

لطائف الحکمه

تألیف

سراج الدین محمود ارموی

بیتصحیح

دکتر علاءالدین حسین یوسفی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۱۳۴»

از جمله آثار مهم دین اندیشه ایرانی هفده و عرفان است . سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ
 هفده و اسلامی داشته اند برای تحقیق پوشیده نیست . در این باب بسیاری از دانشمندان
 و محققان ایرانی و غیر ایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته اند . اما شاید بهر سبب
 این مضمون چنانکه باید ادانه نشده باشد . بیشتر محققان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه های خود
 به زبان فقهی و بعضی زبان خود ، یعنی عربی نوشته اند و به این سبب غالباً به خط ، از جمله
 متکلمان عرب شمرده شده اند .

بسیاری از آثار این بزرگان که به زبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ
 انتشار نیافته است . و تحقیق دقیق و باره خصوصیات اندیشه ایشان و آنچه در فرهنگ
 جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جزو کارهای ناکرده است .
 به این سبب بنیاد فرهنگ ایران می گویند که نمی تواند آثار متکلمان ایران را از
 حکیم و عارف ، آنچه به فارسی است و منتشر نشده یا هنوز کامل و دقیقی از آن فراهم
 نیامده است با دقتی هر چه بیشتر توضیح کند و دسترس پژوهندگان بگذارند و دوباره
 آنچه به زبان عربی است ، اگر لازم باشد متن را به فارسی نقل کند ، یا دوباره حاصل
 اندیشه های ایشان و خدشی که به شناخت هستی و جهان کرده اند تحقیقی دقیق انجام دهد
 و دسترس فارسی زبانان بگذارند . . . بلکه کتاب های هفده و عرفان ایران بهین
 منظر به وجود آمده است .

ویرایش بنیاد فرهنگ ایران
 دکتر پرویز غازی

لطائف الحکمة

تألیف

سراج الدین محمود ارموی

بیضیح

دکتر علاء محسن یوسفی

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در تالار ۱۳۵۱ در چاپخانه خواجه
چاپ شد

فهرست مندرجات

مقدمه مصحح	نه- پنجاه و پنج
متن کتاب لطائف الحکمة	۲۹۰-۱
مقدمه مؤلف	۷-۵
قسم اول : حکمت علمی	۱۵۸-۹

باب اول در حقیقت و فضیلت علم

۲۳-۱۱

فصل اول در حقیقت و ماهیت علم ۱۱-۱۳ فصل دوم در فضیلت علم علی
الاطلاق ۱۳-۱۹ فصل سوم در فضیلت علم و رجحان او بر مال ۲۰-۲۱
فصل چهارم در دلائل عقلی بر فضیلت علم ۲۱-۲۳

باب دوم در بیان انواع علوم و اقسام معلومات

۲۵-۲۲

فصل اول در تنوع علوم ۲۲-۲۹ فصل دوم در بیان انواع معلومات
۲۹-۳۳ فصل سوم در تقسیم موجودات ممکن ۳۳-۳۴ فصل چهارم
در آنچه علم اصول فاضل تر از علم فروع است ۳۴-۴۰ فصل پنجم در
آنچه ایمان به تقلید دست نباشد ۴۱ فصل ششم در علوم قرآن مجید ۴۱-۴۵

باب سوم در اثبات قاعده اول از قواعد اصول دین

۵۳-۴۶

فصل اول در دلائل کلی بر اثبات واجب الوجود ۴۶-۴۹ فصل دوم در
دلائل جزوی بر اثبات واجب الوجود که صانع عالم است ۵۰-۵۳

باب چهارم در اثبات قاعده دوم از قواعد اصول دین ۵۴-۶۱

فصل اول در صفات جلال و آن صفات تنزیه است ۵۴-۵۵ فصل دوم در اثبات صفات اکرام حق سبحانه و تعالی ۵۶-۶۱

باب پنجم در اثبات هستی آفریدگار علیم حکیم قادر رحیم به

انواع حکمت در آسمانها و زمین و نبات و حیوانات و آدمی ۶۲-۱۲۲

فصل اول در استدلال به ذات و صفات آسمانها و ستارگان و حکمتهای حق تعالی در آن ۶۲-۶۶ فصل دوم در استدلال به انواع حکمت آفرینش زمین و احوال آن بر هستی صانع علیم قدیر ۶۶-۶۹ فصل سوم در بیان احوال آفتاب و حکمتها که حق تعالی در وی ابداع کرده است ۷۰-۷۳ فصل چهارم در احوال ماه و حکمتها که آفریدگار جل و علا در وی نهاده است ۷۳-۷۵ فصل پنجم در بیان حکمت شروق و غروب کواکب و دلالت آن بر قدرت آفریدگار جل و علا ۷۵-۷۹ فصل ششم در اختلاف لیل و نهار و کیفیت استدلال بدان بر وجود صانع قدیر حکیم بصیر ۷۹-۸۲ فصل هفتم در استدلال به کیفیت احوال بروج بر حکمت آفریدگار ۸۲-۸۳ فصل هشتم در استدلال به حکمت باقی کواکب بر هستی آفریدگار صانع قدیر رحیم ۸۴-۸۵ فصل نهم در کیفیت عناصر و استدلال بدان بر هستی آفریدگار صانع قدیر و مدبر حکیم ۸۶-۸۷ فصل دهم در کیفیت استدلال به احوال انسان بر هستی آفریدگار حکیم و قادر رحیم ۸۷-۱۲۲

باب ششم در معرفت روح و کیفیت استدلال بدان بر هستی

آفریدگار قدیر و حکیم ۱۲۵-۱۲۳

فصل اول در ماهیت روح ۱۲۵-۱۲۷ فصل دوم در بیان ماهیت روح به معنای دیگر ۱۲۷-۱۳۰ فصل سوم در بیان متعلق اول از آنانین روح ۱۳۰-۱۳۲ فصل چهارم در مراتب ارواح انسانی ۱۳۲-۱۳۸ فصل پنجم در شرح مراتب قوای ارواح بشری بر سیل ایجاز ۱۳۸-۱۴۳

باب هفتم در اثبات قاعده سوم از قواعد اصول دین ۱۴۲-۱۵۸

فصل اول در اثبات نبوت پیغامبران علیهم السلام ۱۴۲-۱۴۶ فصل
دوم در طریق اثبات نبوت انبیاء علیهم السلام ۱۴۶-۱۴۸ فصل سوم
در اثبات نبوت محمد علیه السلام ۱۴۸-۱۵۸

قسم دوم: حکمت عملی ۱۵۹-۲۹۰

باب اول در مقدمات ۱۶۱-۱۶۶

فصل اول ۱۶۱-۱۶۲ فصل دوم ۱۶۲-۱۶۳ فصل سوم ۱۶۳-
۱۶۴ فصل چهارم ۱۶۴-۱۶۶

باب دوم در بیان سیاست بدنی ۱۶۷-۲۱۸

فصل اول ۱۶۷-۱۶۸ فصل دوم ۱۶۸-۱۶۹ فصل سوم ۱۶۹-
۱۷۱ فصل چهارم در اخلاق ۱۷۱-۱۷۳ فصل پنجم در فضیلت
حسن خلق و ملامت سوء خلق ۱۷۳-۱۷۵ فصل ششم در بیان آنچه
گفته‌اند در حد حسن خلق و سوء خلق ۱۷۵ فصل هفتم در بیان آن
که اخلاق قابلیت ازان تغییر و تبدیل ۱۷۶-۱۷۸ فصل هشتم در
طریق تهذیب اخلاق ۱۷۸-۱۸۰ فصل نهم در بیان کیفیت سلوك
طریق تهذیب اخلاق ۱۸۰-۱۸۱ فصل دهم در اخلاق محموده و
منعومه ۱۸۱-۲۱۸

باب سوم در بیان حکم و معدلت کردن در منزل خود ۲۱۹-۲۲۵

باب چهارم در بیان حکم و معدلت کردن در بلدان و ولایات ۲۲۶-۲۹۰

سه مقدمه ۲۲۶-۲۳۴. قطب اول در ارکان سیادت و پادشاهی: قاعده
اول در معرفت رعایا و حفظ و حراست ایشان ۲۳۴-۲۴۰ قاعده
دوم در تنبیه رعایا بر احکام سیاست ۲۴۱-۲۴۹ قاعده سوم در کیفیت
تألف رعیت به جود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق ۲۴۹-۲۶۰.
قطب دوم در شرائط پادشاهی و امارت: قاعده اول در حرص نمودن
بر اصابت رای به حسن مشورت ۲۶۰-۲۶۴ قاعده دوم در ابقار
رنج و مشقت بر تنعم و راحت ۲۶۵-۲۷۰ قاعده سوم در گزاردن

کارها بوجه دیانت و شریعت ۲۷۰-۲۷۲ . قطب سوم در مراتب
سیادت و پادشاهی: قاعده اول در محافظت معنی ریاست ۲۷۳-۲۷۴
قاعده دوم در معنی وزارت ۲۷۴ قاعده سوم در معنی امارت و ملک
و خلافت ۲۷۲ - ۲۷۶ . قاعده دهم از قواعد عشره در آداب
بندگان با ملوک و آداب ملوک با بندگان ۲۷۶-۲۹۰

تعلیقات

۳۸۲-۳۹۱

فهرستها

۳۸۳

فهرست آیات قرآن کریم

فهرست احادیث، امثال و حکم، کلمات برجکان و جمله‌های عربی

فهرست ابیات عربی

فهرست لغات و ترکیبات

فهرست اعلام

فهرست مآخذ

تصحیحات

به نام خدا

مقدمه

لطائف الحکمة یکی از آثار دانشمند نامور ایرانی سراج الدین ارموی است که در قرن هفتم هجری می‌زیسته و سالها در قزوین، از شهرهای آسیای صغیر (ترکیه)، بسر برده است. اکثر کسانی که از او سخن گفته‌اند زادگاه وی را اورمیه (ارومیه، رضائیه) دانسته‌اند و تاریخ تولدش را ۵۹۴ هـ. (= ۱۱۹۸ م.)^۱. به همین سبب است که حسام الدین چلبی^۲، مصاحب معروف جلال الدین محمد مولوی، در گفتگویی با مولانا، سراج الدین را «مشهری»

C. Brockelmann, Geschichte der Arabischen Litteratur, ۱-
Erster Supplementband, 1, 848.

سبکی، طبقات الشافعية الكبرى ۱۵۵/۵؛ خیر الدین الزرکلی، الاعلام ۲۱/۸؛
بدیع الزمان فروزانفر، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد
۱۲۶؛ سعید نفیسی، تعلیقات رساله فریدون بن احمد نیهالار ۳۳۸؛ اسماعیل الباشا
البغدادی، هدیة المارفين، اسماء المؤلفين و آثار المصنفين، ۲/۲۰۶؛ لغت نامه دهخدا؛
دائرة المعارف فارسی.

۲- حسام الدین خود، بنا بر قول مولوی در مقدمه متنی، «ارموی الاصل» بود،
رك : رساله در احوال مولانا ۱۰۲.

خویش نامیده نظر مولوی را درباره او می‌پرسد.^۱ محمدعلی تربیت نیز نام و آثار او را در شمار دانشمندان آذربایجان آورده است.^۲

نام‌کنیه او و پدرش را «سراج‌الدین ابوالثناء محمود بن ابی بکر ارموی» نوشته‌اند.^۳ مؤلف هدیه العارفین نسبت تنوخی دمشقی شافعی را هم بر آن افزوده^۴ ولی به نسبت ارموی مشهورست.

سراج‌الدین بر طریق اهل سنت و شافعی مذهب بود. از این‌رو سبکی در کتاب «طبقات الشافعية الكبرى» به معرفی او می‌پردازد^۵ و احمد افلاکی نیز هنگام یاد کرد وی نوشته است: «در جمیع علوم عقلی و نقلی شافعی ثانی بود».^۶

چنان‌که عرض شد سراج‌الدین در ارومیه آذربایجان بدلیا آمد و چندی در آن جا تحصیل کرد. سپس به دیگر شهرها سفر نمود. در موصل از محضر کمال‌الدین بن یونس بهره برد و چندی در آن جا زیست. بعد در دمشق ساکن شد و سرانجام به قونیه رفت. در این جا بود که شهرت و مقام یافت

۱- رک: احمد افلاکی، مناقب العارفین ۱/۱-۲۱۲.

۲- رک: دانشمندان آذربایجان ۱۷۵-۱۷۶.

۳- C. Brockelmann, Geschichte der Arabischen Litteratur, -
Erster Band, 1, 614. Erster Suppl. 1, 648.

سبکی ۱۵۵/۵؛ الاعلام ۲۱/۸؛ رساله در احوال مولانا ۱۲۶؛ دانشمندان آذربایجان ۱۷۵؛ رساله فریدون بن احمد سه‌سالار ۳۳۸؛ لغت‌نامه دهخدا. شادروان سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران ۱۵۰/۱ کتیه وی را «ابوالثنا» نوشته و در دائرة المعارف فارسی نیز چنین است.

۴- هدیه العارفین ۲/۲۰۶.

۵- طبقات الشافعية الكبرى ۱۵۵/۵.

۶- مناقب العارفین ۱/۱-۲۱۰.

و هم در این شهر کتاب لطائف الحکمة را بقلم آورد. عاقبت به سال ۸۶۸۲ هـ.^۱ (= ۱۲۸۳ م.) در آن جا نیز درگذشت.^۲ بعید نیست واقعه حمله مغول او و خانواده اش را مانند جمعی دیگر از خاندانهای ایرانی به ترك موطن و رو آوردن به آسیای صغیر - که بخصوص مورد توجه اهل حکمت و عرفان بود - برانگیخته باشد.

از استادان مشهور او کمال الدین یونس (۵۵۱ - ۶۳۹ هـ.) را می توان نام برد که خود از «ائمه علمای اسلام و اعاجیب روزگار بود ... کمال الدین در علوم اسلامی از قبیل اصول و فقه و خلاف و حدیث و تواریخ و نیز در منطق و حکمت طبیعی و الهی و فن کلام و علوم ریاضی استادی متبحر بود. مسلمین نزد وی علوم شرعی تعلیم می گرفتند و یهود و نصاری تورات و انجیل می خواندند و مشکلات آن دورا از وی می پرسیدند و اقرار داشتند که هیچکس بدین خوبی از عهده شرح رموز تورات و انجیل بر نمی آید».^۳

سراج الدین در علوم دینی از قبیل اصول و فقه و تفسیر و حدیث کسب معلومات فراوان کرد و خاصه در منطق و حکمت توانایی یافت. شاید گرایش او به دستگاه سلاجقه آسیای صغیر - که خود دوستدار فلسفه بودند و حکما را می نواختند^۴ - نیز ناشی از این علاقه مشترک بوده است. در مقدمه لطائف -

۱- روایتی دیگر، از قولی مؤلف کشف الظنون، که تاریخ وفات او ۸۹۹ هـ. است نادرست است؛ دك: لوامع الاسراف فی شرح مطالع الانوار، تألیف قطب الدین رازی، چاپ سنگی، صفحه عنوان کتاب؛ سعید نفیسی، رساله فریدون بن احمد سهسالار ۳۳۸.

۲- سبکی ۱۵۵/۵؛ الاعلام ۴۱/۸؛ رساله در احوال مولانا ۱۲۶؛ رساله فریدون بن احمد سهسالار ۳۳۸؛ هدیه العارفین ۲/۲۰۶؛ لغت نامه؛ دائرة المعارف فارسی؛

Brockel. Geschich. 1,814' Suppl. 1,818

۳- رساله در احوال مولانا ۲/۱۲۶ ح.

۴- دك: رساله در احوال مولانا ۲۵-۲۶.

الحکمه هم درباره ابو الفتح کیکلوس بن کینخسرو - که کتاب به نام اوست - نوشته : «مال در جنب همت همایون او قدری ندارد. قدر و خطر نزدیک همت پادشاهانه او علم و حکمت دارد» (۷) ^۱.

بتدریج سراج الدین به عزت و شهرت بسیار نایل شد. مقریزی در ذیل عنوان «السلطان الملك المعظم غیاث الدین نوران شاه» می نویسد که جماعتی از فقها به نزد سلطان آمدند و در ذوالحجه سال ۶۴۷ هـ. قاضی سراج الدین ارموی هم آمد و سلطان با ایشان نشست و مناظره کرد ^۲.

در قویه سراج الدین به منصب بزرگ قاضی القضاة رسید. استاد مجتبی مینوی از بناهای خیری سخن می گفتند که در قویه از او باقی است و بانی آنها وی بوده است. نموداری از اهمیت موقع و نفوذ کلام او روایتی است از ابن بی بی که در وقایع سال ۶۷۶ هـ. در حمله قرامایان به قویه و محاصره شهر نوشته است: «چون لشکر قونیه را آمدن عساکر جرار محقق شد پلهای دروازه ها را خراب کردند و درها را از درون بر آوردند و منجنیقها نصب کردند و کنگرهای خراب را عمارت کردند و محاصرت را آماده شدند... قاضی القضاة فی العالم سراج الملة والدین ابوالبنا محمود الارموی رضی الله عنه ساکنان شهر را بزدفع و قمع ایشان تحریض فرمود و در آن باب فتوی داد و خویشتن بر باره رفت و در روی ایشان تیر کشید. چون این خبر به خدمت رسید در باب اوسیورغامیشی ^۳ فرمودند. یرلیغ و

۱- در این مقدمه هرجا پس از نقل قسمتی از لطائف الحکمه، مدعی بیان دو هلال نوشته می شود شماره صفحه مربوط از کتاب حاضر است.

۲- کتاب السلوك لمعرفة دول الملوك ۳۵۲.

۳- کلمه سیورغامیشی Soyur Yämisi در اصل لغتی است مغولی، یعنی التفات کردن، عنایت فرمودن (فرهنگ فارسی).

پایزه^۱ به قاضی القضاة از زانی داشتند و ترک آن چون از ستدن شهر مایوس شدند بیرون را غارت کردند و سوختند و خراب کردند و راه ارمن گرفتند.^۲ کریم آق سرایبی، سراج الدین ارموی را در روز کار غیاث الدین کیخسرو دوم (۶۳۶-۶۴۴ هـ.) جزء «قضاة ممالک» نام می برد^۳ و جای دیگر در ذیل عنوان «وفات اکابر» از درگذشت قضاة ممالک یاد می کند و صدمه ای که از این راه نصیب مجلس دارالقضا شد، آن گاه می نویسد: «قاضی سراج الدین ارموی که عالم علم بود و بحر فضایل و خورشید آسمان شریعت و مرکز محیط حقیقت و طریقت و در معقول و منقول قصب السبق از علمای عالم ربوده، افاضل جهان که از اطراف و اکناف بر سبیل استفادت روی به مجلس افادت او آورده بودند از دارالملک قوییه جمله چون پروین مجتمع شده بنات النعش- وار پراکنده شدند»^۴.

سراج الدین قسمت اخیر عمرش را در قوییه گذراند. با جلال الدین محمد مولوی نیز مراوده و ارتباط داشت. بنابراین شناخت او و افکارش از این نظر هم مهم است که نه تنها با قاضی القضاة قوییه در عصر مولانا بلکه

۱- برلیغ *yarlıy* کلمه ای ترکی است بمعنی حکم و فرمان. پایزه *pāyeza*، پایزه، پایزه لنتی است مغولی مأخوذ از «پایزه» چینی... لوحه ای بوده است از زر یا نقره و بعض اوقات هم از چوب بر حسب اختلاف رتبه اشخاص به عرض کف دست و طول تقریباً نصف ذراع و نام خدا و پادشاه بانسان و علامت مخصوص روی آن محکوم بوده است و پادشاهان مغول آن را به کسانی که لطف مخصوص در حق ایشان داشتند و مخصوصاً به رؤسای قشون از امرای صده و هزاره و امرای تومان عطا می کرده اند (فرهنگ فارسی).

۲- مختصر سلجوقنامه ابن بی بی ۳۲۸ - ۳۲۹؛ نیز رک: الاوامر العلائیه فی امور العلائیه ۷۰۰-۷۰۱.

۳- مسامرة الاخبار و مسایرة الاخبار ۹۰.

۴- همان کتاب ۱۲۰-۱۲۱.

با یکی از معاشران وی آشنا می‌شویم که در اول حال منکر مقامات او بود و آخر انکار به اقرار کشید.^۱

در مناقب العارفین^۲ و رساله فریدون بن احمد سیهسالار^۳ از روابط سراج الدین ارموی و مولوی روایت‌های مختلف آمده است. بسیاری از این روایات حکایت از این می‌کند که معاندان مولانا که او را بر سمع رباب سرزنش می‌کنند داوری به نزد قاضی سراج الدین می‌برد و هر بار بنوعی خجل می‌شوند. در ابتدا از انکار سراج الدین هم سخن می‌رود. اما همه جا وی در شمار بزرگان قونیه است و مورد احترام عموم. سرانجام قاضی نیز به مولوی ارادت می‌ورزد چندان که علمای شهر که در آن عصر بودند و هریکی در انواع علوم و حکم متفق علیه بوده، با اتفاق تمام به نزد خیرالانام قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله جمع آمدند و از میل مردم به استماع رباب و رغبت خلافت به سماع و تحریم آن شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلا خدمت مولوی است در مسند شرع نبوی قایم مقام رسول؛ چرا باید که این چنین بدعتی پیش رود و این طریقت تمشیت یابد؟ امیدست که عن قریب این قاعده منهدم شود و این شیوه بزودی دور افتد. قاضی سراج الدین گفت: این مرد مردانه مؤید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثل است، با او نشاید پیچیدن، او داند و خدای خود.^۴

جایی دیگر، مطابق روایت حسام الدین چلبی، قاضی سراج الدین را

۱- رساله در احوال مولانا ۱۲۷.

۲- ج ۱ / ص ۱۶۷-۱۶۸، ۲۷۲-۲۷۶، ۳۲۲-۳۲۶، ۳۳۹، ۴۱۰-۴۱۲، ۵۶۱-۵۶۲.

۳- ص ۸۶-۸۷، ۹۷-۹۸.

۴- مناقب العارفین ۱/ ۱۶۵-۱۶۶.

بر بالین مولوی می‌بینیم که به عیادت او آمده است^۱ و خسام‌الدین که می‌بیند مولانا شربت (دوا) را نمی‌نوشد کلمه شربت را به دست قاضی می‌دهد تا مگر از دست آن بزرگ بستاند^۲.

در تشییع جنازه مولوی نیز شیخ صدرالدین [قنوی] چون پیش آمد که نماز کند ناگاه شقه بزد و از هوش برفت. قاضی سراج‌الدین رحمه الله علیه پیش آمد و امامت فرمود^۳. وقتی نیز قاضی سراج‌الدین را بر سر تربت مولوی مشاهده می‌کنیم در زاری و بیت خواندن^۴.

در هر حال قاضی ارموی بوا-طه و فور دانش و اهمیت موقع علمی و نیز بسبب مقام مهمی که در کار قضا داشت مشهور بود. از این رو فریدون ابن احمد سپهسالار در شأن او نوشته است: «پیشوا و استاد همه علما بود»^۵. وی کتابهای متعددی به عربی و فارسی تألیف کرده که بیشتر در اصول و فقه و منطق و حکمت است، از این قبیل: مطالع الانوار در منطق، بیان الحق در منطق و حکمت، لطائف الحکمة، التحصیل من المحصول فی الاصول^۶، شرح الوجیز- از حجة الاسلام غزالی- در فروع فقه، اللباب- که مختصر الاربعین فی اصول الدین فخر رازی است، شرح اشارات ابن سینا، مناهج در منطق و

۱- ظاهراً در بیماری که به وفات مولانا انجامید.

۲- مناقب العارفین ۲/ ۵۹۳-۵۹۲.

۳- رساله فریدون بن احمد سپهسالار ۱۱۶. ولی افلاکی نوشته است که خود شیخ صدرالدین بعد نماز گزارد (مناقب العارفین ۱/ ۳۵۳).

۴- مناقب العارفین ۱/ ۳۵۲.

۵- رساله فریدون بن احمد سپهسالار ۹۷.

۶- التحصیل مختصری از تعلیقه عزالدین عبدالحمید بن حبه الله مدائنی معتزلی معروف به ابن ابی الحدیدست بر کتاب محصل فی اصول الفقه امام فخر رازی، (سعد نفیسی، همان رساله ۳۳۸-۳۳۹).

حکمت، الرسائل فی علم الجدل، تهذیب النکت فی علم الجدل که بر اساس کتاب نکتہ تألیف ابواسحاق شیرازی (۴۷۶ هـ) است^۱.

معروف ترین اثر او کتاب مطالع الانوار است که بر آن شرحهای زیادی نوشته اند. در این میان شرحی که قطب الدین رازی (م ۷۶۶ هـ) بر این کتاب نوشته و آن را لوامع الاسرار فی شرح مطالع الانوار خوانده مشهور ترست و سالها جزء کتب درسی مورد استفاده طالب علمان بوده است و به نام شرح مطالع متداول است و دیگران بر آن حاشیهها افزوده اند. قطب الدین رازی این کتاب را به نام غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل الله، وزیر ابوسعید بهادرخان، (مقتول به سال ۷۳۶ هـ. ق.) نوشت.

توجه گروه کثیری از دانشمندان به کتاب مطالع^۲، از جمله قطب الدین رازی - که خود از علمای بزرگ اسلام و به «علامه رازی» و «سلطان المحققین» موصوف شده است - نموداری است از اهمیتی که برای سراج الدین ارموی و کتاب او قائل بوده اند.



اما اینک سخن بر سر کتاب لطائف الحکمه است. از مقدمه مؤلف معلوم می شود که وی در اواخر سال ۶۵۵ هـ. که به خدمت سلطان ابوالفتح

۱- سبکی ۱۵۵/۵؛ الاعلام ۴۱/۸؛ تعلیقات رساله فریدون بن احمد سپهسالار

۳۳۸ - ۳۳۹؛ دانشمندان آذربایجان ۱۷۵ - ۱۷۶؛ هدیه العارفين ۴۰۶/۲؛

Brockel. Geschich. 1,614-615; Suppl. 1,648-649

۲- در مورد شرحهایی که بر این کتاب نوشته اند، رک: کشف الظنون ۱۷۱۶/۲-

۱۷۱۷؛ ریحانة الادب (چاپ دوم) ۱۰۹/۱؛ Brockel. Geschich. 1,614؛

Suppl. 1,648

عزالدين كيكاووس بن كينخسرو^۱ (۶۴۳-۶۵۵ هـ) از سلجوقيان آسيای صغير رسیده ، در صدد برآمده است هديه‌ای بدو تقديم کند و اين کتاب را به نام سلطان تأليف کرده و لطائف الحکمه اش ناميده است (۶-۷).

مؤلف در پايان کتاب، در هر سه نسخه مورد استفاده مصحح، از کتاب خویش به عنوان «لطائف الحکمة العزیزة» اسم برده ، از باب اهداء آن به عزالدين کیکاووس بن کینخسرو (ص ۲۸۹) ، اما در مقدمه بصراحت نوشته «نامش لطائف الحکمه نهادم» (۶-۷). محققان نیز این کتاب را به نام «لطائف الحکمه» جزء آثار او بر شمرده اند .

در این کتاب از شرح احوال شخصی مؤلف اطلاعی بدست نمی آید جز آن که يك بار به مأموریت رسالت خویش اشاره می کند از طرف ملك صالح ایوب ابن محمد، از پادشاهان ایوبی مصر، به نزد «ملك افریج» (ص ۲۸۸). و نیز جایی دیگر ملك کامل پسر ملك عادل، از سلاطین دولت ایوبی مصر، را معاصر خود می شمرد و از معاشرت او با طبقات مختلف و از جمله علما و حکما یاد می کند که شب آدینه «با ایشان تا روز از علم و حکمت و احادیث و اشعار و سیر ملوک و خلفا گفت و شنید می کردی» (۲۸۸) . گاه نیز به دیگر آثار خویش به عنوان «کتب فقهی» ، «علوم حقیقی» اشاره ای می کند و می گذرد (۲۶۹، ۲۷۰).

اما همین کتاب لطائف الحکمه فرهنگ غنی و دانش وسیع نویسنده را در زمینه های گوناگون نشان می دهد از جمله در فقه، تفسیر قرآن، حدیث، زبان و ادبیات عربی، حکمت ، نجوم ، طب ، تشریح ، وظائف الاعضاء، علوم

۱- راجع به این عزالدين کیکاووس دوم- که معاصر سراج الدين ارموی وقونیہ دارالملکش بود- رک: دکتر محمد جواد مشکور، اخبار سلاجقه دوم، مقدمه، ص ص ۴ و چهار تا ص ۵ و شش .

طبیعی، معرفه النفس و غیره، البته با توجه به عقاید و افکار رایج در آن عصر. از این رو از گرویت عالم سخن می‌رود و اختلاف ساعت در جاهای مختلف (۸۰)، و در عین حال از حرکت آفتاب (۶۴ - ۶۵) و سکون زمین (۶۶).

چنان‌که از مقدمه کتاب برمی‌آید لطائف الحکمه شامل دو قسم است: قسم اول حاوی حکمت علمی است و به اصطلاح مؤلف در «علم و معرفت» و خود دارای هفت باب است و در آن بحث می‌شود از علم، انواع علوم، اثبات آفریدگار، اثبات صفات حق سبحانه و تعالی، اثبات هستی آفریدگار به انواع حکمت در آسمانها و زمین و نبات و حیوانات و آدمی، معرفت روح، اثبات نبوت پیغامبران و غیره.

قسم دوم به حکمت عملی اختصاص دارد شامل اخلاق، تدبیر منزل، سیاست مدن یا آداب کشورداری که مؤلف آنها را با اصطلاحاتی دیگر بیان کرده است. آنچه گذشت طرح کلی لطائف الحکمه است. نظری به فهرست مندرجات کتاب ما را از نحوه تالیف، تقسیمات فرعی، عنوان فصول و جزئیات مطالب آن آگاه می‌کند.

در این کتاب، قسمت دوم (ص ۱۵۹ پیوسته) بخصوص از لحاظ مسائل اجتماعی که در آن مطرح است اهمیت و گیرایی خاصی دارد. اما نکته‌ای که در سراسر کتاب مشهود است *نظم منطقی افکار، قوت استدلال نویسنده، و نفاست و بلیغ اوست*. دقت وی در برگزیدن کلمات و اصطلاحات و بکار بردن آنها با آگاهی و دانایی بسیار چشم گیر است. از این رو توانسته است باریک‌ترین اندیشه‌ها را بصورتی ساده و روشن و جزم بیان کند. تأمل در موضوع سخن او و قوت تعبیرش مثالی است زنده در تأیید این اصل مهم که درست اندیشیدن تا چه حد بستگی دارد با زبانی پرمایه و تسلط بر حد و

رسم کلمات .

آنچه در باب انواع معلومات (۲۹ بیعد) ، یا در اثبات واجب الوجود (۴۶ بیعد) و نیز در بطلان دور و تسلسل (۴۷ بیعد) نوشته یا نکاتی که در فایده کوهها بقلم آورده و آن را گواه هستی صانع شمرده (۶۸-۶۹) ، و سؤال و جوابهایی که طرح می کند نمونه ای است از طرز استدلال او .

مؤلف برای فکر اهمیت بسیار قائل شده و آن را بر عبادت ترجیح داده و گفته است :

«فکرت بنده را به معرفت رساند و طاعت به ثواب، و معرفت حق جل و علا از ثواب فاضل تر . پس فکرت از طاعت فاضل تر» (۱۸) . تأکید نویسنده به ادب شنیدن و دریافت حقایق و استقلال فکر در همه کتاب آشکارست حتی فصلی مستقل ترتیب داده است در باب این که «ایمان بتقلید درست نباشد» (۴۱) .

با این مقدمات اعتقاد محکم او در باب فضیلت علم و حکمت (۱۳ بیعد) موجب شگفتی نیست . وی نه تنها از قول علی (ع) علم را بر مال ترجیح می دهد (۱۹-۲۰) بلکه حدیثی نبوی را بدین معنی نقل می کند که «هر کس که خواهد که بنگردد به آزاد کردگان خدا از آتش دوزخ ، بنگردد به صورت متعلمان» (۱۹) و کمی بعد می گوید : بنابراین «مؤمن می باید که طالب علم شود» (۲۱) زیرا که «علم فاضل تر از ... عبادت است پس عالم فاضل تر از عابد ... بود» (۲۵۹) .

کسی که این همه به فکر و دانش معتقدست در تأیید آراء خویش فقط از قرآن و حدیث و گفتار بزرگان اسلام مثال نمی آورد بلکه به تورات ، انجیل و زبور نیز استناد می جوید (۱۳ ، ۱۶ ، ۱۷) . این سعه صدر مؤلف - که در عرضه داشتن حقیقت تعصب نمی ورزد و فکر خوب را از اهل هر کیش و آیینی می پذیرد و می پسندد - شاید از تأثیرات تعالیم استادش کمال الدین یونس باشد که

به تورات و انجیل نیز معرفت کامل داشت^۱ و در هر حال حاکی از وسعت فکر و مشرب نویسنده است و محیطی که می توانسته است پذیرای این گونه اندیشه های نسبتاً آزاد باشد و پیروان ادیان مختلف در آن می زیسته اند .

موضوعی دیگر که در لطائف الحکمه قابل توجه است دقت نظر نویسنده است و توجه او به عالم عینی و محسوس . اگر گفته شود در بیشتر آثار ادب و فکر شرق قوه تصور و تخیل^۲ بر مشاهده و دقت نظر^۳ چیرگی دارد شاید سخنی نادرست نباشد . بدیهی است این مـوضوع ناشی از علل و موجبات گوناگون تواند بود که اینک جای بحث آن نیست . سراج الدین ارموی در این کتاب بسیاری از استدلالهای خویش را بر مشاهده و تجربه بنا می نهد و در این میان نظر دقیق و نکته باب او درخور توجه است . ازان جمله است آنچه در باب برگ درخت و برگهای آن و کیفیت تغذیه درخت از این طریق نوشته (۲۶-۲۷) ، و توجه او به ساختمان چشم ، گوش ، بینی (۱۱۲ - ۱۱۳) ، (۱۱۵) ، و خلقت مگس (۱۱۲) ، و کیفیت گوارش انسان (۹۵ بیعد) و امثال آن .

توسل نویسنده به تمثیلات گوناگون برای سهولت فهم موضوعات جلوه ای است دیگر از همین نظرگاه که می خواهد هر چیزی را بمدد این گونه تعبیرات ، حسی و قابل لمس کند . اینک به برخی از آنها توجه فرمایید :
«ترسیدن از چیزی بقدر علم بود بدان چیز چنان که کسی غایله افعی نداند از افعی ترسد و آن که داند از شکل افعی نیز ترسد» (۱۴).

«اگر کسی گوید که اگر احکام و اتفاق فعل بر علم دلیل بودی بایستی که زبور عالم بودی . زیرا که آن خانه های مسدس که می کند بی پرکار و

۱- دلا : من یازده همین مقدمه .

۲- Imagination

۳- Observation

مسطر در غایت احکام و اتفاق است» (۵۷-۵۸).

«مثل آتش که در قتیله چراغ بود و روغن که در چراغ بود چندان که قتیله روغن چراغ را به خود جذب می کند آتش افروخته می ماند، و چون در قتیله روغن نماید آتش منطفی گردد. همچنان حرارت غریزی غذا از رطوبت غریزی می ستاند چندان که از رطوبت غریزی چیزی باقی ماند، و چون رطوبت غریزی فانی شود حرارت غریزی منطفی گردد و آدمی بمیرد» (۹۶-۹۷).

«بدان که کاسه سرازش استخوان آفرید: چهار بر مثال دیوارخانه، و دو بر مثال سقف خانه» (۱۰۹-۱۱۰).

برخی از این تمثیلهای حالت تشبیه شاعرانه ای نیز پیدا کرده و علاوه بر روشن گرداندن موضوع، خالی از لطف هم نیست:

«جمله تن چون خانه ای است، و روح در وی چون چراغی نهاده، و دودیده چون دود آبگینه که در دیوارخانه نهاده باشند که اثر آن نور در آن آبگینه ظاهر گردد» (۱۱۳).

«وروی آدمی را بدین کوچکی مجمع چندین صنائع و بدائع گردانید. بروی دو چشم چون آفتاب و ماه ظاهر گردانید، چهار چشمه: یکی شور، و یکی تلخ، و یکی ناخوش، و یکی خوش، از چشم، و گوش، و بینی، و دهان پدید آورد» (۱۱۸-۱۱۹).

«اجسام بر چهار گونه اند: بعضی بدان مانند که همیشه در قیام باشد چون نبات و اشجار، و بعضی بدان مانند که پیوسته در رکوع است چون بهائم، و بعضی بدان مانند که پیوسته در سجود است چون حشرات، و بعضی بدان مانند که پیوسته نشسته است در تشهد چون کوهها» (۱۲۰).

«دلیا به سایه ای ماند که زائل خواهد شدن» (۲۰۰). «دلیا به دار

ضیافه ماند که وقف کرده باشند بر مسافران تا هر که بدان جای بگفرد
زواده‌ای بگیرد تا در راه بدان منتفع شود» (۲۰۱).

از این قبیل است تشبیه طلوع و غروب کوکب به احوال آدمی در
مراحل مختلف عمر (۷۸-۷۹).

هر جا نیز که تشبیه و تمثیلی در کار نیست به یاری قوت بیان نویسنده ،
نکات دشوار یاب چنان آسان شده که خواننده بی هیچ اشکالی مقصود را
درمی‌یابد. مثلاً در ماهیت روح می‌نویسد:

«بدان که مراد از روح آن جوهرست که هر یکی از ما بدان جوهر
اشارت می‌کند به گفتن او که «من» چون گوید: من کردم، و من گفتم، و من
ساختم. و روح بدین معنی نزد علما عبارت است از جوهری مجرد از مقدار
و حجم که تعلق او به تن تعلق تصرف و تدبیرست» (۱۲۷). پس ازان نیز
حجتهای عقلی و نقلی که مؤلف عرضه می‌دارد در توضیح و تأیید همین
معنی است.

در قسم اول کتاب ، مطالب مورد نظر مطابق مشرب حکمای الهی طرح
و بحث می‌شود. اما قسم دوم از نظر زندگی اجتماعی واجد اهمیت بیشتری
است . چون نویسنده معتقدست که «آدمی بطبع مدنی است» و ناگزیرست
که بصورت دسته جمعی زندگی کند، و از طرفی «اجتماع خلق بسیار سبب
منازعت و مخالفت باشد... پس خلق را قانونی باید که آن قانون قاطع
منازعت ایشان باشد». وی این قانون را «شرع الهی» می‌داند . در قسم اول
از اصول این قانون گذاری و فلسفه مبعوث شدن پیغمبران و نشر دعوت و
شریعتشان در میان مردم سخن می‌رود (۱۴۵-۱۴۶). اما در قسم دوم مسائل
عملی زندگی در زمینه‌های گوناگون مطرح می‌شود. از این رو همچنان که
مؤلف خود کتاب را به حکمت علمی و حکمت عملی تقسیم کرده می‌توان

گفت: قسمت اول کتاب بیشتر جنبه نظری دارد و انفسی، و قسمت دوم متوجه مسائل عملی و اجتماعی است و حقایق آفاقی.

در نیمه دوم کتاب، نخست سخن از آدمی است و آفرینش او و حاجاتش و آنچه خداوند برای وی آفریده. اما چون بر سر برخورداری از این نعمتها ناچار کارآدمیان به نزاع خواهد کشید، علاوه بر مانع عقل و شرع، جامعه بشری به «مانع حسی» نیز نیازمندی کرد که مراد از آن سازمان قانون گذاری و قضائی و اجرائی اجتماع است یا به تعبیر مؤلف «سلطان و اعوان سلطان...» که مظلومان به جناب او پناه گیرند» (۱۶۱-۱۶۴).

سپس نویسنده به این موضوع می پردازد که آدمی با سه نوع حکم سروکار دارد: «یکی بر نفس خود و آن را سیاست بدنی خوانند، و دوم بر اهل خویش و آن را سیاست یمنی خوانند، سوم بر اهل شهر و ولایت او و آن را سیاست مدنی خوانند» (۱۶۵).

مؤلف عقاید و آراء خویش را درباره «اخلاق» در بابی که به «سیاست بدنی» اختصاص داده می آورد و سخن او ناگزیر به تعلیم و تربیت و تأثیر آن مربوط می شود. مسأله مهمی که پس از بحث از حسن خلق و سوء خلق در این جا طرح می کند، این نظر است که تغییر و تبدیل اخلاق در سایه تربیت ممکن است. به عبارت دیگر فطری بودن خلیات و تغییر ناپذیر بودن آنها را به دلائل مختلف رد می کند و به همان نتیجه می رسد که تربیت امروز متوجه آن است یعنی پدید آوردن تغییرات مطلوب در انسان. منتهی مؤلف حدود این تغییر و تبدیل را نیز معین می کند (۱۷۶-۱۷۸).

نکته مهم دیگری که در این جا مطرح می شود تأثیر محیط است در اخلاق و تربیت. به عبارت دیگر کم کم نظر او از اخلاق فردی و شخصی به اخلاقی که تربیت و عوامل محیط در انسان پدید می آورد می گراید و این

موضوع را «در طریق تهذیب اخلاق» گوشزد می‌کند. یعنی برای اصلاح اخلاق افراد، اصلاح محیطی که در آن پرورش می‌یابند ضروری است؛ از جمله می‌نویسد:

«بدان که نفوس بشری در اصل فطرت از ذنس اخلاق سیئه پاک افتاده‌اند و تداس به اخلاق رذیله بواسطه مجاورت و مخالطات باشد چنان که در الفاظ نبوی واردست که کل مولود یولد علی الفطرة و اما ابواه یهودانه و نصرانه و یمجسانه. و این معنی بتجربت معلوم شده است زیرا که بچه‌ای که فرزند نصرانی باشد چون که او را مسلمان پرورد مسلمان بود، و همان بچه را چون نصرانی پرورد نصرانی بود و همچنین در باقی اعتقادات، پرورده مبتدع مبتدع و پرورده سنی سنی بود و همچنین در صنائع مربی تبع مربی باشد» (۱۷۸).

بر اساس همین نظر است که در کسب اخلاق حسنه هم نشینی و معاشرت را از عوامل بسیار مؤثر می‌شمرد. بعلاوه توجه او به تجربه و واقع‌بینی موجب می‌گردد از اهمیت تعریف و تکرار در خوگرشدن آدمی به آنچه مقصودست سخن گوید و در این باب مثلها بیاورد. شادروان دکتر باقر هوشیار نیز این نکته را چنین تعبیر می‌کرده که «توانا بود هر که تمرین کند».

اما آشنایی نویسنده با طبع و روحیات آدمی سبب شده است که در لزوم تمرین و عمل، ضرورت مراحل تدریجی را از یاد نبرد و فصل خاصی به بیان کیفیت سلوك طریق تهذیب اخلاق اختصاص دهد (۱۷۹-۱۸۰).

از این پس خوبیهای نیک و بد را بر شمرده و فایده‌ها و زیان‌های هر یک را خاطر نشان ساخته و هر جا که مرز میان جنبه افراط و تفریط در موضوعی باریک و تشخیص آن دشوار شده رعایت اعتدال را لازم شمرده مانند رفق-ورزیدن که حد اعتدال آن «سختی در موضع سختی، و نرمی در موضع نرمی، و شمشیر در موضع شمشیر، و تازیانه در موضع تازیانه» است (۱۹۹). یاد رعن

حال که می‌گوید: «صبر کردن بر بلا صفت انبیاست»، بی‌درنگ می‌افزاید: «لکن بر بلا صبر کردن گاهی مستحسن بود که دفع بلا و مصیبت ممکن نگردد». اما اگر ممکن شود «آن صبر مذموم است بلکه جهد کنند تا بلا را دفع کند» (۲۱۷-۲۱۸). یا با وجود زشت شمردن غیبت، در مقام نظم و داد-خواهی آن را جایز می‌شمرد^۱ (۱۸۹ - ۱۹۰). حتی برخلاف برخی دیگر از علمای اخلاق و اهل قلم یا معاصران خویش مال دنیا را یکسر رد نمی‌کند بلکه به «مال محمود» و «مال مذموم» قائل می‌شود که اولی وسیله زندگی و کمال نفس هم تواند بود و دومی مانع و سدی در برابر معنویت حیات (۲۰۵-۲۰۶).

بدین ترتیب بیست و سه خلق مهم را مورد بحث قرار می‌دهد و آراء خویش را با استناد به قرآن و حدیث و شعرو مثل و حکایات استواری می‌بخشد (۱۸۱-۲۱۸).

بدیهی است اخلاق در نظر او در عین توجه به حصول آسایش و سعادت در عالم - باقتضای معارف و عقاید آن عصر بیشتر متکی است بر بنیان دین و کسب ثواب اخروی، به دنیای فانی فریفته نشدن و به جهان باقی اندیشیدن. به عبارت دیگر کسب فضائل در این جهان را پلی برای رستگاری و آمرزش در آن جهان ساختن.

آنچه مؤلف در باب خانواده بقلم آورده و آن را سیاست یعنی یا حکمت منزلی نامیده نیز در خور توجه است. در این جا نخست به حقوق بکایک اعضای خانواده اشاره کرده بعد تربیت اطفال را از خردی لازم‌شمرده

۱- سعدی نیز در بوستان این نکته را یاد کرده است، رک: «جهان مطلوب سعدی

در بوستان»، به قلم نویسنده این سطور، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هفتم، شماره دوم، ص ۳۰۸.

است. بدیهی است تربیتی که اوسفارش می‌کند بر موازین شرع استوارست. در این قسمت‌وی به‌دقایقی می‌پردازد از قبیل دایهٔ نیکو برای طفل برگزیدن، طرز غذا خوردن، شیوهٔ تعلیم، آداب سخن گفتن، و نکته‌های دیگر. حتی به بازیهای کودکان و طرز لباس پوشاندن بر آنها توجه دارد و می‌نویسد: «و چون از مکتب فارغ شود او را تمکین دهند تا بازی باعتدال کردن. باید که آن بازی بازی باشد که موجب شهادت و حذافت باشد چون تیر انداختن و گوی زدن و شطرنج باختن تا نفس او از تعب و رنج مکتب راحت یابد... باید که او را جامه‌های فاخر نپوشانند خاصه جامهٔ ابریشم و زربفت و بگویند که این لبس عورتان است و مرد باید که لبس اولبس مردان باشد. و وی را به جامهٔ خوب خوگیر نکنند تا اعضای او قوی گردد و بر مشقت صابر گردد. و بدان جامه‌ای که بپوشد نگذارند که تفاخر کند» (۲۲۲).

غور در این مبحث ما را از اصولی که در تعلیم و تربیت آن روزگار مطلوب بوده آگاه می‌کند. اما آن‌جا که نویسنده از طرز «حکم و معدلت کردن در بلدان و ولایات» بحث می‌کند، مسائل مهمی مطرح می‌شود که همه راجع به آیین کشورداری و نکات ظریف مربوط به آن است.

پس از بحث از اهمیت مقام پادشاه - اولی الامر - دادگری را بر او فرض می‌شمرد و با استناد به حدیث نبوی عدالت را بر عبادت ترجیح می‌دهد: «روزی که سلطان عادل در عدل بگفرائد بهترست از عبادت شصت ساله». آنگاه سلطان را پرهیز می‌دهد که فرصت را برای دادپیشگی از دست ندهد زیرا «غبنی عظیم باشد که چنین عمری کسی بر خود فوت کند» (۲۳۱-۲۲۶). به حدیثی دیگر نیز اشاره می‌کند که ترجمهٔ آن چنین است: «امارت نیکو بود کسی را که به حق آن قیام نماید و چون قیام ننماید آن امارت او را وبال بود» (۲۲۹-۲۲۸). زیرا «چون عدل و انصاف و

نیکوکاری در ذات پادشاه متمکن باشد بواسطه آن برکت در ولایت ظاهر شود و کار ولایت بنظام باشد و دولت در قوت و فتح و ظفر و نصرت بر اعدای دین و ملت در تزیید باشد و فساد به ولایت راه نیابد. و چون برخلاف این باشد خوف و هلاک و تبار و فساد و وبال هر چه متوقع تر گردد (۲۳۲-۲۳۳).

تأکید نویسنده بر دادگری از ان روست که در نظری استوار عدالت اجتماعی، مهمترین اصل مملکت داری است. در این زمینه می نویسد: «رعایا اصل ملکند و پادشاهی زیر اکه تا رعایا نباشد پادشاهی نماند، و چندان که رعایا بیش بود ملک و پادشاهی بیش بود. پس رعایا اصل پادشاهی باشند. پس چون اصل را نگاه ندارند فرع بنماند. . . . و چون رعایت رعایا واجب است و آن حاصل نشود الا به عدل پس عدل کردن از جمله واجبات بود» (۲۳۴-۲۳۵).^۱

بر این اساس است که مؤلف معتقدست: در برابر قانون و عدالت همه باید برابر باشند: «پس عدل آن باشد که رعایا را در حقوق بایکدیگر برابر کنند، و خود را هم با رعایا در حقوق برابر کنند. . . و شرط معدلت آن بود که انصاف از خود بدهد. اگر کسی را بروی حقی متوجه شود به ادای آن قیام نماید و روا ندارد که به هیچ وجه از جناب وی به هیچکس از رعایا ظلم و حیف برود تا هیچکس را مجال ظلم نماند» (۲۳۵). آنگاه از رفتار پسندیده پادشاهان ایران مثال می آورد که چگونه سالی دوبار بارعام می دادند و اگر کسی برایشان حقی داشت اظهار می داشت و آن را ادا می کردند (۲۳۶).

بدیهی است عدالت اجتماعی مستلزم «اجرای عقوبت بر جانی و مجرم» است که از نظر مؤلف پوشیده نمانده. منتهی در این قسمت نیز رعایت اعتدال را سفارش می کند تا هر چیز بجای خود بود «نه زیادت و نقصان» (۲۴۱-۲۴۲).

چون دستگاه حکومت ناگزیر به وزیر و عمال و نواب نیازمندست در

این قسمت از لزوم خبرگیری پادشاه از کارهای آنان سخن می‌رود که به مردم ظلم نکنند و بیداد را - هر چند اندک باشد - خوار بشمرند ، و رسیدگی به شکایات را مفتنم دانستن ، و شایستگی اشخاص را آزمودن ، و آنان را بر حسب لیاقتشان به کارها گماشتن ، و درستکاران را حمایت کردن (۲۳۷-۲۴۰).
پیش بینی و دورنگری و برخورداری از رأی مشاوران خردمند و حق پذیری را مؤلف از شرایط پادشاهی شمرده و در دستگاه سلطان وجود «وزرای مشورت» را لازم دانسته است ، در برابر «وزرای اشغال و اعمال و اموال» خاصه که در قرآن کریم نیز آمده : و مشاورهم فی الامر . در این جاحتی طرز مشاوره را هم بشرح بیان کرده که متضمن نکات دقیق است (۲۶۱-۲۶۴، ۲۴۰).

از این اصول گذشته ، از بسیاری موضوعات دیگر سخن می‌رود حتی نکاتی که پادشاه باید در طرز نشستن و سخن گفتن و حرکات خویش رعایت کند (۲۴۲-۲۴۴) ، شیوه استفسار از حضور و غیاب اطرافیان (۲۴۴-۲۴۶) ، عفو کردن ، زجر و تأدیب بجا ، امن داشتن راهها (۲۴۶-۲۴۸) ، جلب قلوب مردم به جود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق و طریق مردم داری (۲۴۹) ، پرداخت حقوق و مواجب لشکریان بموقع (۲۵۰-۲۵۱) ، عطایا بروجّه استحقاق ، مروت حتی با دشمنان (۲۵۱-۲۵۴) ، و تواضع خاصه با علما و آنان که شایستگی دارند ، در حد لزوم و اعتدال .

سفارش مؤلف در رعایت مقام علما و اهل دین از جانب پادشاه حاکی است از نفوذ کلام این طبقه در جامعه ، بخصوص که وی خود نیز از این گروه بوده است (۲۵۴-۲۶۰) .

نویسنده احراز مهتری و سیادت و پادشاهی را ناگزیر مستلزم تحمل دشواریها و «ایثار رنج و مشقت بر تنعم و راحت» می‌شمرد اما چون در

هرزمینه از جمله درکشورداری «گزاردن کارها را بروجه دیانت و شریعت» واجب می‌داند، در این مورد نیز ثواب و اجر معنوی را بزرگترین پاداش پادشاه می‌خواند و راحت داشتن رعایا و دعای خیر آنان را سبب دوام دولت و طول عمر او می‌شمارد و نیکنامیش (۲۶۵-۲۷۲).

آنچه در معنی وزارت، امارت، ملک و خلافت نیز آمده همه حاوی اصولی است در این مسائل، باختصار (۲۷۴-۲۷۶).

قسمتی که به «آداب بندگان باملوك و آداب ملوك باندگان» اختصاص دارد شامل فواید بسیاری است در باب آداب و رسوم درباری و اجتماعی و طبقات مختلف جامعه و نکاتی از این قبیل. رعایت پاکیزگی، پوشیدن چه جامه‌هایی برای رسیدن به خدمت پادشاه مناسب بوده (۲۷۷)، طرز نشستن و سخن گفتن در نزد سلطان و امثال اینها را در این قسمت می‌توانیم یافت (۲۷۷-۲۸۴). وقتی می‌بینیم که هر طعام که به دست پادشاه می‌داده‌اند نخست چاشنی گیری می‌شده یعنی چاشنی گیر آن را می‌چشیده که اطمینان حاصل شود زهر در آن نیست (۲۸۴) از احتیاط‌هایی که در آن عصر می‌کرده‌اند آگاه می‌شویم، یا چون می‌خوانیم که «پادشاه باید که خوابگاه او معلوم نبود که آن به احتیاط نزدیکتر بود». گفته‌اند کسری در شبی چند نوبت جایگاه بگردانیدی، (۲۸۶).

فصل آخر کتاب راجع به اخلاق ملوك است و آنچه بایست در مجالس عام و خاص رعایت کنند و با چه طبقاتی نشست و خاست داشته باشند (۲۸۵-۲۸۹).

بر روی هم در این کتاب می‌توان از نحوه دریافت سراج‌الدین ارموی از حکمت علمی و عملی آگاه شد و در حقیقت با قسمتی از معارف اسلامی در

قرن هفتم هجری آشنایی یافت. نویسنده کتاب، چنان که گذشت، در مشرب و تفکر خویش میانه روست و اعتدالی وجه بسا به سخنانی از قبیل «خیر- الامور اوساطها» و «الاعتدال محمود» در هر باب تمسک می جوید (۲۵۷). بنا بر این با همه آراء قابل ملاحظه‌ای که در امور اجتماعی دارد طرفدار اصلاح و بهتر کردن امور است با رعایت همه جوانب از سرخردمندی اما ایجاد تحول و دگرگونی کلی در جامعه و قیافه‌ای تازه بدان بخشیدن در کتاب او مطرح نیست. به عبارت دیگر لحن کسانی مانند ناصر خسرو و خیام در نوشته او دیده نمی‌شود. خاصه که وی در محیط زیست خویش مردی برگزیده و برخوردار است و بر صدر مسند قضا. بعلاوه مرجع و محل استناد او در هر مورد شریعت است و رسوم و سنتهای پسندیده پیشینیان.

ممکن است گاهی در این کتاب با اندیشه‌ها و سخنانی روبرو شویم که امروز مقبول نباشد. این خصیصه طبیعی است. مگر ما می‌توانیم مطمئن باشیم که آیندگان، حتی نیم قرن بعد، آراء ما را خواهند پذیرفت؟ چه برسد پس از قرن‌ها.

در بسیاری از موارد نویسنده برای روشن کردن مطالب خویش، افزون بر استناد به قرآن و حدیث و سخنان بزرگان، حکایات و اشعاری مناسب مقام نیز آورده است که علاوه بر توضیح موضوع، بر لطف و گیرایی کتاب نیز افزوده است. اکثر این حکایات مربوط به پیشینیان و اشخاص تاریخی و مشاهیر است و شیوه زندگانی یا آداب و عقاید آنان. برخی از حکایات و بسیاری از روایات در احیاء علوم الدین غزالی و دیگر کتابها مذکور است و احتمال می‌رود حاصل تتبع مؤلف در آثار متقدمان باشد.

بر روی هم کتاب لطائف الحکمة از لحاظ مطالبی که در بردارد اثری است خواندنی و از نظر گاههای گوناگون سودمند تواند بود.



موضوع دیگری که در این کتاب درخور توجه است آن است . نویسنده لطائف الحکمه ساده و روان می نویسد و افکار خویش را در قالب جمله های کوتاه بیان می کند . اما گنجینه ای از واژه ها و ترکیبات که در خاطر دارد و چیرگی او در بکار بردن آنها موجب شده که مفاهیم و معانی دقیق را به سہولت به ذهن خواننده القاء کند بی هیچ عائق و مانعی .

اکثر کلمات و ترکیبات نیز در نشر نویسنده از نوع واژه های معمولی است و معنی آنها مفهوم می شود مگر جاهایی که ناگزیرست از بکار بردن اصطلاحات علمی و فلسفی، و موضوع سخن خود مجموعه کلمات^۱ خاصی را پدید می آورد . تأمل در مثالهایی که بمناسبت نقل می شود این نکته را نشان خواهد داد . اینک نمونه ای از طرز تعبیر وی ، و نیز جمله های کوتاه کتاب :

« چشمه های روان هم در کوهها حاصل شود . زیرا که آبها که در اجزای زمین کمن است بسبب حرارت آفتاب چون بخار گردد ، اگر کوه نباشد آن اجزا متفرق شود و ازان آب حاصل نشود ، چون دیگر بجوشد و سرش کشاده بود . و اما چون کوه باشد آن بخارات در کوه مجتمع گردد چون دیگر که بجوشد و بروی سری نهاده باشد آن بخارت بر سردی که جمع شود ، و قطره . قطره فروچکد . و از این جاست که هر جای که به کوه نزدیکتر بود چشمه . های آب بیشتر بود ، و هر جا که کوهها بود برف و باران بیشتر بود جهت آن که کوهها بسبب بلندی سرد تر بود پس آبها و نداوتها پاینده تر بود ، و بخارات که از زمین متصاعد شود بسبب سردی کوهها کثیف گردد ، و برف و باران شود ، (۶۸-۶۹) .

«عالم‌کره است پس وقتی معین جایی بامداد بود، و هم در آن وقت جای دیگر چاشت بود، و جای دیگر نماز پیشین، و جای دیگر نماز شام. و اگر کسی خواهد که این معنی را تحقیق کند از حال خسوف محقق تواند کردن زیرا که خسوف در وقتی معین تواند بود و چون از اهل چین پرسند که اول خسوف کی بود؟ گویند: نماز خفتن، و اگر از اهل خراسان پرسند، گویند: نیم‌شب، و اگر از اندلس پرسند، گویند: بامداد» (۸۰).

«ابوبکر بیرون آمد. مسئله‌ای از وی پرسیدم، جواب گفت و برفت» (۱۴۹).

این بیان روشن و گیرا در حکایتهای و گفتگوهای محسوس ترست. يك دو نمونه مختصر آن را نقل می‌کنم:

«مردی به نزد مصطفی علیه السلام آمد و گفت: دین چیست؟ گفت: بیکو خویی. باز از جانبی دیگر بیامد و همین پرسید و همین جواب داد تا از هر چهار جانب بیامد و پرسید، گفت: نمی‌دانی؟ آنچه نرجی» (۱۷۳).

«بنحیلی همسایه‌ای داشت. هر بار او را گفتی يك بار به خانه‌هایایی تا نان و نمک بهم خوریم. از بسیاری که بگفت روزی همسایه گرسنه بود، اجابت کرد. چون درون خانه رفتند، نان و نمک پیش آوردند. درویشی بر درآمد، چیزی خواست. گفت: خدادهاد. دوم و سوم خواست. گفت: برو و اگر نه برخیزم و عصا بیرون آرم و ترا بزنم. مهمان گفت: برو که در وعده دادن وفاکننده است. چندین نوبت وعده داد به نان و نمک و هیچ بر این زیادت نکرد» (۲۱۰).

جلوه‌ای دیگر از نشر ساده کتاب، تکرار افعال و روابط است که آثاری است از بقایای مکتب نویسندگی قرون چهارم و پنجم هجری و نیز نمودار

تأثر از زبان گفتار . در این جا به ذکر يك نمونه از ان اکتفا می شود :

« پس آسمان بلند جائز بود که پست بود ، و زمین پست جائز بود که بلند باشد ، و جسم گرم جائز بود که سرد بود ، و جسم سرد جائز بود که گرم بود » (۴۸) .

اما همه جانش کتاب چنین موجز و جمله ها کوتاه و فشرده نیست بلکه گاه اجزائی دیگر خاصه عبارتها و جمله های معترضه جمله اصلی را طولانی می کند و بین آغاز و پایان آن فاصله پدید می آید ، مانند مقدمه کتاب (۵-۶) . ممکن است آوردن دلیل ، آیه ، حدیث ، مثال ، و یا بسط دادن موضوع ، و موجب دیگر سبب درازی سخن گردد ، از این قبیل :

« چندان که شفق - که اثر نور آفتاب است - باقی ماند حیوانات بیدار باشند » (۷۱) .

« و بدان که در ذم مال که اصل دیاست - زیرا که جمله مراد دیا از مال حاصل شود - بسیار آیات و اخبار و آثار واردست » (۲۰۴-۲۰۵) .

« و خواب - که برادر مرگ است چنان که فرمود : النوم اخو الموت - مستولی گردد » (۱۸۱) .

« آفریدگار بر جسمی سیال لطیف نقش به زیبایی و صور کم فاحش صور کم ، در رحم تنگ هو الذی بصور کم فی الارحام کیف يشاء ، در ظلمات یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث ، بنسکارد » (۱۰۳) .

اگر چه اینگونه جمله بندی در کتاب مکرر بنظر می رسد اسلوب کلی و صفت اصلی نثر نویسنده ایجاز و کوتاه سخن گفتن است .

مراعات قرائن ، موازنه و بندرت سجع در برخی از عبارات کتاب دیده می شود مانند این موارد :

« در بیشتر اوقات سر ایشان خوار و مهین از بهر غذا بر زمین می باشد »

(۱۱۸).

» در دعوی رسالت او هیچ فتوری نیامد و هیچ قصوری حاصل نشد،
(۱۵۴-۱۵۳).

» پوست تاریخ دباغت نیابد کمر مهتران را نشاید، (۲۶۵).
» معرفت ایشان از شبهت مبرا، عبادت ایشان از مصیبت معرا، (۹۳).
» چنان که هدهد یافت از سلیمان علیه السلام، تاج بر سر و خلعت در
بر، (۲۴۰).

» ابراهیم علیه السلام چون رنج قربان فرزند کشید و تعب و نصب آتش
نمرود بدورسید، خلعت خلت حضرت جلت قدرته یافت، (۲۶۶).
با توجه به نفوذ زبان و ادبیات عربی در ذهن طبقه درس خوانده آن
روزگار، کثرت مفردات و ترکیبات عربی در این کتاب امری بدیهی است
بنحوی که غالباً موضوع بحث و مصطلحات آن نیز اقتضای بکار بردن آنها
را داشته است. بعلاوه تنابع اضافات و صفات در ثر نویسنده نیز به آوردن
کلمات عربی کمک کرده است، از این قبیل:
» خدایی هست حی عالم قادر « (۲۵).

» این دلیل واضح است بر آن که او را صانعی مدبری حکیم قادر هست « (۵۱).
در لطائف الحکمه علاوه بر مفردات و اصطلاحات رایج عربی و کلمات
تنوین دار مانند: دفعة واحدة (۱۵۳)، شرعاً و عقلاً (۲۸۷)، حتماً مقضیاً
(۲۳۴) و امثال آنها. نظیر این گونه ترکیبات عربی را هم می بینیم: واجب
الوجود ممتنع العدم (۲۹)، واجب الوجود لذاته، واجب الوجود
لغیره (۳۰)، احداً الاجزاء (۳۱)، قصاعداً (۳۴)، ما تقدم (۳۵)،
مسؤول عنه (۳۸)، احداً المتساویین (۴۸)، متشابه الاجزاء، احداً المثلین
(۶۳)، بطیء الحركة، سریع الحركة (۶۷)، رب العزة (۷۲)، کامل النور (۷۵)،

شوق الی الله (۹۳)، مختلف الاجزاء (۱۰۱)، اوسع الاشکال (۱۰۹)، معتدل کیفیات (۱۶۶)، نفی الساحة (۱۸۷)، ماعدا، فعلى هذا (۲۰۵)، منعم علیه (۲۱۵)، اقوى الاسباب (۲۲۳)، مأمور به (۲۲۸)، تکلیف ما لا یطاق (۲۴۰).

نیز نعتها و عبارات عربی را که در خلال سخن آمده باید براینها افزود. اکثر این عبارات در بیان فضایل آن روزگار متداول بوده است، از این قبیل: حق جلت عظمته (۴۰)، جل جلاله و عظم شأنه (۶۴)، تعالی جده و تقدست عظمته و قدرته (۸۳، ۷۰)، جلت قدرته و تعالت عظمته (۱۴۰، ۱۰۲)، جلت قدرته و علت کلمته (۱۱۳)، سبحانه ما اعظم شأنه (۱۱۷)، والله اعلم بمراده (۱۳۷)، کرم الله وجهه (۱۷۵)، خالصاً لله سبحانه (۲۰۱)، والله الموفق (۲۱۸)، نصر الله الویته و نصر اندیته، وفقه الله للقیام بمصالح المؤمنین (۲۷۶). گاه قسمتی از جمله یا گفتگویی را عبارتی عربی تشکیل می دهد مانند:

«اگر واجب الوجودست فهو المقصود» (۴۶).

«یکی را از صحابه مصطفی علیه السلام گفت: کیف أصبحت؟ گفت: بخیر» (۲۱۶).

«شعبی گفت: ابو من روی؟ یاد کردن به کنیت شرف باشد» (۲۸۲). کثرت استشهاد نویسنده به آیات، احادیث، امثال و حکم، کلمات بزرگان و اشعار عربی - که فهرست آنها در آخر کتاب تنظیم شده - نیز نکته ای است دیگر در باب تأثرویی از زبان و ادب عربی و در عین حال از وسعت معلومات و محفوظات و وقوف او از معارف اسلامی حکایت می کند.

گاه مؤلف به ترجمه آیات (۱۳، ۱۴، ۱۵، ۳۶)، احادیث (۱۹) و عبارات عربی (۱۷ - ۵۲) پرداخته و نمونه ای خوب از ترجمه استوار و دقیق را عرضه کرده است.

با توجه به آنچه گذشت، رعایت برخی از قواعد مربوط به دستور

زبان عربی در نثر این کتاب پدیده‌ای طبیعی است و جلوه‌ای دیگر از سوابق ذهنی نویسنده از مطالعات او به این زبان. از این قبیل است آوردن فعل مفرد برای کلمه «بعض» و «بعضی»:

«بعضی از خلفا کنیزکی داشت» (۱۹۱).

«بعضی از بخلا دوستی را به خانه بخواند» (۲۰۹).

«بعضی از بخلا غریق خواست شدن در آبی» (۲۱۰؛ نیز: ۱۲۰، ۱۹۳، ۱۹۸).

اما گاه نیز بر خلاف این است و فعل مربوط به این کلمه بصورت جمع است:

«بعضی از حکما گفته‌اند» (۱۹۲).

«بعضی حراثت و زراعت کنند، و بعضی آلات زراعت و حراثت سازند» (۱۴۵).

نیز مطابقت صفت و موصوف در عبارات عربی زیر از این نظر قابل توجه است: امم ماضیه، بلاد قاصیه (۱۳)، ساعات مستویه، ساعات معوجه (۲۴)، طریقه مرضیه، خصال حمیده (۱۵۲)، ارواح خیره، ارواح شریره، ارواح مقتصده (۱۶۳)، ادعیه صالحه (۲۲۰).

این گونه استعمال صفت مؤنث حتی در مواردی هم که موصوف کلمه‌ای فارسی یا بصورت جمع فارسی است دیده می‌شود مانند: دایه صالحه (۲۲۱)، قونهای خادمه (۱۳۹)، قونهای مدرکه، قونهای باطنه (۱۴۱)، نعمتهای ظاهره و باطنه (۲۳۵).

گاه نیز کلمات عربی به شیوه زبان فارسی، یعنی انطباق نیافتن صفت و موصوف، بکار رفته است: وقائع مختلفه (۴۴)، احجار نفیس (۶۸)، حواس خمس (۱۴۱).

از تأثیر قواعد زبان عربی در برخی از قسمتهای کتاب که بگنیریم، نثر لطائف الحکمه از لحاظ اختصاصات دستوری قابل ملاحظه است و نظایر آنها را در آثار پیشین زبان فارسی نیز می توان یافت .

* تکرار رابطه فعل و برخی دیگر از اجزاء جمله و حتی تمام جمله - که پیش از این نیز بدان اشاره شد و از آثار نثر ساده قدیم است - در این کتاب فراوان است :

«آسمان رفیع برکشیده قدرت اوست، و زمین وضع افکنده ارادت اوست . آفتاب و ماه در مراکب کواکب از مسخرات امر و مشیت اوست ...» (۵).
«چون خود را به عبودیت . بشناسد حق را به ربوبیت بشناسد . و چون خود را به اختلال بشناسد حق را به کمال بشناسد» (۵۳).

«فلک ماه به دور به يك ماه تمام کند ، و فلک آفتاب به دور به يك سال تمام کند ، و فلک مشتری به دور در دوازده سال تمام کند ، و فلک زحل به دور در سی سال تمام کند» (۶۳) .

«آنگاه شش را سرد این غشا در آورد . آنگاه چهار دیواری از استخوان سرد شش در آورد» (۱۰۸) .

«مدتی چنین می کردم . پس گفتم : تا هفت بار کن . مدتی چنین می کردم . پس گفتم : تا ده بار کن . مدتی چنین می کردم» (۲۲۴) .

«هر چه از پس کسی بگویی که چون به او رسد بر نجد آن غیبت باشد ، خواه نقصانی باشد در بدن او ، یا نسب او ، یا خلق او ، یا فعل او ، یا قول او ، یا دین او ، یا دیبای او» (۱۸۹) .

«قوت حسی خود را و آلت خود را ادراک نتواند کردن و قوت عاقله خود را ادراک کند و ادراک خود را هم ادراک کند» (۲۲) .

«و لعنت کردن و شاید کردن الا سه طائفه را : کافران را ، و فاسقان را ، و

مبتدعان را (۱۸۶).

این گونه تکرارها از نشانه‌های نشر معاوره و طبیعی است و تا حدودی بمنظور توضیح مطالب. قرائن دیگری هم از زبان گفتار در نشر لطائف الحکمه هست مثل بکار بردن «برش» بجای «بر آن» نظیر آن که امروز می‌گوییم «ازش، بهش» بجای «از او، به او»:

«و این معنی چنان که حدیث [برش] دلالت می‌کند برهان عقلی برش دلالت می‌کند» (۲۲۸).

* استعمال ضمائر «او، وی، ایشان» برای بی‌جاها - که در فارسی قدیم رایج بوده - در این کتاب نیز هست:

«پیش معتزله جسم آن است که او را طول و عرض و عمق بود» (۳۴).

«اما آلهی حکمت‌های او بسیارست» (۸۷).

«جامه را بر فشانده و بروی هیچ نمانده بود» (۲۰۹).

«صلصال کلی بود خشک چنان که چون چیزی در وی اندازند از وی آوازی بر آید» (۹۰).

«آب و خاک تقلند چون هوا بدیشان آمیخته شود در آن مرکب را سبکی پدید آید» (۸۷).

«من روی به خدای آوردم که آفریدگار آسمان و زمین است و هر چه در ایشان است» (۳۶).

* ترکیب کلمات عربی بآیاء مصدری فارسی در این کتاب دیده می‌شود که نمودار اعمال قواعد دستور زبان فارسی در مورد کلمات دخیل عربی است مانند: ذیلی (= ذلت) ۱۵۷، عظیمی (= عظمت) ۶۵، لطیفی (= لطافت) ۹۰، ۱۲۶، ضعیفی (= ضعف) ۵۲، ۱۰۱، ۱۲۶، محکومی (= محکومیت)، مأموری (= مأموریت) ۲۳۰، جاهلی (= جهل) عالمی (=

علم) ۲۵۵، بخیلی (= بخل) ۲۶۴، سیدی (= سیادت) ۲۷۹.

* در مقابل ساختن مصدر با پسوند «یت» نیز در نشر کتاببازاء جسته است: عربیت (۲۸، ۲۹)، فاعلیت، مفعولیت (۲۸)، وحدانیت (۲۵، ۳۰)، عبودیت، ربوبیت (۵۳)، جسمیت (۴۸)، صلاحیت (۱۵، ۶۹)، الهیت (۸۰)، اهلیت (۱۱۸).

* جمع بستن کلمات عربی با اشاره جمع فارسی نیز نمونه‌هایی در این کتاب دارد مانند: عالمان (۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸)، جاهلان (۱۷)، عاقلان (۱۸، ۱۹)، همچنین آوردن «اولیتر» (۴۷، ۱۸۷)، وامثال آن که بکار بردن واژه‌های عربی است به شیوه زبان فارسی.

* در مقابل موارد بسیاری نیز در کتاب هست که مؤلف کلمات عربی را مطابق قواعد و قوالب همان زبان جمع بسته است: دیانات (۲۷)، مختصرات (۶۶)، جائزات (۴۸)، ادرارات (۲۵۰)، براهین (۴۰)، تراکیب (۲۶)، تقالیب (۲۸)، الوان، اضواء طعوم، روائع (۳۴)، سواقی (۱۰۸)، غواشی (۱۳۶)، قوائم (۱۵۵)، قرناء (۲۲۳)، ادناس، انجاس (۲۷۷)، ملابس، مآکل، مشارب، مناکح، (۲۷۲).

* گاه نیز معدود جمع بسته شده است مانند: دو طائفه دشمنان (۱۹۱)، چهار عناصر، نه افلاک (۱۱۲)، جماعتی زندیقان (۵۰).

* آوردن افعال بصورت مصدر کامل یا مصدر مرخم در این کتاب رایج است و احياناً بصورت معروف به وجه وصفی:

«بداند که خدای تعالی می‌داند که او معصیت خواهد کرد» و چون معصیت کند او را عقوبت خواهد کرد» (۱۴).

«مردی با عورتی معصیتی خواست کرد» (۱۴).

«زیرا که تا نداند که چه چیز است که بیاید کرد و چه چیز است که

شاید گردد از نا شایست پرهیز چگونه کند. (۱۸)
 «اول آن که به عقل توان دانستن و به نقل نتوان دانستن» (۲۴).
 «نقشی دیگر در روی نتوان نهادن» (۱۷۷).
 «عمد آسمان نه آن است که به چشم سر توان دیدن بل عمداً آسمان
 به چشم سر و بصیرت توان دیدن» (۶۵).
 «چون این ماه شکفته ، یا کوساله گویا گردد» (۱۲۸).
 «بسیار کس بود که هیچ نداندا اما فصلی نیکو یاد گرفته نیکو ادا کند»
 (۲۵۱)

* گاه میان اجزاء فعل مرکب کلمه ای قرار می گیرد : «از نا شایست
 پرهیز چگونه کند» (۱۸).

* افعال مرکب در این کتاب فراوان است که بسیاری از آنها مرکب از
 يك كلمه عربی و يك مصدر فارسی است. برخی از این گونه افعال را در فهرست
 لغات و ترکیبات می توان دید .

* ساختن فعلهای مرکب بایشوندهای فارسی اگرچه در این کتاب کم
 نیست بفرآوانی ثر قرون پیشین دیده نمی شود . بعضی از این گونه مصادر
 در فهرست لغات و ترکیبات ذکر شده است مانند: درآموختن (۱۹۲، ۲۲۱) در
 خواستن (۱۹۲)، در گذاشتن (۱۸۹، ۲۴۶) در بگریستن (۱۵۱).

* آوردن یاء در آخر فعل استمراری ، و شرطی - که از اختصاصات
 زبان فارسی قدیم بوده - در این کتاب نیز هنوز باقی است ، بی آن که از این
 لحاظ ثر کتاب یکدست باشد :

«هر بار اورا صفتی يك بار به خانه ما نیایی» (۲۱۰).

«ملوك فارس در سالی دو بار بارعام دادند ؛ و منادی برخاستی ... و
 ندا در دادی که هر که بر ملك دعوی دارد به يك جانب شود» (۲۳۶).

«در زمان متقدم وزیر را عمید می‌فهنندی» (۲۷۴).

«زیرا که اگر همه نظری بودی دور یا تسلسل لازم آمدی» (۱۲).
 «پس اگر علم فاضل تر از مال بودی بایستی که بعکس این بودی» (۲۰).
 «اگر به ایجاب بودی آن تأثیر یا موقوف بودی بر شرطی یا نبودی»
 (۵۶).

* بکار رفتن وجه اخباری بجای وجه التزامی در افعال نیز گاهی در این کتاب به نظر می‌رسد:

«پس معدلت آن اقتضا کرد که در میان باشد تا حرارت او باعتدال به این عالم سفلی می‌رسد» (۱۶۵).

«پادشاه می‌باید که معتدل الحال باشد و عدل او به هر طرفی از اطراف بلاد بقدر استحقاق آن طرف می‌رسد» (۱۲۷).

«به معلمی صالح تسلیم کند تا ... حکایات انبیا و اولیا و امثال و اشعار که به ترغیب در آخرت و اشتغال به امور خیر تعلق دارد باوی بسیار می‌خواند و می‌گوید تانفس او به امور خیر مائل شود» (۲۲۱ - ۲۲۲).

* مطابقه فعل با فاعل گاه رعایت نشده مثلاً برای فاعل جمع، فعل یا رابطه مفرد آمده است یا برعکس. بعلاوه برای فاعل بی‌جان گاه فعل جمع بکار رفته است و گاه مفرد:

«از خدای نمرسد مگر عالمان» (۱۳).

«حرارت این دو برودت آن دورا بشکنند» (۸۷).

«آن اعصاب باریك باشند بیم آن باشد که در میانه بگسلد» (۱۰۰).

«پس استخوان صلب چون اساس کشتی افتد» (۱۰۴).

«تا حائل باشند (دو غشاء) میان دماغ لطیف بقاییت و استخوان سر که

کثیف است بقاییت» (۱۰۹).

«آب گوش را تلخ آفرید تا هوام از وی بگریزد و در گوش نرود....
هوام در آن مسافت دیر بماند باشد که آگاهی حاصل شود و دفع کرده شود»
(۱۱۳).

«رعایا اصل ملك الله و پادشاهی زیر اکه تا رعایا نباشد پادشاهی نماند،
و چندان که رعایا بیش بود ملك و پادشاهی بیش بود. پس رعایا اصل پادشاهی
باشند» (۲۳۴).

«حکمت الهی چنان اقتضا کرد که دو رطوبت به يك جای باشند»
(۸۳).

«این دو روز به یکدیگر متصل اند» (۱۶۹).

«اجسام عالم متساوی اند..... جمله اجسام حادث اند» (۴۹، ۴۸).

* اما فعل یا رابطه مربوط به کلمه «هر يك» را مؤلف مفرد بکار برده
و گاهی جمع، و فعل مربوط به «هر کسی» را بصورت جمع:

«هر يك از آدمیان به جمعی بسیار محتاج است» (۱۴۵).

«هر يك به صنعتی مشغول شود» (۱۴۵).

«هر يك ندارند که او بدین مشاورت مخصوص است» (۲۶۳).

«هر کسی به منی از این مصالح و مطالب و آلات ایشان حاصل کنند»
(۱۴۵).

* صرف برخی از مصدرها مانند «شایستن»، استعمال فعل مرکب بجای
فعل بسیط «پخته کردن = پختن»، بکار بردن «نمودن» بجای «کردن» نیز قابل
ملاحظه است:

«بدان که نمی‌شاید که دو چیز باشد که هر يك علت دیگری باشد»
(۴۷).

«چون پخته کنند فخار گردد» (۹۱).

«هر آینه از آن معصیت اجتناب نماید» (۱۴).

* در اسلوب فارسی قدیم ممکن بود برخی از اجزاء جمله مانند مفعول، صفت، قید و جز آن بعد از فعل و در آخر جمله قرار گیرد بخصوص وقتی که این جزء مورد تأکید بود. پایان بندی جمله با فعل، شاید بعد از کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله آغاز شده و کم کم رواج یافته باشد. در کتاب لطائف الحکمه همان شیوه قرن چهارم و پنجم باقی است در آوردن قسمتی جمله پس از فعل:

«این از جمله انواع کرامت آفریدگارست در حق بنی آدم» (۱۶۲).

«اورا از بهر آن نوالکفل خواندند که کفیل شد خشم را» (۱۹۳).

«در سر خازن را مثال داد بدان یاجنامه» (۲۸۶).

«قلمه ای دیدم حسین» (۵۱).

«صانعی هست در این افعال، حکیم و قدیر» (۵۲).

«آتش مشرق و نورانی است و علوی و لطیف» (۸۹).

«گاوی داشتند بشیر» (۲۳۲).

«به نزد امیر خراسان رسولی فرستادند به علم و ادب مشهور» (۲۸۴).

«آن فروغ در چشم نیاید از باریکی و کوچکی» (۲۷).

«آن کشتی راست می رفت بی ملاح» (۵۰).

«وفات یابد در حال» (۱۸).

«حق سبحانه روح در آدم تعبیه کرد باعداد روز آدینه» (۹۱).

«سلاله آن بود که در میان انگشتان فرورود از غایت لطافت» (۹۰).

«نفس هر يك مسامحت نکند به بخل آنچه در دست او بود الا بعضی»

(۱۴۵).

«حلم بردباری کردن است بی تکلف و خشم فرو خورذن بردباری کردن است با تکلف» (۱۹۵).

«بر آن افطار می کردم بی نطک و نان خورده» (۲۲۵).

«روزی نصر بن احمد بر تخت ملک نشسته بود با عظمت پادشاهی» (۲۵۹).

«دندانهای پیشین را پهن و سرتیز آفرید چون گارد از مهر بریدن، نابها را نیز و گرد آفرید از مهر شکن، طواحن را سربزرگ و پهن آفرید از مهر خاییدن» (۱۱۷).

* این شیوه نیز کلیت ندارد چنان که گاه قید را قبل از فعل آورده و جمله با فعل پایان پذیرفته است:

«لازب آن گل بود که از نرمی و لطیفی و نهایت سرشت به انگشت باز دوسد» (۹۰).

* حذف رابطه، فعل و احياناً برخی دیگر از اجزاء جمله بقرینه، در این کتاب فراوان است بخصوص در مورد رابطه:

«بعضی از هریکی ضروری است و بعضی نظری» (۱۲).

«هر گروهی می گوید که ما بر حقیم و خصم بر باطل» (۲۱).

«رقعه ای بدین کوچکنی که روی است، دروی جای چشم معین است، جای بینی معین، جای دهان معین» (۵۱).

«علم از مال بهتر» (۲۰).

«اول آن که دروی حکمت باشد و شهوت نه، و آن صفت ملائکه است.

دوم آن که شهوت باشد و حکمت نه، و این صفت بهائم است» (۹۲).

«آن ادراک سابق را تصور خواهیم و آن حکم را مصدق» (۱۱).

«کشتی را ساکن بیند و کنار دریا را متحرک» (۲۲).

«طلوع کوکب به زادن مالد و غروبشان به مردن» (۷۸).
 «نه چنان گرسنگی کشد که متألم گردد... و نه چنان سیر شود که
 معده گران گردد... بلکه خوردن بعد اعتدال، نه بعد افراط و نه بعد
 تفریط» (۱۸۱).

* برخی از استعمالات از قبیل: «با = به»، «چه = که»، راء زائد،
 «هیچ دو»، «عظیم» بصورت قید، «است = هست» و امثال اینها نیز در این
 کتاب وجود دارد که درخور توجه است و در تعلیقات دربارهٔ اهم آنها بحث
 شده :

«فرعون روی با قوم خود کرد» (۳۸).
 «بتضرع و زاری رجوع با جناب حق واجب الوجود و آفریدگار کند»
 (۲۹).
 «این دلیلی عظیم است بر فضیلت علم و بر آنچه هیچ چیز از علم شریف تر
 نیست» (۱۶).

«هر گاه که عمومی را تخصیص کرده شود» (۴۴).
 «این دو قسم را بیان کرده شد» (۱۱۹).
 «چون هیچ دو معلوم نگردد» (۱۴۱).
 «هیچ دو کس در ماهیت انسانی متساوی نباشند» (۱۳۲).
 «منفعت تنفس عظیم بسیارست» (۱۱۵).
 «دربا به منزل کوتاه ماند از سفر عظیم دراز» (۲۰۰).
 «او را هیچ شکی نماند که در جهان آن ولایتهای مذکورست» (۱۴۷).
 آنچه یاد شد پاره‌ای از اختصاصات دستوری لطائف الحکمه است.
 در این جا تذکر چند نکته ضروری است. یکی آن که نشر کتاب، مانند

بسیاری از کتابهای فارسی قدیم، از جهت ویژگیهای دستوری یکدست نیست و گاه يك موضوع از لحاظ قواعد دستوری بصورتهاي مختلف بقلم آمده است. دیگر آن که ممکن است خوانندگان علاقه مند به این گونه مباحث با رجوع به تعلیقات و دقت در متن کتاب موضوعات قابل ملاحظه دیگری را نیز بیابند که در این مقدمه از باب رعایت اختصار به آنها اشاره ای نشده است. سوم آن که بدیهی است این گونه نکات دستوری منحصر به کتاب حاضر نیست و نظایر آنها را در دیگر آثار شعر و نثر زبان فارسی می توان جست. بعلاوه برای پرهیز از دراز سخنی از ارائه شواهدی برای آنها از دیگر کتابها در مقدمه، خود داری شده است.

تلفظ برخی از کلمات در نسخه اساس مشخص شده که در خور توجه است و شاید مربوطه به لهجه کاتب یا مؤلف باشد. ضبط این گونه واژه ها به همان صورت اصلی چاپ شده. از جمله «به» حرف اضافه که در همه موارد با فتحه است^۱ مانند «بواسطه»، «شش»^۲ (به فتح اول)، «دراز» (به فتح اول)، «پدر» (به فتح اول)، «پلک» (به فتح اول)، «چرا» (به فتح اول)، «هزار» (به فتح اول)، «آفتادن» (به فتح اول)، «باء تأکید بر سرافعال که به ضم است: «بماند»، «پرهیز»، «بین»، «بنوشت و نظایر اینها».

معرفی نسخه ها

در سال ۱۳۴۲ بود که توفیق مطالعه نسخه ای خطی از کتاب لطائف الحکمه در کتابخانه ملی پاریس نصیب شد. تأمل در مطالب کتاب و نیز صحت و اعتبار نسخه مورد نظر مرا به کنجکاوی و دنبال گیری موضوع برانگیخت.

۱- بسبب زیادی این گونه کلمات، در چاپ فتحه روی همه موارد گذاشته نشده

است و به همین اشاره در مقدمه، اکتفا می شود.

۲- یعنی عدد شش = ۶.

بلوشه^۱ در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس^۲ نسخه مذکور را معرفی کرده بود ولی چون نام مؤلف در نسخه نوشته نشده بلوشه نیز وی را شناخته بود.

ارزش کتاب این فکر را در بنده بوجود آورد که تصحیح و نشر آن کاری سودمند خواهد بود. از این رو عکسی از نسخه کتابخانه ملی پاریس تهیه کردم. چندی بعد بر اثر مطالعه مقاله پل هرن^۳ در باره نسخه‌های خطی فارسی در استانبول^۴ به وجود نسخه‌ای دیگر از کتاب لطائف الحکمه در کتابخانه اسعد افندی در ترکیه پی بردم. آگاهی از این دو نسخه مرا به تصحیح کتاب بیشتر مصمم کرد. نسخه سومی که بر آن دست یافتم متعلق بود به کتابخانه آستان قدس رضوی. با همه تفحص خود در کتابخانه‌ها و فهرستها فقط سه نسخه از این کتاب بدست آوردم. آنگاه به انکاء این سه نسخه که اینک مشخصات آنها بیان می‌شود - به تصحیح کتاب پرداختم.

نسخه اساس

نسخه‌ای که اساس تصحیح کتاب لطائف الحکمه قرار گرفته است همان نسخه کتابخانه ملی پاریس است به شماره: Ancien Fonds 121. تاریخ تحریر نسخه ۶۸۴ ه. است. مؤلف در مقدمه کتاب (ص ۶) می‌نویسد به سال ۶۵۵ ه. به خدمت سلطان سلجوقی ابوالفتح کیکاووس بن کیخسرو رسیده است و در صدد برآمدن کتابی به نام او بنویسد. پیش از این گفته شد که تاریخ درگذشت سراج الدین ارموی ۶۸۲ هجری است بنابراین، نسخه کتابخانه ملی پاریس - که در قویه کتابت شده - دو سال پس از وفات مؤلف،

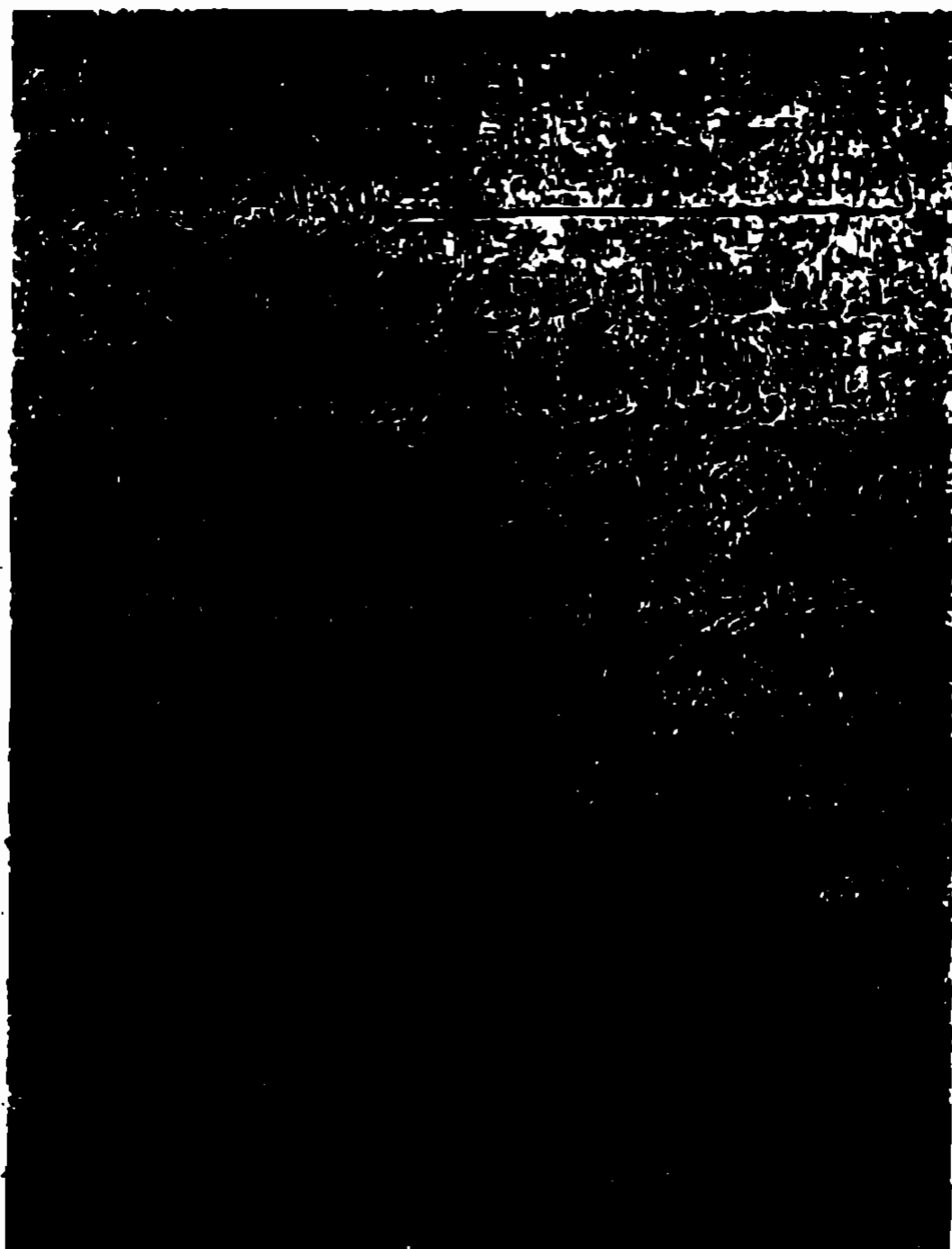
۱ - E. Blochet

۲ - Vol. I, P. 81, No. 98.

۳ - P. Horn

۴ - Z. D. M. G., 54 (1900), P. 489, No 809.

در همان شهری که ارموی سالها در آن جا زیسته و هم در آن جا در گذشته،
نحریں یافته است.



صفحه اول از متن کتاب ، نسخه کتابخانه ملی پاریس

نسخه پاریس دارای ۱۸۲ برگ است به ابعاد ۱۶ X ۲۴ سانتیمتر و به

خط نسخ روشن. کاتب آن ابوالمحامد محمد بن محمود بن الحاجی ملقب به



صفحة آخر از متن کتاب، نسخه کتابخانه ملی پاریس

حمید المخلصی البخاری است و تاریخ پایان کتابش «بکرة الجمعة الجامع للخیر الرابع من ذی الحجة [سنة] اربع و ثمانین و ستمائة ١٦٨٤» است. نسخه مذکور از دو نسخه دیگر هم قدیمی تر و اصیل ترست و هم کم-نقص تر. از این رو نسخه اساس قرار گرفته است. نوشته شدن آن در قویه نیز در حد خود قابل ملاحظه است.

نسخه ٢

نسخه دیگر، متعلق است به کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ٢٣٠. این نسخه دارای ٩٤ برگ است به خط نسخ خوش در صفحات ١٩ سطری، به ابعاد ٢٥ × ١٨ سانتیمتر؛ و جزء نسخه های وقفی نادر شاه افشارست که به سال ١١٤٥ هـ. وقف کتابخانه مزبور شده. تاریخ تحریر آن ٧٧١ هـ. است. نسخه آستان قدس تنها نسخه ای است که نام مؤلف در صفحه عنوان آن



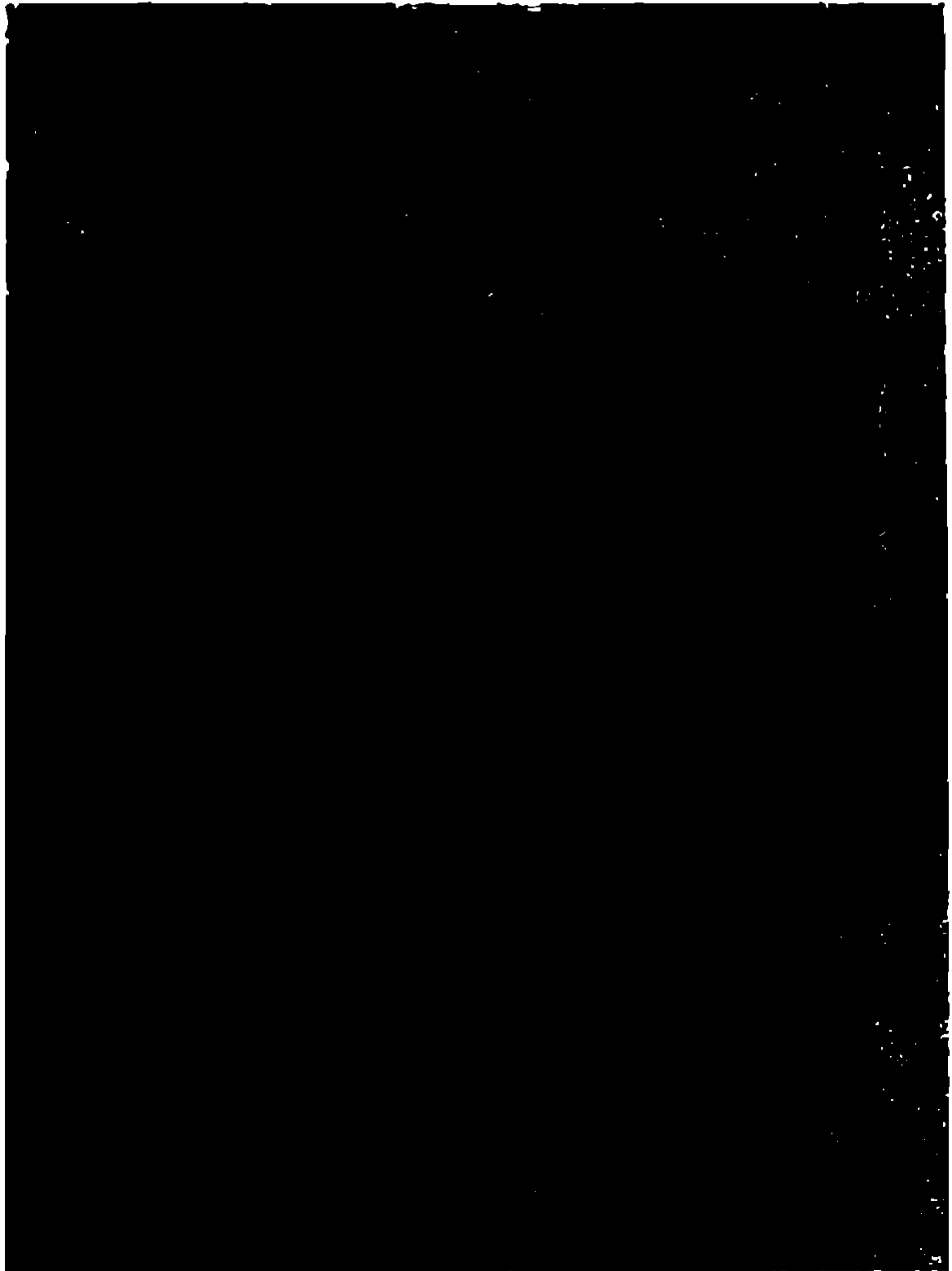
صفحة عنوان کتاب، نسخه کتابخانه آستان قدس

مذكورست. نام كتاب و نام نويسنده در صفحه ۳ چاپ حاضر از اين نسخه گرفته شده است.

آغاز نسخه چنين است: محمد بي نهايت و ثنای بي طرف و غایت مر



خدای را جل جلاله که آسمان رفیع برکشیده قدرت اوست ...
 پایان آن بدین صورت است : «و هذا آخر کتاب لطایف الحکمة العزیزة



اعزالله انصاره^۱ و ضاعف اقتداره و نصرلوا [ء]ه و قهر اعدا [ء]ه و نفعه به و سایر من توفق لمطالعه...». سپس در آخر نسخه، تاریخ تحریر آن بدین شرح مذکور است، بی ذکر نام کاتب: «واتفق الفراغ من تنمیقه يوم الجمعة فی شهر جمیدی الآخر [ء] سنة احدى و سبعین و سبعمائه و بالله التوفیق». نسخه اخیر به نسخه اساس بسیار نزدیک است حتی رسم خطوط جزئیات آن نشان می‌دهد که تحریری از نسخه اساس است. این نسخه افتادگی و نقص مهمی ندارد و بدلیل قرابت فراوانش با نسخه اساس، در تصحیح در درجه اول مورد توجه و استفاده بوده است. نسخه کتابخانه آستان قدس به نشانه «آ»، نموده شده.

نسخات

نسخه سوم، به کتابخانه اسعد افندی استانبول تعلق دارد و شماره‌اش در آن کتابخانه ۲۸۸۰ است. این نسخه دارای ۹۵ برگ ۱۷ سطری است به خط نسخ اما خط آن به خوبی دو نسخه سابق الذکر نیست. آغاز نسخه بدین صورت است: «حمد بی نهایت و ثنای بی طرف مر خدای را جل جلاله که آسمان رفیع برکشیده قدرت اوست...». در پایان نسخه آمده: «وهذا آخر کتاب لطایف... العزیه اعزالله انصار من الف من اجله و ضاعف اقتداره و نصرلوا [ء]ه و قهر اعدا [ء]ه و نفعه به و سایر من توفق لمطالعه...».

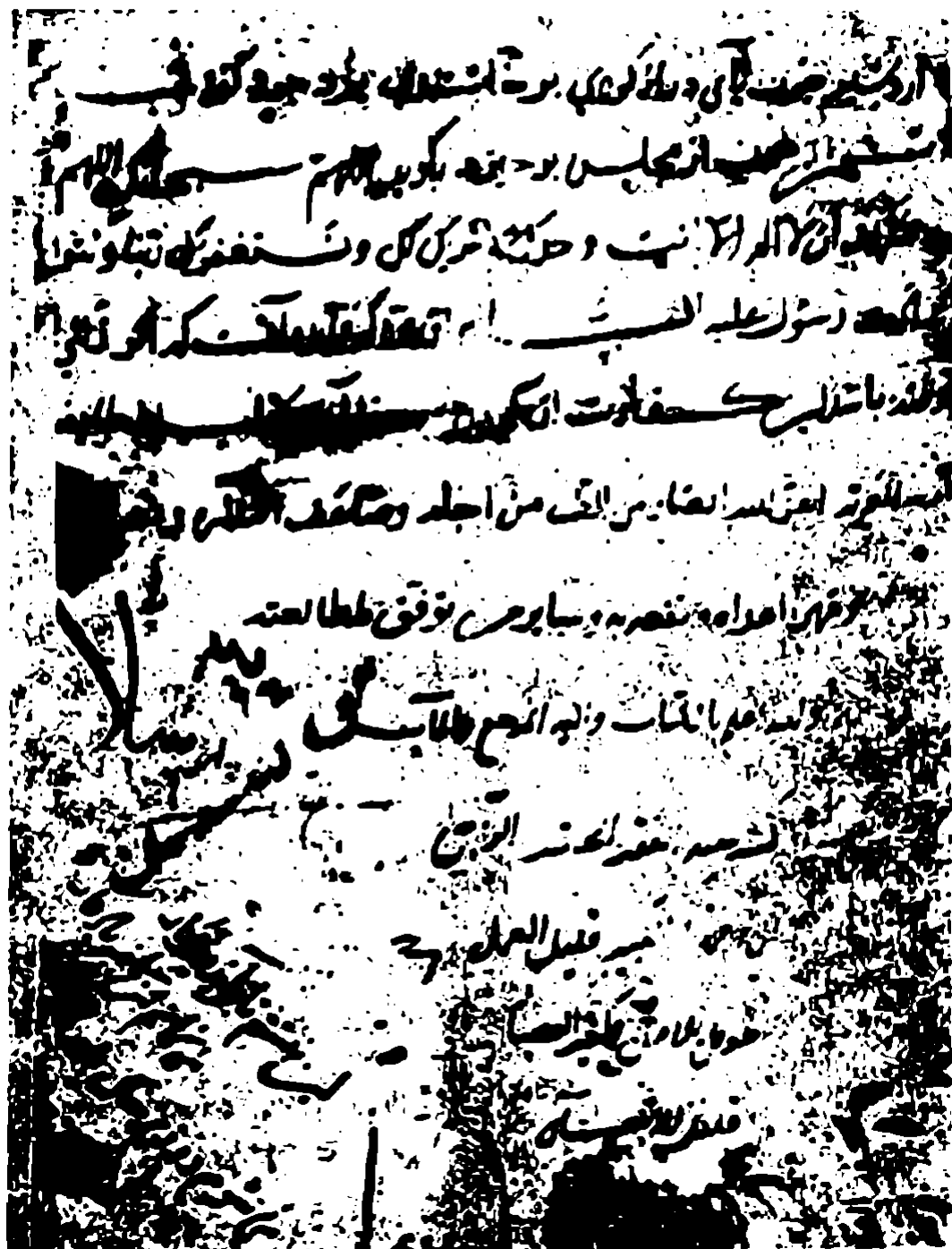
بعد ازان، چنان‌که معمول است، کاتب چند کلمه نواضع آمیز درباره خود آورده اما نام او خوانا نیست و شاید بتوان آن را چنین خواند: «کتبه عبدالفقیر الحقیق الراجی الی رحمة ربه الکبیر قلیل العمل طویل الامل کثیر العصیان قلیل الاحسان جنید بن محمد بن الطالب». تاریخ تحریر

۱- نسخه اساس افزوده: من الف من اجله. این عبارت لازم است و در نسخه آستان قدس از قلم افتاده.

[illegible]

نسخه و نیز نام مؤلف کتاب در آن یاد نشده.

نسخه اخیر بنسبت با نسخه آستان قدس رضوی از نسخه اساس دور.



نرست و با آن تفاوت‌هایی دارد. بعلاوه نقصها و افتادگیهایی در آن دیده می‌شود. بخصوص در سه مورد که کسری آن نسبتاً زیاد است. در يك جا نیز مطالب چند برگ مکرر نوشته شده. بر روی هم دو نسخه پیشین از این نسخه کامل‌تر است. نسخه مورد بحث با نشانه «ت» مشخص شده است. استاد مجتبی مینوی عکس آن را در اردیبهشت ماه ۱۳۳۵ برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده‌اند.

روش تصحیح

چنان‌که پیش از این گذشت در تصحیح این کتاب نسخه کتابخانه ملی پاریس - که قدیمی‌ترین و نیز استوارترین نسخه‌هاست - اساس کار قرار گرفته و از نسخه‌های دیگر بعنوان نسخه بدل استفاده شده است. در تصحیح تا حد امکان سعی شده طوری عمل شود که صورت دقیق نسخه اساس پیش روی خواننده باشد و در آن تصرفی نابجا صورت نگیرد. از این رو مصحح تنها بر استنباط و حدس خویش تکیه نکرده و خود را مجاز ندانسته که در متن تسجیده قلم ببرد. اگر جایی باتکاء ضبط نسخه‌ها، و موضوع و معنی سخن، و تأیید دیگر قرائن، تفسیری اندک در متن ضروری می‌نموده، آن اصلاح با نهایت احتیاط صورت گرفته و در حاشیه، دلائل این کار و نیز صورت نسخه اساس یاد شده است. چنانچه ضبط کلمه یا کلماتی مانند اسم خاص، آیه، حدیث و مانند آن، با در نظر گرفتن مراجع اصلی، در نسخه اساس نادرست بوده مصحح صورت درست را در متن آورده و در پایین صفحه، شکل نسخه اساس را نقل و موجبات آن اصلاح مختصر را بیان کرده است. در مواردی هم که مصحح نمی‌توانسته است بطور قطع اظهار نظر کند، فقط به ذکر حدس و رأی خویش در حاشیه صفحات اکتفا کرده است. جاهایی که کلمه

با جمله‌ای از قلم افتاده بوده و متن بدون افزایش آن، نقص داشته آن افتادگی از روی نسخه بدلها در میان دو قلاب [] افزوده شده که مشخص است و حاشیه توضیح لازم را در بر دارد. در استفاده از نسخه بدلها نیز مصحح همیشه برابری و نزدیکی آنها را با نسخه اساس در نظر داشته و از نسخه‌ها بر حسب اعتبار و قرابتشان با نسخه اصلی در هر مورد، سودجسته است.

بطور کلی مصحح کوشیده است شکل اصلی نسخه اساس را پیش چشم خواننده قرار دهد و وی را با صورتی از کتاب لطائف الحکمه - که هر چه نزدیکتر به اصل باشد - روبرو گرداند و اگر برای حصول این مقصود بندهت و الضرورت از اصلاحی اندک، حتی تغییر يك نقطه، در نسخه اساس ناگزیر بوده، ضبط نسخه اساس، نسخه بدلها، موجبات لزوم آن اصلاح مختصر همه عرضه شده تا مجال تأمل و داوری فراهم باشد.

رسم خط نسخه اساس، در فصل و وصل کلمات در چاپ نیز عیناً مراعات شده اما دیگر موارد، از جمله حروف «پ، چ، د، ژ، گ»، برای سهولت خواندن بصورت امروزی نوشته و طبع شده است. کاتب نسخه اساس «که، چه» را همیشه با هاء نوشته جز در يك دو سه جا که آنها را «آنج = آنچه، آنک = آنکه، کی = که» نگاشته. چاپ این گونه کلمات نیز مطابق همان شیوه کلی او - که عین املاي امروزست - صورت گرفته. کلماتی مانند «تویی، جایی، توانایی، جویی، رایی، مرئی» در نسخه اساس بصورت «توی، جای، توانای، جوی، رای، مرئی» است که در چاپ حاضر تغییر یافته و صورت اصل در پایین صفحه یاد شده است. در نسخه اساس گاه کلماتی مانند «غرائب» در آن واحد هم دارای علامت همزه یا باء کوچک در بالاست و هم دو نقطه در پایین. چون طبع این گونه کلمات به این صورت در چاپخانه میسر نبود بعلاوه این رسم خط در نسخه اساس عمومیت ندارد و کاتب در دیگر جاها آن را فقط

«غرائب» نوشته، در چاپ همان شیوه رایج فعلی اختیار شده است.. کلمه «گذاشتن» و مشتقات آن هم گاهی در نسخه اساس با دال نوشته شده اما در دیگر موارد با نال است. در این باب هم املائی اخیر رعایت شده. بر روی هم هر جا تذکر رسم خط نسخه اساس فایده‌ای در برداشته در حاشیه به آن اشاره شده است. برخی از کلمات نیز در این نسخه با تلفظ خاصی مشخص شده که در طبع کتاب هم ملحوظ گردیده است.

در پایان بر حسب شماره صفحات و سطور متن کتاب، تعلیقات قرار گرفته است. تعلیقات شامل توضیحاتی است مختصر در باب اسمهای خاص، احادیث، برخی از اصطلاحات، گویندگان اشعار، لغات و ترکیبات درخور توجه. اما در هر زمینه، از جمله در ارجاع احادیث به منابع مربوط، کوتاهی و اختصار مورد نظر بوده نه پژوهشی تمام.

بعد از تعلیقات، فهرستهای جداگانه‌ای ترتیب یافته از: آیات قرآن کریم، احادیث، احوال و حکم، کلمات بزرگان و جمله‌های عربی، آیات عربی، لغات و ترکیبات فارسی مذکور در کتاب که از نظری قابل توجه تواند بود و نیز فهرست اعلام. فهرستی هم از مأخذ مصحح در آخن کتاب افزوده شده تا به تکرار مشخصات آنها در حواشی و تعلیقات نیاز نباشد.

نویسنده این سطور کوشیده است تصحیح کتاب حاضر را - که یکی از آثار ارجمند فرهنگ ایران است - با دقت و امانت به انجام رساند و اینک حاصل کار ناچیز خویش را با فروتنی بسیار به کسانی تقدیم می‌کنم که به زبان بارور و گرامر فارسی - که رگه و ریشه معارف ما است - عشق می‌ورزند و شناسایی آثار فکر و فرهنگ ملت ما را مفتنم می‌شمارند. امید آن که اهتمام مصحح در نظر ایشان خدمتی کوچک تلقی گردد و هر نقمی در این کار مشاهده شوه به لطف و مهربانی صاحب نظران اصلاح پذیرد.



حق‌گزاری، مصحح را موظف می‌کند که در پایان این مقدمه از یاوران و محبت برخی از دوستان خویش یاد کند. در تصحیح کتاب از مشورتها و همفکری دوست گرامی و دانشورم آقای دکتر جلال معینی استاد دانشگاه مشهد و نیز از آراء استاد فاضل آقای دکتر یوسف حسین نایف بکار بهره برده‌ام و امتنان فراوان دارم. دوست ارجمندم آقای ابراهیم قیصری در مراحل مختلف این کار مدد رسانده‌اند که موجب تشکر است.

دوست دانشمند آقای دکتر علی فاضل هم در طبع و نشر کتاب به این صورت بذل محبت کرده‌اند و هم در فراهم آوردن عکس نسخه کتابخانه اسعد افندی و کتابخانه آستان قدس، از طریق کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. فاضل محترم آقای محمد تقی دانش‌پژوه - که خود نیز به تصحیح لطائف‌الحکمه رغبتی داشتند - نه تنها مرا به این کار ترغیب کردند بلکه به وجود نسخه کتابخانه آستان قدس هم اشاره نمودند و ممنونم ساختند. به علاوه هر نکته مفیدی که در ضمن مشورت در باب این کتاب از دوستان خویش شنیدم آن را به نام شریف ایشان در تعلیقات یاد کرده‌ام و از همه ایشان متشکرم.

سپاسگزاری از همکاری دوست مهربانم آقای غلامرضا زرین‌چیان در تنظیم فهرست‌های کتاب نیز بر بنده فرض است. از سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران هم باید قدر دانی کرد که تصحیح نمونه‌های چاپی و طبع کتاب را عهده‌دار بوده‌اند.

غلامحسین یوسفی

مشهد، تیرماه ۱۳۵۱

من کتاب

کتاب

لطائف الحکمة

من تصنیف مولانا سلطان العلماء [ء] والحکما [ء]
مفتی الشرق والغرب قاضی سراج الملة والدين الارموی
تغمده الله بغفرانه^۱

۱- این صفحه از نسخه «آ» افزوده شد. نسخه اساس و نسخه «ت» در آغاز، صفحه عنوان و نام مؤلف را ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی نهایت و ثنای بی طرف و غایت مرخدا یرا^۱ که آسمان رفیع
بر کشیده قدرت اوست، و زمین و ضیعی افکننده ارادت^۲ اوست. آفتاب و ماه
در مراکب^۳ کواکب از مسخرات امر و مشیت اوست. بسیط^۴ عناصر در
میان افلاك و دوا یر از مجنوبات^۵ رحمت اوست. انواع مکونات و اصناف
مبدعات در عالم ملکوت، وَ لِلّٰهِ مِنْكَ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ^۶، آثار علم و حکمت
اوست. و هر يك از محدثات و مخلوقات، وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ^۷،
برهان السو هیت و وحدانیت اوست. خلق انسان از نقطه امشاج - که لباس
خساست دارد - و آنکه تصویر او با حسن الصور - که صَوْرَتُهُ^۸ فَاحْسَنُ صَوْرَتِهِ^۹ -

۱- آ، ت افزوده : جل جلاله.

۲- آ، ت افزوده : بی علت.

۳- آ، ت : مواکب.

۴- آ، ت : بسیط.

۵- آ، ت : مخزونات.

۶- سوره نور (۲۴) آیه ۲۲؛ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۷؛ سوره فتح (۲۸) آیه ۱۴.

۷- سوره اسری (۱۷) آیه ۴۴.

۸- نسخه اساس، آ، ت: خلقکم؛ با توجه به اصل آیه مبارکه اصلاح شد.

۹- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۶۴؛ سوره تنابین (۶۴) آیه ۳.

دلیل کمال صنعت اوست. و آنگه ویرا بمرتبه‌ای (ا، پ) رسانیدن که شایسته آن گردد که قرین ذکر ملایکه شود که نهاده الله ^۱ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأَلَّا تُدْرِكُهُ الْبَصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْبَصَرَ وَهُوَ الْعَلِيمُ ^۲ بل که قرین ذکر او گردد [که] ^۳ وَمَا يَفْقَهُمْ كَأُولَئِكَ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ^۴، از غایت مرحمت و عاطفت اوست.

۵ پس درود و تحیات و صلوات طیبات بر ذات معظم و نفس مزکی و معلای ^۵ مصطفی که حامل نبوت و رسالت اوست. پس بر صحابه و اهل بیت و عترت و عشیرت اوباد ^۶ چندانکه افلاک بنجوم مزین است و دوران عادت اوست.

اما بعد چون در اواخر سنه خمس و خمسين و ستمائه بحضرت پادشاه اسلام سلطان اعظم خاقان معظم تاج آل سلجوق عزالدنيا والدين سلطان الاسلام والمسلمين ابی الفتح کیکلوس بن کیکسرو ^۷ کیکباد، برهان امیر المؤمنین اعلی الله شأنه و نصراعوانه و اعز سلطانه رسمیم خواستم که بر موجب اشارت نبوی - که قَهَادُوا ^۸ قَهَادُوا - تحفه‌ای و هدیه‌ای که لایق رفته بود ^۹ راست شود که بحضرتش فرستم هیچیز ^{۱۰} دست نداد.

۱۵ مدتی درین حالت بماندم تا از عقل رهنمای ندایی بسع (۲) دل

۱- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۸.

۲- بقیاس آ، ت، و جمله پیشین افزوده شد.

۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۷.

۴- دراصل : معلی.

۵- آ، ت افزوده : باد.

۶- آ، ت؛ و باده ندارد.

۷- آ، افزوده : بن.

۸- نسخه اساس: تهاووا، بقیاس نسخه آ، و با رجوع به مآخذ مربوط اصلاح شد: رک: تعلیقات.

۹- آ: وقت بود.

۱۰- هیچیز : هیچ چیز.

رسید که ای عاقل تحفه‌ای خواهی فرستاد که کثیر او قلیل است که كُلُّ مَنْتَاعِ الدُّنْيَا قَلِيلٌ^۱، تحفه‌ای فرست که قلیل او کثیر است که وَمَنْ يُؤْتَ^۲ الْجَعْمَةَ فَقَدْ أَوْقَى خَيْرًا كَثِيرًا^۳. تحفه‌ای از علم و حکمت فرست تا او را در نظر آید که مال در جنب همت همایون او قدری ندارد. قدر و خطر نزدیک همت پادشاهانه او علم و حکمت دارد. پس درین باب کتابی تألیف کن که موجب دوام ذکر او باشد و چندانکه خلق بدان انتفاع می‌گیرند ثواب آن در صفحه صحیفه او نوشته می‌شود. این معنی را بسمع و طاعت اجابت کردم و این کتاب را بنام مبارك پادشاه اسلام خلد الله دولته بساختم و نامش لطائف الحکمة نهادم. و این کتاب مرتب شد بر دو قسم. اول در علم و معرفت و این قسم را حکما حکمت علمی خوانند. و قسم دوم در حکمت و عدلت و این قسم را حکما حکمت عملی گویند.

۵

۱- سورة نساء (۴) آیه ۷۷.

۲- نسخه اساس، آ: یؤتی، اصلاح شد.

۳- سورة بقره (۲) آیه ۲۶۹.

قسم اول

حکمت علمی

قسم اول در علم و معرفت

و این مشتملست بر هفت باب^۱.

باب اول در حقیقت و فضیلت علم

مشتمل است بر چهار فصل.

فصل اول در حقیقت و ماهیت علم

بدانکه چون ادراک (۲ پ) چیزی کردیم و بروی حکم کردیم بچیزی

دیگر یا بنفی یا باثبات چنانکه الانسان کاتب، آن ادراک سابق را تصور خوانیم و آن حکم را تصدیق. و چون این معلوم شد گوییم که بعضی از تصورات و تصدیقات ضروریست که محتاج فکر و نظر نباشد، و بعضی نظریست که بدان

۱- نسخه اساس: برشش فصل، با توجه به ابواب هفتگانه قسم اول در نسخه اساس، و بقیاس نسخه آ، اصلاح شد.

محتاج بود. زیرا که اگر همه نظری بودی دور یا تسلسل لازم آمدی، و اگر همه ضروری بودی بایستی که هر چه ما را معلوم شدی بی کسب ما بودی و چون چنین نیست معلوم شد که بعضی از هر یکی ضروریست و بعضی نظری. و چون این مقدمه معلوم شد گوییم که تصور علم ضروری است زیرا که هر يك از ما بضرورت عقل بداند که او عالم است بجوع و عطش خود. ۵

و این تصدیق موقوفست بر تصور علم. چون تصدیق ضروری باشد و حاصل شود بی کسبی، آن تصور نیز [باید] که چنین باشد زیرا که اگر آن تصور مکسب باشد موقوف بود بر کسب، و این تصدیق موقوفست برین تصور *وَالْمَوْقُوفُ عَلَى الْمَوْقُوفِ عَلَى الْكُتُبِ مَوْقُوفٌ عَلَى الْكُتُبِ*. پس لازم آید که آن تصدیق موقوف (۳) باشد بر کسب و ما بیان کردیم که حاصل است بی کسبی.

پس معلوم شد که تصور حقیقت و ماهیت علم ضروریست لکن علما از بهر مخالفت در ایضاح تقسیمی کرده اند که حقیقت علم وظن و جهل و وهم و غیر آن بدان ظاهر گردد و آن تقسیم اینست که هر تصدیق که هست یا با جزم بود یا بی جزم. اگر با جزم بود یا مطابق بود یا غیر مطابق. اگر مطابق نبود جهل باشد و اگر مطابق بود یا بنا بر^۲ موجب بود یا نه. اگر نه بنا بر^۳ موجب بود آنرا تقلید گویند و اگر بنا بر موجب بود آن موجب عقل محض یا حس محض یا مرکب از هر دو بود.

اگر عقل محض بود یا تعقل^۴ طرفین بود ازان قضیت یا آن با تعقل^۴ ثالثی. اگر تصور طرفین بود آن را علم گویند بیدیهیات، و اگر تصور طرفین ۲۰

۱- بقیاس معنی جمله و نسخه آ، افزوده شد.

۲- نسخه اساس: بناء، بقیاس عبارات بعد، و نسخه آ، اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: بناء، بقیاس عبارات بعد و نسخه آ، اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: تعلق، بقیاس نسخه آ و معنی جمله و موضوع کلام اصلاح شد.

بود با تصور ثالثی آنرا علم گویند بنظریات . مثال بدیهیات : **أَلْوَاحِدُ يَصِفُ الْإِثْنَيْنِ؛** مثال النظریات : **أَلْعَالَمُ خَاصٌّ وَالْإِلَهُ وَاحِدٌ.** و اگر موجب حس محض بود آن را علم خوانند بمحسوسات همچون علم بالسوان و اضواء و حرارت و پروت (۳پ). و گر موجب مرکب بود از عقل و حس ، آن حس اگر سمع بود آن را علم گویند بمتواترات همچون علم بوجود امم ماضیه و بلاد قاضیه . و اگر حس سمع نبود آن را علم گویند بمجربات همچو علم بآنکه تناول سقمونیا موجب اسهال است و حلسیات بدین نزدیکست همچنانکه اختلاف نور ماه بحسب قرب و بعد از آفتاب مشاهدت می کنیم. پس حلس کنیم که نور ماه از آفتاب مستفادست.

- ۱۰ این همه در تصدیق^۱ جازم بود و اما اگر تصدیق^۱ جازم نبود تردد میان هر دو طرف اگر علی السوا بود آن را شك خوانند و اگر نه علی السوا بود پس راجح را ظن خوانند و مرجوح را وهم. پس بدین تقسیم ظاهر شد ماهیت علم و جهل و تقلید و ظن و وهم.

فصل [دوم]^۲

۱۵ در فضیلت علم عالی الاطلاق

بدانکه دلیل بر فضیلت علم از نقل و عقل و اخبار و آثار بسیارست. اما ما از هر یکی بعضی یاد کنیم .

- اما دلیل نقلی از قرآن و توریة و انجیل و زبور و اخبار رسول علیه السلام. اما دلیل فضیلت علم از قرآن مجید فراوانست ما بعضی یاد کنیم.
- ۲۰ دلیل اول از قرآن (۴ر) قوله تعالی : **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ [۱]**^۳. معنی آن بود که از خدای تعالی نترسد مگر عالمان . و در آیتی

۱-۱ این قسمت در نسخه اساسی از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۲- بقیاس فصل پیشین و نسخه ت افزوده شد.

۳- سورة فاطر (۳۵) آیه ۲۸.

دیگر می فرماید که جَنَّاتٌ عَنْدَیْ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ^۱. تا آنجا که رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ^۲. معنی آن بود که بهشت جاودان کسی^۳ را بود که ایشان از خدای بترسند و خدای از ایشان راضی باشد [و ایشان از خدا راضی باشند]^۴. پس ازین دو آیت معلوم می شود که بهشت جاودان و رضای رب العزة جز علما را نبود. ومعنی آیت اول پیرهان عقلی مؤکدست زیرا که ترسیدن از چیزی بقدر علم بود بدان چیز چنانکه کسی غایله [افعی نداند از]^۵ افعی نترسد و آنکه داند از شکل افعی نیز بترسد.

پس چون کسی عالم باشد بدانکه عالم را صانع و مالکی هست^۶ و عالم بجزئیات امور و کلیات اشیا، و قادرست بر عقوبت عاصیان و ثواب مطیعان. پس اگر نعوذ بالله معصیتی پیش آید و^۷ بداند که خدای تعالی می داند که او معصیت خواهد کرد و چون معصیت کند او را عقوبت خواهد کرد، هر آینه از آن معصیت اجتناب (پ) نماید و روی بطاعت آرد.

آورده اند که مردی با عورتی معصیتی خواست کردن و آن عورت صاحب دل بود و ازدست این طالب عاجز شده بود. عاقبت گفت: ای مرد چون ازین کار چاره نیست باری مرا جانبی بیر که هیچ کس نبیند و با [من]^۸ این عهد بکن تا من باتو حاضر شوم. با وی این عهد و میثاق مؤکد کرد. پس گفت: بسم الله. چون مرد با عورت درجایی جمع شدند، عورت گفت که نه

۱- سورة بینة (۹۸) آیه ۸.

۲- آ، ت: کسانی.

۳- بقیاس معنی آیه و نسخهای آ، ت افزوده شد.

۴- بقیاس معنی جمله و نسخهای آ، ت افزوده شد.

۵- آ، ت افزوده: حی.

۶- در نسخه اساس بجای دو، کلمه «او» نوشته شده بقیاس معنی جمله و نسخهای آ،

ت اصلاح شد.

۷- بقیاس آ، ت افزوده شد.

شرط ما آنست که جایی باشد که کسی نبیند؟ گفت: بلی. گفت: خدای عزوجل ما را می بیند^۱. مرد آهی بزد و دست از عورت برداشت.

دلیل دوم از قرآن مجید قوله تعالی: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**^۲. معنی آن بود که خدای تعالی مؤمنان و علما را درجات در بهشت جاودان بدهد. و درجات لفظ جمع است مستغرق جمله درجات باشد. پس باید که عالمان را جمله درجات بهشت حاصل باشد و این دلیل غایت فضیلت علم تواند بود (در).

دلیل سوم از قرآن مجید قوله تعالی: **هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَ الْأَلْبَابِ**^۳. معنی آن بود که بگوی ای محمد، هرگز آن کسان که عالم باشند با کسانی که عالم نباشند برابر توانند بودن؟ و این معنی را که دریابد و بدین معنی که آگاه شود؟ کسانی که ایشان صاحب عقل باشند.

دلیل چهارم از قرآن مجید قوله تعالی: **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ**^۴، الآية. وجه دلیل آنست که چون ارادت حق جل و علا اقتضای آفرینش آدم کرد، فریشتگان گفتند که الهی تو قومی را می آفرینی که ایشان فساد کنند و خون بناحق ریزند و ما ترا تسبیح و تهلیل میکنیم. پس حق تعالی گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**^۵، آنچه من دانم شما ندانید.

پس چون آدم را بیافرید او را عالم گردانید بماهیات اشیا و بدانچه هر چیز را صلاحیت چیست. بعد از آن بر ملائکه عرض کرد. ایشان فروماندند.

۱- آ، ت: نمی بیند؟

۲- سورة مجادلة (۵۸) آیه ۱۱.

۳- سورة زمر (۳۹) آیه ۹.

۴- سورة بقره (۲) آیه ۳۱.

۵- سورة بقره (۲) آیه ۳۰.

پس آدم را گفت : ایشان را آگاه کن و خبرده از آنچه تو می دانی. چون خبر داد فریشتگان گفتند : پاک خدا یا (۵پ) که تویی^۱، ما را هیچ علمی نیست الا آنچه تو در ما آموخته ای . و ازین معنی سر^۲ آفرینش آدم و سر^۳ اِنْسِ اعْلَمُ مَا لَقَعْنَمُوذ^۴، ظاهر شد. و این دلیلی عظیم است بر فضیلت علم ، و بر آنچه هیچ چیز از علم شریف تر نیست زیرا که اگر بودی فضیلت آدم بدان ظاهر کردی.

۵

دلیل پنجم از قرآن مجید قوله تعالی حکایة عن سلیمن علیه السلام: يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ^۲. سلیمن علیه السلام بآموختن منطق الطیر مفاخرت کرد . و علم منطق الطیر جز آن نیست که چون مرغی آوازی بکند معلوم شود که مراد آن مرغ از آن آواز چیست. و چون این قدر موجب مفاخرت بود پس علم بذات واجب الوجود و صفات او از علم و قدرت و ارادت ، و علم بکیفیت^۴ استدلال بهر یک از آن بر وجود واجب الوجود و کمال علم و حکمت و قدرت او چگونه تواند بود؟

۱۰

اما دلیل بر فضیلت علم از توریة: يَا مُوسَىٰ عَظِيمَ الْحِكْمَةِ لِيَأْتِيَكَ بِالْحِكْمَةِ فِي قَلْبٍ [عَبْدٍ]^۴ إِلَّا وَارَدَتْ أَنْ تُغَيِّرَهُ فَنَعْلَمُهَا ثُمَّ نَعْمَلُ بِهَا ثُمَّ أَبْدَلْنَاهَا نَفْسًا لِّمَنَّا كَرَامَتِي فِي الدُّنْيَا (۶ر) وَاَلْآخِرَةُ. ای موسی، حکمت را تعظیم کن که من حکمت را در دل بنده ای نهم الا که خواهم که او را بیاموزم. پس بیاموز و بدان کار کن. پس در آموز مردم را تا سزاوار کرامت من گردی در دنیا و آخرت.

۱۵

۱- نسخه اساس : توی.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۳۰.

۳- سورة نمل (۲۷) آیه ۱۶.

۴- نسخه آ افزوده: ماهیات مخلوقات او، علم بحکمت آفرینش هر چیزی و کیفیت:

ت افزوده : ماهیات مخلوقات و مصنوعات، و علم بحکمت آفرینش هر چیزی و کیفیت.

۵- بقیاس آ، ت، و ترجمه جمله افزوده شد.

اما دلیل بر فضیلت علم از انجیل. در سفر دوم از انجیل آمده است:

وَقُلْ لِّمَنْ سَمِعَ بِالْعِلْمِ وَلَمْ يَطْلُبْهُ كَيْفَ يَخْتَرُ مَعَ الْجَهْلِ إِلَى النَّارِ أَطْلُبُوا
 الْعِلْمَ وَتَعَلَّمُوهُ وَلَا تَقُولُوا نَحْنُ أَنْفَعُكُمْ وَلَا نَعْمَلْ وَلَكِنْ قُولُوا كَرِّجُوا أَنْ
 نَعْمَلْ فَتَعْمَلُوا وَالْعِلْمُ يَشْفَعُ لِصَاحِبِهِ، وَحَقُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يُخْرِجَهُ يَقُولُ اللَّهُ
 يَا مَعْشَرَ الْعُلَمَاءِ مَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّكُمْ فَيَقُولُونَ : ظَنُّنَا أَنْ كَرَّحَمْنَا وَكَفَّرْنَا
 ۵ فَيَقُولُ إِنِّي قَدْ فَعَلْتُ. إِنِّي^۱ اسْتَوْدَعْتُكُمْ حِكْمَتِي لِأَشْرَ آرَدْتُ بِكُمْ بَلْ لِيُخْرِ
 آرَدْتُ بِكُمْ ادْخُلُوا جَنَّتِي بِرَحْمَتِي. وای بر آن کس که از علم سخن شنود و
 علم را طلب نکند. چگونه با جاهلانش حشر کنند در آتش دوزخ. علم را
 طلب کنید^۲ و مگویید که ترسیم که پیاموزیم و بدان کار نکنیم بل که بگویید
 امید داریم که پیاموزیم و بدان کار کنیم. و علم از بهر صاحب علم شفاعت کند
 ۱۰ و حق است بر خدای تعالی (ع) که او را از عذاب خزی خود ایمن گرداند.
 حق تعالی گوید ای گروه عالمان، بخدای شما چه گمان دارید؟ گویند آن که
 ما را رحمت کند و گناهان ما را بیامزد. گوید که من این کردم. من علم و
 حکمت را در شما ودیعت بنهادم نه از بهر شری که شما خواستم بل که از بهر
 خیری که شما خواستم. در شوید در بهشت من برحمت من.

۱۵

اما دلیل بر فضیلت علم از زبور. در زبور آمده است : يَا دَاوُدُ
 إِذَا رَأَيْتَ غَائِلًا فَكُنْ لَهُ خَادِمًا وَكُلَّ لَاحِبَارٍ بَنِي إِسْرَائِيلَ حَاجُّوهُ الْاَتِّمِيَاءُ
 فَإِنَّ لَمْ تَجِدُوا ذَنْبِيًا فَحَاجُّوهُ الْعُلَمَاءُ فَإِنَّ لَمْ تَجِدُوا عَالِمًا فَحَاجُّوهُ الْعَمَلَاءُ
 فَإِنَّ التَّقَى وَالْعِلْمَ وَالْعَمَلَ كُنْتُ مَرَاتِبَ مَا جَعَلْتُ وَاحِدَةً فِي أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي
 وَأَنَا أَرِيدُ هَلَاكَهُ. ای داود، چون عاقلی را بینی او را خلعت کن و بگویی
 ۲۰ احبار بنی اسرائیل را که با متقیان دوستی کنید. و اگر متقی را نیابید با

۱- نسخه اساس: انی، به فتح اول؛ بقیاس آ، ت و با توجه به سیاق مطلب اصلاح شد.

۲- در نسخه اساس، آ، ت عبارت «و تعلموه» ترجمه نشده است.

عالمان دوستی کنید^۱ . و اگر عالم نیاید با عاقلان دوستی کنید. زیرا که تقوی و علم و عقل سمر تبه اند هیچ یکی در کسی از مخلوقات من ننهادم و من خواهم که او را هلاک کنم.

سوال اگر کسی گوید: پس لازم آید که (۷۷) تقوی از علم فاضلتر بود از بهر آنکه بر علم مقدمست.

جواب گوئیم تا علم نبود تقوی ممکن نگردد زیرا که تا نداند که چه چیز است که بپاید کرد و چه چیز است که نشاید کردن از ناشایست پرهیز چگونه کند و بشایسته چگونه مشغول شود؟ پس متقی آن بود که هم عالم باشد و هم عامل و هیچ شك نیست عالم عامل از عالم فاضلتر بود.

اما دلیل فضیلت علم از اخبار مصطفی علیه السلام بسیارست و ما بعضی از آن یاد کنیم.

دلیل اول از خبر مصطفی علیه السلام، قوله علیه السلام: *بِخَيْرِ سَاعَةٍ* *غَيْرُ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِّينَ سَنَةً*. فکرت و اندیشه کردن در آلا و نعمای حق جل و علا *بِكَسَاعَتٍ*، بهتر از طاعت شست ساله. و این معنی پیرهان عقلی مؤ کدست زیرا که فکرت، بنده را بمعرفت رساند و طاعت بثواب، و معرفت حق جل و علا از ثواب فاضلتر. پس فکرت از طاعت فاضلتر. وجه دیگر، [فکرت]^۲ عمل^۳ روح است و طاعت عمل جسد. وجه دیگر، فکرت بی طاعت تواند بود که سبب نجات بود چنانکه کافری بدلائل (۷۷) عقلی خدا را بشناسد و^۴ نبوت پیغمبر^۴ معلوم کند و وفات یابد در حال ، آنکس ناجی بود باتفاق

۱- جمله اخیر در نسخه اساس از قلم افتاده و بعد در حاشیه افزوده شده است.

۲- بقیاس نسخه آ و باتوجه به موضوع بحث افزوده شد.

۳- نسخه اساس: علم، بقیاس نسخه آ و باتوجه به بقیه جمله اصلاح شد.

۴- ۳، نسخه اساس: ثبوت بتغیر: نسخه آ: ثبوت را نیز ، بقیاس نسخه آ و معنی

جمله اصلاح شد.

علما. اما عبادت بی معرفت هرگز سبب نجات نتواند بود. پس فکرت از طاعت فاضلتر.

دلیل دوم از اخبار مصطفی، قوله علیه السلام: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَذَابِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى صُورِ الْمُتَعَلِّمِينَ فَوَاللَّهِ نَفْسِي بَيْنَهُ مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَى بَابِ عَالِمٍ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ عِبَادَةً سَبْعِينَ سَنَةً وَبَنَى لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَبِمَشْيِ عَلَى الْأَرْضِ وَالْأَرْضِ كَسْتَفِيرُ لَهُ وَيَصْبِحُ مَغْفُورًا لَهُ وَنَهَبَتْ الْمَلَائِكَةُ لَهُمْ بِأَقْنَمِ عَذَابِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ.

می فرماید که هر کس که خواهد که بنگرد بسازاد کردگان خدا از آتش دوزخ، بنگرد بصورت متعلمان که بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست که هر متعلمی که بدر عالمی تردد کند خدای تعالی او را بهر قلمی عبادت شست ساله بنویسد و بهر قلمی خانه [ای] در بهشت از بهر وی بنا کند. و بر زمین می رود و زمین از بهر وی آمرزش می خواهد (۸۸). و بامداد چون برخیزد گناهان او آمرزیده باشند و فریشتگان گواهی دهند که او از آزاد کردگان خداست.

دلیل سوم از اخبار مصطفی، قوله علیه السلام بِعَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا تَطْلُعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ. گفت: ای علی، آنچه کسی را خدای تعالی بردست تو هدایت دهد ترا بهتر از هر چه آفتاب بروی تابد.

و اما دلیل از آثار صحابه بر فضیلت علم. علی رضی الله عنه گفت با

شاگرد خود کمیل بن زیاد: يَا كَمِيلُ، الْعِلْمُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْمَالِ، أَلَعَلَّكُمْ يَحْرُسُكَ وَأَنْتَ قَحْرُسُ الْمَالِ. علم ترا بهتر از مال، زیرا که علم ترا پاسبانی کند و تو مال را پاسبانی کنی.

فصل سوم

در فضیلت علم و رجحان او بر مال

دلیل اول قول علی رضی الله عنه: اَلْعِلْمُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْمَالِ اَلْمَالُ يَنْقُصُ وَالْعِلْمُ يَزِدُّكَ عَلٰى الْاِتِّفَاقِ. گفت: علم ترا بهتر از مال، مال از نفقت بکاهد و علم از اتفاق زیادت گردد.

۵

دلیل دوم بسبب مال دوست دشمن گردد زیرا که مال از بهر خود خواهد و بسبب علم دشمن دوست گردد.

دلیل سوم علم از دنیا (۸پ) ببرد و بمولی رساند و مال از مولی ببرد و بدنیا رساند.

دلیل چهارم مال تا وقت مرگ بیش با تو نباشد. چون مرگ رسد دیگران بدان بهره مند گردند. اما علم با تو خواهد ماند هم در دنیا و هم در آخرت. مصطفی علیه السلام می فرماید: إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ وَعِلْمٍ يَنْتَفِعُ بِهِ وَغَدَمَتَوَيْهِ وَوَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُوهُ. دلیل پنجم قارون مال داشت عاقبتش این بود فَخَسَفْنَا بِهِ وَجِدَارِهِ الْأَرْضِ^۱. ادریس علم داشت عاقبتش این بود که وَرَفَعْنَاهُ مَتَّعَيْنًا عَلِيمًا^۲. پس علم از مال بهتر.

۱۰

۱۵

سؤال اگر کسی گوید: پیوسته علمارا می بینم برادر اصحاب اموال، طالب مال، و کم باشد که صاحب مالی برادر عالمی باشد از بهر طلب علم. پس اگر علم فاضلتر از مال بودی بایستی که بعکس این بودی.

جواب این سؤال را از بعضی حکما کرده اند. در جواب گفت^۳ که

۲۰

۱- سوره قصص (۲۸) آیه ۸۱.

۲- سوره مریم (۱۹) آیه ۵۷.

۳- آ: گفتند.

عالمان قدر مال می‌دانند لاجرم طلب میکنند. اما اصحاب مال قدر علم نمی‌دانند ازین سبب طالب علم نمی‌شوند. بعضی از مشایخ گفته‌اند که مؤمن می‌باید (۹) که طالب علم شود از شش وجه: از بهر طاعت کردن، و از بهر پرهیز کردن از معصیت، و از بهر شکر کردن نعمت، و از بهر صبر کردن بر بلیت، و از بهر انصاف دادن در حکومت، و از بهر دفع شیطان وقت تحریض بر زلت.

۵

فصل چهارم

در دلائل عقلی بر فضیلت علم

دلیل اول فضیلت هر چیز در کمال^۱ او تواند بود مثلاً فضیلت دیده

- ۱۰ در کمال قوت باصره است، و فضیلت گوش در کمال قوت سامعه، و فضیلت دست در کمال قوت باطشه. و چون این مقوله معلوم شد بدانکه آدمی مرکبست از دو جوهر: روح و جسد، و کمال جسد بآن بود که در وی روح^۲ باشد و کمال روح آن بود که در وی^۳ علم و حکمت بود و ازینجاست که حق تعالی در قرآن مجید علم را روح خواند: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا^۴. و چون اشرف اجزا [ی] آدمی روح آمد و کمال روح علم و حکمت، پس کمال آدمی بعلم و حکمت باشد.

۱۵

دلیل دوم فضیلت حیوان بر جماد بادراك است زیرا که حیوان

جماد^۵ مشارکست در جسم و امتیاز [۱] او^۶ بحیوة است که سبب صحت علم و ادراك است. جهت آنکه جماد را قوت ادراك (۹پ) مبصرات و مسموعات

۱- آ، ت افزوده: حال.

۲-۲، در نسخهٔ اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۳- سورة شوری (۴۲) آیه ۵۲.

۴- آ، ت: باجماد.

۵- بقیاس نسخهٔ آ، ت و معنی جمله، افزوده و اصلاح شد.

و باقی محسوسات نیست و حیوان را قوت [ادراک]^۱ محسوسات هست. پس چون حیوان را علم محسوسات حاصل است لاجرم از جماد فاضلتر شد و بعضی از حیوانات فاضلتر آمد از بعضی، جهت^۲ آنکه هر کرا علم محسوسات بیش آن فاضلتر [مثلاً بعضی را]^۳ آلت بصر نیست چون عقرب، پس آنکه آلت بصر ویرا حاصل بود فاضلتر از آنکه^۴ آلت ندارد. و فضیلت آدمی بر سایر حیوان بآن بود که آدمی را علم بجزئیات و کلیات حاصل است و قوت و آلت ادراک همه دارد. لاجرم آدمی از جمله حیوانات فاضلتر آمد. و این برهان قاطع است بر آنکه علم از همه چیزها فاضلتر است.

۵

دلیل سوم فضیلت غیر عینین بر عینین جز بفقدان بعضی از ادراک حسی نیست و همچنین فضیلت بصیر بر اعمی. و ادراک عقلی کاملتر و شریفتر از ادراک حسی. پس هر که را قوت عاقله کاملتر، او فاضلتر و شریفتر.

۱۰

پس آنکه ادراک عقلی^۵ بر ادراک حسی راجح است از وجوه. دلیل اول قوت حسی خود را و آلت خود را ادراک نتواند کردن و قوت عاقله خود را (۱۰) ادراک کند و ادراک خود را هم ادراک کند. پس قوت عاقله فاضلتر. دلیل دوم قوت حسی جز چیزهای ظاهر ادراک نتواند کردن و قوت عاقله در باطن چیزها غوص کند و بواطن چیزها بداند. دلیل سوم قوت حسی بسیار خلط کند مثلاً کسی که در کشتی باشد چون کشتی روانه شود کشتی را ساکن بیند و کنار دریا [را]^۶ متحرک، و معلوم است که کشتی متحرک است

۱۵

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- این کلمه در نسخه اساس «جماده» است بعد به خطی دیگر آن را به «حیوان» تبدیل کرده اند. بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: از آنکه، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- آ، ت افزوده: آن.

۵- نسخه اساس: عقل، بقیاس آ، ت و جمله پیشین اصلاح شد.

۶- بقیاس آ، ت و با توجه به قسمت اول جمله، افزوده شد.

و ساحل ساکن. دیگر در شب چون ابر سوی ماه روانه شود چنین پندارد که ماه سوی او می‌رود و بحقیقت ابر سوی ماه می‌رود. دیگر دانه انگور سیاه چون در آب اندازند چند آلودگی^۱ نماید. و چون حکم حس در معرض غلط باشد حاکی بابد که صواب او از غلط باز شناسد و آن قوت عاقله است و معلوم است که حاکم فاضلتر از محکوم علیه است پس قوت عاقله فاضلتر.

۵

باب دوم
در بیان انواع علوم و اقسام معلومات
و این مشتمل است بر شش فصل.

فصل اول

در تنوع علوم

۵

بدانکه علوم بر سه قسم است (۱۰ پ). اول آنکه بعقل توان دانستن و بنقل نتوان دانستن و این قسم را علوم عقلی خوانند. قسم دوم آنکه بنقل توان دانستن و بعقل نتوان دانستن و این قسم را علوم نقلی خوانند. و قسم سوم آنکه [هم]^۱ بعقل توان دانستن و هم بنقل.

۱۰

و ضابط درین سه قسم آنست که هر چیزی که صحت نبوت پیغامبر بروی موقوف باشد آن را جز بعقل و برهان عقلی معلوم نتوان کردن چنانکه [وجود]^۲ اله [و علم]^۲ و قدرت [او]^۲، و آنچه چنین باشد بقول رسول ثابت نتوان کردن زیرا که قول نبی گاهی حجت باشد که معلوم شود که او صادقست و صدق او وقتی معلوم گردد که نبوت او ظاهر شود و نبوت او

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

وقتی توان اثبات کردن که معلوم شود که خدایی هست حی^۱ عالم قادر. پس این مسائل اگر بقول او اثبات کنیم دور لازم شود و این محال است. پس اثبات این چنین مسائل جز بپرهان عقلی ممکن نگردد. و هر چه جائز بود عقلاً که باشد و نباشد چون حس بدان محیط نگردد اثبات آن جز بدلیل نقلی نتوان کردن چون اثبات^۲ وجوب^۳ عبادات و اقسام موجودات (۱۱ ر) از عرش و کرسی و مقادیر ثواب عبادات و عقاب معاصی. و هر چه معاند^۴ این دو قسم بود آن را هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اثبات توان کردن چون وحدانیت صانع عالم زیرا که صحت نبوت بروحدانیت صانع موقوف نیست. پس اثبات این مسئله بقول رسول ثابت توان کردن و عقل جایز نمی دارد وحدانیت صانع را^۵ و علم وحدانیتش^۶ بلکه عقل حکم می کند که وحدانیت صانع واجبست و کثرت عدد صانع محال و ممتنع. پس مسئله وحدت صانع پیرهان عقلی ثابت توان کردن.

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم هر چه آن را بدلائل عقلی اثبات نتوان کردن آن را علم اصول گوییم. و هر چه آن را جز بدلیل منعی اثبات نتوان کردن آن را علم فروع گوییم. پس معلوم شد که علم دینی یا علم اصول بود یا علم فروع. و علم اصول^۷ است بر چهار قاعده مرتب^۸: قاعده اول معرفت ذات آفریدگار، قاعده دوم معرفت صفات او، قاعده سوم معرفت

۱- نسخه اساس: چه، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- در نسخه اساس بر روی این کلمه به خطی دیگر افزوده شده است: آخرت.

۳- نسخه اساس: و چون، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- آ، ت: هر چه ماعدای.

۵- در نسخه اساس روی این کلمات خط کشیده شده است ولی چون در نسخه آ، ت مذکورست و با معنی جمله نیز تناسب دارد نوشته شد.

۶- آ، ت: بر چهار قاعده است: در نسخه اساس نیز به خطی دیگر «است» را خط زده و در آخر جمله افزوده اند.

افعال^۱ او، قاعده چهارم معرفت نبوت و رسالت.

قاعده اول معرفت ذات آفریدگار. و آن آنست که بدانی که جمله (۱۱پ) موجودات که غیر واجب الوجوداند در وجود خود بایجاد واجب الوجود محتاج اند.

قاعده دوم معرفت صفات او. و آن دو قسم است. قسم اول صفات

تنزیه و آن را صفات جلال گویند و آن آن باشد که بدانی که آفریدگار منزّه است از آنچه محلت باشد، یا ممکن بود، یا جوهر یا عرض باشد، یا متحیز یا حال یا محل بود، یا مکیف یا شبیه چیزی، لیس تمثله فیء و هو الشّمع البصیر^۲. قسم دوم از صفات آفریدگار آنست که واجب بود که ذات او بدان صفت موصوف بود و آن صفات کمال تواند بود و این قسم را صفات اکرام گویند چنانکه فرمود: قَبَارِكُ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ^۳. و این صفات صفت حیوة و علم و قدرت و ارادت و سَمْع و بصر و کلام و رحمت و کرم [و]^۴ مغفرتست که در قرآن مجید و اخبار نبوی آمده است.

قاعده سوم معرفت افعال آفریدگار. بدانکه هر کس که اطلاع و

وقوف او بر دقائق اسرار مخلوقات بیشتر بود علم او بکمال قدرت و حکمت

او بیشتر بود و کاملتر باشد (۱۲ر). و هر که در عجائب و غرائب مخلوقات از آسمان و زمین و عرش و کرسی و طبقات افلاک و تراکیب نجوم، ثوابت و سیارات و موالید و معادن و نبات و حیوان بیشتر نظر کند و وقوف او بر آن بیشتر بود علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر بود.

و چون این معلوم شد گوئیم تأمل باید کردن در يك برگ که از

۱- نسخه اساس: احوال، بقیاس آت و شرح قاعده سوم در سطور پایین تر، اصلاح شد.

۲- سوره شوری (۴۲) آیه ۱۱.

۳- سوره رحمن (۵۵) آیه ۷۸.

۴- بقیاس آت و سیاق جمله افزوده شد.

درخت بیفتد. در آن برگ يك برگ باشد از اول برگ تا آخر برگ. و از آن برگ شاخها متفرع شده و از هر فرعی، فرعها متفرع. هر فرع از اصل خود كوچك تر تا بجایی برسد كه آن فرو ع در چشم نیابد از باریکی و كوچکی. و حکمت در آن رگها آنست كه غذا از بن درخت بر بالا می رود و بشاخهای درخت منقسم می شود از شاخ بشاخ. آنگه ببرگها برسد و بدان رگها در شود. و در آن برگ شایع شود تا هر جزوی از اجزا بقدر مصلحت و اندازه حاجت غذای خود حاصل کند تا بدان نما و بقاشان می باشد، ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ^۱. و چون در يك برگ این چندین حکمت و صنعت ظاهر شد در باقی (۱۲ پ) مخلوقات از آسمان و زمین وَمَا بَيْنَهُمَا^۲ از معادن و نبات و حیوان و انسان چه حکمتهای بدیع و گوناگون بود.

قاعده چهارم معرفت نبوت و رسالت. و این از قواعد اصول دین است زیرا كه قوت عقل نه چنانست كه همه چیزها دریابد خاصه امور دینانات زیرا كه روزه روز آخرین رمضان واجب است و روزه روز اول شوال حرام. و این دو روز بیکدیگر متصل است و اجزای زمان از روی ظاهر متساوی و امثال این احوال جز از اقوال پیغامبران علیهم السلام معلوم نگردد. پس حکمت الهی چنین اقتضا كرد كه پیغامبران را بعالمیان فرستاد تا انواع طاعات و عبادات - كه مقصودست از آفرینش انس و جن چنانكه فرمود : وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۳ - و کیفیت این بدیشان در آموزند چنانكه فرمود : رَسُولًا مِّنْهُمْ لِيُذَكِّرَ الْإِنْسَ لِمَا كَانُوا عَلَى اللَّهِ مِن حُجَّةٍ

۱- سوره انعام (۶) آیه ۹۶ : سوره یس (۳۶) آیه ۳۸ : سوره فصلت (۴۱) آیه ۱۲.

۲- بظاهر ما خودست از آیه شریفه: وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا عِبَادًا. انبیا (۲۱) آیه ۱۶ : سوره دخان (۲۴) آیه ۳۸.

۳- نسخه اساس: بانواع، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶.

بَعْدَ اَلرُّسْلِ^۱. اینست قواعد علم اصول.

و اما علم فروع بر دو قسم است: یکی مقصود، دوم تبع. اما قسم مقصود چهار (۱۳) نوع است: علم کتاب عزیز، و علم اخبار رسول، و علم اصول فقه، و علم فقه. زیرا که دلائل شرع یا کتابست یا اخبار و مدلول این دلائل، فقه باشد و بیان شرائط استدلال به این دلائل، اصول فقه.

۵

و اما قسم تبع، علم عربیت است جهت آنکه شریعت بلغت عرب آمده است. پس معرفت لغت عرب واجب و لازم باشد. و آن دو نوع است: یکی معرفت مفردات، دوم معرفت مرکبات. اما علم مفردات چهار قسم است: علم مفردات الفاظ، و علم اشتقاق، و علم تصریف، و علم نحو.

اما [علم]^۲ مفردات الفاظ ظاهرست. و اما علم اشتقاق بر دو نوع است: یکی اشتقاق اصغر، و دوم اشتقاق اکبر. اشتقاق اصغر آن باشد که لفظ را معانی بسیار بود و ازان معانی يك معنى استنباط کنند و جمله آن [از]^۳ يك اصل تخریج کنند. و اشتقاق اکبر آن بود که لفظ ثلاثی را بشش نوع تقلیب توان کردن، پس يك معنى استنباط کنند و این جمله تقلیب را بروی تخریج کنند.

۱۰

۱۵

و علم تصریف آنست که از مصدر، لفظ ماضی (۱۳) و مضارع و امر و نهی و خبر چگونه اشتقاق کنند.

و اما علم نحو آنست که چون لفظی را نام معنی کنند و آن مسمی را احوال بود از فاعلیت و مفعولیت و اضافت، آن لفظ را هم احوال بود از رفع و نصب و جرتا چنانکه نفس این لفظ دلالت کند بر نفس آن معنی، احوال آن لفظ دلالت کند بر احوال آن معنی.

۲۰

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۶۵.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد و باتوجه به عبارت پیشین.

۳- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

واما علم مرکبات بر چهار نوع است: اول علم نظم، دوم علم نثر، سوم امثال، چهارم ضبط قواعد کیفیت ترکیبات.
 اما علم نظم دو نوع است: یکی معرفت دواوین شعرا، دوم معرفت عروض.

- ۵ اما علم نثر دو نوع است: یکی رسائل، دوم خطب.
 واما علم امثال دو نوع است: یکی معرفت معانی امثال، دوم معرفت سبب نزول آن امثال.
 واما علم ضبط قوانین کیفیت ترکیبات و آن را علم بیان خوانند، دو نوع است: یکی عام در جمله لغات، دوم خاص بلغت عربیت. اینست انواع علوم دینی.

۱۰

فصل دوم

در بیان انواع معلومات

- بدانکه هر معلومی که هست یا معلوم بود یا موجود. اما آنچه معلوم بود یا ممکن الوجود باشد یا ممتنع الوجود. ممکن الوجود (۱۴ر) آن باشد که روا بود که موجود بود. واما ممتنع الوجود آن بود که روا نبود که موجود باشد. و اما موجود یا واجب الوجود بود یا ممکن العلم. واجب الوجود آن بود که علم بروی جائز نبود و ممکن العلم آن بود که علم بروی جائز بود.

- ۱۵ وازین جایگاه معلوم شد که اقسام معلومات چهارست: یکی معلوم ممتنع، دوم معلوم ممکن، سوم موجود واجب، چهارم موجود ممکن. و چون اقتصار کنی به قسم باز آید: یکی واجب الوجود ممتنع العلم، دوم واجب العلم ممتنع الوجود، سوم ممکن الوجود ممکن العلم. و واجب الوجود

۲۰

بر دو قسم است: یکی^۱ واجب الوجود لذاته^۱، [یکی]^۲ واجب الوجود لغيره. واجب الوجود لذاته آن بود که ذات او قابل علم نباشد بلکه وجود او از ذات خود باشد. واجب الوجود لغيره آن بود که ذات او قابل علم بود و وجود او از غیر او باشد. و ما در خواص واجب الوجود لذاته و ممکن الوجود لذاته مسئله ای چند یاد کنیم.

۵

اما در خواص واجب الوجود. مسئله واجب الوجود لذاته واجب الوجود لغيره نباشد (۱۴ پ) زیرا که واجب الوجود لغيره وجودش و وجوبش مرتفع شود بارتفاع آن غیر، واجب الوجود لذاته نه وجودش و [نه]^۳ وجوبش مرتفع شود بارتفاع هیچ غیری. و جمع میان آنکه وجود و وجوب مرتفع شود بارتفاع غیر و نشود، محال است.

۱۰

مسئله واجب الوجود لذاته مرکب نبود از اجزا زیرا که اگر مرکب بود مفتر بود در وجود خود بآن جزء، و جزء او غیر او تواند بود. پس هر چه مرکب بود مفتر باشد بغیر او، و هر چه مفتر بود بغیری ممکن باشد لذاته، و ممکن لذاته واجب لذاته نبود. پس لازم آید که واجب الوجود لذاته مرکب نباشد.

۱۵

مسئله واجب الوجود لذاته متعدد نبود بل که واجب الوجود لذاته جز یکی نتواند بود و هو الله سبحانه چنانکه فرمود: **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**^۴ و این مسئله را مسئله توحید گویند. و ما را بروحدانیت واجب الوجود براهین بسیارست اما درین مختصر [یک]^۵ برهان یاد کنیم و گوئیم دلیل بر آنکه واجب الوجود

۱-۱، در نسخه اساس از قلم افتاده و در حاشیه به خطی دیگر افزوده شده است و جای آن بعد از کلمه «لغيره» معین شده؛ بقیاس نسخه آ، ت در جای خود نوشته شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵؛ سوره تغابن (۶۴) آیه ۱۳.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

محال بود که متعدد باشد زیرا که اگر فرض کنیم که واجب (۱۵) الوجود دو باشد مجموع آن دو یا واجب بود یا ممکن باشد؛ محال است که واجب الوجود باشد لذاته زیرا که مایان کردیم که واجب الوجود لذاته محال است که مرکب باشد. و نشاید که آن مجموع، ممکن الوجود لذاته و واجب الوجود لغيره باشد زیرا که هر چه ممکن بود علم بروی جاز بود و ارتفاع او جاز بود و ارتفاع مجموع با ارتفاع احدى الاجزا [ع] تواند بود. پس ارتفاع یکی ازان دو جزء ممکن باشد لکن هر يك ازان دو جزء واجب الوجود است [لذاته]^۲ پس لازم آید که ارتفاع واجب الوجود لذاته جاز بود و این محال است. پس معلوم شد باین برهان قاطع که واجب الوجود لذاته متعدد نبود بلکه جز واحد نباشد چنانکه فرمود: **يَمُنْ اَلْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**^۳ [سُبْحَانَكَ وَ] تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا^۴.

اما خواص ممکن الوجود لذاته. مسئله. **اَلْمُمْكِنُ لِذَاتِهِ لَا يَتَرَجَّعُ** **اَحَدُ طَرَفَيْهِ عَلَى الْاُخَرِ اِلَّا مُرَجَّحٌ**. و علما درین مسئله اختلاف کرده اند. بیشتر بر آنند که افتقار ممکن الوجود لذاته بمؤثری و مرجعی ضروری است (۱۵ پ) و از برهان مستغنی است بلکه این معنی در فطرت و جبلت هر کسی مقررست چنانکه فرمود: **وَلَنُثْنِ سَآلَتَهُمْ مِّنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ لَيَقُولُنَّ اِنَّهٗ**. بلکه در فطرت اطفال این معنی مقررست تا اگر کودکى چیزی از مأكول بجایی بنهد و بعد ازان نیابد، آن را طلب کند و گوید: این مأكول

۱- کلمه «دو» در نسخه اساس بر بالای سطر به خطی دیگر افزوده شده؛ در نسخه آ، ت نیز مذکور است و بدون آن جمله ناقص است.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۱۶.

۴- سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۳. نسخه اساس، آ، ت: ... عما يقول الظالمون ... اصلاح شد.

۵- سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵؛ سوره زمر (۳۹) آیه ۳۸.

من که ستد؟ اگر گویند که بخود ناچیز شد هرگز باور نکنند. و اگر جایی بوی مخصوص باشد و وی آنجا چیزی ننهاده باشد بعد از آن چیزی بدان جای مخصوص او بیابد، گوید: اینجا یگاه که نهاد؟ اگر گویند که بخود حاصل شد هرگز باور ندارد بلکه گوید: هرگز چیزی که نباشد بخود نشود. پس معلوم شد که احتیاج ممکن الوجود لذاته بمؤثری هم در وجود و هم در عدم ضروری است. و بعضی از علما بر آنند که این مسئله برهانی است و برهان ایشان اینست که ممکن آنست که نسبت وجود و عدم با وی یکسان بود. پس اگر يك طرف حاصل شود بی مؤثری آن طرف بنسبت با وی راجع بود و این محال است.

۵

مسئله (۱۶ ر). الْمُمكنُ لِذاتِهِ يَحْتَاجُ إِلَى الْمُؤَثِّرِ لِامْتِنَانِهِ. یعنی علت حاجت ممکن بمؤثر از بهر امکانست. و بعضی گفته اند که علت حاجت بمؤثر حدوث است. و بعضی گفته [اند]^۱ که علت حاجت بمؤثر امکان [است]^۲ بشرط حدوث^۳ یا امکان بود یا حدوث یا امکان بود با حدوث^۴. دلیل ما آنست که حادث محتاج است بمؤثر لامکانه^۵. پس علت احتیاج ممکن^۶ بمؤثر^۷ حدوث نبود^۸ زیرا که حدوث کیفیت وجودست و کیفیت وجود

۱۰

۱۵

۱- چنین است نسخه اساس، آ، ت؛ شاید کلمه «حاصل» از قلم افتاده باشد.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- آ، ۳، ت: ندارد ولی در این نسخه ها کمی پایین تر آمده است، رک: ۶-۶ ح.

۴- عبارت «لامکانه» در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است ولی در نسخه آ، ت

مذکور نیست.

۵- آ، ت: احتیاج او.

۶- آ، ۶، ت: یا امکان بود یا (ت: یا) حدوث و یا امکان بود بشرط حدوث محالست که علت احتیاج بمؤثر حدوث بود. در نسخه اساس تقدیم و تأخیری روی داده است؛ ضبط نسخه های آ، ت روشن تر بنظر می رسد که از چند جمله بالاتر بدین صورت بخوانیم: ... و بعضی گفته اند که علت حاجت بمؤثر امکان است بشرط حدوث. دلیل ما آنست که حادث محتاج است بمؤثر پس علت احتیاج او بمؤثر یا امکان بود یا حدوث و یا امکان بود بشرط حدوث. محالست که علت احتیاج بمؤثر حدوث بود...

متأخرست از وجود، و وجود متأخرست از تأثیر مؤثر در وجود، و تأثیر مؤثر در وجود متأخرست از احتیاج بمؤثر، و احتیاج بمؤثر متأخرست از علت احتیاج بمؤثر. پس اگر علت احتیاج بمؤثر حدوث بود لازم آید که چیزی متأخر باشد از نفس خود بمراتب، و این محال است. و چون نشاید که علت احتیاج بمؤثر حدوث بود همچنان نمی‌شاید که حدوث جزء علت احتیاج بود و نه شرط علت، هم بدین برهان. پس لازم آید که علت احتیاج بمؤثر امکان بود لاغیر.

مسئله. ممکن لذاته حال بقا هم محتاج بود بمؤثر و بعضی گفته‌اند (۱۶ پ) که ممکن لذاته حال بقا از مؤثر مستغنی بود زیرا که تأثیر مؤثر یا در وجود حاصل بود یا در وجود متجدد. نشاید که در وجود حاصل بود زیرا که تحصیل حاصل لازم آید و این محالست. و نشاید که در وجود متجدد بود زیرا که نزاع در وجود باقی است نه در وجود متجدد. دلیل ما آنست که بیان کردیم که علت احتیاج بمؤثر امکانست و امکان حال بقا حاصل است. پس علت احتیاج بمؤثر حال بقا باشد. پس احتیاج بمؤثر حال بقا باشد و جواب از شبهت خصم آن بود که مراد ما بآن که ممکن حال بقا مفتقرست بمؤثر، آنست که بقای او بی بقای مؤثر نبود و آنچه خصم گفت درین معنی قادح نیست.

فصل سوم

در تقسیم موجودات ممکن

- ۲۰ هر ممکن که هست یا متحیزست یا حال است در متحیز یا نه متحیز و نه حال در متحیز، این سه قسم آمد. و متحیز آن بود که اشارت حسی بدو توان کردن که اینجاست یا آنجاست. و اما حال در متحیز آن بود که چون

چیزی بچیزی مختص شد یا چنان بود که اشارت (۱۷) یکی غیر اشارت بود بدیگری^۱ و اول همچون آب در کوزه، و دوم همچون لون در متلون. و این قسم دوم چنان بود که یکی مستقل بود و دیگر تابع، همچون متلون [که] بخود مستقل است و لون [بدان]^۲ محتاج. پس این مستقل محل باشد و آن تابع حال.

۵

اما قسم اول که متحیزست اگر قابل قسمت نیست آن را جوهر فرد خوانند، و اگر قابل قسمست آن را جسم خوانند. پس بدین تقسیم جسم مرکب بود از دو جوهر فصاعداً. و پیش معتزله جسم آنست که او را طول و عرض و عمق بود^۳ و نزاع لفظی است.

و اما حال در متحیز آن را عرض خوانند همچون الوان و اضواء طعوم و روائح.

۱۰

اما قسم سوم و آن آنست که نمتحیز، و نه حال در متحیز بود. اگر مستقل بود آن را جوهر روحانی خوانند. و این قسم اگر متعلق است ببدنی تعلق تدبیر آن را نفس خوانند. و اگر متعلق نیست ببدنی تعلق تدبیر آن را عقل خوانند. و اما آنچه مستقل نیست آن را اعراض روحانی گویند. اینست اقسام ممکنات بر سبیل اختصار.

۱۵

فصل چهارم

در آنچه علم اصول فاضلتر از علم فروع است (۱۷ پ)
و بدین مطلوب ادله بسیارست و ما بعضی یاد کنیم.

۱- در نسخه اساس بر بالای سطر به خطی دیگر افزوده اند: و یا عین بود.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- کلمه «بود» از قلم افتاده و کاتب بدخطی ریزتر آن را بر بالای سطر افزوده است.

دلیل اول متعلق علم اصول ذات و صفات آفریدگارست جلّ جلاله، و متعلق علم فروع غیر آن. و معلوم است که هیچ چیز را نسبت نیست در شرف با ذات و صفات حق جل و علا. پس هیچ علم را در شرف نسبت نباشد با علمی که متعلق ذات و صفات حق نبود. پس علم اصول که آن را علم کلام خوانند از جمله علمها فاضلتر و شریفتر بود.

۵

دلیل دوم جمله علوم دینی بعلم اصول محتاج است زیرا که تا معلوم نشود ذات و صفات آفریدگار، نه مفسر تفسیر قرآن تواند گفت و نه فقیه فقه تواند بیان کردن. و علم اصول از جمله علمها مستغنی است و مستغنی فاضلتر از محتاج بود. پس علم اصول فاضلتر و کاملتر.

۱۰

دلیل سوم علم اصول قابل نسخ و تغییر نیست نه بحسب يك دين و نه بحسب دینهای مختلف، و علم فروع قابل نسخ است هم بحسب يك دين و هم بحسب دینهای مختلف. پس علم اصول فاضلتر.

دلیل چهارم علم اصول تنها سبب نجات تواند بود، و علم فروع بی علم اصول (۱۸ ر) سبب نجات نخواهد بود و این معنی در ماتقدم مقرر شده است. پس علم اصول فاضلتر.

۱۵

دلیل پنجم مردم در اوقات دعا و تضرع و حضور مرگ آیات توحید خوانند چون آیه الکرسی، و شهد الله^۱، و آمن الرسول^۲، و هرگز آیات بیع و شری و تجارت و حیض و عدت نخوانند و این دلیل است بدانکه آیات علم اصول فاضلتر از آیات علم فروع. پس علم اصول فاضلتر از علم فروع.

۱- اشاره است به : شهد الله انه لا اله الا هو والملكه واولوا العلم قالوا بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، سورة آل عمران (۳) آیه ۱۸.
 ۲- اشاره است به : آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل آمن بالله وملكته وكتبه ورسله لا نفرق بين احدهم رسله و قالوا سمعنا و اطعنا خضعا لله ربنا واليك المصير، سورة بقره (۲) آیه ۲۸۵.

دلیل ششم مناظره و بحث کردن در علم اصول عبادت انبیاست
 علیهم السلام و ما ازین مناظره دوسه یاد کنیم. مناظره اول : مناظره نوح علیه
 السلام با قوم خود، چنانکه در قرآن مجید حکایت می کند که **أَلَمْ قَرَأْتَ كَيْفَ**
خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاطُهَا وَجَعَلَ آتْفَافَهُنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا،
 ای قوم اندیشه نمی کنید که آفریدگار این هفت آسمان را چگونه طبقه بالای
 طبقه بداشت و ماه را سبب نور شب گردانید و آفتاب را سبب روشنی
 روز کرد. و آنگاه گفت: **وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ^۱ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا^۲.** چون از احوال
 آسمان بعضی بگفت باحوال زمین نقل کرد و گفت (۱۸ پ): اندیشه نمی کنید
 که آفریدگار چندین هزار نوع از نبات و حیوان ظاهر گردانید با آنکه تأثیر
 افلاک و کواکب و طبایع برابرست. و این دلیل ظاهر بود بر کمال قدرت و
 حکمت آفریدگار. مناظره دوم مناظره ابرهیم علیه السلام، و او را مناظرات
 بسیارست. اول آنجا که گفت: **لَا حِبُّ إِلَّا هَلْجَن^۳**، من دوست ندارم کسانی
 را که ایشان متغیر و حادث باشند. و بر حدوث و تغیر ستاره و ماه و آفتاب
 استدلال کرد که ایشان را لابد خالق باید چنانکه گفت: **إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي**
بِلَبِّي فَطَرْتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۴. گفت: من روی بخدای آوردم که آفریدگار
 آسمان و زمین است و هرچه دریشانست. پس حق تعالی بروی ثنا گفت:
وَكَيْلَكَ حَبَّتْنَا أَكْمِنَّاهَا إِذْ هَرَبِمَ عَلَى قَوْمِهِ تَرَفَعُ دَرَجَاتٍ مِنْ نَشَاءٍ^۵. گفت:
 این حجت و برهان ما بوی دادیم و هدایت او بدین حجت و برهان از ما بود.

۵

۱۰

۱۵

۱- سوره نوح (۷۱) آیه ۱۵، ۱۶.

۲- نسخه اساس : انبئکم، اصلاح شد.

۳- سوره نوح (۷۱) آیه ۱۷.

۴- سوره انعام (۶) آیه ۷۶.

۵- سوره انعام (۶) آیه ۷۹.

۶- سوره انعام (۶) آیه ۸۳.

[دوم]۱ مناظره او با پدر، چنانکه گفت: يَا أَبَتِ لِمَ كُنْتَ تَقْبِلُ مَا لَا تَنْتَفِعُ وَلَا تَصْرِفُ وَلَا تَنْفَعُنِي عَنْكَ فَنَيْمًا؟

سوم مناظره او با پادشاه وقت (۱۹ ر) نمرود، چنانکه گفت: رَبِّیْ أَتَدْرِي بِنَعْبِي وَفِعْمَتِ؟، خدایی کسی را مسلم باشد که او زنده کننده و مرده کننده باشد. خصم گفت: مرده کردن و زنده کردن بواسطه تأثیر حرکات

افلاك وسیر نجوم است ومن نیز بدین وسائط مرده و زنده توانم کردن. ابرهیم علیه السلام در جواب گفت که اگر چه مسلم داریم که حوادث ارضی بتأثیر حرکات افلاك وسیر نجوم است اما این حرکات وسیر نجوم بواسطه چیزی دیگر نخواهد بود والاتسلل لازم آید. پس بضرورت بتأثیر قدرت خدای عزوجل تواند

بود و چون حوادث سفلی بواسطه حوادث علوی باشد و حوادث علوی بقدرت حق جل و علا باشد پس جمله حوادث علوی و سفلی بتأثیر قدرت حق بود و ترا این قدرت نیست که در حوادث علوی تأثیر کنی. پس فرق ظاهر شد و این آن معنی است که گفت: فَمَا تَدْعِي إِلَهًا إِلَّا بِأَلْسِنَةٍ مِّنْ لَّنْ مِّنْ مَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مَعْرُوبٌ؟ چون خصم این حجت بشنید منقطع شد. چنانکه فرمود: فَنَبِّئْهُ

أَلَدِي كُفْرًا؟ و این مسئله از اسرار قرآن (۱۹ پ) مجیدست.

مناظره سوم مناظره موسی علیه السلام با فرعون دوبار: یکی آنجا که [گفت]: فَمَنْ رَبُّكُمَا؟ دوم آنجا که گفت: وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ؟ و معنی «من» کیست؟ باشد و معنی «ما» چیست؟ بود و سؤال «کیست؟» را جواب

۱- بقیاس مورد اول وسوم و با توجه به نسخه آ، ت افزوده شد.

۲- سوره مریم (۱۹) آیه ۴۲.

۳- سوره بقره (۲) آیه ۲۵۸.

۴- سوره بقره (۲) آیه ۲۵۸.

۵- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- سوره طه (۲۰) آیه ۴۹.

۷- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۳.

بذکر صفات مسؤل^۱ عنه باشد و جواب «چیست؟» بذکر حقیقت مسؤل^۲ عنه.
چون فرعون گفت: مَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَى^۱، گفت: اَللّٰهُ اَعْطٰی كُلَّ شَیْءٍ حُكْمَهُ
کَمْ هَفَیْءٌ؟^۲ خدای ما آن موجود است که آفرینش همه از وی است و هدایت همه
چیز در همه باب از وی است. فرعون دانست که این جواب ظاهرست.
ترسید که مردم بدانند. سخنی بیگانه در انداخت و گفت: فَمَا بِآلِ الْفِرْعَوْنَ
الْأُولٰٓئِی^۳، گفت: چیست احوال مردم گذشته؟ گفت: عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّی^۴، وزود
بر سر جواب رفت و گفت: اَللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فُتُوحًا^۵، الی آخره.

۵

باری دیگر فرعون پرسید، گفت: وَمَا رَبُّ الْعَالَمِیْنَ^۶ و غرض فرعون
آن بود که ما را سؤال بود از حقیقت چیزی، و گفت حقیقت واجب الوجود
کس را معلوم نبود، موسی منقطع گردد. موسی (۲۰ ر) در جواب گفت:
رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا اِنَّ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ^۷. [فرعون]^۸ دوی با قوم
خود کرد و گفت: اَلَا تَسْمَعُونَ^۹، یعنی من از «چیست؟» سؤال میکنم و [او]^{۱۰}
جواب «کیست؟» میگوید. گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِیِّ وَالْمَغْرِبِیِّ وَمَا بَیْنَهُمَا اِنَّ كُنْتُمْ
قٰتِلِیْنَ^{۱۱}. و تحقیق این جواب آنست که تعریف چیزی بنفس خود محال
بود والا لازم شود تقدم علم بچیزی بر علم بدان چیز. پس یا باجزا بود یا

۱۰

۱۵

- ۱- سوره طه (۲۰) آیه ۴۹.
- ۲- سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.
- ۳- سوره طه (۲۰) آیه ۵۱.
- ۴- سوره طه (۲۰) آیه ۵۲.
- ۵- سوره طه (۲۰) آیه ۵۳. در نسخه اساس «مهاذا» نوشته شده، اصلاح شد.
- ۶- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۳.
- ۷- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۴.
- ۸- بقیاس آ، ت و معنی آیه افزوده شد.
- ۹- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۵. در نسخه اساس «تسمعون» نوشته شده، اصلاح شد.
- ۱۰- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۱۱- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۸.

بآثار و لوازم، و تعریف باجزا در حق واجب الوجود محال بود زیرا که واجب الوجود از ترکیب واجزا منزه است. پس لازم شود که تعریف او بآثار و لوازم او باشد و ازینجا گفت: **إِنْ كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ^۱**، یعنی اگر شما عباد دایید بدانید که تعریف فرد مطلق جز بخواص و لوازم ممکن نباشد.

- ۵ مناظره چهارم مناظره سلیمان آنجا که گفت: **الْأَقْبَحُوا^۲ لِلَّهِ أَتَلْبِي** **يُخْرِجُ الْغَبَّ^۳ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۴**. بدانکه مناظره ابرهیم بنا بر دو دلیل بود: یکی حدوث نفوس بشری آنجا که گفت: **الَّتِي يُخْفِي وَفَعِيَّتْ^۵**، و یکی احوال فلکی آنجا که گفت: **فَإِنَّ اللَّهَ بِأَنَّى** **بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ مَاتَ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ^۶**. و مناظره (۴۰ پ) موسی هم بنا برین دو دلیل بود. اما نفوس بشری ربکم **وَرَبُّ أَهْلَانَكُمْ الْوَالِدِينَ^۷**؛ و اما احوال فلکی **رَبُّ الْمَشْرِقِ^۸**. سلیمان علیه السلام همین دو دلیل گفت: **يُخْرِجُ الْغَبَّ^۹ فِي السَّمَوَاتِ** اشارت بود بحوادث فلکی، **وَالْأَرْضِ^{۱۰}** اشارت بود بحوادث ارضی.

سؤال اگر کسی گوید در مناظره ابرهیم و موسی علیهما السلام دلائل ارضی مقدم بود و در مناظره سلیمان دلائل فلکی مقدم.

- ۱۵ جواب فرعون و نمرود هر دو دعوی خدایی میکردند لاجرم دلائل ارضی مقدم داشتند و قوم بلقیس آفتاب پرست بودند لاجرم دلائل فلکی مقدم

۱- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۸.

۲- نسخه اساس: تسجدوا، اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: الخباء، اصلاح شد.

۴- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۵.

۵- سوره بقره (۲) آیه ۲۵۸.

۶- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۶.

۷- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۸.

۸- نسخه اساس: الخباء، اصلاح شد.

۹- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۵.

[داشت]^۱.

اما مقامات پیغامبر علیه السلام در دلایل توحید عظیم بسیارست و ما بعضی از آن یاد کنیم.

سؤال نخستین آینی که از قرآن مجید که منزل شد این بود که
 إقرأ باسم ربك الذي خلق. خلق الإنسان من علق^۲. تا آنجا که عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ^۳.

سؤال اگر کسی گوید که میان آفریدن آدمی از خون بسته و میان عالم گردانیدن مناسبی نیست^۴.

جواب علقه از همه چیزها خمیس ترست (۲۱ر) و علم اشرف صفات آدمی است. پس از خمیس ترین حالتی بشریفترین حالتی رسانیدن از پراهمین قاطع بود بر کمال قدرت و حکمت حق جَلَّتْ عَظَمَتُهُ.

دوم قوله تعالی: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُجَّةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ^۵ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۶، ای محمد دعوت کن بمعرفت من گاه بدلائل قطعی و گاه بدلائل ظنی و گاه بر سبیل مجادله.

سوم قُلْ هَلِيبِ سَبِيلِي ادْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ حُجَّةٍ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي^۷ پس معلوم شد که بحث و مناظرت در علم اصول حرفت انبیاست علیهم السلام.

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- سورة علق (۹۶) آیه ۲، ۱.

۳- سورة علق (۹۶) آیه ۵.

۴- آ، ت : مناسبت چیست؟

۵- نسخه اساس : الحجة، اصلاح شد.

۶- سورة نحل (۱۶) آیه ۱۲۵.

۷- سورة يوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

فصل پنجم

در آنچه ایمان بتقلید درست نباشد

و مخالفان درین مسئله حشویان اند. دلیل ما از وجوه است.

دلیل اول هر گروهی میگوید که ما بر حقیق و خصم بر باطل، و

قول بعضی از بعضی اولینر نباشد پس لابد بود از برهان [و] حجت. ۵

دلیل دوم هر کجا در قرآن مجید تقلید یاد کرد صفت کافران بود

چنانکه فرمود: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ مِثْلِهِ وَإِنَّا عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ مِنْقَلُونَ**^۲.

و هر کس که دعوی کرد او را بر همان مطالبت کرد (۲۱ پ) چنانکه

فرمود: **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ**^۳. شبهت خصم آنست که

صحابه رضی الله عنهم بعلم کلام بگفته اند پس^۴ بدعت باشد و بدعت باطل ۱۰ است.

جواب قرآن مجید مملو است از دلائل توحید و عدل و نبوت و

معاد و ما بعلم اصول آن دلائل می خواهیم پس آن را بدعت خواندن عین

بدعت است.

فصل ششم

در علوم قرآن مجید

مشمول است بر علوم اولین و آخرین چنانکه فرمود: **وَلَا رَطْبٌ وَلَا**

۱- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- سوره ذخرف (۴۳) آیه ۲۳.

۳- سوره بقره (۲) آیه ۱۱۱؛ سوره نمل (۲۷) آیه ۶۴.

۴- ت افزوده: آن

يُنَابِسُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ^۱. و مرا بر فضیلت قرآن مجید دلیل بسیارست اما بعضی یاد کنیم.

دلیل اول در صفت قرآن فرمود که لَقَرِيبٌ مِّنْهُ^۲. یعنی حجتها که در قرآن مجید مذکورست چون کسی نيك بنگرد او را هیچ شکي نماند که آن حجتها درستست. آنگاه فرمود که هُنِي لِّلْمُتَّقِينَ^۳ و جای دیگر هُنِي لِّلنَّاسِ^۴.

۵

سؤال اگر کسی گوید که میان این دو آیت تناقض است زیرا که اگر قرآن مجید سبب هدایت جمله مردم است چرا تخصیص کرد و گفت هُنِي لِّلْمُتَّقِينَ. و اگر سبب هدایت جمله مردم نیست چرا گفت (۲۲ ر): هُنِي لِّلنَّاسِ^۴.

۱۰

جواب قرآن مجید سبب هدایت جمله مردم است اما چون هدایت جز متقیان را حاصل نشد بآن ماند که قرآن مجید جز از [بهر]^۵ متقیان نیامد. دلیل دوم قوله تعالی: لَنُعَلِّمَهُ الْفَلَكِینَ یَسْتَخْبِطُونَهُ مِنْهُمْ^۶. ثنا فرمود بر کسانی که استنباط معانی قرآن کنند. پس دلالت^۷ کند که استنباط معانی درجه ای بلندست در دین.

۱۵

دلیل سوم فرمود که فَتَجَا[ء]کُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِینٌ^۸. تا آفتاب طلوع نکند و نور وی بر اجسام ظاهر نگردد دیده بصر هیچ نبیند

۱- سوره انعام (۶) آیه ۵۹.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۲.

۳- سوره بقره (۲) آیه ۲.

۴- سوره بقره (۲) آیه ۱۸۵.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- سوره نساء (۴) آیه ۸۳.

۷- نسخه اساس افزوده: قرآن، بقیاس آ، ت و معنی جمله حذف شد؛ شاید بوده است: قرآن دلالت کند.

۸- سوره مائدة (۵) آیه ۱۵.

همچنین تا آفتاب قرآن مجید طلوع نکند و نور او بر معانی و امور غایب از عقل ظاهر نشود دیده بصیرت ازان معانی هیچ نبیند. و چون این معنی معلوم شد بدانکه علوم قرآن انواع است.

نوع اول علم قرائت و آن دو قسم است: یکی قرائت سبع و آن

۵ همه از پیغامبر مروی است بروایات مشهور و نماز کردن بدان درست بود ، و قسم دوم شواذ و آن بروایت آحاد آمده است و نماز بدان درست نباشد.

نوع دوم علم وقف است یعنی که بدانی که هر آیت (۲۲ پ) کجا

تمام شود. و این نفلیست زیرا که باشد که کلمات قرآن مجید بحکم قیاس يك آیت باشد و بحکم روایت آیت، چنانکه الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ^۱، بحکم قیاس يك سخن است زیرا که این همه صفت يك موصوف است، و بطریق روایت سه آیت است. و باشد که بعکس این باشد چنانکه آخر آیت^۲ سورة البقرة.

و بدانکه بسبب وقف ، معانی مختلف شود چنانکه در این آیت:

وَمَا يَفْعَلُكُمْ تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ^۳ اگر وقف این جایگاه نکنیم تأویل متشابهات خدای داند و «راسخان» نیز درین علم هم دانند. و اگر وقف این جایگاه کنیم و مَا يَفْعَلُكُمْ [تَأْوِيلُهُ] إِلَّا اللَّهُ، تأویل متشابهات جز خدای نداند.

نوع سوم علم لغات قرآن است.

نوع چهارم علم اعرابست که بی آن در تفسیر قرآن مجید شروع

۲۰ کردن حرام بود زیرا که معانی قرآن بواسطه معرفت لغت و اعراب توان دانست.

۱- سورة فاتحة (۱) آیه ۳، ۲، ۱.

۲- آ، ت: «آیت» ندارد.

۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۷

نوع پنجم علم اسباب نزول است زیرا که حق تعالی قرآن را در مدت بیست و سه سال بمحمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرستاد در وقائع مختلف.

سؤال (۲۳) اگر کسی گوید که در معرفت سبب نزول هیچ فائدت نیست زیرا که در اصول فقه ثابت شده است که عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب.

۵

جواب فائدت معرفت اسباب نزول قرآن مجید آنست که هرگاه که عمومی را تخصیص کرده شود بغیر سبب نزول جائز باشد و بسبب نزول جائز نباشد. و اما بنزد آنکس که گوید که عبرت بخصوص سبب است حکم آن عام پیش او همچو حکم خاص باشد. پس در معرفت سبب نزول فوائد بسیار بود.

۱۰

نوع ششم ناسخ و منسوخ زیرا که عمل مکلف بناسخ شاید کردن نه بمنسوخ.

نوع هفتم علم تأویل است چنانکه لفظ نفی باشد مراد اثبات، چنانکه فرمود: لَا أَقْبِمُ بَيْنُومِ الْبَيْعَةِ^۱، آی اَقْبِمُ^۲. و همچنین مَنَعْنَكَ الْإِسْلَامَ^۳، ای قَبْجِدْ^۴. و امثال این بسیارست. و گاه لفظ عام باشد و مراد خاص بود، همچنانکه قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ^۵. و مراد بعضی معین اند. و بعکس این چنانکه فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^۶ و مراد جملة مکلفان اند. و چنانکه لفظی درجایی بیاید که در ظاهر تناقض باشد بر دو وقت حمل کنند چنانکه (۲۳ پ)

۱۵

۱- سورة قیامة (۷۵) آیه ۱.

۲- نسخه اساس، آ: ان لا، اصلاح شد.

۳- سورة اعراف (۷) آیه ۱۲.

۴- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۷۳.

۵- سورة محمد (۴۷) آیه ۱۹.

يَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ عَنْ ذُنُوبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ^۴. و جای دیگر: فَتَسْأَلْنَهُمْ^۳.

نوع هشتم علم قصص و در قصص حکمت‌های بسیارست.

اول آنکه [از]^۵ قصص اوائل معلوم شود که عاقبت مطیعان در دنیا

و آخرت ثواب و ثنا بود، و عاقبت عاصیان وبال و نکال. و این سبب آن بود

که مردم بطاعت [میل]^۶ کنند و از معاصی اجتناب نمایند. دوم محمد علیه السلام

امی بود و هیچ کس را شاگردی نکرده بود چون از قصصهای اوائل حکایت کند

چنانکه در روی هیچ خطا و غلط نباشد، معلوم شود که آن از وحی معلوم کرده

است. سوم آنکه تا محمد را علیه السلام معلوم شود که رسولان متقدم از

امت و قوم خود رنجهای بسیار کشیدند، او بر رنجهایی که از قوم خود کشید

صابر شود.

نوع نهم علم استنباط معانی قرآن. بدانکه علمای اصول از قرآن

^۷ اصول فقه^۸ استنباط کرده‌اند و علمای فقه علم فقه از قرآن گرفته‌اند.

نوع دهم علم ارشاد و نصیحت و مواظب^۹. پس معلوم شد که قرآن

بحریت که ساحل او نهایت ندارد.

۱- قرآن : فیومئذ.

۲- سوره رحمن (۵۵) آیه ۳۹.

۳- سوره حجر (۱۵) آیه ۹۲؛ نسخه اساس، آ، ت: وَلَسْأَلْنَهُمْ، اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶-۶، در نسخه اساس این عبارت از قلم افتاده و در حاشیه تصحیح و افزوده شده است.

۷- آ افزوده : هم از قرآن بود.

باب سوم

در اثبات قاعده (۳۴) اول از قواعد اصول دین

و این اثبات آفریدگار واجب الوجود است و این باب دو فصل

است.

فصل اول

۵

در دلایل کلی بر اثبات واجب الوجود

وما را برین براهین بسیارست وما بعضی ازان یاد کنیم.

برهان اول معلوم است بضرورت عقلی که موجودی هست. پس

آن موجود اگر واجب الوجودست فهو المقصود، و اگر ممکن الوجودست

اورا مؤثری بایدلما تقلم. پس آن مؤثر یا واجب الوجود بود یا ممکن الوجود. ۱۰

اگر واجب الوجودست مقصود حاصل آمد. و اگر ممکن الوجود بود او را

نیز هم مؤثری باید. پس مؤثر او یا اثر او^۱ بود یا غیر اثر او^۱. اگر اثر او^۲

بود دور لازم آید و اگر اثر او نبود^۳ کلام درو همچون کلام در اول باشد و

۱- آ، ت: داوه ندارد.

۲- ت: داوه ندارد.

۳- آ، ۳: غیر اثر او بود؛ ت: غیر اثر بود.

تسلسل لازم آید:

پس معلوم شد که یا واجب الوجود هست یا دور یا تسلسل لازم است
لکن دور و تسلسل باطل است پس واجب الوجود محقق باشد.

بیان بطلان دور بدانکه نمی‌شاید که دو چیز باشد که هر يك علت

- ۵ دیگری باشد زیرا که وجود علت مقدم باشد بر وجود معلول، تقسیمی ذاتی
(۲۲ پ). پس اگر دو چیز هر يك علت دیگری باشد لازم شود که وجود هر
یکی بر وجود خود متقدم باشد و این محال است.

و اما بیان بطلان تسلسل آنست که اگر هر چه موجود است معلول علتی

بود و آن علت هم معلول علت دیگری الی غیر النهایه، پس جمله آن علل و

- ۱۰ معلولات ممکن الوجود باشند هم بحسب جمله و هم بحسب آحاد. اما بحسب
آحاد ظاهر است. و اما بحسب جمله زیرا که جمله مفتقر است بآحاد و مفتقر
[به] امکان اولیتر که ممکن باشند. و چون جمله معلولات و علل ممکن الوجود
باشد هم بحسب جمله و هم بحسب آحاد و ما را معلوم است بضرورت که
هر چه چنین باشد او را مؤثری باید خارج از او و از آحاد او، و معلوم است
۱۵ که هر چه خارج باشد از جمله ممکنات^۱ و آحاد جمله او ممکن نبود بلکه
واجب الوجود [است]^۲. پس معلوم شد که مؤثر در جمله ممکنات^۳ واجب الوجود
است تعالی و تقس.

برهان دوم معلوم است که موجودی هست. پس گوییم که در جمله

موجودات واجب الوجود لازم است. زیرا که جمله موجودات اگر ممکن-

- ۲۰ الوجود باشد هم بحسب جمله و هم بحسب آحاد و هر چه چنین بود او را

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲-۴، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۳- بقیاس نسخه ت و معنی جمله افزوده شد.

مؤثری باید خارج (۲۵ ر) از و از آحاد او، معلوم است که خارج از [جمله]^۱ ممکنات و آحاد ممکنات جز واجب الوجود نتواند بود. پس معلوم گشت که انتهای جمله موجودات در سلسله حاجت مستنداند بواجب الوجود. و این برهان موجزتر از اول است زیرا که درین برهان بابطال دور حاجت نیست. پس این برهان شریفتر از اول باشد.

۵

برهان سوم جمله عالم جسمانی ممکن است هم بحسب آحاد و هم بحسب جمله. اما بحسب جمله فلما تقدم. و اما بحسب آحاد زیرا که هر چه جسم است یمین او از یسار و فوق او از تحت ممیز باشد. و هر چه چنین بود منقسم باشد. و هر چه چنین بود مرکب بود. و هر چه چنین بود محتاج جزء خود باشد، و هر چه چنین بود ممکن الوجود. پس معلوم شد که جمله عالم جسمانی ممکن الوجود بود هم بحسب آحاد و هم بحسب جمله. و چون چنین بود او را مؤثری باید خارج از و از آحاد او. و هر چه خارج بود او از جمله اجسام، جسم نبود. پس لازم آید که مؤثر عالم جسمانی موجودی باشد که جسم نبود (۲۵ پ). و این مؤثر باید که واجب الوجود باشد بآن دو برهان مقدم.

۱۰

برهان چهارم اجسام عالم متساوی اند و هر حکمی بر احد المتساویین جائز بود هم بر آن دیگر جائز بود. پس آسمان بلند جائز بود که پست بود، و زمین پست جائز بود که بلند باشد، و جسم گرم جائز بود که سرد بود، و جسم سرد جائز بود که گرم بود. پس اختصاص هریک از اجسام بصفتی معین از جائزات بود. و هر جائز را مؤثری باید و آن مؤثر جسم نشاید که باشد. زیرا که جسمیت مشترکست. پس مؤثر غیر جسم بود، و آن مؤثر که غیر جسم است نشاید که جسمانی بود. زیرا که جسمانی صفتی باشد معین و آن سخن متقدم باز آید. پس لازم آید که مؤثر در عالم جسمانی نه جسم است و

۱۵

۲۰

نه جسمانی، و آن مؤثر باید که واجب الوجود باشد بآن دو برهان متقدم. و این برهان استدلالست با مکان صفات بر وجود صانع و آن برهان که پیش ازین است استدلالست با مکان ذوات.

برهان پنجم جمله اجسام حادث اند زیرا که اگر جسمی (۲۶ ر)

- ۵ قدیم و ازلی بودی در ازل در حیزی معین بود و هرچه ازلی بود زائل نشود زیرا که ازلی یا واجب الوجود بود یا معلول واجب الوجود. زیرا که فعل فاعل مختار حادث بود و زوال^۱ معلول واجب الوجود محال است. پس بایستی که هیچ جسم متحرك نشدی. پس معلوم شد که جمله اجسام حادث اند و هرچه حادث بود ممکن الوجود باشد و هرچه ممکن الوجود بود او را مؤثر [ی]^۲ باید واجب الوجود. پس معلوم شد که بازگشت هر برهانی که هست ۱۰ بآن دو برهان اول است. پس آن برهان قوی تر از همه باشد و این برهان ایجاز نخواهد امام فخرالدین رازی است رحمة الله علیه.

برهان ششم هر کس از ما درمی یابد که چون بدردی یا برنجی یا مصیبتی گرفتار شد در آن وقت بنضرع و زاری رجوع با جناب حق واجب الوجود و آفریدگار کند. و این دلیلی ظاهرست بر وجود واجب الوجود و ۱۵ علم و قدرت او بر دفع رنج و محنت و بلا و مصیبت. و این در قرآن مجید در بسیار جایها مذکورست و از جمله قوله تعالی: فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا فَضِرْعُوا^۳.

۱- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله حذف شد.

۲- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سورة انعام (۶) آیه ۴۳.

فصل دوم (۲۶ پ)

در دلائل جزوی بر اثبات واجب الوجود که صانع عالم است
 دلیل اول^۱ روزی ز ندیقی از حضرت محمد صادق پرسید که دلیل
 چیست بر آن که عالم را صانعی هست؟ گفت: در کشتی نشسته‌ای؟ گفت: باری
 در کشتی نشستم، بادی سخت برآمد و کشتی شکسته شد و من بر تخته‌ای
 ۵ بماندم. و بلاد سخت این تخته را از جانب بجان^۲ می انداخت. تا ناگاه از
 [تخته]^۳ در دریا افتادم، موجی عظیم پیامد و مرا بکنار انداخت. جعفر گفت:
 اول اعتماد تو بر کشتی بود، دوم بر تخته. چون از تخته بیفتادی اعتماد و
 توکل تو بر چه بود؟ آنکه در آن ساعت اعتماد تو بر فضل و رحمت او بود،
 ۱۰ آفریدگار عالم است. ز ندیق در حال مسلمان شد.

دلیل دوم پیغامبر ما علیه السلام از عمران بن الحصین پرسید، پیش
 از آنکه مسلمان شود، گفت: ای عمران چند خدا می پرستی؟ گفت: ده. رسول
 گفت علیه السلام: اگر در بلایی افتی امید بدفع آن بلا یکی داری؟ گفت:
 بخدای آسمان. رسول گفت علیه السلام: ترا جز خدای آسمان معبودی دیگر
 ۱۵ نیست.

دلیل سوم امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنہ روزی در مسجد
 نشسته (۲۷ ر) بود. جماعتی ز ندیقان قصد کشتن او کردند. ابوحنیفه رحمه الله
 علیه گفت: يك مسئله از شما می پرسم، جواب بگویید هر چه خواهید بکنید.
 گفتند: بگوی. گفت: کشتی دیدم پر بار گران، و آن کشتی راست می رفت بی-
 ۲۰ ملاح، این در عقل گنجد؟ گفتند: نه. گفت: چون در عقل نگنجد چگونه در

۱- نسخه آ افزوده: مگر.

۲- چنین است ت! آ: جانبی بجانبی.

۳- بقیاس آ، ت و منی جمله افزوده شد.

عقل گنجد که افلاك و كواكب بیک نظام می‌روند بی مدبری حکیم قادر؟
گفتند: راست می‌گوید و در حال مسلمان شدند.

دلیل چهارم هم جعفر محمد صادق را رضی الله عنه پرسیدند گفت:
قلعه‌ای دیدم حصین، دیوار او از نقره گداخته و درون او از زر گداخته. ناگاه
دیوار قلعه شکافته شد. طاووسی از آن قلعه بیرون آمد. این دلیل نباشد بر-
آنکه عالم را صانعی علیم قدیر هست؟

دلیل پنجم هرون الرشید از مالک پرسید که دلیل بر آنکه عالم را
صانعی هست، چیست؟ گفت: رقه‌ای بدین کوچکی که روی است، در وی
جای چشم معین است، جای بینی معین، جای دهان معین. و هر عضوی که
برین رقه بدین کوچکی است جای معین دارد. پس، از مشرق تا مغرب
هرگز نبینی دو کس را (۲۷ پ) که روبشان بیکدیگر مانند. این دلیل واضح
است بر آنکه او را صانع مدبری حکیم قادر هست. و بدانکه چنانکه روی
هیچ کس بروی دیگر نماند و آوازه هیچ کس با آواز دیگری نماند و همچنین
حرکات و مسکنات و افعال و اقوال و اخلاق هیچ کس بدیگر نماند. پا کا خدا یا
حکیم که تویی! ^{۱۱}

دلیل ششم همین مسئله از ابونواس شاعر پرسیدند. در جواب
گفت:

قَامِلٌ هِيَ نَبَاتِ الْأَرْضِ وَأَنْظَرُ	إِلَى أَعْمَارِ مَا صَنَعَ الْمَلِیْکُ
جَفَوْنَ مِنْ لُجْنٍ فَاظْرَأَتْ	كَأَنَّ عُمُومَهَا ذَهَبٌ مَبِیْکُ
عَلَى قُصْبِ الزُّبُرِ جَدِّ شَاهِدَتْ	بِكَ اللَّهُ لَيْسَ لَهُ فَرِیْکُ

یعنی بنگر و اندیشه کن در نبات زمین بر شاخهای سبز چون زبرجد،
بر هر یکی ازهار و ثمار و انوار مختلف ظاهر شده. این دلیل عظیم

ظاهر است بر صانعی حکیم و قادری علیم رحیم.

دلیل هفتم از اعرایی^۱ پرسیدند که دلیل چیست بر وجود صانع عالم؟ گفت: الْبَعْرَةُ قَدْ نَلَّ عَلَى الْبَعْبِرِ وَ آثَارُ الْاَقْدَامِ قَدْ نَلَّ عَلَى الْمُسْبِرِ فَهَذِهِ السَّمَاءُ ذَاتُ الْاَجْرَاجِ وَالْاَرْضُ ذَاتُ الْفِجَاجِ (۲۸ ر) وَالْبَحَارُ ذَاتُ الْاَمْوَاجِ لَا قَدْ نَلَّ عَلَى الصَّائِغِ الْعَلِيمِ الْقَدِيرِ؟ - یعنی روّث بر شتر دلیل کند. و آثار قدمها بر رفتن مردم دلیل باشد. پس آسمان که برجهای عظیم دارد، و این زمین که راههای شکافته دارد، و این دریاها که موجهای هائل دارد، بر صانعی علیم قدیر دلیل نباشد؟

۵

دلیل هشتم همین مسئله از طبیبی پرسیدند. گفت: زنبوری بدین ضعیفی از یک جانب نوش دارد و از جانب دیگر نیش، دلیل صانعی حکیم است.

۱۰

طبیبی دیگر گفت که هلیله سرد و خشکست، اسهال کند. کثیرا نرم است و قبض آورد. این دلیل است بر آن که صانعی هست درین افعال، حکیم و قدیر.

دلیل نهم جعفر صادق را گفتند: دلیل بر هستی صانع عالم چیست؟ گفت: هستی من. زیرا که اگر من خود را هست کردم^۱ یا وقتی^۲ هست کردم^۱ که نیست بودم، و از نیست هست کردن محال است؛ یا وقتی^۲ هست کردم^۱ که هست بودم، و هست را هست کردن محال بود. پس هستی من از هستی است که نیستی بروی روا نیست.

۱۵

دلیل دهم رسول (۲۸ پ) علیه الصلوة والسلام فرمود که مَنْ عَرَفَ

۲۰

۱- آ: اعرایی.

۲- ۲، نسخهٔ اساس: باوی، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- نسخهٔ اساس افزوده: که، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

انْفُسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. محققان گفته اند که معرفت نفس خود دلیل است بمعرفت حق، از راه مخالفت نه از راه موافقت. چون بداند که او محلی است بداند که [حق قدیم است، چون بداند که خود ممکن الوجود است بداند که]^۲ حق واجب الوجود [است]^۳. چون خود را بعبودیت بشناسد حق را بسربوبیت بشناسد.^۴ و چون خود را باختلال بشناسد^۵ حق را بکمال بشناسد. و چون خود را بتذلل بشناسد حق را بتفضل بشناسد.^۶ پس معلوم شد که معرفت نفس خود سبب معرفت حق است از راه مخالفت نه از راه موافقت، که این سبب تشبیه و بدعت است.

امیرالمؤمنین علی گوید رضی الله عنه: عَرَفْتُ رَبِّي بِنَقْصِ الْغَزَائِمِ وَفَتْحِ الْهَيْمِ. و ازین نوع دلائل جزوی برهستی آفریدگار بسیارست و ما برین قدر اختصار کنیم تا کتاب دراز نشود.

۱-۱. در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۲- بقیاس نسخه ت و معنی جمله، و با توجه به نسخه آ افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴-۴. در نسخه اساس این جمله کمی پایین تر آمده بقیاس ت و با توجه به نقص کلام در نسخه اساس، در جای خود قرار گرفت.

۵- در نسخه اساس کلمه «بشناسد» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است. در نسخه اساس بعد از کلمه اخیر دوباره افزوده شده است: و چون خود را باختلال بشناسد حق را بکمال بشناسد، رک: ۴-۴ ح

باب چهارم

در اثبات قاعده دوم از قواعد اصول دین

در اثبات صفات حق سبحانه و تعالی و این باب مشتمل است بر-

دو فصل.

فصل اول

۵

در صفات جلال و آن صفات تنزیه است (۲۹)

بدانند که حق سبحانه و تعالی از هر صفتی که موجب نقص استیلا

پاك او ازان منزّه است و ما بعضی ازان یاد کنیم تا بدان قدر تو بر باقی صفات

تنزیه استدلال کنی .

مسئله اول واجب الوجود جوهر و عرض نباشد. اما آنچه محال

۱۰

است که جوهر باشد زیرا که هر جوهر متحیز باشد و هر چه متحیزست منقسم

باشد بنا بر آنکه یمین او از یسار او متحیز باشد. و هر چه منقسم باشد مرکب

است. و ما بیان کردیم که واجب الوجود محال است که مرکب بود، و این

برهان بنا بر نفی جوهر فرد است. و اما بنا بر اثبات جوهر فرد گوئیم که

۱- در نسخه اساس کلمه «باشد» از قلم افتاده و در حاشیه افزوده شده است: آ، ت:

است.

جوهر یا منقسم بود یا منقسم نباشد. اگر منقسم بود مرکب بود و واجب الوجود محال است که مرکب بود. و اگر منقسم نبود در غایت صغرو حقارت بود، واجب الوجود از مثل این صفت منزّه است باتفاق جمله عقلا.

و اما آنکه واجب الوجود محال است که عرض باشد زیرا که عرض بمحل محتاج است و هر چه محتاج غیری بود ممکن باشد و واجب الوجود محال است که ممکن بود.

مسئله دوم واجب الوجود محال است (۲۹ پ) که در جهت بود زیرا که اگر در جهت بود یا در جهت فوق باشد، یا در جهت تحت. شاید که در جهت تحت بود باتفاق خصم. و نیز جهت تحت جهت نقصانست و تنزیه واجب الوجود از آن واجب است. و شاید که در جهت فوق باشد زیرا که عالم نوری است. پس هیچ جهتی نباشد که^۱ این جهت فوق او بود الا که بنسبت بابعضی جهت تحت باشد و مایان کردیم که واجب الوجود از آن منزّه است. مسئله سوم واجب الوجود شاید که در مکان بود زیرا که هر چه متمکن است متحیزست و هر چه متحیزست ممکن است، واجب الوجود ممکن نباشد.

مسئله چهارم شاید که خدای تعالی در حیزی حال بود. زیرا که حال محتاج بود بمحل و محتاج بغير، ممکن الوجود بود نه واجب الوجود. مسئله پنجم باری تعالی شاید که محل حوادث بود یعنی شاید که هیچ صفتی از صفات او حادث بود. زیرا که صفات او بسایده که صفت کمال و نعت جلال بود. پس اگر صفتی از صفات او حادث بود [۱] و^۲ پیش از آن صفت ناقص بود و بعد از آن کامل (۳۰ ر) باشد^۳ و این بر واجب الوجود

۱- نسخه اساس: نباشد اگر، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله، افزوده و اصلاح شد.

۳- آ، ت: شده باشد.

محال است.

فصل دوم

در اثبات صفات اکرام حق سبحانه و تعالی

- مسئله اول حق سبحانه و تعالی قادرست و معنی قادر آنست که
 ۵ افعال او بارادت بود . و موجب آنست که فعل بی ارادت بود همچنانکه
 تأثیر آتش در اضاءت و احراق . و دلیل بر آنکه تأثیر باری سبحانه
 و تعالی در وجود عالم بقدرت و اختیارست زیرا که اگر بایجاب بودی
 آن تأثیر یا موقوف بودی بر شرطی یا نبودی . اگر موقوف نبودی
 بر شرطی لازم آمدی از قلم صانع ، قلم عالم . و اگر موقوف بودی
 ۱۰ بر شرطی آن شرط اگر قدیم بودی لازم آمدی از قلم مؤثر و قلم شرط تأثیر ، قلم
 عالم . و اگر این شرط حادث بودی کلام در ایجاد آن شرط همچو کلام بودی
 در ایجاد عالم . پس لازم شود که هر حادثی پیش از و^۱ حادثی بودی لالی
 اول و این محال است . زیرا که این حوادث متسلسل ازین حادث آخر جمله ای
 فرض کنیم و بالای آن پنج حادث جمله ای فرض کنیم هر دو لالی اول . و معلوم
 ۱۵ است که یکی ازین دو جمله (۳۰ پ) [بیش از دیگرست پنج مرتبه . پس این
 دو جمله]^۲ را ازین طرف بر یکدیگر تطبیق کردیم . یعنی^۳ اول ازین جمله بر-
 اول آن جمله بنهیم ، و دوم بردوم ، و همچنین پیوسته . پس این جمله ازان
 طرف منقطع می گردد یا نه . اگر منقطع نمی گردد لازم آید که زائد باناقص
 برابر بود و این محال است . و اگر منقطع گردد این ناقص متناهی بود [و

۱- آ، ت: پیش از.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد و با توجه به معنی جمله و موضوع کلام .

۳- نسخه اساس: بعضی ، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

زائد^۱ بروزباده است بعددی متناهی^۲ والزائد علی المتناهی بعدد متناهی متناهی بود. پس معلوم^۳ شد که حوادث منسلل الی غیر النهایة محال است.

پس لازم آید که تأثیر باری تعالی در عالم بایجاب نبود^۴ بل باختیار و قدرت و ارادت بود. و ازین مسئله معلوم می شود که جمله حوادث را اول است. پس لازم آید که جمله حرکات افلاک را اول بود. پس جمله سموات و ارضون و مابینهما حادث باشد و جمله مخلوق خالق قادر و مرید و مختار بود [سُبْحَانَهُ وَ] ذَمَائِهِ عَمَّا يَقُولُونَ غُلُوًّا تَجْبَرًا^۵.

مسئله دوم صانع عالم که واجب الوجودست عالم است. برهان بر علم صانع عالم آنست که افعال او متن و محکم است و هر که فعل او متن و محکم بود او عالم بود بآن فعل متن و محکم. اما مقدمه اول^۶ (۳۱ ر) ضروریست و اما مقدمه دوم^۷ را بیان خواهیم کردن در باب پنجم، انشاء الله تعالی، انواع حکمت او جلت قدرته در آفرینش افلاک و کواکب و عناصر و غیر آن.

سؤال اگر کسی گوید که اگر احکام و اتقان فعل بر علم دلیل بودی بایستی که زنبور عالم بودی. زیرا که آن خانهای مسلسل که میکند بی پرگار

۱- آ، ت: و ناقص، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و با توجه به معنی جمله و موضوع کلام افزوده شد.

۳- کلمه «معلوم» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۴- نسخه اساس: نشود، بقیاس آ، ت و با توجه به جمله بعد اصلاح شد.

۵- سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۳: نسخه اساس: تعالی الله عما یقول الظالمون اصلاح شد.

۶- آ، ت: مقدمه دوم؛ در نسخه اساس نیز چنین بوده ولی کاتب آن را اصلاح کرده است.

۷- آ، ت: مقدمه اول؛ در نسخه اساس نیز چنین بوده ولی کاتب آن را اصلاح کرده

و مسطر در غایت احکام و اتقانست.

جواب چرا شاید که زنبور را آن قدر شعور باشد؟

برهان دوم ما بیان کردیم که تأثیر باری تعالی در عالم بقدرت و اختیارست و هر که فعلی کند بقدرت و اختیار او را بآن فعل شعور باشد و این معنی بضرورت معلوم است.

۵

مسئله سوم صانع عالم عالم است بجملة معلومات زیرا که عالم است ببعضی معلومات و مقتضی علم بآن بعضی، ذات اوست جل و علا. و نسبت ذات او با جملة معلومات یکسانست. پس لازم آید از علم او ببعض معلومات، علم او بجملة معلومات.

مسئله چهارم باری سبحانه و تعالی مریدست زیرا که مایبان کردیم (۳۱ پ) که باری تعالی [فاعل] ^۱ مختار [است] ^۲، و فعل فاعل مختار بقصد و ارادت باشد. پس حق سبحانه و تعالی مرید باشد.

۱۰

مسئله پنجم حق سبحانه و تعالی سمیع و بصیر است بجملة اشیا. بدانکه چون صورتی را مشاهده کردیم آنگاه چشم فرا هم کردیم اندرین حالت ما عالمیم بدان صورت، علمی جلی. چنانکه در آن علم هیچ شبهت نگنجد. آنگاه چشم گشادیم و بدان صورت نگاه کردیم ما را حالتی حاصل می شود مغایر آن حالت که چشم فرا ^۳ کرده بودیم، ما بضرورت تفرقت ^۴ می کنیم میان هر دو حالت لکن در حالت چشم فراز کردن علم حاصل بود. پس آنچه حاصل شد در حالت چشم باز کردن مغایر علم خواهد بود. و ما از ابصار آن حالت زائد می خواهیم.

۲۵

۲۰

۱- بقیاس ت و معنی و سیاق جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- ت: فراهم؛ نسخه آ، نظیر نسخه اساس است و مفید معنی است، ت: تعلیقات.

۴- نسخه اساس: بفرقت، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

و اما سماع بدانکه سماع صوت ادراک صوت است ازان جای که صوت است نه تأثر حاسة صماخ است از تموج هوا. زیرا که اگر تأثر حاسة صماخ بودی از تموج هوا بسبب مصوت بایستی که جوانب اصوات را دریافتی همچنانکه قوت لامسه چون بواسطه احساس ادراک میکند (۳۲ د) لاجرم جهت ملموس ادراک کند. پس معلوم شد سماع ادراک صوتست ازان جای که صوت [است]^۱.

۵

و چون معلوم شد که سماع و ابصار چیست گوئیم آن دو صفت از صفات کمال است. پس باید که حق را سبحانه و تعالی [ثابت]^۲ باشد که^۳ اِنْسِي^۴ مَعَكُمْ اَسْمَعُ وَاَرَى^۵، و قوله تعالی: وَكَانَ لِلّٰهِ سَمْعًا وَبَصَرًا^۶ [و غیر] آن از آیات که دال است بر آنکه حق سبحانه و تعالی سمیع و بصیرست.

۱۰

^۸ مسئله ششم^۹ باری تعالی^{۱۰} متکلم است. بدانکه کلام بردو معنی اطلاق کنند: یکی آن^{۱۱} حروف و اصوات منقطعه، و یکی معنی که آن حروف و اصوات بر آن دلالت کند. مثلاً چون که گوئیم: «مرا آب ده»، پیش از آنکه این لفظ از ما صادر شود، طلب کردن آب بنفس ما قائم شود. آنگاه این لفظ

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد؛ در نسخه اساس به خطی دیگر بر بالای سطر نوشته شده: ادد.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- عبارت «باشد که» در نسخه اساس از قلم افتاده و در حاشیه به خطی دیگر نوشته شده است و جای آن تعیین گردیده؛ آ، ت: باشد لقوله تعالی.

۴- نسخه اساس: انی، اصلاح شد.

۵- سوره طه (۲۰) آیه ۴۶.

۶- سوره نساء (۴) آیه ۱۳۴.

۷- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۸- ۱۰، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۹- نسخه اساس: دوم، بقیاس آ، ت و با توجه به ترتیب مسائل قبلی اصلاح شد.

۱۱- نسخه اساس: از، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

از ما صادر شود. همچنین که گوئیم که «زید دبیرست»، پیش از آنکه این لفظ از ما صادر شود این معنی بنفس ما قائم گردد. آنگاه این لفظ از ما صادر شود. پس این طلب که در نفس ما بود و آن حکم ذهنی که در نفس ما بود آن را نیز کلام خوانند.

۵ عمر گفت رضی الله عنه: وَدِدْتُ اَنْ يَنْفَسَ كَلَامًا يَسْتَفْتِي اِلَيْهَا. ابوبکر این معنی را که بنفس قائم بود کلام خواند. (۳۲ پ) و همچنین شاعر گفت،

إِنَّ الْكَلَامَ لَفِي الْفَوَادِ وَإِنَّمَا جَعَلَ الْبَلَدُ عَلَى الْفَوَادِ دَلِيلًا

۱۰ و چون معلوم شد که این معنی را کلام خوانند پس گوئیم که حق سبحانه و تعالی متکلم است،^۱ ا قوله تعالی^۲: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى فَتَلَيَّمَا^۳. حق سبحانه و تعالی خبر داد که او با موسی سخن گفت. پس لابد باشد که مدلول وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى فَتَلَيَّمَا است^۴، قائم باشد بذات حق سبحانه و تعالی. و ما بکلام باری تعالی - که ما دعوی میکنیم که او بدان موصوفست - این میخواستیم. پس ثابت شد که آفریدگار عالم متکلم است.

۱۵ مسئله هفتم این کلام که صفت خداست قدیم است. زیرا که اگر حادث بودی حق سبحانه و تعالی محل حوادث بودی و ما بیان کردیم که حق سبحانه و تعالی محل حوادث نبود.

مسئله هشتم حق سبحانه و تعالی مرئی^۵ است. مؤمنان در آخرت

۱- نسخه اساس: و ورت؛ نسخه آ: رورت؛ نسخه ت: زورت؛ متن تصحیح قیاسی است.

۲- ۲، آ: و دلیل بر آنکه متکلم است فرموده که.

۳- سورة نساء (۴) آیه ۱۶۴.

۴- چنین است نسخه اساس، آ، ت. ضبط بالامفید معنی تواند بود ولی ظاهراً «است» زائد می نماید و بدون آن معنی روشن ترست.

۵- نسخه اساس: مرئی.

خدا را ببینند. دلیل برین قوله تعالى: وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّخْضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا مُنْظَرَةٌ^۱ (۳۳ ر).

سؤال این معارض است بقوله تعالى: لَا تَذَرُهُ^۲ الْأَبْصَارُ وَهُوَ جَدِيدٌ^۳ الْأَبْصَارُ^۴.

۵ جواب گوئیم: لَا تَذَرُهُ^۲ الْأَبْصَارُ^۲ نقیض است ازان قولنا: تَذَرُهُ^۲ الْأَبْصَارُ، وقول ما تَذَرُهُ^۲ الْأَبْصَارُ جمع معرفت به [الف و] لام جنس، پس عام باشد. معنی چنان شود که همه ابصار او را دریابند و چون گوئیم که لَا تَذَرُهُ^۲ الْأَبْصَارُ معنی چنان باشد که همه^۵ ابصار او را دریابند و ما نیز چنان گوئیم که همه^۶ ابصار او را دریابند زیرا که کافران دریابند.

۱- سورة قیامة (۷۵) آیه ۲۲، ۲۳.

۲- نسخه اساس: لایدرکه، اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: یدرکه، اصلاح شد.

۴- سورة انعام (۶) آیه ۱۰۳.

۵- ۵، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۶- کلمه «همه» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه نوشته است.

باب پنجم

در اثبات هستی^۱ آفریدگار علیم حکیم قادر رحیم بانواع حکمت
در آسمانها و زمین و نبات و حیوانات و آدمی
و این بابده فصل [است]^۲.

فصل اول

۵

در استدلال بذات و صفات آسمانها و ستارگان^۳ و حکمتهای
حق تعالی در آن
و [آن]^۴ انواع است.

نوع اول ستیری هر فلکی بمقداری معین است و ستارگان در آن
افلاک مرکوز اند چنانکه نگین در انگشتری. و هر فلکی دو سطح دارد: یکی

۱۰

۱- در حاشیه نسخه اساس به خطی دیگر افزوده شده است: «افلاک بتقدیر،
و جای آن بعد از کلمه «هستی» تعیین شده: آ، ت چنین عبارت اضافی ندارد و بصورت
بالا موافق است.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: سیارگان؛ آ: نجوم و سیارات؛ ت: ستارگان؛ بقیاس ت و مطالب
این فصل اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

محبب، ویکی مقرر. و اجرام افلاك متشابه الاجزا [ء] اند و هر چه بر احد المثلین روا بود، بر مثلی دیگر هم روا بود. پس (۳۳ پ) اختصاص هر فلکی بمقداری معین از مشتری، و اختصاص بعضی اجزا بدانکه سطح محبب باشد، و بعضی اجزا بآنکه سطح مقرر باشد، و بعضی اجزا مجوف تا جای ستارگان باشد، و اختصاص بعضی بدانچه مصمت باشد، آن هر يك از بهر حکمتی و مصلحتی جز بتقدیر خالقِ علیم حکیم و قادر و رحیم جلت عظمته نتواند بود. و این برهان در سورة النحل فرموده است آنجا که خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْعَقْلِ فَعَالِيَ عَمَّا يُشْرِكُونَ^۱. زیرا که خلق بتقدیر باشد، معنی آنست که گفته شد.

- نوع دوم هر فلکی را دور بر دو نقطه بود که آن را قطب خوانند و دور هر فلکی بمقداری معین است زیرا که فلك ماه يك دور بیک ماه تمام کند، و فلك آفتاب يك دور بیک سال تمام کند، و فلك مشتری يك دور در دوازده^۲ سال تمام کند، و فلك زحل يك دور در سی سال تمام کند، و فلك هشتم درسی و شش هزار سال و يك روز تمام کند. پس تعیین این نقطهها از هر^۳ قطبی و سیر هر فلکی بمقدار معین بروفق حکمت و مصلحت (۳۴ ر) بجز فعل صانعی قادر مختار حکیم رحیم نباشد.

- سؤال اگر کسی گوید که هر فلك که زیر است کوچک تر از فلك بالای اوست پس لاجرم حرکت و دور کوچک سریعتر بود.
- جواب گوییم که اگر سرعت و بطوء بسبب کوچکی و بزرگی بودی بایستی که فلك اعظم که از همه افلاك بزرگتر است حرکتش بطیء تر از حرکت همه افلاك بودی و معلوم است که دور او يك روز و شب تمام می شود. پس

۱- سورة نحل (۱۶) آیه ۳.

۲- آ، ت: دوازده.

۳- آ، ت: از بهر.

بُطُوهُ و سرعت حرکات افلاک بسبب کوچکی و بزرگی نیست بلکه بقدرت
صانع مختار است جَلَّ جَلَالُهُ وَ عَظَّمَ شَأْنُهُ.

فوع سوم هر کوکی راضوئی^۱ دیگر و لونی دیگر و جایی دیگر است.
اما اختلاف کواکب در اضاوا روشن است و اما اختلاف در الوان هم ظاهر
است. زیرا که ما در روی ماه تَخَلَّف می بینیم و لون عطارد بزرودی می زند، و
رنگ زهره سپید و مُشْرِق است، و مریخ سرخ است، و مشتری زردست، و
زحل تاریک. و جمعی از علما گفته اند که بر روی آفتاب نقطه ای سیاه همچو
خالی هست. وقتی که در (۳۴ پ) هوا غباری پدید آید چنانکه شعاع آفتاب
گرفته شود آن خال بآسانی توان دیدن.

۵ و اما اختلافشان در جای، زیرا که بعضی بر منطقه اند، و بعضی نزدیک
قطب، و بعضی میان این دو جای. و چون فلك در حرکت آید آن همه بردواثر
متوازی متحرك شوند و هر چه بر منطقه بود سریع السیر باشد، و هر چه بقطب
نزدیکتر حرکت او بطی تر می شود. و این اختلاف ایشان در اضاوا و الوان
و اماکن و سرعت حرکت و بطو دلیل ظاهر و برهانی قاهرست بر وجود
صانعی قادر حکیم قاهر. ازین جاست که فرمود: وَ يَتَفَتَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا^۲.

فوع چهارم از دلیل احوال عالم علوی بر کمال قدرت و حکمت
حق جل جلاله آنست که سرعت حرکت آفتاب در غایت است. و برهان این
آنست که ستاره ای هست که آنرا سُها گویند، از کوچکی چنان است که آن
را دشوار توان دید تا بعدی که مردم، چشم خود بدان آزمایش کنند. و جرم
این کوکب بدین کوچکی^۳ هزده بار (۳۵ ر) چند جرم زمین است. و چون

۱- نسخه اساس: ضوی.

۲- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۱.

۳- نسخه اساس، تافزوده: چند، بقیاس نسخه آ و منی جمله زائمی نمود و حذف شد.

جرم این ستاره چندین باشد جرم آفتاب چند تواند بودا و جرمی بدین عظیمی
 بیک زمان بتمامت طلوع می کند. پس سرعت این حرکت در غایت باشد. در
 خبر آمده است که مصطفی علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید که آفتاب
 بزوال رسیده است؟ گفت: نه، آری. مصطفی علیه السلام گفت: این چه سخن
 ۵ باشد؟ جبرئیل علیه السلام گفت: از آنگاه که گفتم: نه، تا بدان گاه که گفتم:
 آری، آفتاب پانصد ساله راه قطع کرده است.

و چون اجرام کواکب بدین عظیمی در افلاک اند پس این اجرام را
 با آسمان در عظم و عظمت هیچ نسبت نباشد. پس این همه را حق سبحانه و
 تعالی در هوا بدارد، این برهان ظاهر بود بر کمال قدرت و جلال و عظمت
 ۱۰ خلاق عالم. و این آن آیت است که **اِنَّهٗ الَّذِیْ رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ
 کَرُوْنَهَا^۱**. فائدت این قید «کَرُوْنَهَا» آنست که «عمد» آسمان نه آنست که
 به چشم سر توان دیدن بل عمده آسمان به چشم سر و بصر بصیرت توان دید و آن
 عمده (۳۵ پ) قدرت آفریدگار جل و علاست. و بدانکه آفریدگار در قرآن
 مجید چند جای بر خود ثنا فرمود در آفرینش افلاک و مافیهن. اول: **وَجَعَلْنَا
 ۱۵ فَوْقَکُمْ سَبْعًا سِدَادًا^۲**. دوم: **وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَدًّا مَّحْفُوظًا^۳**، یعنی از خرابی.
 سوم: **وَالسَّمَاءِ اَلْمَرْفُوعِ^۴**. چهارم: **فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرٰی مِنْ فُطُوْرٍ^۵**. پنجم:
تَنْقَلِبُ وَّجْهَکَ فِی السَّمَاءِ^۶. ششم: **وَيَعْتَکِرُوْنَ فِیْ عَلٰی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ^۷**. هفتم:

۱- نسخه اساس: السماء، اصلاح شد.

۲- سوره رعد (۱۳) آیه ۲.

۳- سوره نبا (۷۸) آیه ۱۲.

۴- سوره انبیاء (۲۱) آیه ۳۲.

۵- سوره طود (۵۲) آیه ۵.

۶- سوره ملک (۶۷) آیه ۳.

۷- سوره بقره (۲) آیه ۱۳۳.

۸- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۱.

فَبَارَكْ أَتْلَىٰ جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا^۱، الآية . ههـ : وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
وَالنُّجُومُ مُخْتَراتٌ بِأَمْرِهِ^۲. نهـ : نَخْلُقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَكْبَرَ^۳ مِنْ خَلْقِ
النَّاسِ^۴. ههـ : وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَعَاوِعُودُكُمْ^۵. يازدهم : وَجَعَلَ الشَّمْسُ
ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا^۶. و انواع این آیات بسیارست و شرح هر یک لائق
مختصرات نباشد .

۵

اینست بعضی از انواع حکمت و قدرت حق در آفرینش عالم
علوی .

فصل دوم

در استدلال بانواع حکمت آفرینش زمین^۷ و احوال آن

برهستی صانع علیم قدیر

۱۰

نوع اول زمین را ساکن آفریده است تا حرکت بر حیوانات
باطل نگردد. بیان این سخن (۳۶ ر) آنست که اگر زمین متحرک بودی حرکت
او یا باستقامت بودی یا باستدارت. شاید که باستقامت باشد زیرا که این
حرکت مستقیم یا بجهت سفلی باشد یا بجهت علوی. شاید که بجهت سفلی
باشد زیرا که اگر بجهت سفلی بودی بایستی که چون حیوانی از زمین برجستی

۱۵

۱- سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۱.

۲- سوره اعراف (۷) آیه ۵۴؛ نیز در: سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲.

۳- نسخه اساس: اکثر، اصلاح شد.

۴- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۵۷.

۵- سوره ذاریات (۵۱) آیه ۲۲.

۶- سوره یونس (۱۰) آیه ۵.

۷- در نسخه اساس کلمه «زمین» از قلم اقتاده است و آن را بالای سطر افزودماند.

- هر گز بر زمین نرسیدی. زیرا که هر جسم که گران تر بود حرکت او یزیر تر باشد و بطیء الحركة هر گز بر سریع الحركة نرسد. و نشاید که حرکت زمین با استقامت بجهت علو باشد زیرا که اگر چنین بودی بایستی که اگر کسی بالا جستی باز پس نیامدی و یا^۱ سنگی را بقصر بر بالا انداختندی باز پس نیامدی. زیرا که هر جسمی را که تحريك بقصر بود بعد از زوال قاصر حرکت او بخلاف
- ۵ طبیعت نباشد بلکه بر وفق طبیعت باشد. پس اگر چنانکه در طبیعت زمین و اجزای زمین آن بودی که حرکت کردی بجهت بالا بعد از زوال قاصر باز پس نیامدی. و نشاید که حرکت زمین بر سبیل استدارت باشد زیرا که اگر چنین (۳۶ پ) [بودی]^۲ حرکت حیوان بجهت مضاد حرکت زمین ممکن نبود.
- ۱۰ زیرا که زمین هوایی^۳ را که یلو محیط است حرکت دادی بجهت خود، و آن مانع شدی از حرکت حیوان بخلاف این جهت.

- پس ظاهر شد که اگر حق تعالی زمین را متحرك گردانیده بودی حرکت حیوان باطل شدی. پس حکمت الهی اقتضا چنان کرد که زمین ساکن باشد تا این نوع از منفعت حیوان باطل نشود. و این آن معنی است که فرمود: *جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا*^۴، و جای دیگر فرمود که *وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا لِّتَسْلُكُوا فِيهَا سُبُلًا فِجَاةً*^۵.
- ۱۵

- نوع دوم حق سبحانه و تعالی زمین را در صلابت چون سنگ بیافرید تا بزمستان سرد نباشد و بتابستان گرم، و مصلحت زراعت و حراثت باقی ماند. و در نرمی چون آب نیافرید تا حیوانات بروی قرار گیرند و در وی هلاک نشوند. در میان غایت صلابت و غایت رخاوت آفرید تا این چند
- ۲۰

۱- آ، ت : تا.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: هوای.

۴- سوره نمل (۲۷) آیه ۶۱.

۵- سوره نوح (۷۱) آیه ۲۰، ۱۹.

مصلحت باقی ماند و جویها^۱ بروی [ظاهر]^۲ گردانید چنانکه فرمود: وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا^۳، تا سبب نبات^۴ حبوب و گیاهها (۳۷ ر) و درختان و میوهها که قوت حیوانات است بکمال رسد تا انسان که اشرف حیوانات است باقی ماند قَبَارِكُ^۵ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^۶.

- ۵ نوع سوم آفریدگار در زمین کوهها آفرید تا در آن کوهها معدن آهن متکون شود. زیرا که در آهن منفعت بسیار است. زیرا که کارزار است که قوت ازان است، و کارجامه که لباس بدانست، و کارخانه که سکنی در آنست، جز بآهن راست نگردهد. و دفع مضرت دشمن بسلح توان کرد و سلطان سلاحها آهن است چنانکه فرمود: وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ مُنْتَبِذٌ وَمَنْفَعٌ بَلِيغٌ^۷. و باقی معادن و احجار نفیس چون لعل و یاقوت و زمرد جز در کوهها متولد نشود. و چشمهای روان هم در کوهها حاصل شود. زیرا که آبها که در اجزای زمین کامن است بسبب حرارت آفتاب چون بخار گردد، اگر کوه نباشد آن اجزا متفرق شود و ازان آب حاصل نشود، چون دیگر بجوشد و سرش گشاده بود. و اما چون کوه باشد آن بخارات (۳۷ پ) در کوه مجتمع گردد چون دیگر که بجوشد و بروی سری نهاده باشد آن بخارات بر سردی جمع شود، و قطره قطره فروچکد. و ازین جاست که هرجای که بکوه نزدیکتر بود چشمهای آب بیشتر بود، و هرجا که کوهها بود برف و باران بیشتر بود جهت آنکه کوهها بسبب بلندی سردتر بود

۱- ت: جویها.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سوره نمل (۲۷) آیه ۶۱.

۴- ت: حیات.

۵- قرآن: قَبَارِكُ.

۶- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۷- سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

[پس] آبها و نداوتها پاینده تر بود، و بخارات که از زمین متصاعد شود بسبب سردی کوهها کثیف گردد، و برف و باران شود، و کثرت برف و باران سبب کثرت نبات و حیوانات که غذای انسان از آنست. و از منافع کوهها آنست که بدان راهها معلوم شود، و دریاها بدان از یکدیگر جدا مانند چنانکه فرمود: وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا^۱. پا کا خدا یا که چندین حکمت در هر چیزی تعبیه کرده است!

نوع چهارم حکمت حق سبحانه تعالی چنین اقتضا کرد که ترکیب انسان از عالم سفلی باشد و همچنین ترکیب باقی حیوانات. و خاک در غایت خشکی آمد، و آب در غایت رطوبت. تا چون آب (۳۸ ر) و خاک بهم آمیخته [شود]^۲ خشکی خاک از رطوبت آب کم کند، و رطوبت آب از خشکی خاک کم کند تا هر دو با اعتدال باز آیند، و آب بواسطه خاک از سیلان بازماند. و خاک از تفریق بازماند، و با یکدیگر جمع شوند تا هم بحسب ترکیب^۳ و هم بحسب مزاج^۴ صلاحیت بشر^۵ پذیرد، و نفس با طفه بدو تعلق گیرد. و بدانکه حق سبحانه و تعالی بمنافع و حکم که در زمین ابداع کرده است چندجای بر خلق منت نهاد در قرآن مجید، بعضی از آن در اثنای سخن یاد کرده شد و بعضی از قرآن مجید معلوم کند.

اینست بعضی از دلائل آسمان و زمین و آنچه در ایشان است بر هستی آفریدگار قدیم و صانع قادر حکیم بر سبیل اختصار.

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- سوره نمل (۲۷) آیه ۶۱.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- آ، ت: مزاج.

۵- آ، ت: صلاحیت جسد.

فصل سیم

در بیان احوال آفتاب و حکمتها که حق تعالی در وی ابداع کرده است
و این انواع است.

نوع اول جای آفتاب در فلک چهارم آمد تا از زمین در غایت بُعد
و در غایت قرب نباشد. زیرا که چون در غایت بُعد باشد سبب تقویت سردی
و افسردگی شود، و چون بغایت قرب باشد (۳۸ پ) سبب قوت حرارت و
سوختگی گردد. و این هر دو مانع [است] از تولد و بقای حیوان. پس حکمت
حق سبحانه و تعالی اقتضا کرد که در وسط باشد تا حرارت و برودت با اعتدال
بود، و تولد حیوان و بقای او ممکن گردد. و همچنین جرم او بقدری معین
آمد که اگر عظیم تر بودی سبب قوت حرارت و سوختگی شدی، و اگر
کوچکتر بودی سبب قوت برودت و افسردگی گشتی.

پس حق جل و علا جای او و قدر او بوجه اعتدال نهاد تا سبب
مصلحت حیوان گردد کفالی جنه و کفنت عظمته و قدرته.

نوع دوم دور هر روز آفتاب، و آن آنست که شب سه صفت دارد:
ظلمت، و برودت، و رطوبت. و هر سه صفت مرگست لاجرم شب همچو مرده
شوند. و ازین جاست: *النوم اخو الموت*. باز چون وقت صبح که اثر نور
آفتاب ظهور یابد جملة حیوانات در جنبش آیند و بآن ماند که آفتاب سبب
حیوة، و قوت حس و حرکت خلق بحسب ارتفاع قرص آفتاب در زیادت
باشد (۳۹ ر). چون وقت زوال باشد بحسب میل آفتاب بجانب غرب، قوت
حس و حرکت خلق نقصان می پذیرد تا وقت غروب جملة حیوانات بآشیانه های

۱- بقیاس آ، ت و معنی جملة افزوده شد.

۲- نسخه اساس، آ، ت: اخ، با رجوع به ماخذ مربوط و با توجه به ترکیب جملة
اسلاح شد؛ ر: ک: تعلیقات.

خود^۱ باز آیند و چندانکه شفق - که اثر نور آفتابست - باقی ماند حیوانات بیدار باشند، و چون شفق زائل گردد^۲ حیوانات در خواب شوند. پس بدان ماند که آفتاب سبب حیاتست و زوال او سبب مرگ. تعالی و تقدس آن خدایی که آفتاب را سبب حیات خلق گردانده^۳، و اگر حوادث سفلی بحرکت او باز بسته است سُبْحَانَ مَنْ^۴ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ^۵.

۵

و بدان که حق تعالی در قرآن مجید «نفخ صور» سه جای ذکر کرده است: اول: نفخ فزع، و [یَوْمَ] يَنْفُخُ^۶ فِي الصُّورِ فَتُفْرِعُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ^۷، دوم: نفخ صفق یعنی افتادن، وَ نَفْخُ فِي الصُّورِ فَصَقُّ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ^۸، سوم: نفخ قیام، ثُمَّ نَفْخُ قِيَامٍ^۹، اخیری فِذَا هُمْ بِحِیَامٍ^{۱۰} بنظر و د^{۱۱}. و نظیر این سه حال در طلوع و غروب آفتاب ظاهر است. زیرا که چون آفتاب غروب کند ترس بر خلق مستولی گردد (۳۹ پ)، و باشیانهای خود باز گریزند، و این حالت نفخ فزع [ماند]^{۱۲}. و چون شفق غروب کند خلق در خواب شوند، و بیفتند و این حال نفخ صفق ماند. و چون صبح بر آید و آفتاب طلوع کند خلق از خواب برخیزند و این حال نفخ قیام ماند. و هر که درین سه حالت تأمل کند او را کمال قدرت و حکمت آفریدگار معلوم شود،^{۱۳} و کیفیت احوال روز قیامت ویرا منکشف گردد.

۱۵

نوع سوم سیر هر روزه آفتاب اگر ازین تیز تر بودی برودت غالب

۱- کلمه «خود» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۲- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و منی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۳- آ، ت: گردانید.

۴-۴، سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

۵- نسخه اساس، آ، ت: و نفخ، اصلاح شد.

۶- سوره نمل (۲۷) آیه ۸۷.

۷- سوره زمر (۳۹) آیه ۶۸.

۸- نسخه اساس: و نفخ فی، اصلاح شد.

۹- بقیاس آ، ت و منی جمله افزوده شد.

بودی، و اگر ازین بطیء تر بودی حرارت غالب بودی. نه بینی که آفتاب بتابستان چون بر روی زمین بیشر می ماند حرارت بیشرست، و در زمستان که کمتر می ماند برودت بیشر. پس حکمت آفریدگار چنین اقتضا کرد که حرکت هر روزه آفتاب بدین مقدار معین باشد تا اعتدال برجای ماند. و این همه دلیل آنست که عدل، وسط طرف افراط و تفریط است که سبب نظام عالم است و نظام عالم جز بعدل باقی نماند.

۵

نوع چهارم منطقة فلك البروج (۴۰ ر) که مدار آفتابست از منطقة فلك اعظم مائل آمد. و این دو دائرة بود متقاطع، و هرگاه که دودائره متقاطع شوند از تقاطع ایشان دو نقطه ظاهر گردد. و نقطة این جایگاه یکی اول حمل است و آن را اعتدال ربیعی گویند، و دوم اول میزان و آنرا اعتدال خریفی گویند. و دو نقطه دیگر که غایت بعد بود میان ایشان هم ظاهر گردد، و این اول سرطان، و اول جدی است. و حکمت رب العزة جلت قدرته درین آنست که تا در هر موضعی بسبب غایت بعد آفتاب و غایت قرب او و حالت متوسط میان^۱ دو اختلاف ظاهر گردد تا در جملة مواضع غایت قرب آفتاب بود^۲ حرارت زیادت شود، و چون غایت بعد بود برودت ظاهر گردد، و چون میان این دو موضع بود اعتدال حاصل گردد. و بدین سبب فصول اربعه پیدا شود. و اگر این دو منطقه بر یکدیگر منطبق بودندی اختلاف در قرب و بعد آفتاب ظاهر نشدی. پس آنجا که آفتاب در غایت قرب بودی سوختگی لازم شدی، و آنجا که (۴۰ پ) در غایت بعد بودی افسردگی لازم بودی، و آنجا که در میان هر دو بودی اعتدال بودی، پس فصول اربعه حاصل نشدی. پس حکمت و معدلت حق سبحانه چنان اقتضا کرد که فصول اربعه همه جای باشد تا منفعت فصول اربعه همه را حاصل بود سبحانه من وسعت رحمته کل

۱۰

۱۵

۲۰

۱- چنین است آ، ت؛ شاید کلمه ای ظمیر «این» از قلم افتاده باشد.

۲- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حنف شد.

فی ۱.

و دیگر سیر آفتاب چنانست که در يك سال تمام گردد تا اگر ازین
سریعتر بودی [حرارت بیش بودی]^۲ و اگر ازین بطی، تر بودی برودت و
جمود بیش بودی. پا کا خدا یا که جای آفتاب، و قدر آفتاب، و دور روز،
و سال چنان تقدیر کرد که اعتدال و حکمت در آنست ذلک فتقدیر العزیز
العلیم^۳. و همچنان حکمت ربانی چنان اقتضا کرد که در دوزخ مخالف^۴ در
جنب^۵ یکدیگر نباشند. تابستان گرم و خشکست، و زمستان سرد و تر، و بهار
که میان این دوست گرم و ترست تا در حرارت مناسب تابستان بود، و در
رطوبت مناسب زمستان. و خریف که میان تابستانست و زمستان، سرد و
خشکست تا در برودت مناسب زمستان بود، و در پیوست مناسب تابستان. و
حکمت (۴۱ ر) این آنست تا در دو مضاد اختلاف و انتقال نیفتد دفعةً تا
طبیعت مقهور^۶ نشود قَبَارُكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^۷.

و بدانکه در سیر آفتاب حکمتهای فراوان است و شرح آن موجب
تطویل و سامت باشد لاجرم بدین قدر اختصار کردیم.

فصل چهارم

در احوال ماه و حکمتها که آفریدگار جل و علا در وی نهاده است
و آن انواع است.

نوع اول آنست که زمان چهار قسم است: سال، و ماه، و روز، و

۱- مأخوذست از آیه شریفه: و رحمتی وسعت کل شیء، سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سوره انعام (۶) آیه ۹۶؛ سوره یس (۳۶) آیه ۳۸؛ سوره فصلت (۴۱) آیه ۱۲.

۴-۳، این عبارت در نسخه اساس بر بالای سطر افزوده شده است؛ آ، ت: ندارد.

۵- نسخه اساس، آ: مهود، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.

۶- سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

ساعت. سال بدور آفتاب ظاهر گردد چنانکه از برجی نقل کند و باز بدان برج آید، این [یک]^۱ سال باشد. و ماه بدور قمر ظاهر گردد چون که از آفتاب مفارقت کند و باز نزدیک آفتاب باز آید یک ماه بود. و روز بدور آفتاب و طلوع و غروب او پیدا شود چنانکه از وقت طلوع آفتاب از مشرق تا باز آمدن بدان جای یک روز باشد. و ساعت بر دو قسم است: ساعات مستویه و آن آن باشد که شب و روز را بیست و چهار قسم کنی، هر قسمی ساعتی بود از ساعات مستویه، و قسم دوم (۴۱ پ) ساعات معوجه و آن آن بود که هر روز و هر شب بدوازده^۲ قسم کنی هر قسمی ساعتی بود از ساعات معوجه، و ساعات مستویه قابل زیادت و نقصان نبود. ساعات معوجه قابل زیادت و نقصان بود. و چون این مقلعه معلوم شد گوئیم که بسال و ماه مقدار و مواقیت حج ظاهر شود چنانکه در قرآن مجید فرمود: **بِمَا نُوْخِذُكَ عَنْ اٰهْلِكَ فَلَیْهِ مَوَاقِیْتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ**^۳. و جای دیگر فرمود که **الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ**^۴.

۵

۱۰

نوع دوم آفریدگار نور ماه را سبب زیادتی رطوبات گردانید چندانکه نور ماه در زیادت بود رطوبات زیادت می گردد، و چندانکه نور ماه نقصان می پذیرد رطوبات در نقصان می افتد. و این معنی بتجربت معلوم شده است. زیرا که مد و جزر دریاها بمقدار زیادتی نور ماه و نقصان نور اوست. از اول ماه تا نیمه مد باشد، و از نیمه تا آخر جزر باشد.^۵ و چون نور ماه سبب رطوبات اجسام است هر آینه بواسطه آن (۴۲ ر) رطوبات نبات

۱۵

۱- بقیاس آ، ت و جملات مشابه بعدی افزوده شد.

۲- آ، ت: دوازده.

۳- سورة بقره (۲) آیه ۱۸۹.

۴- نسخه اساسی افزوده: و، اصلاح شد.

۵- سورة دحمن (۵۵) آیه ۵.

۶- آ، ت افزوده: و چون کسی در ماهتاب خسب مزکوم (ت: زکلم) شود و این نسبت ازدیاد (ت: زیاده) رطوبات بود (ت: باشد).

وحیوان در نشوونما باشد. و ازین سبب نور ماه بربك نسق نماند تا رطوبات بر عالم مستولی نگردد.

نوع سوم آنست که چون آفتاب غروب کند روستایی شب از وی حاصل می گردد چنانکه فرمود: ^۱ جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا ^۲.

نوع ^۳ چهارم اختلاف نور ماه گاهی هلال، و گاهی بدر، و گاهی محاق، و اختلاف اجزای [او] ^۴ بعضی روشن تر، و بعضی تاریک تر، و گاهی منخسف، و گاهی کامل النور. این همه دلیل است بر آنکه او را مدبری صانع حکیم قادر بیايد.

فصل پنجم

در بیان حکمت شروق و غروب کواکب و دلالت آن بر قدرت آفریدگار جل و علا

بدانکه شروق و غروب را چند جای در قرآن مجید ذکر فرموده است: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ^۵، و جای دیگر: رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ ^۶، و جای دیگر: رَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ ^۷. بدانکه هر کوکبی را از کواکب ثوابت بحسب ذات خود شروقی و غروب و مشرقی و مغربی است. اما کواکب سیاره را شروق و غروب (۴۲ پ) مختلف است.

آفتاب را چون در غایت ارتفاع و علو بود در اول سرطان باشد، و چون

۱- نسخه اساس افزوده: و، اصلاح شد.

۲- سوره یونس (۱۰) آیه ۵.

۳- نسخه اساس: انواع، بقیاس آ، ت و موارد مشابه اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۸؛ سوره مزمل (۷۳) آیه ۹.

۶- سوره رحمن (۵۵) آیه ۱۷.

۷- سوره معارج (۷۰) آیه ۴۰.

در غایت انخفاض بود در اول جدی باشد، و مابینهما شروقی و غروب‌ی دیگر
هست بحسب هر برجی و منازل هر برجی.

چون این مقدمه معلوم شد آنجا که فرمود: رَبُّهُ الشَّرْقِيُّ وَالْمَغْرِبِيُّ^۱
بلفظ وَحْدَانِ اشارت بجهت شروق و غروبست و آن یکی بیش نیست. و آنجا
که فرمود: رَبُّهُ الشَّرْقِيُّ وَرَبُّهُ الْمَغْرِبِيُّ^۲، اشارت بموضع شروق در رأس الجدی
و رأس السرطان است و آن دو است. و آنجا که رَبُّهُ الشَّرْقِيُّ وَالْمَغْرِبِيُّ^۳ فرمود
اشارت بجمله مواضع شروق و غروبست و این متعدد است. و حکمت در
اختلاف شروق و غروب آفتاب معلوم شد.

و اما از آن کواکب دیگر از جهت تطویل یاد نمی کنیم تا سبب
ملالت نگردد و لکن از وجه عموم شروق و غروب دوسه نوع از حکمت
یاد کنیم.

نوع اول کواکب در وقت طلوع نورانی تر باشند که^۴ در وقت غروب،
و در وقت طلوع بزرگتر (۴۳ ر) نمایند از آنچه در وسط السماء [ء]، با آنکه
وسط السماء [ء] بما نزدیکتر است از افق. و فرض کنیم که وسط السماء [ء] بالای
سرماست. پس از مرکز عالم خطی فرض کنیم تا بافق، و خطی دیگر تا بمسامت
سرماء، و خطی از ما تا بافق. پس گوئیم که آن دو خط که از مرکز عالم بافق و
مسامت سرما پیوسته شد برابرند، و این دو خط که از مرکز آمد تا بما، و از ما
تا بافق، بزرگتر* از آن يك خط که از مرکزست تا بافق، زیرا که هر دو ضلع
مثلث بزرگتر باشد از ثالث. و آن يك خط که از مرکز بما پیوسته است مشترکست،

۱- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۸؛ سوره مزمل (۷۳) آیه ۹.

۲- سوره رحمن (۵۵) آیه ۱۷.

۳- سوره معارج (۷۰) آیه ۴۰.

۴- در نسخه اساس به خطی دیگر بجای «که»، نوشته اند: اذ آنکه.

۵- آ: بزرگترند؛ ت: بزرگترست.

چون آن را حذف کنیم آن خط که از ما باقی است بزرگتر باشد از آن خط که از ما بوسط السما [ء] پیوسته است. و چون معلوم شد که کوکب گاه آنکه در وسط السما [ء] باشد بما نزدیکتر است از آنچه در اقی بود، و مقتضی بعد و قرب آنست که هر جسم که نزدیکتر بود بزرگتر بیند، و هر چه دورتر بود کوچکتر، و این معنی اینجا بعکس است. پس این دلیل قاطع بود بر آنکه این بقدرت (۲۳ پ) قادری حکیم و عالمی حلیم است.

سؤال اگر سائلی گوید که جسم چون در رطوبت باشد بزرگتر نماید، و وقت طلوع بخارات بسیار باشد لاجرم بزرگتر نماید، و وقت استوا بخارات کمتر بود لاجرم کوچکتر نماید.

جواب آنست که چون در رطوبت باشد چنین باشد اما چون رطوبت حائل باشد میان رائی^۲، و مرئی^۳، باید که [با]^۴ حائل کوچکتر نماید و آفتاب [وقت طلوع در رطوبت نیست بلکه رطوبت حائل است پس بایستی که]^۵ وقت طلوع کوچکتر نمودی و چون بعکس [است]^۶ دلیل کمال قدرت و حکمت آفریدگارست جلت عظمت.

نوع دوم ظهور صبح کاذب، و این از جمله حکمتهای آفریدگار است. زیرا که صبح کاذب مستطیل است و بعد از آن متمحق شود. و اگر بسبب قرب آفتاب بودی بطلوع، و اثر نور آفتاب بودی بایستی که نور او زیادت

۱- در نسخه اساس «کوچکتر» بوده است آن را اصلاح کرده و در حاشیه نوشته اند:

بزرگتر؛ کلمه اخیر با معنی جمله نیز مناسبتر می نماید؛ آ، ت: کوچکتر.

۲- رسم خط نسخه اساس: رایء.

۳- رسم خط نسخه اساس: مرئیء.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- از نسخه آ، ت افزوده شد با توجه به موضوع کلام.

۶- این کلمه در نسخه اساس از قلم افتاده است و بر بالای سطر به خطی دیگر نوشته اند:

شد؛ بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

شدی ساعت بساعت همچون صبح صادق و مستطیل زیرا که نسبت اجزای افق با نور آفتاب یکسانست و چون بعکس است معلوم شد که بجز محض قدرت و ارادت (۲۲ ر) بی علت فالق الاصباح^۱ جلت قدرته نیست. و بدانکه بصبح کاذب سرفالق الاصباح ظاهر شود، و بصبح صادق سرعودیت اَهِمِ الصَّلَاةُ يَدْنُوهُ الشَّمْسُ إِلَى غَتِّ اللَّيْلِ وَ قُرْآنُ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا^۲ پیدا آید.

۵

نوع سوم آنست که طلوع کواکب یزادن ماند، و غروبشان بمردن، و ازین است که وقت زادن آدمی آن درجه که طالع باشد دلیل کند بر احوال آدمی. و بدانکه اختلاف احوال کواکب در طلوع و غروب بسیارست اما پنج حالت مضبوط است.

۱۰

اول چون کواکب طلوع کند ساعت بساعت ارتفاع او زیادت شود و آن بحالت آدمی می ماند که در نشوونما باشد.

دوم چون کواکب بوسط السماء^۳ رسد همچون واقف نماید و اگر چه حقیقت^۴ نباشد و آن بحالت [جوانی]^۵ آدمی و من و قوف ماند و اگر چه بحقیقت و قوف نبود زیرا که حرارت غریزی پیوسته در تنجفیف رطوبات غریزی بکارست.

۱۵

سوم چون کواکب از وسط السماء^۶ روی بجهت غرب آرد تا وقت نماز دیگر در (۲۲ پ) نقصان باشد اما اثر نقصان ظاهر نشود و این بحالت کهولت آدمی ماند.

۱- مأخوذست از آیه شریفه: فالق الاصباح وجعل الليل سكناً والشمس والقمر حساباً ذلك تقدير العزيز العليم، سورة انعام (۶) آیه ۹۶.
 ۲- کلمه «ان» در نسخه اساس از قلم افتاده است و آن را بر بالای سطر افزودند.
 ۳- سورة اسرى (۱۷) آیه ۷۸.
 ۴- آ، ت: بحقیقت واقف.
 ۵- بقیاس آ، ت و موارد مشابه بدی افزوده شد.

چهارم چون کوب بنزدیک افق غرب رسد همچو لرزان بماند^۱ که
برافق افتاده است و آن بحالت شیخوخت آدمی ماند و حالت مرگ^۲ ماند که
لرزان بریسترافتد.

- پنجم چون غروب کند لختی از اثر آن کوب باقی ماند و این تا
نماز خفتن باشد و این بحالت مرگ آدمی ماند که بمیرد و اثر او روزی چند
باقی ماند. و حق سبحانه و تعالی درین پنج وقت نماز واجب کرد زیرا که در
هروقتی ازین اوقات اثری عجیب در عالم افلاك و عالم خاك ظاهر می گردد ،
لائق افتد که درین اوقات بنده دل خود را بمعرفت حق، و زبان خود را بذكر
و ثنای او، و اعضا و جوارح خود را بعبودیت او مزین گرداند تا عبودیت تن
با معرفت حق و معرفت کمال حکمت و قدرت او مضاف گردد تا بنده مستغرق
۱۰ خلعت باشد.

فصل ششم

در^۳ اختلاف لیل و نهار^۴ و کیفیت استدلال بدان بر وجود

صانع قدیر حکیم بصیر

- چنانکه (۳۵) فرمود که **وَ اَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ**^۵، و پیش ازین
فرمود که **إِنَّ [فِي] خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**^۶، و ما این ترتیب بر ترتیب قرآن
مجید نهادیم. اول آیات خلق السموات، دوم خلق الارض، سوم اختلاف
اللیل والنهار.

۱- آ، ت: نماید؛ ضبط نسخه اساس نیز - اگر تصحیف «نماید» نباشد - مفید
معنی تواند بود.

۲- آ، ت افزوده: او.

۳- نسخه آ افزوده: حکمت.

۴- ت افزوده: و حکمت.

۵- سوره بقره (۲) آیه ۱۶۴؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰.

و بدانکه اختلاف لیل و نهار از سه وجه است.

اول شب و روز ضدانند چون روز در آید بر شب مستولی گردد ،
ویرا مقهور و نیست گرداند. باز شب مقهور شده در آید و قاهر گردد و روز
را مقهور و نیست کند.

۵ وجه دوم در تفسیر اختلاف لیل و نهار آنست که از اول تابستان
تا اول زمستان روز کم می گردد و شب زیادت می شود و [از اول زمستان
تا اول تابستان روز زیادت می شود و]^۱ شب کم می گردد. و حکمت درین
آنست که تا بسبب کوتاهی روز گرمی کم می گردد تا باعتدال باز آید ، و
بسبب درازی روز سردی کم می گردد تا بعداعتدال باز آید.

۲۰ وجه سوم آنست که عالم کره است پس وقتی معین جایی بامداد
بود، و هم در آن وقت جای دیگر چاشت بود ، و جای دیگر نماز پیشین^۲ ،
و جای دیگر نماز (۴۵پ) شام. و اگر کسی خواهد که این معنی را تحقیق
کند از حال خسوف محقق تواند کردن زیرا که خسوف در وقتی معین
تواند بود و چون از اهل چین پرسند که اول خسوف کی بود؟ گویند : نماز
خفتن ، و اگر از اهل خراسان پرسند ، گویند : نیم شب ، و اگر از^۳
اندلس پرسند ، گویند : بامداد . پس اختلاف احوال شب و روز در بقاع
عالم ظاهر شد و این دلیلی واضح است بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار
جلت قدرته . پس معلوم شد که این هر سه وجه دلیل کمال قدرت الهیت
است.

۲۰ و بدانکه در اختلاف شب و روز حکمتهای بسیارست و بعضی از آن
ما یاد کنیم.

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- آ، ت : نماز دیگر.

۳- نسخه آ افزوده : شهر.

اول آنست که تا بروز مردم بکسب و معاش^۱ مشغول شوند و در شب راحت و سکون یابند. زیرا که [اگر]^۲ پیوسته در حرکت بودند قوت‌های ایشان ضعیف شدی و بهلاک^۳ انجامیدی^۴. پس وقتی حرکت و وقتی سکون، و وقتی خفتن و وقتی بیداری، تا اعتدال حاصل شود، و مصالح خلق بکمال رسد، سُبْحَانَ (۲۴ر) مِنْ^۵ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ^۶.

۵

دوم اگر بهمه وقت روز بودی آفتاب بیکجای واقف بودی پس آنجا بگاه که آفتاب بودی سوختگی بودی، و آنجای که آفتاب نبودی شب و افسردگی بودی، و بر هر تقدیر حیاة باطل شدی.

سوم شب و روز ضدانند و هر ضد سبب نقصان حال ضد دیگر باشد.

۱۰

اما حق سبحانه بحکمت چنان تقدیر کرد که گاهی شب و گاهی روز باشد و کمال هر یک در دیگری ودیعت نهاد. زیرا که پیدا شده است که اگر دائماً روز بودی خواب نبودی، و قوی ضعیف شدی؛ و اگر دائماً شب بودی سردی و افسردگی بر همه مستولی گشتی. پا کا خدا یا که تویی^{۱۰}

و بدانکه اختلاف لیل و نهار چنانکه دلیل است بر قدرت و وحدانیت

۱۵

آفریدگار همچنان دلیل است بر صحت حشر و نشر. زیرا که خفتن بمرگ ماند، و بیداری بزندگی، چنانکه فرمود: اللَّهُ^{۱۱} يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَأُتْبَىٰ نِمَ كَفَتْ فِي مَنَاصِبِهَا^{۱۲}. و چون بشب می‌خسپیم و بامداد برمی (۲۴پ)

۱- آ: بکسب معاش.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه آ افزوده: و اگر پیوسته سکون بودی برودت و رطوبت مستولی شدی و بهلاک انجامیدی.

۴- ۲، سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

۵- رسم خط نسخه اساس: توی.

۶- نسخه اساس افزوده: الذی، زائد بود و اصلاح شد.

۷- سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲.

خیزیم چه عجب بود اگر بمیریم و باز زنده شویم؟

فصل هفتم^۱

در استدلال بکیفیت احوال بروج بر حکمت آفریدگار

و این معنی در قرآن مجید چندین جای فرموده است. یکی: قَبَارِكُ
 اَلَّذِیْ جَعَلَ فِی السَّمَاوِیَّاتِ بُرُوجًا^۲. بدانکه آفریدگار چنان تقدیر کرد که منطقه
 فلك البروج که مدار آفتاب است از منطقه فلك اعظم مایل گردانید. پس آن
 تقاطع دودایره دو نقطه ظاهر شد و در میان آن دو نقطه دو نقطه دیگر ظاهر شد
 که غایت بُعد باشد از منطقه فلك اعظم. و بدین طریق منطقه فلك البروج
 بچهار قسم منقسم شد: یکی از اول حمل تا اول سرطان، و چون آفتاب درین
 ربع بود زمان بهار باشد. دوم، [از]^۳ اول سرطان تا اول میزان، و چون
 آفتاب درین ربع بود تابستان بود. سوم از اول میزان تا اول جدی، و چون
 آفتاب درین ربع بود زمان پاییز بود. و چهارم از اول جدی تا اول حمل،
 و چون آفتاب درین ربع بود زمستان (۲۷ر) باشد. و قسمت هر ربعی سه
 قسم لازم آمد زیرا که هر مسافتی را مبدأ و منتهی و وسطی لازم باشد. پس
 منطقه فلك البروج برین دوازده^۴ قسم منقسم شد. اینست تفسیر این آیت.

و بدانکه درین بروج حکمتهای بسیارست و ما بعضی ازان یاد کنیم.
 اول آفریدگار عالم این دوازده^۴ برج را در حرارت و برودت
 چنان آفرید که یکی گرم باشد و دیگر سرد. زیرا که حمل گرم است و ثور
 سرد، و هم برین ترتیب. و در رطوبت و ییوست چنان آفرید که دو خشک و

۱- نسخه اساس: هشتم، این کلمه را به خطی دیگر اصلاح کرده اند و «هفتم» درست است.

۲- سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۱.

۳- بقیاس نسخه آ، و موارد مشابه افزوده شد.

۴- آ، ت: دوازده.

- دو تر، و هم برین نسق. و حکمت درین ترتیب عجیب و هیبت غریب آنست که حرارت و برودت دو کیفیت فاعله اند یعنی اثر کننده، و رطوبت و ویوسست دو کیفیت منفعله اند یعنی اثر پذیرنده. و چون این معنی معلوم شد گوئیم که اگر دو برج متصل گرم یا سرد بودندنی چون آفتاب در آن دو برج آمدی تأثیر بقوت بودی اما چون یکی گرم و یکی سرد باشد (۷۷ پ) اعتدال حاصل آید. اما رطوبت و ویوسست از کیفیات منفعله اند چون یکی بدیگری پیوسته نبودی تأثیر اضعیف بودی. پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که دو رطوبت^۱ بیکجای باشند [و دو یابس بیکجا بود]^۲ تا تأثیر باعتدال باشد.
- و بدانکه ترتیب بروج چنان افتاده است که در حرارت و برودت یکی گرم و یکی سرد باشد، و در رطوبت و ویوسست دو تر و دو خشک چنانکه بیان کرده شد. پس [حمل گرم و ثور سرد آمد و این هر دو خشک آمدند و ازین همه عبارت آن بود که]^۳ حمل ناری و ثور خاکی و جوزا هوایی و سرطانمایی و همچنین باقی برین قیاس، و ترتیب عناصر بر خلاف این ترتیب آمد. زیرا که اول نارست، و دوم هوا، و سوم آب، و چهارم خاکست. و این ترتیب در بدن آدمی بخلاف این هر دو آمد زیرا که دل مانند آتش است، و استخوان مانند خاک، و آن استخوان که کله سرست بالاست، و دل که آتش است زیر، و نفس که هواست و آب دهن در میان افتاده است تا معلوم شود که این (۷۸ ر) اختلافات که چهار طبیعت و چهار عنصرست از نفس طبیعت نیست بلکه بتدبیر مدبری و تقدیر مقدری حکیم است جلّت عظمتّه و کفالی جنتّه و قنونیّه.

۱- آ، ت: دو رطب

۲- بقیاس آ، ت و مننی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

فصل هشتم

در استدلال بحکمت باقی کواکب بر هستی آفریدگار صانع قدیر رحیم
و خدای تعالی در قرآن مجید حکمت ستارگان به چند نوع یاد کرده
است.

۵ نوع اول [۱] إِنَّمَا رِزْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ذَرَأَاتُ حَبِّ كَوْكَبٍ، و جای دیگر:
بِمَصَابِيحٍ^۲ و در آن هیچ شکی نیست که آسمان را از کواکب ثوابت و
سیارات زیتی تمام حاصل است و «مصاییح» اشارت است بآنکه چون ماه
زیر زمین باشد روشنایی از ایشان بر روی زمین ظاهر گردد تا مردم را در شب
آمدن و رفتن آسان باشد و بسبب حرارت مصاییح برد مفرط شکسته شود.
۱۰ نوع دوم وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ^۳، تا در دریاها و بیابانها که هیچ
کوه نبود ستارگان استدلال کنند و بدیشان راه یابند و قبله را و جهت کعبه
را بدان بشناسند.

نوع سوم (۲۸پ) چون آفتاب بعضی ازین کواکب^۴ ثوابت یا
سیارات پیوند احوال فصول در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
مختلف گردد. و خدا را در آفرینش عالم طوی حکمتهای نامتناهی است و ما
۱۵ بدین قدر اقتصار کنیم.

خاتمه در تفسیر سجودِ ظلال، حق سبحانه فرموده است که وَلِلَّهِ

۱- نسخه اساس: بمصاییح، اصلاح شد؛ سوره صافات (۳۷) آیه ۶.

۲- نسخه اساس: بزینة الکواکب، بقیاس ت و ترتیب موضوع در جملات بعدی
اصلاح شد؛ مأخوذست از آیه شریفه: وَزِينَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ: سوره فصلت (۴۱)
آیه ۱۲.

۳- سوره نحل (۱۶) آیه ۱۶.

۴- آت افزوده: یا.

يَسْجُدُونَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْأَصْنَافِ^۲.
و جای دیگر فرمود: [و] لَمْ يَخْرُوْا إِلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ [و] يَتَنَفَّسُوا^۳ ظِلَالُهُ
عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ^۴ سَجْدًا إِلَيْهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ^۵. و سجود سایه را دو تفسیر
توان گفت: یکی از روی ظاهر، و دوم از روی تحقیق.

۵ اما از روی ظاهر آنست که سجود، روی بر زمین نهادنست و سایه
بدان ماند که بر زمین کسی سجده کند.

و اما از روی تحقیق آنست که نور مطلق در مقابله او ظلمت مطلق است
و متوسط میان این هردو، سایه است که نه نور مطلق است و نه ظلمت
مطلق.

۱۰ و معلومات (۲۹ر) سه قسم است. اول واجب الوجود و این نور
مطلق است. و در مقابله او ممتنع الوجود و این ظلمت مطلق است. و متوسط
میان این هردو مفهوم، ممکن الوجودست که نه وجود مطلق است که نور
مطلق است، و نه عدم مطلق است که ظلمت مطلق است بلکه در میان این دو
مرتبه است. و مراد از سایه مذکور در قرآن مجید ممکنات اند و ما بیان کردیم
۱۵ که جمله ممکنات در قبضة قدرت واجب الوجود اند و مسخر قهر او و در
طاعت و انقیاد او خاضع و خاشع. گاه ایشان را ایجاد می کند؛ گاه اعدام
میکند^۶، بعضی را خلعت کرامت ارزانی می دارد، و بعضی را لباس لعنت
پوشاند. اینست این دو آیت و وجه دلالت ظلال بر هستی آفریدگار جلت
قدرته.

۱- نسخه اساس افزوده: من فی، اصلاح شد.

۲- سورة رعد (۱۳) آیه ۱۵.

۳- نسخه اساس: یتنفثوه، اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: وعن الشمال، اصلاح شد.

۵- سورة نحل (۱۶) آیه ۴۸.

۶-۶، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

فصل نهم

در کیفیت عناصر و استدلال بدان بر هستی آفریدگار
صانع قدیر و مدبر حکیم

- بدانکه رب العزة چون آفرینش آسمانها تمام کرد آسمانها^۱ را در
جنبش آورد، و بسبب حرکت افلاك حوادث سفلی پدید آورد. پس لازم ۵
آمد که این جسم که بفلك بغایت نزدیکی (۴۹پ) بود در غایت گرمی و
لطف بود و آن آتش است. و آنچه از فلك در غایت دوری بود در غایت
سردی و کثافت بود و آن خاکست. و آنچه بآتش نزدیکتر بود لطافت آن
بیش بود از لطافت آنچه بخاك نزدیکتر بود و کمتر از لطافت آتش بود و آن ۱۰
هواست. و آنچه بخاك نزدیکتر است آبست.
- پس عناصر برین ترتیب آمدند: آتش خفیف مطلق، هوا خفیف
باضافت، خاك ثقیل مطلق، آب ثقیل باضافت. و این چهار اصل مرکبات اند
که در عالم سفلی کائن شود.
- و حکمت در آفرینش خاك بسیار است و ازان جمله آنست که مرکب ۱۵
را بواسطه او ثباتی حاصل شود و اجزا با یکدیگر پیوسته شود و اشکال و
هیأت که او را حاصل شود نگاه دارد.
- و حکمت در آفرینش آب بسیار است و ازان جمله آنست که
بواسطه او درجسم خاکی نرمی پدید آید و هیأت که باید بآسانی حاصل آید
و شکلهای مختلف را بآسانی قبول کند. زیرا که خاك شکلها را دیر قبول کند
ولکن آنچه قبول کند نگاه دارد و آب شکلها را زود قبول کند (۵۰هـ) و لکن ۲۰
نگاه ندارد. اما چون آب باخاك جمع شود آن مرکب شکلها را سهل قبول

کند و نگاه دارد و آب خاک را نگاه دارد از پراکندگی، و خاک آب را نگاه دارد از جریان و روانه شدن.

و حکمت آفرینش هوا بسیار است و از جمله آنست که آب و خاک ثقیل اند چون هوا بدیشان آمیخته شود در آن مرکب را سبکی پدید آید و بر خود بایستد و کثافت آن مرکب کم گردد.

۵

و اما آتش حکمت‌های او بسیار است و از جمله آن آنست که مرکب را لطیف کند و پخته گرداند و در اندرون مرکب غوص کند و هوا را با خود ببرد و استقلالی بیشتر پدید آرد و سورت برودت آب و خاک را بشکند و از طبیعت عنصری بطبیعت مزاج باز آرد. پاکندایا که او در هر چیز چندین بدائع حکمت و غرائب مصلحت درج کرده است

۱۰

و بدانکه طبیعت آتش^۱ حار یابس است، و از آن هوا حار رطب، و از آن آب بارد رطب، و از آن خاک بارد یابس. و این چهار کیفیت درین چهار جسم تعبیه کرد تا این چهار بیکدیگر (۵۰ پ) آمیخته شوند. حرارت این دو برودت آندو را بشکند، و برودت این دو حرارت آن^۲ دو را بشکند، و رطوبت این دو یبوست آندو را بشکند، و یبوست این دو رطوبت آندو را بشکند تا اعتدال حاصل شود و کیفیتی پدید آید مناسب هر چهار، تا بتدریج شایسته آن شود که از وی نفس نباتی یا حیوانی یا انسانی پدید آید. پاکندایا که او را در هر چیز حکمت بی نهایت است

۱۵

فصل دهم

در کیفیت استدلال باحوال انسان برهستی آفریدگار حکیم و قادر رحیم و آن از وجوه است.

۲۰

۱- در نسخه اساس کلمه «آتش» از قلم افتاده است و آن را بر بالای سطر افزودمانند.
۲- نسخه اساس، آ، ت: این، با توجه به معنی جمله و دیگر موارد مشابه اصلاح شد.

وجه اول در استدلال بکیفیت آفرینش انسان^۱ ابتدا. و این معنی در قرآن مجید بسیار جای ذکر فرموده است.^۲ اول^۳ که **إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ^۴**. و جای دیگر فرمود که **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ^۵**. و جای دیگر فرمود که **خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ^۶**.

سؤال اگر کسی گوید که در میان سه آیت نوصی از تناقض می نماید زیرا که لفظ «مِنْ» از بهر ابتدای غایت بود (۵۱ر). اگر ابتدای خلق آدمی از طین و گل است، ابتدای خلق از نطفه و علقه نباشد. و اگر از علقه است از طین و نطفه نباشد.

جواب بدانکه نطفه از اخلاط اربعه حاصل می شود که در تن پدر است و آن اخلاط اربعه خونیست، و بلفم، و صفرا، و سودا. و این اخلاط اربعه از غذا حاصل می آید و غذای آدمی یانبات است، یا حیوان. و انتهای حیوان هر آینه بنبات باز آید و نبات از عناصر اربعه حاصل شود. پس معلوم شد که مبدأ خلق انسان و باقی حیوانات بحقیقت از گل است. پس معلوم شود که آیت اول اشارت باین مبدأست. لکن معلوم است که ماده انسان بفعل حاصل نمی شود تا نطفه نمی گردد. پس نطفه مبدأ ماده انسانست بفعل و آیت دوم اشارت باین مبدأست. و اما آیت سوم، بدانکه از آنگاه [که]^۷ نطفه در رحم حاصل شود تا آنگاه که خلقت آدمی [تمام]^۸ شود چندین طور از خلق و آفرینش بروی متجدد می شود چنانکه در آیتی دیگر فرمود (۵۱پ) **كُمُ**

۱- آ، ن: کلمه «انسان» را ندارد.

۲- ۲، نسخه اساس: جای دیگر فرمود - که نامناسب و مکرر می نماید؛ آ: ندارد؛

بقیاس ت و ترتیب جمله اصلاح شد.

۳- سوره صافات (۳۷) آیه ۱۱.

۴- سوره دهر (۷۶) آیه ۲.

۵- سوره علق (۹۶) آیه ۲.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

خَلَقْنَا السَّمْعَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعِلْفَةَ مَضْفَةً فَخَلَقْنَا الْمَضْفَةَ عِظَامًا وَنَحْنُ الْعِظَامُ لِحِمَائِهِمْ أَنْشَأْنَاهُ عَلَمًا آخِرًا^۱. هر یکی را ازین حالات خلقی [نو]^۲ توان خواند. پس بدان ماند که هر یکی ازین مبدأ خلق انسان باشد و ازین جاست که حق تعالی خلق آدم را علیه السلام بهچندین نوع یاد فرموده است. جای دیگر فرمود : ۱- مَثَلُ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ قُرَابٍ^۳. و ابلیس لعین گفت : من از آدم بهترم زیرا که اصل او از خاک است و اصل من از آتش، و آتش بهتر از خاک، از بهر آنکه آتش مشرق و نورانی است و علوی و لطیف، و خاک ظلمانی و سفلی و کثیف است.

و بدانکه علما چندین دلیل گفته اند بر آنکه خاک بهتر از آتش.

- ۱۰ اول خاک متواضع است و آتش متکبر، لاجرم آدم چون از خاک بود تواضع کرد، گفت : رَبَّنَا ظَلَمْنَاهُ^۴، ابلیس از آتش بود، تکبر کرد، گفت : أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ^۵.

دوم خاک عیب پوش است و آتش فضیحت کننده .

سوم خاک آتش را (۵۲ ر) بمیراند و آتش در خاک اثر نکند و قاهر

- ۱۵ از مقهور بهتر.

چهارم خاک امین است و هر چه بوی بسیاری زیادت باز دهد كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي ذُرٍّ مِنْبَلَةٍ مِثْلَ حَبَّةٍ^۶. و آتش خائن و مفلس است هر چه بوی بسیاری باطل کند.

پنجم آتش اگر چه خوب صورتست اما فرزندانش زشت اند. زیرا

۱- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۲- بقیاس آ، ت و منی جمله افزوده شد.

۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۵۹.

۴- سورة اعراف (۷) آیه ۲۳.

۵- سورة اعراف (۷) آیه ۱۲.

۶- سورة بقره (۲) آیه ۲۶۱.

که هر چه آتش بدورسد سیاه شود؛ و خالك اگر چه تاريك است اما فرزنداناش خوب صورت اند، چندین انواع از هار و اشجار و ثمار و جواهر و بواقیت از وی حاصل آید.

ششم آتش بسیار خورد و میرد و خالك نخورد و نمیرد.

نوع دوم از انواع آفرینش آنست که فرمود: هُوَ أَتْلَىٰ عِلْقٍ مِّنَ الْمَاءِ بَشَرًا^۱.

۵

نوع سوم فرمود: إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ^۲.

نوع چهارم فرمود: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِّن سَلَالَةٍ مِّن طِينٍ^۳. و «سلاله» آن بود که در میان انگشتان فرو رود از غایت لطافت.

نوع پنجم فرمود: إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِّن طِينٍ لَّزِبٍ^۴. و «لازب»

۱۰

(۵۲ پ) آن گل بود که از نرمی و لطیفی و غایت سرشت بانگشت باز دوسد.

نوع ششم فرمود که إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن صَلْصَالٍ مِّن حَمَإٍ مَسْنُونٍ^۵.

«صلصال» گلی بود خشك چنانکه چون چیزی در وی اندلزند از وی آوازی

بر آید. و «حمأ» گلی بود تیره که در آبدانها بود. و «مسنون» گلی بود که از

وی بوی ناخوش آید.

۱۵

نوع هفتم فرمود: مِّن صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ^۶. و «فخار» گلی بود که

خشك شود و آتش وی را پخته کند تا سفال گردد. و وجه جمع کردن میان

این آیات آنست که چون آب و خالك بهم جمع کنند گل شود. چون

۱- نسخه اساس: جمل، اصلاح شد.

۲- سوره فرقان (۲۵) آیه ۵۴.

۳- سوره ص (۳۸) آیه ۷۱.

۴- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲.

۵- سوره صافات (۳۷) آیه ۱۱.

۶- سوره حجر (۱۵) آیه ۲۸.

۷- سوره رحمن (۵۵) آیه ۱۴.

مدتی آن گل را پرورش دهند سلاله شود و لازب گردد . و چون مدتی دیگر بر آید حماً مسنون شود. چون خشك كنند صلصال باشد . و چون پخته كنند فخار گردد . و چون هريك ازین اطوار خلقت آدم است لاجرم بلفظ «من» یاد کرد.

- ۵ و بدانکه چند جای [دیگر]^۱ فرموده است یاد کردن^۲. اول، خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ^۳. آورده اند (۵۳ ر) که حق سبحانه روح در آدم تعبیه کرد بامداد روز آدینه. چون روح بسر او درآمد، گفت: الهی روح در من تمام بنه، پیش از آنکه شب در آید. پس فرمود: خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ^۴. و چون آدمی عظیم بی صبر بود ماند بدانکه از عجله آفریده اند^۵، لاجرم فرمود: خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ^۶.

۱۰

جای دیگر فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِيْ كَبَدٍ^۷، یعنی رنج و محنت و مشقت. و بدانکه بر آدمی شدائد فراوان طاری می شود: شدائد دنیا، و شدائد تکلیف مرگ، و شدائد روز قیامت . و چون این همه شدائد بروی وارد می شود لاجرم حق سبحانه فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِيْ كَبَدٍ^۸. پس چون این همه معلوم شد ازین جایگاه محقق گردد که 'چنین شخصی که آدمی است بدین صورت خوب و شکل و هیئت^۹ لطیف از آب و خاک درین اطوار مختلف جز بقدرت قادری و حکمت حکیمی و صنعت صانعی رحیمی نتواند

۱۵

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۱-۲، نسخه ت نظیر نسخه اساس است، نسخه آ: یاد کرده است. ضبط اخیر روشن تر است. شاید در نسخه اساس و نسخه ت بوده است: فرموده است یاد کردن را.

۳- سوره انبیاء (۲۱) آیه ۳۷.

۴- آ، ت: آفریده آید.

۵- سوره بلد (۹۰) آیه ۴.

۶- سوره بلد (۹۰) آیه ۴.

۷- رسم خط نسخه اساس: هیئة.

بود، سُبْحَانَ مَنْ لَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ كِبَارُهُ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^۱.

نوع هشتم در حکمت (۵۳پ) آفرینش نوع انسان، و آن سه وجه است.

وجه اول که طبقات مخلوقات باید که چهار باشد. اول آنکه دروی حکمت باشد و شهوت نه، و آن صفت ملائکه است. دوم آنکه شهوت باشد و حکمت نه، و این صفت بهائم است. سوم آنکه نه شهوت باشد و نه حکمت، و این صفت نبات و جمادات است. چهارم آنکه هم شهوت بود و هم حکمت، و این صفات انسان است. زیرا که در وی هم عقل و هم حکمت هست، و هم جهل و شهوت. اگر عقل و حکمت را متابعت کند در درجه ملائکه بود. و اگر جهل و شهوت را پی روی کند در زمره بهائم باشد.

وجه دوم اقسام مخلوقات سه‌اند: یکی روحانی محض، و آن ملائکه‌اند چنانکه فرمود: هَارِ سَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا^۲. و جای دیگر فرمود: وَأَبْدَنَاهُ بَرُوحَ الْقُدُسِ^۳. و جای دیگر فرمود: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ^۴. و مراد ازین همه جبرئیل است علیه السلام. قسم دوم جسمانی محض، و آن نبات و معادن است. قسم سوم آنکه هم روحانی (۵۲ر) بود و هم جسمانی، و آن انسانست چنانکه فرمود: فَبِأَظْفَارِهِ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۵. «سَوِّفَتُهُ» اشارت بجسد است و «نَفَخْتُ [فِيهِ] مِنْ رُوحِي» اشارت بعالم روح است. و چون این معلوم شد پس گوئیم که حکمت الهی وجود بی‌نهایت او آن اقتضا کرد که نوع انسان یافرید تا هیچ‌قسم از اقسام جود و کرم او خالی و بی‌بهره نماند.

و بدانکه کمال حکمت و قدرت آفریدگار بدین‌قسم که انسان است

۱-۱، سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

۲- سوره مریم (۱۹) آیه ۱۷.

۳- سوره بقره (۲) آیه ۸۷، ۲۵۳.

۴- سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۹۳.

۵- سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲.

بیش ظاهر گردد. زیرا که جمع میان حکمت و شهوت، و جسمانی و روحانی، با منافات که میان ایشان است از غایت قدرت و کمال حکمت آفریدگار باشد.

و جه سوم مخلوقات بر سه قسم اند. کاملان اند که نقصان بدیشان راه نیابد. معرفت ایشان از شبهت مبرا، عبادت ایشان از معصیت مبرا، و آن حال ملائکه [است] ^۱ چنانکه فرمود: لَا يَفْعُصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ^۲. قسم دوم ناقصان اند که کمال را بدیشان راه نباشد و آن حال جماد و نبات است. قسم سوم آنند که گاه کامل باشند و گاه ناقص. در (۵۴ پ) وقت کمال بملائکه ^۳ همنشین باشند در مقام، وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ ^۴، و گویند: وَجْهَتْ وَجْهِي لِلْهِ قَطْرَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ^۵. و گاه در مزیلة طبیعت از بهائم در گذرند که اُولَئِكَ لَا نَفْعَ لَكُمْ بِهِمْ أَضَلُّ ^۶. و این حال انسانست.

و بدانکه هر فرشته ای را مقام معلوم است که ازان درنگند چنانکه وَمَا مِنَّا إِلَآئِهِ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ ^۷. و چون حال ایشان متغیر نشود ایشان را مقام شوق نباشد. زیرا که شوق ^۸ مشروط است بدو چیز: یکی آنکه آن چیز حاصل نباشد، و دوم آنکه آن چیز ممکن الحصول بود. و چون حال ملائکه متغیر نشود ایشان را شوق الی الله نباشد. پس شوق الی الله جز انسان را ممکن نگردد. پس اگر نوع انسان نبودی صفت شوق الی الله مهمل ماندی. و دور

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۲- سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

۳- آ، ت: با ملائکه.

۴- سوره بقره (۲) آیه ۳۰.

۵- سوره انعام (۶) آیه ۷۹.

۶- سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹.

۷- سوره صافات (۳۷) آیه ۱۶۴.

۸- نسخه اساس افزوده: بجیزی، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف

نباشد که مراد از «امانت» که فرموده است که إِنْشَاءَ رُضْنَا الْإِمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَكَيْفَ أَنْ يَعْملُنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَخَفَلْنَاهَا الْإِنْسَانَ^۱، امانت شوق الی الله باشد.

نوع نهم^۲ (۵۵ر) در کیفیت مراتب خلق انسان، و آن هفت مرتبه است. در قرآن مجید مذکور است چنانکه فرمود که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي ۳ قَرَارٍ مَّعِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عِلْقَةً فَخَلَقْنَا الْعِلْقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمَضْغَةَ عِظَامًا فَخَوَّضْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ^۴.

سؤال اگر کسی گوید که این آیت اگر شرح آفرینش اولاد آدم است، آخر آیت راست است اما اول آیت مشکل آید زیرا که خلقت اولاد آدم از گل نبود.

جواب بدانکه بعضی از علما گفته اند که این شرح خلقت اولاد آدم است و ایشان از گل آفریده شدند زیرا که ما بیان کردیم که نطفه از اخلاط است، و اخلاط از غذا، و غذا از حیوان^۵، و حیوان از نبات، و نبات از گل. پس اولاد آدم از گل آفریده شده باشد بدین وسائط.

و بدانکه تواند بودن که این آیت شرح آفرینش آدم باشد با آفرینش اولاد آدم. زیرا که ضمیر که در «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ [نُطْفَةً]» مذکور است (۵۵پ) ضمیر «طین» است. پس ماند بدانکه آدم را از سلاله طین آفرید و طین را نطفه گردانید و از آن نطفه فرزند آدم را بیافرید، این جمله بدان وسائط که

۱- سوره احزاب (۳۳) آیه ۷۲.

۲- در نسخه اساس کلمه «سوم» به «نهم» اصلاح شده است که با توجه به عنوان «نوع هشتم» ص ۹۲ درست می نماید.

۳- نسخه اساس: من، اصلاح شد.

۴- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲، ۱۳، ۱۴.

۵- نسخه اساس: از نبات، بقیاس ت و ترتیب و معنی جمله اصلاح شد.

ذکر گرفته است.

پس طین مبدأ خلقت آدم و فرزند آدم بود لکن بنسبت بآدم مبدأ قریب است و بنسبت باولاد آدم مبدأ بعید. و مبدأ قریب تر نطفه، بعد از آن قریب تر علقه است و همچنان برین ترتیب.

- ۵ و بدانکه مرتبه اول آفرینش انسان از «سَلَانِهٍ مِنْ طِينٍ» است، دوم «كُمُ جَعَلْنَاهُ نَظْفَةً فِيهِمْ اَرَارٍ مَعِينٍ»، و این مرتبه دوم که مرتبه نطفه است از غذا و هضم او حاصل شود.

- و بدانکه حق سبحانه و تعالی جسم آدمی را گرم و تر آفرید. و چون گرمی درتری اثر کند از وی بخاری برخیزد و متحلل شود و اگر این متحلل را بدلی نباشد هر آینه این مرکب باطل شود. پس حکمت حق چنان اقتضا کرد که بواسطه غذا خوردن آن بدل حاصل شود. و لکن از وقت غذا خوردن تا وقت آن که بدل ما يتحلل حاصل شود چهار (۴) مرتبه در هضم بگذرد. اول در معده چون غذا بمعده رسد و آب بوی ییامیزد و بحرارت معده پخته گردد، لطیف او بجگر رود و کثیف برودگانی فرو رود.

- ۱۵ دوم در جگر چون لطیف غذا بجگر رسد بحرارت جگر پخته گردد و خون پدید [آید]^۱ و بروی کفی ظاهر شود و آن صفرا بود. و دُردی بزیر پدید آید و آن سودا بود. و زهره صفرا بکشد، و سپرز سودا بخود بکشد، و آبی که حاجت بوی نماند^۲ گرده بخود کشد. و هریک ازین سه، غذای خود از آن حاصل کند و آب صافی از گرده بمثانه رود.

- ۲۰ سوم در ریهها چون خون از صفرا و آب منخلص شود بر گها در آید

۱- نسخه اساس، آ، ت: خون، بقیاس جمله پیشین و با توجه به عبارات بعد اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس، آ، ت: نماید، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

و در آن رگها پخته شود و فضله آن هضم بعرق و شوخ بیرون آید.
 چهارم چون در آن رگهای باریک خون بوی پخته گردد باعضا
 رسد و بروی چون شب‌نم بنشینند. و چنان پخته شود که بدل ما یتحلل حاصل
 شود. و اگر در سن نمو بود نما نیز حاصل آید. و قدرت و حکمت حق
 ۵ (۵۶پ) سبحانه قدری ازان غذا که هضم رابع یافته باشد [و] خاصیت هر
 عضوی گرفته باوعیه منی رساند تا ماده حیوان شود، سُبْحَانُ مَنْ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ
 وَجَمَعَتْهُ عَنْ أَنْ يَحْصِطَ بِهِ إِدْرَاكُ أَحَدٍ غَيْرِهِ. و ازینجاست که اعضای فرزند
 اندکی باعضای مادر و پدر ماند.

آورده اند که جهودی مصطفی را علیه السلام گفت: از تو مسئله ای
 ۱۰ می‌پرسم، اگر تو جواب آن بگویی تو پیغامبر بحق باشی. گفت: بگویی.
 گفت: چونست که فرزند گاه بمادر ماند^۲ و گاه پدرا؟ مصطفی علیه السلام گفت:
 چون آب پدر بر آب مادر غالب شود فرزند پدرا ماند، و چون آب مادر بر
 آب پدر غالب شود فرزند بمادر ماند. جهود فی الحال مسلمان نشد.

تنبیه بدانکه آفریدگار آدمی را از بهر عبادت و معرفت خود آفرید
 ۱۵ چنانکه فرمود: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۳. و بقای نوع انسان
 جز بواسطه توالد و تناسل ممکن نگردد. جهت آنکه بقای انسان واحد از
 حیز امکان دورست (۵۷ر) از بهر آنکه بقای انسان بواسطه حرارت [و رطوبت]^۴
 غریزی [بود و رطوبت غریزی همچون غذاست از آن حرارت غریزی]^۵
 مثل آتش که در قتیله چراغ بود و روغن که در چراغ بود چندانکه قتیله روغن

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- در نسخه اساس کلمه «ماند» از قلم افتاده و کاتب آن دابر بالای سطر افزوده است.

۳- سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جملات افزوده شد.

چراغ را بخود جنب میکند آتش افروخته می ماند ، و چون در قتیله روغن
نماند آتش منطقی گردد . همچنان حرارت غریزی غذا از رطوبت غریزی
می ستاند چنانکه از رطوبت غریزی چیزی باقی ماند ، و چون رطوبت
غریزی فانی شود حرارت غریزی منطقی گردد و آدمی بمیرد و این نوع را
ازمرگ حکما موت طبیعی خوانند.

۵

پس معلوم شد که آدمی را ازمرگ چاره نیست اگر از موت اخترا می^۱
خلاص یابد از موت طبیعی خلاص ممکن نیست. پس ازینجا معلوم شد که
بقا [ی] نوع جز بتوالد حاصل نگردد لاجرم^۲ حق سبحانه و تعالی حکمت
بی نهایت او^۳ چنان اقتضا کرد که نطفه آفریده شود تا بقای نوع بواسطه نطفه
حاصل آید، سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ سَبَبَ بَقَا [ء] أَحَادٍ الْخِيَوَادِ سَبَبًا لِفَنَائِهَا وَسَبَبًا
لِبَقَائِهَا أَنْوَاعُهَا (۵۷پ).

۱۰

و چون نطفه سبب بقای نوع انسان آمد و می باید که آن نطفه از پدر
جدا شود و بواسطه اِحلیل در رحم مادر در آید لاجرم حق سبحانه و تعالی
در مباشرت لذتی ابداع کرد که بواسطه آن لذت داعیه مباشرت از طرفین حاصل
شود تا اجتماعی بود و آن نطفه بر رحم مادر در آید تا ازان جایگاه [آدمی]^۴
آفریده شود. و ازینجاست که لواطه در شرع منهی شد تا آن ماده^۴ آن نطفه
ضائع نگردد.

۱۵

مَرْقَبَةُ سَوْمٍ كَذَمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً*. بدانکه چون نطفه بر رحم
مادر رسد بشکل گوی گردد تا اشتغال اجزای رحم بروی تمامتر باشد و از

۱- نسخه اساس: احترامی، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۲- ۲. آ: حق تعالی؛ ت: حکمت حق تعالی.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس افزوده: و نه، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۵- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

آفات ایمن تر شود زیرا که *أَبْعَدُ الْأَشْغَالِ مِنَ الْآفَاتِ الْكَرَّةُ*. و بعد از دوسه روز بر ظاهر آن کره غشایی صلب پدید آید تا اجزای لطیف روحانی که در میان کره باشد محفوظتر ماند، و تا حرارت غریزی در وی جمع شود و قوی گردد، و در رطوبات که درون باشد اثر قوی تر کند. و چون (۵۸ر) رطوبات متحلل شود بخارات منفذ طلب کند و بسبب آن منافذ پدید آید و بعد از مدتی آن غشا قوی تر شود و مشیمه جنین شود و حکمت مشیمه^۱ سخت ظاهر است. پس از آن ددین کره [دد]^۲ موضعی که بمرکز نزدیکتر بود نقطه ای از خون ظاهر گردد و آن موضع را مجمع الارواح خوانند. و آنگاه دو نقطه دیگر در اندرون کره هم از خون ظاهر شود: یکی بالای نقطه اول، و دوم از دست راست او. و آن نقطه اول دل است، و نقطه بالاین دماغ، و نقطه سوم جگر، و اعضای رئیسه همین سه اند. و آنگاه این سه نقطه کشیده شود و بیکدیگر پیوندند. و مجموع این احوال در مقدار سه روزی دیگر^۳ ظاهر شود و از وقت ابتدا تا این ساعت، نه شبانه روز باشد و باشد که [بك]^۴ روز یا متقدم یا متأخر باشد. و بعد از شش روز دیگر آن جمله رنگ خون گیرد و علقه شود و از ابتدا تا این وقت پانزده روز باشد [و باشد]^۵ که يك روز یا متقدم یا متأخر (۵۸پ) باشد.

۵

۱۰

۱۵

مرتبۀ چهارم *فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً*^۶. و آن علقه بدوازده^۷ روز دیگر مضغه شود و دل و دماغ و جگر از یکدیگر متمیز شود و صورت پشت

۱- ت افزوده: جنین.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سه روزی دیگر: سه روز دیگر، در رسم خط نسخه اساس پاء بدل کسره است.

۴- بقیاس معنی و با توجه به جمله مشابه بعدی افزوده شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۷- آ، ت: بدوازده.

مهره ظاهر گردد. وبعد از نه روز دیگر گردن از کتف متمیز گردد، و دستها و پاها از شکم متمیز گردد. و باشد که حدوث این احوال تا چهل روز بکشد. و این معانی و این احوال بر [این] وجه از اصحاب تجارب منقول است.

سؤال اگر کسی گوید: عبدالله بن مسعود روایت کند از مصطفی

۵ علیه السلام که فرمود: **إِذَا أَخَذْتُمْ بِنَجْمٍ فَبِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا تَنْظِفُهُ ثُمَّ [يَكُونُ غِلْفَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ] يَكُونُ مَضْفَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَرْسُلُ اللَّهُ إِلَيْهِ مَلَكًا يَنْفُخُ فِيهِ الرُّوحَ فَيَوْمَ يَكْرُبُ كَلِمَاتٍ فَيَسْتَمِبُ رِزْقَهُ وَاجِلُهُ وَعَمَلُهُ وَنَفْسُهُ أَمْ سَعِيدٌ،** و این مخالف آنست که شما یاد کردید.

جواب آنست که این سه حالت بیک چهل^۲ روز حاصل شود اما کمال

۱۰ این سه حال جز به اربعین حاصل نیاید.

مرتبۀ پنجم **فَخَلَقْنَا الْفُضَّةَ عِظَامًا^۴**. بدانکه نطفه در غایت

رطوبت (۵۹ر) آمدمت، و استخوان در غایت ییوست و صلابت، و گوشت

متوسط است میان این دو. پس مناسبت^۵ طبیعت چنانست که نطفه اول گوشت

گردد، و گوشت استخوان شود. و چون چنین نیست معلوم شد که این بقدرت

۱۵ صانع مختار است نه بتأثیر طبیعت. و بدانکه عدد استخوان و کیفیت هر یک از آن یاد خواهیم کردن فیما بعد انشاء [ه] الله.

مرتبۀ ششم **فَخَلَقْنَا^۶ الْعِظَامَ لَحْمًا^۷**. بدانکه در خلق گوشت

حکمتهای بسیار است و ما بعضی از آن یاد کنیم.



۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و ترتیب موضوع افزوده شد؛ ر: ت: تعلیقات.

۳- آ، ت: بچهل.

۴- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۵- آ، ت: مناسب.

۶- نسخه اساس: ثم کونا، اصلاح شد.

۷- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

اول معلوم باشد که قوت حس و حرکت از دماغ است . زیرا که هرگاه که میان دماغ و عضوی از اعضا سده‌ای بیفتد قوت حس و حرکت آن عضو باطل گردد. و از دماغ قوت حس و حرکت با اعضا بواسطه اعصاب رسد و آن اعصاب باریک باشند^۱ بیم آن باشد که در میانه بگسلد. پس حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که گوشت بیافرید تا آن اعصاب شطابا^۲ گردد، و با گوشت آمیخته شود، و باستخوان پیوندد تا از گسستن ایمن گردد.

دوم تا فرجها که میان استخوانها (۵۹ پ) باشد بگوشت پر شود.

۵

سوم تا بدن بحرارت گوشت گرم باشد و از ینجاست که هرگاه که در بدن گوشت بیشتر بود آنکس سرما کمتر یابد.

چهارم تا استخوان با یکدیگر متجاوز نباشند^۳ تا شکسته نگردند^۴.

پنجم تا وقت خفتن آدمی بر گوشت خسبد که اگر بر استخوان خفتی متالم شدی.

۱۰

مرتبۀ هفتم هم آنشأنه خلقا آخر^۵. بدانکه حکما گفته‌اند که هرگاه که خلقت اعضای جنین در مدتی حاصل شود چون مثل آن مدت دیگر بگنجد خلقت آن اعضا کامل گردد. و چون ضعف آن مجموع بگنجد بعد از آن جنین از مادر منفصل شود مثلا چون خلقت اعضا در سی روز حاصل شود چون سی روز دیگر بگنجد این خلقت کامل شود، و چون ضعف آن مجموع که شصت روز است بعد از آن بگنجد و آن صدویست روز باشد جنین منفصل

۱۵

۱- آ: باریک بود.

۲- نسخه اساس، آ، ت: شطابا، اصلاح شد؛ ر: تعلیقات.

۳- ت: نباشد.

۴- ت: نکرده.

۵- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

شود. و مجموع آن سه ملت صد و هشتاد روز بود و آن شش ماه باشد. و همچنین برین حساب اگر خلقت اعضا در ملت سی و پنج روز (۶۰ روز) تمام شود چون سی و پنج روز^۱ دیگر بگذرد خلقت اعضا کامل گردد. و چون صد و چهل روز دیگر بگذرد بچه منفصل شود. و مجموع آن سهدت دو بیست و دمرور بود و این هفت ماه باشد. و چون در چهل روز اعضا پدید آید در هشت ماه منفصل شود، و چون در چهل و پنج اعضا پدید آید بچه در نه ماه منفصل شود. و این تقدیر نه بنا بر تحقیق است بلکه بر تقریب است زیرا که مقادیر حکمت خالق جل و علا جز وی کس نداند.

اینست هفتم مرتبه آفرینش آدمی، و این تفسیر این آیت می شود که این هفت مرتبه در وی ذکر فرموده است. و بیاید دانستن که در هر مرتبه ای از این مراتب هفت گانه دلالات فراوان بر هستی خالق قدیر و حکیم بصیر ظاهر است و شرح و بسط بعضی از آن بتطویل انجامد اما ما بعضی از دلالت نطفه و آفرینش آدمی از وی یاد کنیم.

حجت اول بر هستی آفریدگار صانع قدیم آنست که نطفه جسمیست در غایت ضعف و مهانت، و از حالی بحالی دیگر می گردد که قوی تر و متین ترست. پس گوئیم که مؤثر در وی نه او و نه مادر و نه پدر است (۶۰ پ). زیرا که آدمی در وقت کمال عقل و قدرت اگر خواهد که بعضی از احوال خود بر خود بگرداند ممکن نگردد پس نطفه ای بدین ضعیفی، نه علمی، نه قدرتی، چگونه در احوال خود تأثیر تواند کرد؟ و مادر و پدر چگونه در احوال نطفه تأثیر تواند کرد؟ پس مؤثر در وی یا طبیعت باشد، یا فاعل مختار. ۱۵

نشاید که طبیعت بود زیرا که نطفه [با] متشابه الاجزا [ا]ست یا مختلف الاجزا [ا]. اگر متشابه الاجزا [ا] باشد و فعل طبیعت در متشابه الاجزا [ا]

کره باشد، پس بایستی که شکل آدمی همچون گوی بودی. و اگر مختلف
الاجزا [ا] است و لابد باشد که بمتشابه الاجزا [ا] منتهی شود، پس بایستی که
شکل آدمی همچون کرات مضموم بودی بعضی با بعضی. و نیز چون
مختلف الاجزا [ا] بودی و منی جسمی رطب است سیال، پس بایستی که
وضع آن اجزا بريك نسق نمایند. پس معلوم شد که مؤثر در وی واحوال
وی جز فاعل مختار نیست جلت فخرقه و قعالت عظمته.

۵

حجت دوم نطفه مرکب است از عناصر متضاد. زیرا که طبیعت
آتش و هوا اقتضای صعود کند، و طبیعت (۱) آب و خاک اقتضای نزول
کند. و این^۱ دو در اقتضای صعود، و آن^۲ دو در اقتضای نزول، هم مختلف و^۳
اجتماع آن متضاد بر سبیل قسر تواند بودن و آن قسرا هر آینه قاسری باید.
و آن قاسر جز فاعل مختار نباشد جل و علا.

۱۰

سؤال اگر کسی گوید: چرا نشاید که قاسر نفس آن بدن باشد؟
جواب گوئیم که حدوث آن نفس موقوف است بر حدوث مزاج
آن بدن، و حدوث آن مزاج موقوف است بر حدوث آن اجتماع. پس مؤثر
درین اجتماع اگر نفس بودی دور لازم آید.

۱۵

حجت سوم بدن آدمی مشتمل است بر اعضای بسیار، و در عضوی
حکمتهای فراوان، چنانکه در علم تشریح بیان کرده آید. تولید این چندین
عضو مشتمل بر چندین حکمت از طبیعت که فعل [ا] و^۴ بی ادراک و شعور
باشد، ممکن نگردد. پس باید که [از] عالم قدیر و صانع خبیر باشد.

۱- باقتضای ترتیب موضوع، «آن» مناسب ترمی نماید.

۲- آ، ت: و این، ضبط این دو نسخه باقتضای ترتیب موضوع مناسب ترست.

۳- نسخه آ افزوده: نیز.

۴- نسخه اساس: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

و اما وجه دلالت از مرتبه سیم^۱ بر حکمت و قدرت آفریدگار بسیار است و ما بعضی از آن یاد کنیم.

۱. حجت اول هر نقاشی که (۱عپ) خواهد که نقش کند او را چیزی صلب باید که نقش را نگاه دارد، و موضعی روشن و فراخ تا در آنجا بر آن چیز نقش کند. آفریدگار بر جسمی سیال لطیف نقش بزیبایی و صورتم^۲ فَاَخْنِ صُورَتَكُمْ^۳، در رحم تنگ هُوَ الْاَلْبَىٰ بِصُورَتِكُمْ فِی الْاَرْحَامِ کَيْفَ يَشَاءُ^۴، در ظلمات بَخْلَعْنَكُمْ فِی بَطْنٍ اَمْهَالِكُمْ خَلْقًا [مِنْ] بَعْدَ خَلْقٍ فِی ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ^۵، بنگارد. این برهانی قاهر باشد بر علم و حکمت و قدرت آفریدگار.

- حجت دوم نقاش اول نقش بر ظاهر کند، آنگاه از ظاهر بباطن رسد. نقاش قدرت اول رسم آن سه نقطه دل، و دماغ، و جگر - که یاد کرده شد - در باطن آغاز نهاد، آنگاه از باطن بظاهر رساند. و این دلیل است بر آنکه همچنانکه ذات او بهیچ ذات نماند فعل او بفعل هیچ کس نماند.
- حجت سوم چون گوشت سرخ را در آتش نهند تا پخته گردد سپید شود، [و نطفه سپید چون]^۶ در رحم درآید و حرارت غربزی او را پخته کند، سرخ شود تا (۲عر) معلوم گردد که فعل فاعل مختار بر خلاف فعل طبیعت بود.

و اما وجه دلالت از مرتبه چهارم بسیارست و بعضی از آنست که تمییز اعضا از یکدیگر ازین مرتبه خواهد بودن چنانکه بیان کرده شد. و تعیین

۱- در نسخه اساس کلمه «دوم» را در متن و حاشیه به «سیم» اصلاح کرده اند و با توجه به مطالب بعدی، «سیم» درست می نماید.

۲- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۶۴.

۳- نسخه اساس: وهو، اصلاح شد: آ: که هو.

۴- سوره آل عمران (۳) آیه ۶.

۵- سوره زمر (۳۹) آیه ۶.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

هر جزوی از بهر عضوی با آنکه نطفه متشابه الاجزاء است، جز بتقدیر عزیز حکیم نتواند بود.

و اما وجه دلالت از مرتبه پنجم، بعضی از آنست که استخوان همچون اساس خانه است که بروی بنانهند، و اساس می باید که محکم تر باشد. پس استخوان صلب چون اساس کشتی اند، و باقی استخوانها همچون چوبهای دیگر که از یمین و یسار کشتی بود. پس حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که اول استخوان بیافرید، و آنگاه بگوشت پیوشاند.

و بدانکه از نطفه ای لطیف و خون پاره ای لطیف، استخوانی که در صلابت بسنگ ماند آفریدن از غایت قدرت و حکمت تواند بودن. و اما وجه دلالت از مرتبه ششم هم بسیار است.

وجه دلالت از مرتبه هفتم در غایت بسیاریست و ما بعضی یاد (۶۲ پ) کنیم.

بدانکه بعضی از علما گفته اند که خلق آخر، جنین را از عالم رحم بفضای دنیا آوردند و این معنی یاد کرده شد. و بعضی گفته اند که روح در دمیدنت چنانکه فرموده: *فَلَا تُدْعَى وَ تَفْتَحُ فَبِهِ مِنْ رُوحِي*^۱. و بدانکه جمع کردن میان روح و جسد از جمله غرائب و عجائبت زیرا که روح نورانی و علوی و لطیف است، و جسد ظلمانی و سفلی و کثیف، و جمع کردن میان این دو از جمله بدائع حکم الهی است. و بدانکه جمله اعضا پیش از تعلق روح و نفس بجسد در حکم جمادات بودند، بواسطه تعلق روح بجسد از مرتبه جمادی بدرجه حیوانی، و از مرتبه ممات بدرجه حیات رسیدند. پا کا خدا یا که در هر یکی از این اطوار خلقت حکم نامتناهی ابداع کرده است! اینست تفسیر این آیت *وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلَافٍ مِنْ طِينٍ*^۲.

۱- سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲.

۲- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲.

وجه دوم از وجوه استدلال بخلقت انسان بر وجود صانع مختار آنست که حق سبحانه و تعالی آدمی را از اعضای بسیط و مرکب آفریده است. اعضای بسیط آن باشد که جزو^۱ او را (۴۳ع) [نام و]^۲ حد کل باشد چون گوشت و استخوان زیرا که هر جزوی محسوس از گوشت [گوشت]^۳ و از استخوان استخوان باشد، و اعضای مرکب آن بود که نه چنان بود چون دست و پای زیرا که جزو^۴ دست نخوانند و جزو^۵ پای پای نخوانند. و انواع اعضا [ی] بسیط دهست: اول عظام، دوم غضاريف، سوم اعصاب، چهارم رباطات، پنجم اوتار، ششم آورده، هفتم شریانات، هشتم اذشیه، نهم گوشت، دهم پوست.

- ۱۰ بدانکه استخوان گاه اساس بود چون پشت مهره، و گاه وقایه بود از آن عضوی شریف [که]^۶ دروی باشد چون قحف که دماغ در وی است، و گاه آلت حرکات اعضا بود چون استخوان انگشتان، و آنچه از بهر وقایت باشد باید که مجوف نبود تا قوی تر بود، و آنچه از بهر آلت حرکت بود باید^۷ که مجوف باشد تا سبک باشد، و در میان او مغزی باشد که تخفیف^۸ حرکات را تدارک کند.

۱۵

تقسیم دیگر، هردو استخوان که بیکدیگر پیوند آن پیوستگی گاه موصول بود چون استخوانهای انگشتان، و گاه مرکوز بود چون (۴۳ع)

- ۱- رسم خط نسخه اساس: جزو.
- ۲- بقیاس آ، ت و با توجه بمعنی جملات بعدی افزوده شد.
- ۳- بقیاس معنی و سیاق جمله افزوده شد: آ، ت نظیر نسخه اساس است.
- ۴- رسم خط نسخه اساس: جزو.
- ۵- نسخه اساس: بخوانند، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.
- ۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۷- کلمه «باید» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.
- ۸- حرف دوم این کلمه در نسخه اساس هم جیم خوانده می شود و هم خاء: آ، ت بدون نقطه است. «تخفیف» با معنی جمله مناسب تر می نماید.

[استخوان ران و ورك كه سر هر يكي در ديگرى رفته است و گاه بلرز بود همچون]^۱ استخوانهاى فحف، و گاه ملتصق بود چون هردو استخوان ساق و ساعد. و جملة اين سخن آنست كه آفريدگار جلّ و علا جملة بدن را از يك استخوان نيافريد تا حرکت بعضى از بدن بى حرکت باقى ميسر باشد، و اگر بعضى را آفتى برسد باقى سليم ماند، و اگر بخارى در تن متولد شود از مفصل ميان استخوانها بيرون آيد. و نيز استخوان بعضى اعضا بايد كه بزرگ بود چون ران، و بعضى كوچك چون انگشت، و اين از يك استخوان راست نشود بلكه از استخوان بسيار آفريد. و آن استخوانها بيكدبگر باز بست بهييزى كه از يك طرف آن استخوان برويانيد و بطرف آن ديگر وصل كرد و اين چيز را رباط خوانند. و از يك طرف استخوانى چون لقمه برانگيخت و در طرف ديگر 'نقره' چنانكه 'لقمه در' نقره نشيند و بدان رباط محكم گردد تا هم حرکت جملة بدن بهم ممكن گردد، و هم حرکت بعضى دون بعضى. و چون مبدأ حسّ و حرکت ارادى دماغ است از دماغ پيها را برويانند و باين استخوانها پيوست (۴۶ع). و اين عصب اگر مفرد با استخوان پيوستى تحريك نتوانستى كردن يا^۲ تحريك او ضعيف آمدى و در معرض آن بودى كه بگسلد. پس حكمت ربّانى چنين اقتضا كرد كه پيش از آنكه با استخوان رسد كه تحريك او خواهد كردن منقسم شود با جزاى باريك، و رباط نيز بشطايا^۳ منقسم گردد تا^۴ گوشت با اينهمه آميخته شود و با يكدبگر بافته گردند و از اين مجموع چيزى حاصل شود كه آنرا عضله خوانند. و كوچكى و بزرگى عضله بر حسب كوچكى و بزرگى عضو متحرك تواند بود. و موضع اين عضله در آن جهت باشد كه تحريك عضو بدان خواهد بود. و از شطايا^۴ رباط

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۱- بقياس آ، ت افزوده شد.

۲- نسخه اساس: ما، بدون نقطه؛ آ، ت: تا؛ و يا، مناسب تر مى نمايد.

۳- نسخه اساس، آ، ت: شطايا، اصلاح شد؛ ورك: م ۱۰۰/۲۶ ح.

۴- نسخه اساس، ت: ما، بدون نقطه؛ آ: با؛ و تا، مناسب تر مى نمايد.

که بعضله آمیخته است از هر دو طرف عضله منقل^۱ شود و یکی بعضو متحرك پیوندند، و یکی بدیگری و آن را وتر خوانند. و چون این و تربهم جمع شود عضو متحرك را بخود کشد و چون منبسط شود عضو متحرك باز پس^۲ رود، فتبارک الله احسن الخالقین^۳.

- ۵ و چون حس و حرکت اعضا از دماغ بود و چون از نفس دماغ عصب بهر عضوی پیوستی دراز شدی و محرور^۴ نبودی (۴۶پ) پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که از زیر قحف سرهمچو جوی^۵ از دماغ بیرون آید و در خرزهای پشت روانه شود و از آن خرزها بمحاذاة هر عضوی بیرون آید و بآن عضو پیوندند و او را حس و حرکت دهد و آنرا نخاع خوانند. و از اینجا است که هرگاه که بر نفس دماغ حادثه ای^۶ برسد حس و حرکت جمله بدن باطل گردد، و اگر بر نخاع آید حس و حرکت آن عضو که حس و حرکت او از آن جای می آید باطل شود.

- و بدانکه دماغ بآنکه منبع حس و حرکت ارادی [است]^۷ معدن تخیل،^۸ فکر و ذکر^۹ نیز هست. قوت تخیل در بطن مقدم دماغ بود، و قوت تفکر در بطن اوسط، و قوت تذکر در بطن مؤخر. و دل معدن حرارت آمد و باقی بدن از وی حرارت اکتساب کند از شر این که از وی بروید و با اعضا رسد. و هر عضوی که حرارت دل از وی بریده شود در حکم مرده باشد و سرد گردد. و اول

۱- نسخه اساس: منقل؛ بقیاس نسخه آ اصلاح شد؛ ت: منقل.

۲- نسخه اساس: بازپیش، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۴- ت: محروز.

۵- رسم خط نسخه اساس: جوی.

۶- آ، ت افزوده: عظیم.

۷- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۸- ۸- نسخه اساس: ذکر و فکر؛ با توجه به نشانه گذاری کاتب نسخه اساس در مورد

تقدیم و تأخیر این دو کلمه، و بقیاس آ، ت اصلاح شد.

فضل حیوان بر نبات بدین قدر باشد . و چون جگر جای تولد خون بود و غذای باقی (۶۵ع) اعضا از وی باشد، از وی آورده رسته شد بقدرت خالق و بسائر^۱ اعضا پیوست تا سواقی باقی اعضا گردند و غذا ازان حاصل کنند. پس معلوم شد که اعضای آدمی چهار ضربست . سه آنست که

۵

حاجت^۲ بدیشان در بقا [ی] حیوة ضروریست. يك ضرب آلات غذاست و آن معده است، و جگر، و جداول و عروق ایشان، و طریق آن چون دهان، و حلقوم، و مری و مسلك فضول ایشان چون رودگانی. ضرب دوم آلات

الحرارة الغریزیه و آن دل است، و شراین، و ریه، و سینه و آلات تنفس. و ضرب سوم آلات حس و حرکت و افعال عقلی و آن دماغ است، و نخاع،

۱۰

و عصب، و عقب، و اوتار. و هر یکی را ازین سه نوع یکی رئیس است و باقی چون خلم. رئیس نوع اول جگر است، و رئیس نوع دوم دل، و رئیس

نوع سوم دماغ. و این هر سه از يك بدیگر بهر مند می شود. دماغ از دل حرارت غریزی کسب کند، و از جگر غذا، و دل از دماغ قوت حس و حرکت

کسب کند و از جگر غذا، و جگر از دماغ قوت حس و حرکت کسب کند، و حرارت غریزی که سبب حیانتست (۶۵ع) ازدل.

۱۵

و ضرب چهارم از اعضا آلات تناسل است و حاجت بدان ضروریست

در بقای نوع نه در بقای شخص، چنانکه یاد کرده شد.

و چون اشراف^۳ اعضا دل و دماغ است حکمت آفریدگار چنان

اقتضا کرد که انسان را محافظت عظیم تقدیم داشت . اما دل را آفریدگار

غشایی گرد او در آورد تا آن غشا او را نگاه دارد . آنگاه شش را گرد این

۲۰

غشا در آورد. آنگاه چهار دیواری از استخوان گرد شش در آورد؛ از راست

۱- نسخه اساس: بسیار، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: حالت، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- آ، ت: اشرف.

و چپ دوهلو، و از پیش استخوان سینه، و از پس استخوان پشت تا اگر سنگی با صدمه‌ای ییفتند با استخوان رسد نه بدل. و این چهار دیوار بگوشت بپوشانید تا اگر سنگ رسد گوشت استخوان را از شکستن نگاه دارد. و گوشت را بپوست بپوشانید تا گوشت از عقوبت مصون ماند.

- ۵ و اما دماغ چون عضوی شریف بود غشایی تنگ گرد او در آورد، آنگاه غشایی سخت‌تر از آن در زیر کاسه سر تا حائل باشند میان دماغ لطیف بقایت و استخوان سر که کثیف است بقایت که مجاورت لطیف با کثیف سبب آسیب (ععر) لطیف باشد. آنگاه آن دو غشا را بکاسه سر که استخوان سختست بپوشانید تا بلا را از جرم دماغ بازدارد. آنگاه گرد آن استخوان گوشت در آورد و گوشت را بپوست بپوشانید از بهر مصلحتی که پیش‌یاد کرده شد. و این استخوان سر گرد آفرید زیرا که 'کره از آفات سلیم‌تر ماند از بهر آنکه ملاقات کره بیک 'جزو' بیش نباشد، و نیز کره اوسع الاشکالست تا درو دماغ بسیار گنجد.

- و بدانکه قحفرا از استخوانهای بسیار آفرید و بعضی از حکمت بعد استخوان یاد کرده شد و اما اینجا از بهر آنکه سربالای همه اعضاست و بخارات قوی از جمله تن بی‌الا آید تا آن بخارات بدرزهای استخوانها بیرون رود و میان استخوان سر و میان این دو غشا که یاد کرده شد فضایی^۱ بیافرید تا چون بوقت بانگ کردن بلند جرم دماغ بزرگتر شود 'منضغط' نگردد. و این فضا میان هر دو غشاست. و غشای 'صلب' بجرم استخوان [سر]^۲ ملتحق است بر گهایی که در مفاصل استخوانهای سر بیرون آمده است و ۲۰ بغشایی که بیرون سرست پیوسته. و بدانکه کاسه سر (ععرپ) از شش استخوان

۱- رسم خط نسخه اساس: جزو.

۲- رسم خط نسخه اساس: فضای.

۳- بقیاس آ، ت و منی جمله افزوده شد.

آفرید: چهار بر مثال چهار دیوار خانه، و دو بر مثال سقف خانه و استخوان
پیشانی از هر چهار دیوار لطیف تر و نازک تر است و استخوان پس سر از هر
چهار کتف تر و سخت تر است. و درین نازکی و لطافت پیشانی چند حکمت است.
یکی آنکه میان مقدم دماغ و معده مشارکتی است و ازینجاست که چون بوی
ناخوش بدمای رسیدنی آید، و چون بخارات از معده بواسطه مشارکت بمقدم
دماغ بر آید از پیشانی بیرون آید. دوم پیشانی محروس است بچشم، و مؤخر
سر بچشم محروس نیست. باید که قوی تر باشد.

و بیاید دانستن که حکمتی^۱ [که]^۲ آفریدگار جلت قدرته در هر
عضوی از اعضا [ی] آدمی نهاده است، نهایت ندارد و در حصر نیاید و بدگر
اندکی از هر عضوی کتاب مطول شود. اولیتر آن دیدیم که بعلم تشریح و کتب
تشریح حواله کنیم.

وجه سوم در حکمت اعضای مرکب و استدلال بدان برهمنی
آفریدگار حکیم و قادر رحیم.

بدانکه در هر عضوی از اعضای مرکب بسیار حکمت (۶۷ ر) و
منفعت است و ما بعضی از آن یاد کنیم و باقی بتشریح حواله کنیم.

اول دماغ را آفریدگار سه قسم آفرید: یکی بطن مقدم و آن محل
حفظ و تخیل است، و دوم بطن اوسط و آن محل تفکر است، و سوم بطن مؤخر
و آن محل تذکر است. و هرگاه که بطنی ازین بطون بخلل آید آن نوع از
منفعت باطل می شود. و مصلحت انسان بر حفظ و تخیل موقوفست زیرا که
آدمی بسخن گفتن و شنیدن محتاج است. و سخن از حروف متعاقبه حاصل آید.
و چون حرف اول موجود باشد حرف دوم معلوم بود؛ و چون حرف دوم
موجود شود حرف اول معلوم شود. پس اگر حرف اول در خیال محفوظ

۱- نسخه اساس: حکمتی، بقیاس ت و منی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس ت و منی جمله افزوده شد.

نبودی از سخن هیچ مصلحت حاصل نشدی. و دیگر هر گاه که شخصی را بدیدیم و آن شخص از ما غائب شد چون باز او را ببینیم بدانیم که این شخص اول^۱ است. و اگر صورت او در خیال نماندی این معنی حاصل نشدی و کس کس را شناختی. پس حکمت آفریدگار اقتضای کرد که خزانه‌ای باشد که این مدرکات حاصل آید و بنظام بماند. ؛

۵ و اما قوت مفکره^۲ قویست که صورتها که در بطن مقلم (۶۷ پ) موجود باشد بایکدیگر ترکیب کند چنانکه صورت لعل و صورت کوه در خیال باشند بعد از مشاهدت این دو صورت آنگاه ترکیب کند، کوهی از لعل در فکر آرد. و اگر [آن]^۳ قوت نبودی مردم هیچ مجهولی را معلوم نتوانستند کردن و میان آدمی و بهائم فرقی نماندی.

۱۰ و اما قوت تذکر یعنی یاد آوردن که مسکن او بطن مؤخر دماغ است، چیزهای فراموش شده را یاد آورد. و ازینجاست که مصطفی علیه السلام فرمود که قُوْرَةُ الْحِجَلَةِ قُوْرَةُ الْبَيِّنَاتِ. زیرا که چون خون از دماغ کم شود قوت ذاکره ضعیف گردد. دیگر آفریدگار دماغ را سرد آفرید تا جرات فکر بسیار بیروقت معتدل شود و دماغ سوخته شود، و دماغ را تر آفرید تا صورتها را قبول کند.

۱۵ دیگر کار متخیله آنست که محسوسات را نگاه دارد و چون حواس در پیش بود مسکن او مقدم دماغ آمد. و کار ذاکره آنست که معانی را نگاه دارد لاجرم محل او مؤخر دماغ آمد. و کار مفکره^۴ تصرف کردن است هم در صور و هم در معانی لاجرم محل او میان (۶۸ ر) هردو آمد.

۱- آ: که این آن شخص اول است؛ ت: که این شخص آن شخص اول است.

۲- آ، ت: متفکره..

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- آ: متفکره..

عضو دوم چشم را آفریدگار ده طبقه آفرید بالای یکدیگر: زبرین طبقه صلبه، دوم طبقه مشیمی، سوم طبقه شبکی. و در میان این طبقه جسمی است چون آبگینه گداخته [آنها]^۱ رطوبت زجاجی گویند. و در میان رطوبت زجاجی جسمیست سپید و روشن چون جلید، آن را رطوبت جلیدی گویند. و بر بالای رطوبت جلیدی رطوبت بیضی^۲، و بر بالای او طبقه عنکبونی، و بر بالای او طبقه عنبی، و بر بالای او طبقه قرنی، و این مجموع را حلقه گویند. و در گرد حلقه^۳ گوشنی است سپیدچرب، آنرا ملتحمة گویند. و جماعتی گویند که طبقه قرنی چهار طبقه است پس بدین قول طبقات چشم سیزده بود بر عدد طبقات عالم [زیرا که عالم]^۴ هم سیزده طبقه است: چهار عناصر، و نه افلاک.

۵

۱۰

پس گوئیم که اختصاص هر يك از این طبقات بخاصیت معین بمؤثری و مخصصی تواند بود. و بدانکه موضع بینایی چشم کمتر از حدیست و درین^۵ مقدار بدین اندکی صورت نیمه عالم با ستارگان و غیر آن درمی یابد. و نیز سپیدی مناسب نورست، و سیاهی (۶۸ پ) مناسب ظلمت، و آفریدگار اینجا نور در سیاهی نهاد، و ظلمت در سپیدی. پا کا خدا را صانع قدیر ذلک^۶ الخلق والامر^۷.

۱۵

و نیز چشم بر مثال آینه است تا صقال نیابد روشنائی ندهد. پس آفریدگار دو هلك چشم را پیوسته متحرک می دارد تا آینه چشم را صقال دهد. و چون چشم مگس در غایت کوچکی بود احتمال هلك نداشت، آفریدگار

۱- بقیاس نسخه آ، و جمله ای مشابه بعد و معنی عبارت افزوده شد.

۲- نسخه اساس: نبضی، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: جدقه، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- ت: و بدین.

۶- ۶، مأخوذست از آیه شریفه: الاله الخلق والامر، سورة اعراف (۷) آیه ۵۴.

پیوسته دودست او را بر چشم او متحرک می‌دارد تا چشم او را صقال می‌دهد تا بینایی او باقی ماند، جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ.

- و دیگر هر حال که در دل باشد از خجالت و غیره در چشم پدید آید. عاقلان گفته‌اند که جمله تن چون خانه‌ای است، و روح در وی چون چراغی نهاده، و دودیده چون دو آبگینه که در دیوار خانه نهاده باشند که اثر آن نور در آن آبگینه ظاهر گردد.

- عضو سوم گوش است. آفریدگار آب گوش را تلخ آفرید تا هوام از وی بگریزد و در گوش نرود. و هرگوشی را صدای آفرید تا صدای آواز در او جمع شود و آواز کاملتر گردد. و این صدفه (۹۶) از غضروفی آفرید که در صلابت میان گوشت و استخوان است تا چون بروی بخسپد رنج نرسد. و سوراخ گوش ملتوی آفرید تا مسافت دور شود و آواز سخت بزودی بلماغ^۱ نرسد^۲، و هوام در آن مسافت دیر بمانند باشد که آگاهی حاصل شود و دفع کرده شود. و گوش را غطا نیافرید، و چشم را غطا آفرید زیرا که متعلق بصر اجسام است و آن دائماً حاصل است پس اگر غطا نباشد دائماً در کار باشد و ضعف حاصل شود، و متعلق سمع اصوات است و آن دائماً حاصل نباشد پس ضعف حاصل نشود.

- بدانکه عقلا خلاف کرده‌اند که سمع فاضلتر یا بصر؟ حجت آن جماعت که میگویند سمع فاضلتر پنج وجه است.
- وجه اول سمع از هر جانب ادراک کند، و بصر از مقابله بیش ادراک نکند پس سمع فاضلتر.

وجه دوم مدرک سمع سخن است و آن سبب کمال عقل و حکمت است، و مدرک بصر الوان و اشکال است و این سبب کمال لذت و شهوت است،

۱- آ، ت افزوده: او.

۲- نسخه اساس: برسد، بقیاس آ، ت و منی جمله اصلاح شد.

و کمال حکمت فاضلتر از کمال شهوت، پس سمع فاضلتر.

وجه سوم (۶۹) ملك جلّ و علا در قرآن مجید سمع را بر بصر مقدم داشت چنانکه فرمود: وَ تَنَادَىٰ آلُ اللَّهِ سَمِيعًا بَصِيرًا^۱، و فرمود: تَعَقَّمَ اللَّهُ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ^۲، و همچنین بسیار جایها سمع را بر بصر مقدم داشت، و مقدم فاضلتر.

۵

وجه پنجم^۳ سمع اسماء خدا را بشنود و بصر اسماء خدا را

نه بیند.

و اما حجت آن جماعت که میگویند که بصر فاضلتر از سمع، پنج وجه است.

وجه اول ادراك قوت باصره کاملترست چنانکه گفته اند: لَيْسَ وَرَاءَ الْعَيْنِ بَيِّنًا.

۱۰

وجه دوم حکما گفته اند که آلت ابصار نورست، و آلت سمع هوا، و آلت شم بخار، و آلت ذوق آب، و آلت لمس خاك، و نور ازین همه فاضلترست.

وجه سوم تصرف قوت باصره بفلک هشتم می رسد زیرا که ثوابت را در می یابد و ثوابت بر فلک هشتم اند، و محل تصرف [قوت] سامعه عظیم اند کست.

۱۵

وجه چهارم آلات قوت باصره سیزده طبقه باعضلات بسیار است و آلات سمع اند کست.

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۳۴.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۷.

۳- چون نخست وجوه ترجیح سمع بر بصر پنج شمرده شده است و در مقابل نیز در باب فضل بصر بر سمع پنج وجه خواهد آمد گمان می رود وجه چهارم در این جا از قلم افتاده باشد؛ آ، ت نیز چنین است.

۴- بقیاس آ، ت و جمله مشابه پیشین افزوده شد.

وجه پنجم مدرکات بصر سخت (۷۰) بسیار است: اضواء است،
والوان، ومقادیر، وغیر آن؛ ومدرکات سمع اصواتست لاغیر.

عضو چهارم بینی و بدانکه شَم روائح حیوان را دلیل کند بر آن چیز
که نافع است یا ضار. و پیوسته از بینی مدد هوا بدل می‌رسد، و از دل
هوا [ی] خشک بیرون می‌آید تا حرارت دل باعتدال می‌ماند. و سوراخ بینی
۵ را فراخ آفرید تا لختی ازان هوا که در بینی است بلعاً رسد، و لختی بگلو
فرو رود و بشش و دل برسد. و آن سوراخ دراز بود تا هوا در آنجا گرم شود
و سردی کمتر شود تا بلعاً باعتدال رسد. و از اینجاست که مزکوم را نفس
زدن در هوای سرد زیان دارد. و چون هوا گرم شود ادراک روائح کاملتر باشد
۱۰ زیرا که ادراک روائح بحرارت است. و از جمله حکمت‌های بینی آنست که
در بینی معاونت حدوث حروف بسیار است و ازینجاست که چون کسی را
بینی بگیرند بعضی از حروف بروی دشوار شود.

و بدانکه منفعت تنفس عظیم بسیار است زیرا که هوا چون بانندرون
بینی در شود (۷۰ پ) اگر در آن هوا بخاری یا غباری باشد بخلق باز دوسد
۱۵ و صافی بشش و دل برسد و تا شش یکبار نفس زنند دل پنج بار حرکت کرده
باشد. و آن هوا از شش پاره پاره بدل می‌رسد و حرارت غریزی دل بعد
اعتدال می‌ماند. آنگاه اجزای آن هوا از دل بر گهای بزرگ در شود و ازان
رگهای بزرگ بکوچک، و از رگهای کوچک باطراف و اعماق اجزای تن
در شود و اثر آن نسیم بجملة تن رسد. و چون گرم شود و بیخارات فاسد آمیخته
۲۰ شود باز بهمان راه باز آید، و از دهن و بینی بیرون شود. و اگر این نفس
يك نفس منقطع گردد حیات باطل شود. و بدانکه علما گفته‌اند که در
شبان‌روزی آدمی بیست و چهار هزار نفس بزند. پس هر شبان‌روزی آدمی

از فضل آفریدگار بیست و چهار هزار بار خلعت حیات ببوشد. و ازینجا معلوم می شود که نعمت و رحمت آفریدگار بر بنده در غایت بسیاری [است] ^۱ چنانکه فرمود: **وَإِنْ تَعْلَمُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا** ^۲.

عضو پنجم (۷۱) دهان است. بدانکه ترکیب آدمی از تن و جان است و دهان هم مصلحت جانست و هم مصلحت تنست. اما آنکه مصلحت جانست از بهر آنکه آفریدگار چنان تقدیر کرد که بدنهان نفس اندرون کشد، و چون گرم شود نفس بیرون کند. و از بیرون آمدن نفس آواز متولد شود. آنگاه در گذر ^۳ نفس بر خلق و کام و زبان و لب و دندان گرفتگاهها پدید آید، و آواز در آن گرفتگاهها منقطع گرداند و از تقطع آن آواز حرفها پدید آید. و از آن حروف کلام متولد شود. و از کلام کمال ارواح و عقول ظاهر گردد. و بیاید دانستن که این حال بس عجیبست! درین حال اندیشه باید کردن. زیرا که مقصود اصلی از نفس گرفتن کشیدن هواست تا اعتدال حرارت غریزی باقی ماند اما چون عفن شد بیرون کردن آن ^۴ هوا مقصود اصلی نباشد بلکه از باب ضرورات و دفع فضول تواند بود. پس آفریدگار این دفع فضل را سبب خلوت آواز کرد و آواز را سبب خلوت حروف (۷۱ پ) و کلام کرد که جمله مصالح جان بدان منوط است.

بدین طریق معلوم شود که [سخن] ^۵ دریاست بی پایان از حکمت و رحمت آفریدگار جلت قدرته. پس معلوم شود که حکمت و رحمت آفریدگار در آفرینش آدمی نهایت ندارد.

۱- بقیاس آ، ت و منی جمله افزوده شد.

۲- سوره ابرهیم (۱۴) آیه ۲۴؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۸.

۳- ت: درره گذرد.

۴- نسخه اساس: از، بقیاس آ، ت و منی جمله اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و منی جمله افزوده شد.

مصلحت دوم از مصلحت جان که در دهان است آفریدگار حنجرها را مختلف گردانید تا آوازاها یکدیگر نماند تا چنانکه بصورت تمیز توان کردن میان شخص و شخص، با آواز هم تمیز توان تا اگر کسی نابینا باشد با آواز مردم را بشناسد، جلت قدرته.

- ۵ و اما مصلحت تن که بدنهان متعلق است آنست که آفریدگار آن را آلت خوردن غذا ساخت. و در دهان دندان بیافرید، و آن دندانها را مختلف آفرید: دندانهای پیشین را پهن و سرتیز آفرید چون کارد از بهر بریدن، نابها را تیز و گرد آفرید از بهر شکستن، طواحن را سربزرگ و پهن آفرید از بهر خاییدن چون آسیاب که آسی کند، و وضع هر یک ازین بموضعی که موافق مصلحت افتد. و بدانکه عمل ثنایا بریدنست (۷۲) و این عمل ضعیف است لاجرم ثنایا خرد آفرید و هر یک را یک بیخ بیش نیافرید. و عمل طواحن آسی کردن است و این عمل قوی است لاجرم طواحن را بزرگ و هر یک را دو سه بیخ آفرید. و هر دندان که بر بالا بود چون معلق بود بیخهای او را بیش آفرید تا از افتادن مصون تر ماند، سُبْحَانَهُ مَا أَعْظَمَ تَأَنَّهُ.

- ۱۵ و اما زینت دهان بدندانها سخت ظاهرست چنانکه شاعر گوید :

كَأَنَّمَا يَنْبِسُ عَنْ لُؤْلُؤٍ مَنْضِبٍ أَوْجَرٍ أَوْ أَفْحاحٍ

- و بدانکه آفریدگار در دهن آب خوش آفرید تا طعام بواسطه آب تر شود، و طعم [دهان]^۱ بزبان و کام برسد، و لذت حاصل آید، و در وقت فرو خوردن باسانی بحلق فرو شود. و بقدر خوردن آب در دهن حاصل آید که آن همه را آغشته کند، و اگر خواهد که بی خوردن چندان آب در دهن جمع آید نتواند. پس معلوم شد که آفریدگار آب دهان را بقدر حاجت می آفریند، تعالی جده. و این آب از معده بر بالا می آید، و آسیاب دهان بآبی (۷۲ پ)

می‌گردد [که] ۱ از زیر بی‌الا می‌آید، بخلاف اسباب که خلق می‌گردانند که بآبی گردد که از بالا بزیر آید تا بدانی که افعال خالق بافعال مخلوق نماند. و بدانکه در وقت خاییدن طعام، زبان بر مثال جاروب طعمی که از میان دندانها بیرون افتد، باز در آنجای کند تا خاییده شود. دیگر آفریدگار چون ثنابارا بر مثال کارد آفرید سرتیز، چنان تقدیر کرد که ثنابای زیرین در وقت حاجت ببردن چیزی در مقابل آید تا هر دو بر مثال مقراضی شود و آن چیز را ببرد. و چون حاجت نماند باز پس شود تا بر یکدیگر نمانند و کند نگردند و از شکستن ایمن باشند.

۵

و بدانکه خاتمه این باب بر سه نوع از کلام خواهد بود.

نوع اول بدانکه جمله حواس را آفریدگار در سر آفرید، و سر را بر بالای همه تن آفرید تا آن حواس چون دید بانان بر بلندی باشند، و دل را که سلطان تنست از حوادث خبر باز دهند. و چون سر مجمع حواس شریف آمد اشرف اعضا مرکب تواند بود (۷۳ ر). و چون آلت غذا خوردن دهان آمد دستها را آلت دهان ساخت تا طعام از زمین برگیرد و در دهان نهد، تا سر که شریفترین اعضاست - بوجه تذلل بر زمین از بهر طعام خوردن نهد. و درین لطیفه‌ای است و آن آنست که چون سر اشرف اعضای مرکب آمد باید که بوجه تذلل و خضوع جز در عبادت آفریدگار بر زمین نهد. و چون باقی حیوانات اهلیت عبادت حق نداشتند لاجرم در بیشتر اوقات سر ایشان خوار و مهین از بهر غذا بر زمین می‌باشد.

۱۰

۱۵

و روی آدمی را بدین کوچکی مجمع چندین صنائع و بدائع گردانید. بروی دو چشم چون آفتاب و ماه ظاهر [گردانید] ۲، چهار چشمه:

۲۰

۱- بقیاس جمله مشابه بعدی و معنی عبارت افزوده شد.

۲- کلمه «نوع» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آنرا بر بالای سطر افزوده است.

۳- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

یکی شور، و یکی تلخ، و یکی ناخوش، و یکی خوش، از چشم، و گوش، و بینی، و دهان پدید آورد. امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه گفتند که وضع شطرنج عجیب وضعی است که درین رقعہ بدین^۱ کوچکی چندین بازی نامحصور واقع می شود! امیر المؤمنین عمر گفت که رقعہ (۷۳ پ) روی آدمی ازان رقعہ کوچکترست و چندین انواع حکم و غرائب صنع عجائب اشکل و الوان و انوار آفریدگار ظاهر گردانیده است.

نوع دوم بدانکه آفریدگار در قرآن مجید چنین فرموده است که: سَتَرِيهِمْ أَجَانِبًا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ^۲ أَنَّهُ الْحَقُّ^۳. «آیات آفاق» اشارت است بدلائل افلاك و کواکب و کیفیت حال ایشان، و «آیات انفس» اشارت است بدلائل آفرینش انسان و کیفیت احوال او بر هستی آفریدگار و علم و قدرت و حکمت او، و این دو قسم را بیان کرده شد پس ماند بدانکه این جمله که ذکر رفته است تفسیر این آیت باشد.

نوع سوم تفسیر این آیت که می فرماید: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^۴. و بدانکه علما خلاف کرده اند [در کرامت]^۵ آدمی که درین آیت مذکور است بر اقوال بسیار.

قول اول آن کرامت صورت زیباست چنانکه جای دیگر گفت : وَصَوَّرَكُمُ فَآخَنَ صُورَكُمْ^۶ صَبَّغَهُ اللَّهُ^۷ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صَبْغَةً^۸. قول دوم آن کرامت قد و قامت تراست است چنانکه فرمود (۷۴ ر).

۱- نسخه اساس: برین، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۲- در نسخه اساس کلمه «لهم» از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۳- سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳.

۴- سوره اسری (۱۷) آیه ۷۰.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۶۴؛ سوره تنابین (۶۴) آیه ۳.

۷- سوره بقره (۲) آیه ۱۳۷.

لَقَدْ عَلَّمْنَاهُ الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ^۱. و این اشارت بقوام قدست، وقوام قد بروجهی که سر- که محلّ تعقل و تفکرست و مجمع سائر حواس است- بالای همه باشد. و ازین معلوم شود که رفعت بعلم و معرفت است.

قول سوم این کرامت آنست که آفریدگار آدمی را چنان آفرید که

نشستن، و خاستن، و رکوع، و سجود کردن تواند بحسب ارادت خود. و

بدانکه اجسام بر چهار گونه اند: بعضی بدان ماند که همیشه در قیام باشد

چون نبات و اشجار، و بعضی بدان ماند که پیوسته در رکوع است چون

بهائم، و بعضی بدان ماند که پیوسته در سجود است چون حشرات، و بعضی

بدان ماند که پیوسته نشسته است در تشهد چون کوهها. و آنگاه حق تعالی از

همه خبر داد که همه در تسبیح و تهلیل اند و بتذکیر حق مشغول: وَإِنْ مِنْ نَفْسٍ

الَّتِي سَبَّحُ بِحَمْدِهِ^۲. پس آدمی را چنان آفرید که گاه قائم باشد و قرآن خواند،

و گاه راکع و سُبَّحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ میخواند، و گاه هم در قیام رَبَّنَا إِنَّكَ الْغَنِيُّ

خواند (۷۴پ)، گاه در سجود سُبَّحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى گوید، گاه در تشهد التَّحِيَّاتُ

الْمُبَارَكَاتُ الطَّيِّبَاتُ لله میگوید تا هر فضیلت که جمله مخلوقات را حاصل

باشد او را حاصل باشد.

قول چهارم این کرامت آنست که جمله حیوانات غذا بدهان از

زمین برگیرند و آفریدگار آدمی را چنان آفرید که از بهر غذا خوردن سر

فرو نیارد بلکه دست خلعت سر کند و طعام در دهان آورد. و درین دو کرامت

آدمی را حاصل است: یکی آنکه سر که محلّ عقل و فکرست در آدمی

مخلوم آمد و باقی اعضا خلعتکار، و سر همه حیوانات دیگر چون محلّ عقل

و فکرست نبود لاجرم سر ایشان خلعتکار و باقی اعضا مخلوم آمد تا بدانی که

عقل و علم اقتضای آن میکند که اهل عقل و علم مخلوم باشند و باقی خلق خدم.

۱- سوره تین (۹۵) آیه ۴.

۲- سوره اسری (۱۷) آیه ۴۴.

و درین معنی که یاد کرده شد دقیقه ای دیگر است و آن آن است که آفریدگار می فرماید که من ترا چنان آفریده ام که سر از بهر شهوت طعام فرونیاری ، سر از بهر شهوات (۷۵ر) پیش خلق فرومیار. و یکی دیگر آنکه چون طعام بدان بر گیرند طعام بخاک و لعاب ملوث گردد و بدان درون ملوث رسد. اما چون بدست بر گیرند اگر ملوث باشد بدست پاک کنند. و درین لطیفه [ای] ۵ است همانا آفریدگار می فرماید که من ترا چنان آفریدم که طعام پاک خوری، تو طعام خود بنجاسة ظلم و تعدی و حرمت و شبهت ملوث مکن.

قول پنجم این کرامت عقل است چنانکه فرمود علیه السلام :
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ ثُمَّ قَالَ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَيَّ مِنْكَ.

قول ششم این کرامت آنست که غیر آدمی را از بهر آدمی آفرید :
هُوَ الَّذِي خَلَقَ نَعْمَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ^۱. و آسمان و زمین از بهر آدمی آفرید : جَعَلَ نَعْمَ الْأَرْضِ هِرَانَا وَالسَّعَاءَ بِنَاءً^۲. اوقات هم از بهر آدمی آفرید : آتَمَّ الصَّلَاةَ لِيَذُلُّوا الشَّمْسَ إِلَى غَتِّي اللَّيْلِ وَقَرَأَ الْفَجْرَ^۳. ماه و آفتاب از بهر حساب آدمی آفرید : الشَّمْسُ^۴ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ^۵. ستارگان^۶ را از بهر آدمی (۷۵پ) آفرید : وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ^۷. انعام هم از بهر آدمی آفرید : وَالْأَنْعَامَ [خَلَقْنَاهَا] نَعْمَ^۸. چهارپا هم از بهر آدمی آفرید : وَالْغَنَائِلَ

۱- ظاهراً مأخوذست از آیه شریفه : هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً
سوره بقره (۲) آیه ۲۹.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۲۲.

۳- سوره اسری (۱۷) آیه ۷۸.

۴- نسخه اساس : والشمس، اصلاح شد.

۵- سوره رحمن (۵۵) آیه ۵.

۶- نسخه اساس : سیارگان، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۷- سوره نحل (۱۶) آیه ۱۶.

۸- سوره نحل (۱۶) آیه ۵.

وَالْبِغَالُ^۱ وَالْغَمِيرُ لِعَرَّ تَبَوُّهَا وَرَبْنَةُ^۲. نبات از بهر آدمی آفرید : كُلُوا
وَارْعُوا أَنْعَامَكُمْ^۳. بهشت از بهر آدمی آفرید: وَجَنَّ عَرْضَهَا^۴ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ
اعْبَثْ لِنَمُتَّعِبِينَ^۵.

این همه آیات و آیات دیگر که یاد کرده نشد دلیل اند اجمالاً و تفصیلاً
که غیر آدمی مخلوق از بهر آدمی است و آدمی را از بهر محض عبودیت^۶
خود آفرید: وَمَا عَلَّمْتُ الْإِنْسَ وَالْإِنْسِ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي^۷ وَمَا أَمُرُ إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ
مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ^۸. و چون درین آیت تأمل کرده شود معلوم گردد که کرامت
آدمی را از جناب حق نهایت نیست.

قول هفتم [این]^۹ کرامت علم و معرفتست. زیرا که آدم را
علیه السلام بعلم بر فرشتگان تفضیل نهاد : وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^{۱۰}. بعد از آن
گفت بآدم : أَنبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ^{۱۱}. و بواسطه علم مسجود ملائکه شد و تاج
اصطفا بر سر او نهادند (۷۶)، إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ^{۱۲}. پس آدم را دو کرامت
حاصل است : [یکی کرامت علم ، و یکی کرامت رجحان بر ملائکه و نیز
اولاد آدم را این دو کرامت حاصل است]^{۱۳}. اما کرامت علم ظاهر است ،

۱- نسخه اساس: والالعام، اصلاح شد.

۲- سورة نحل (۱۶) آیه ۸.

۳- سورة طه (۲۰) آیه ۵۴.

۴- نسخه اساس، ت افزوده: كمرض، زائد بود و حذف شد.

۵- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۳۳.

۶- آ: عبودیت محض.

۷- سورة ذاریات (۵۱) آیه ۵۶.

۸- سورة یس (۹۸) آیه ۵.

۹- بقیاس آ، ت و موارد مشابه افزوده شد.

۱۰- سورة بقره (۲) آیه ۳۱.

۱۱- سورة بقره (۲) آیه ۳۳.

۱۲- سورة آل عمران (۳) آیه ۳۳.

۱۳- بقیاس آ، ت و معنی کلام افزوده شد.

اما کرامت رجحان زیرا که کرامت آبا بهر سبب که باشد سبب کرامت اولاد باشد.

قول هشتم این کرامت پیغمبران بودند که از جنس آدمی بودند.

- ۵ قول نهم نوشتن بود: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ^۱، یعنی آفریدگار آدمی را نوشتن بیاموخت و بواسطه نوشتن علمها بیاموخت. و تقریر این سخن آنست که يك آدمی را آن قدرت نباشد که علمها استنباط کند. پس هریکی مقداری از علم استنباط کند و آن مقدار بنویسد [و چون کسی بیابد آنرا تامل کند و بنویسد]^۲ و همچنین طائفه ای علم متقدمان حاصل میکند بواسطه نوشتن و بدان زیادت می کند تا علوم تمام^۳ شود، چنانکه علما گفته اند: اَلْعُلُومُ إِنَّمَا قَبِمُ نَيْثًا فَهَيْثًا.

- ۱۰ قول دهم این کرامت سخن گفتن و بیان کردن است چنانکه فرمود: عَلَّمَ الْإِنْسَانَ عِلْمَهُ الْبَيَانَ^۴. و بدانکه مردم در بیان کردن معانی چنان مختلف اند که آن را در ضبط نتوان (۷۶پ) آورد. کسی باشد که بعبارتی فصیح و جیز بسیار معانی را بیان کند، و کسی باشد که بسخن مطول رکیک اندک معانی را بیان نتواند کردن. پس تخصیص آنکس که در بیان بغایت امکان بشر برسد کرامت او را حدی نباشد.

و بدانکه آفریدگار آدمی را مخصوص گردانیده است بانواع کرامت

۱- ت: بود.

۲- سوره علق (۹۶) آیه ۴، ۵.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۴- کلمه «تمام» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۵- سوره رحمن (۵۵) آیه ۳، ۴.

چنانکه حصر آن مقدور بشر نتواند بود . و چون این معلوم شد حمل این کرامت که در آیت مذکور است بر بعضی دون بعضی بی توفیقی از شرع ترجیح باشد بی مرجع. زیرا که بدین دون آن ، و بدان دون این ، اولیتر از عکس نیست. پس باید که بر جمله حمل کنیم و این قول قول مؤلف است ، والله اعلم.

باب ششم

در معرفت روح و کیفیت استدلال [بدان]^۱ بر هستی آفریدگار قدیر و حکیم

و این مشتمل است بر پنج فصل.

فصل اول

در ماهیت روح

۵

بدانکه روح پیش اطبا عبارتست از جوهری لطیف بخاری که متولد می‌شود از لطیف خون و اخلاط، و آن جوهریست^۲ مشرق (۷۷) نورانی. و ازینجاست که گفته‌اند روح باصره شعاعیست نورانی از آن جوهر نورانی، و بسبب مناسبت میان این روح باصره و چیزهای نورانی چون آن چیزها را ببیند نفس خرم گردد و ارتیاحی و فرحی در نفس پدید آید. و آن روح پیش اطبا بر سه قسم است: یکی را روح طبیعی گویند و در جگر متولد گردد، و یکی را روح حیوانی خوانند و این در دل متولد شود، و یکی را روح انسانی خوانند و این در بطون دماغ متولد شود. و بحقیقت منبع هر يك از روح انسانی و روح طبیعی دل است. لکن مذهب ارسطاطالیس آنست

۱۰

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

که روح چون دردل متولد شود حامل قوای طبیعی و قوای حیوانی و قوای نفسانی است. لکن شرط ظهور قوای طبیعی ازین روح آنست که در جگر حاصل شود، چون در جگر حاصل شد قوای طبیعی ازو ظاهر گردد. و هم برین قیاس مادام که آن روح دردل باشد قوای نفسانی ازوی ظاهر نگردد، چون در بطون (۷۷پ) دماغ حاصل آید قوای نفسانی بحسب هر بطنی ازوی ظاهر گردد. و اما پیش اطبا مادام که روح در جگر حاصل نشود حامل قوای طبیعی نگردد [و چون در جگر حاصل شود حامل قوای طبیعی گردد]^۱ و هم برین قیاس این روح چندانکه در قلب باشد حامل قوای نفسانی نباشد، چون در بطون دماغ حاصل آید حامل آن قوی گردد بحسب هر بطنی از بطون دماغ. و ظاهر ازین دو، مذهب حکیم ارسطو است و شروع کردن در بیان صحت مذهب او و ضعف مذهب اطبا سبب تطویل کتاب گردد و مقصود ازین کتاب بیان حکمت آفریدگار است.

۵

۱۰

و بدانکه بر هر مذهب ازین دو، حکمت آفریدگار جلت قدرته ظاهر می گردد. از بهر آنکه عضوی بدین^۲ کو چکی که دل است منبع این سه روح باشد که از هر یکی چندین انواع افعال [مختلف از افعال]^۳ قوای طبیعی که تعلق بامر غذا دارد، و افعال قوای حیوانی که آن بامر حیوة تعلق دارد، و افعال قوای نفسانی که بامر حس و حرکت و انواع ادراکات تعلق دارد (۷۸ر)، این چنین عضوی بدین ضعیفی چگونه معدن و منبع روح بدین لطیفی گردد؟ این برهان عظیم قاهر است بر آنکه مدبر این جز صانع حکیم قادری رحیم نتواند بود.

۲۰

و بدانکه هر يك ازین سه عضو رئیس که دل و دماغ و جگر است مدد

۱- بقیاس آ، ت و موضوع کلام افزوده شد.

۲- نسخه اساس، آ، ت: برین، با توجه بموارد مشابه اصلاح شد.

۳- بقیاس آ، ت و منی جمله افزوده شد.

دیگری می‌دهد. دل بجگر و دماغ قوت حیوانی می‌بخشد. و از جگر غذا می‌ستاند، و از دماغ قوت حسّ و حرکت می‌ستاند. و اما دل حیات بجملة تن می‌بخشد و از ایشان هیچ نمی‌ستاند. و از اینجا معلوم شود که دل سلطان جملة بدن است و قوام جملة بدن بدوست. و چون دل معتدل الحال بود فعل او با جملة تن معتدل بود و بهر عضوی بقدر استحقاق آن عضو روح حیوانی بدو می‌رساند. و هرگاه که اثر اختلال در حال دل ظاهر گردد اثر آن اختلال بر جملة اعضای تن ظاهر گردد. و از اینجا است که مصطفی علیه السلام فرمود که

الْأَنْفُ فِي الْجَنْدِ لَمْ تُصَفَّ إِنَّ صَلَاحَ صَلَاحِ الْجَنْدِ وَإِنْ فَسَدَتْ فَفَسَدَ الْجَنْدُ أَوْ هِيَ الْقَلْبُ.

- ۵ و چون این (۷۸پ) معلوم شد محقق شود که پادشاه می‌باید که معتدل الحال باشد و عدل او بهر طرفی از اطراف بلاد بقدر استحقاق آن طرف می‌رسد تا حیوة عمارت آن اطراف بواسطه فیض عدل او بکمال باشد و از مرگ خرابی ایمن گردد.

فصل دوم

- ۱۵ در بیان ماهیت روح بمعنای دیگر

و بدانکه مراد از روح آن جوهر است که هریکی از ما بدان جوهر اشارت میکند بگفتن او که «من» چون گوید: من کردم، و من گفتم، و من ساختم. و روح بدین معنی نزد علما عبارت است از جوهری مجرد از مقدار و حجم که تعلق او بتن تعلق تصرف و تدبیر است. و بر صحت این قول هم حجت نقلی و هم حجت عقلی دلالت دارد. اما حجت نقلی از وجوه.

- ۲۰ حجت اول آفریدگار چون در قرآن مجید این هفت مرتبه را یاد فرمود درین آیت که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ^۱. چندانکه

مراتب جسمانی فرمود بیک نسق فرمود، چون بمرتبه خلق رسید فرمود :
 ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ (۷۹ر) حَلَقًا آخَرَ^۱. و این حجت ظاهر است بر آن که مرتبه
 روح از مرتبه اجسام نیست.

حجت دوم در قرآن مجید فرمود که وَلَا تَحْزَبِنَّ الَّذِينَ قَبَلُوا فِي
 سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا ذَلْ آخِنًا [۵] عَنْتَرَتِهِمْ يَرْزُقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آكَلْتَهُمُ اللَّهُ
 مِنْ فَضْلِهِ^۲، فرمود که آن کسانی را که در راه خدا شهید شدند مرده مپندارید
 بلکه ایشان زنده اند بنزد خدای تعالی، رزق ایشان می رسد، شادان اند بدانچه
 از نزد خدای تعالی بدیشان می رسد از فضل او. معلوم است ما را بضرورت^۳
 که روح جسم و جسمانی نیست^۴.

حجت سوم فرمود که اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ
 كَمَتْ^۵ فِي مَنَاجِلِهَا فِيمَنْ ذَكَرَ أَتَى فَضَى عَلَيْهَا أَلْمُوتَ وَيُرْسِلُ الْآخَرَى إِلَى أَجَلٍ
 مُّسَمًّى^۶، فرمود که خدای تعالی جمله نفوس را بستاند، بعضی را وقت مرگ،
 و بعضی را وقت خواب، و این یکی را که مرگ او را لازم کرده باشد بدارد،
 و آن دیگر را رها کند تا وقت مرگ. و این اشارتست بر آنکه نفس غیر
 جسد است (۷۹پ).^۷

و بدانکه چون مصطفی علیه السلام وفات^۸ یافت عمر رضی الله عنه

۱- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۲- نسخه اساس: آتاهم.

۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۶۹، ۱۷۰.

۴- ۴-آ: که هرچه جسمانی است مرده است پس برهانی قاهرست بر آنکه نفس
 انسان مفایر جسمانی است؛ ت: که هرچه جسم و جسمانی بود مرده و باطل شده است
 پس این برهانی قاهر باشد بر آنکه نفس انسان مفایر جسم و جسمانی است.

۵- نسخه اساس: لم یمت، اصلاح شد.

۶- سورة زمر (۳۹) آیه ۴۲.

۷- کلمه «وفات» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده

است.

شمشیر بکشید و گفت: هر که بگوید که محمد مرده است سراو را باین شمشیر بردارم. ابوبکر رضی الله عنه چون این قضیه را بشنید بر منبر رفت و گفت که هر کس که محمد را می پرستید محمد مرد، و هر کس که خدای محمد را می پرستید او زنده است که هرگز نمیرد. و نشاید که قول این دو بزرگ دین باطل شد لکن قول عمر رضی الله عنه اشارت بروح بود و قول ابوبکر رضی الله عنه اشارت بجسد. پس از قول این دو بزرگ معلوم می شود که روح غیر جسد است. و اما حجج عقلی از وجوه .

حجت اول ذات پاك آفریدگار که واجب الوجودست قابل قسمت نیست پس علم بدو هم قابل قسمت نبود پس [محل^۱] این علم هم قابل قسمت نبود و هر چه جسم است قابل قسمت است. پس لازم آید که محل^۱ این علم [که]^۲ قابل قسمت نیست، نه جسم و [نه]^۳ جسمانی بود، پس نفس انسانی نه جسم و نه جسمانی بود.

حجت دوم (۸۰) محل^۴ علم بهر چیزی اگر جسم یا جسمانی بودی و هر چه جسم یا جسمانیست قابل قسمتست پس محل^۴ این علم یا هر جزوی بود یا مجموع. نشاید که هر جزوی بود والا يك عالم عالمان باشند، و نشاید که مجموع آن اجزا بود و لکن لازم آید که يك عرض بچیزهای بسیار قائم باشد و این دو حجت بنا بر نفی^۴ جوهر فرد است.

حجت سوم مردم در وقت اشتغال بمهمی عظیم از جمله^۵ اعضای خود غافل بود و در آن حال گوید: من کنم، من کردم. و معلوم غیر ماهو غیر معلوم باشد پس [نفس]^۶ مغایر جمله^۵ اعضا باشد.

- ۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۲- بقیاس آ، ت و با توجه به معنی جمله افزوده شد.
- ۳- بقیاس آ، ت و جمله بعدی افزوده شد.
- ۴- آ، ت: کلمه «نفس» را ندارد.
- ۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

حجت چهارم هریکی از ما می‌داند که او همان است از ما در در وجود آمد. و معلوم است که این اجزا باقی نیست بلکه متحلل شده است یا بجملگی یا بعضی از آن، و الباقی غیر ما هو غیر الباقی. پس نفس مغایر جسد بود.

حجت پنجم هر جسمی که صورتی دروی پدید آید و نقشی حاصل گردد صورتی و نقشی دیگر نپذیرد، و عقل چندانکه صور و نقوش عقلی درو بیشتر حاصل (۸۰ پ) شود قابل نقوش و صور عقلی بیشتر باشد. و ازینجاست که مردم چندانکه علم بیش خوانند علوم دیگر برایشان آسان تر گردد.

حجت ششم هریک از ما اعضای خود بخود اضافت کند و گوید: سر من، دست من، پای من. و مضاف مغایر مضاف الیه بود پس آنچه مشار الیه است به «من» مغایر جمله اعضا بود.

۵

۱۰

فصل سوم

در بیان متعلق اول از آن این روح

بدانکه اول تعلق نفس ناطقه بدل باشد، و بواسطه دل بجمله اعضا متعلق شود، و دلیل بر صحت این قول از وجوه نقلی و عقلی. اما وجوه نقلی.

۱۵

حجت اول قوله تعالى: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَن تَخَذَتْهُ قُلُوبُ**. و این آیت صریح است در آنکه محل ادراک دل است.

حجت دوم قوله تعالى: **وَإِنَّهُ لَنَزَّلُ رَبُّ الْغَالِمِينَ نَزْلًا بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قُلُوبِكُمْ**. و این آیت صریح است^۱ که تعلق روح جز بدل نیست.

۱- نسخه اساس: تا، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۲- سوره ق (۵۰) آیه ۳۷.

۳- سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

حجت سوم قوله تعالى: لَا يُؤْخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي إِيْمَانِكُمْ وَلَنْ يُوْخِذَكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَلُوْجُمْ^۱. و این صریح است که مؤاخنت (۸۱ر) بکسب دل است.

حجت چهارم در جمله قرآن ایمان را بدل اضافت کرد چنانکه فرمود: مِنْ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَنفُسِهِمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ قُلُوبٌ^۲ تَلُوْجُهُمْ^۳. الْأَمْنُ أَكْرَهُ وَقَلْبُهُ مَطْمَئِنٌ بِالْإِيْمَانِ^۴. كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيْمَانَ^۵.

حجت پنجم علم و معرفت در قرآن مجید بدل اضافت کرد چنانکه فرمود: لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا^۶، وَكَتَبَ: لَهُمْ قُلُوبٌ [لَا] يَفْقَهُونَ بِهَا^۷، وَفَرَمُوْد: خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ^۸. أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَفْعَالُهَا^۹. بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ^{۱۰}. و ازین جنس بسیار است.

حجت ششم حدیث دل و مضغه چنانکه یاد کرده شد. دیگر اسامه بن زید خواست که کافری را بکشد، کافر گفت: لا اله الا الله. اسامه او را بکشت. مصطفی علیه السلام گفت: چرا کشتی؟ گفت: او «لا اله الا الله» از ترس گفت. فرمود که چرا دل او را نشکافتی تا بدانستی که او این کلمه از ترس گفت یا از اخلاص؟ و ازینجا معلوم می شود که محل ایمان و عقل و تکلیف و مؤاخنت جمله دل است.

۱- سورة بقره (۲) آیه ۲۲۵.

۲- نسخه اساس: يؤمن، اصلاح شد.

۳- سورة مائدة (۵) آیه ۴۱.

۴- سورة نحل (۱۶) آیه ۱۰۶.

۵- سورة مجادله (۵۸) آیه ۲۲.

۶- سورة حج (۲۲) آیه ۴۶.

۷- سورة اعراف (۷) آیه ۱۷۹.

۸- سورة بقره (۲) آیه ۷.

۹- سورة محمد (۴۷) آیه ۲۳.

۱۰- سورة مطففین (۸۳) آیه ۱۴.

اما وجوه عقلی بسیار است لکن ببعضی اشارت رود تا کتاب (۸۱پ) ازین جنس خالی نماند و بملاّت نینجامد.

و بدانکه ما بیان کردیم فیما تقدم که اول عضو از اعضا که آفریده شود دل است و مدد حیات از دل بباقی اعضا می رسد . پس ازینجا بحس معلوم شود که اول تعلق روح انسانی بدل است و بواسطه دل بسائر اعضا. و ازینجای معلوم شود که رئیس مطلق جمله اعضا دل است، و محل خطاب و عقاب و مؤاخنت دل است.

۵

فصل چهارم

در مراتب ارواح انسانی

منه حکما آنست که ارواح بشری در ماهیت متساوی اند، و اختلاف صفات و افعال بسبب اختلاف مزاج است. و مذهب مولانا فخرالدین رازی آنست که ارواح بشری در جنس روح متساوی اند، و اختلاف^۱ میان ایشان بفصول است چنانکه ماهیت روح زید غیر ماهیت روح عمرو باشد و اگر چه هر دو در ماهیت جنسی که آن اصل روح است متساوی باشند.

حجت طائفة اول آنست که انسان مرکب است از روح و جسد. پس اگر ارواح بشری در ماهیت مختلف باشند (۸۲ر) هیچ دو کس در ماهیت انسانی متساوی نباشند و قول «انسان» برایشان باشتراك لفظی باشد و این خلاف ضرورتست.

۱۰

۱۵

حجت امام از وجوه . اول قوله تعالی : **اِنَّهُ اَعْلَمُ^۲ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَةً^۳** . و این آیت صریح [است]^۴ در آنکه تا روح را اهلیت رسالت

۲۰

۱- ت افزوده : روح.

۲- نسخه اساس : يعلم، اصلاح شد.

۳- نسخه اساس : رسالاته، اصلاح شد. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۴.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

نباشد رسالت در وی ننهند. و این اهلیت باید که از لوازم ماهیت باشد تا تسلسل لازم نیاید. و چون از لوازم ماهیت باشد باید که روح رسول مخالف روح غیر رسول باشد بماهیت، وهو المطلوب.

حجت دوم *الناس معادن كمعادن الذهب والفضة*. و جای دیگر فرمود: *الارواح جنود مجتدة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف*.
و این هر دو صریح اند در آنچه ارواح بشری مختلف اند در ماهیت.

حجت سوم آنست که می بینیم که شخصی بسیار جهد وجد بنماید در تحصیل کردن تا اندکی فهم کند، و شخصی باندک سعی اهلیت تمام حاصل کند. و این اختلاف بسیار از برای اصل فطرتست چنانکه فرمود: *فطرة الله التي فطر* (۸۲ پ) *الناس عليها لا يبدل بخلق الله*.
۵

و جواب از حجت اول آنست که آیت دلالت میکند که آن شخص که بر رسالت مخصوص شد [مخصوص باشد]^۲ باهلیت آن رسالت و اما آنکه این اهلیت از^۳ لوازم ماهیت باشد یا^۴ از واهب الصور جلت قدرته آیت را بر آن هیچ دلالت نیست.

و جواب از حجت دوم آنست که حدیث اول اشارتست بدانچه همچنانکه معادن زر و نقره مختلف اند در آنچه معدن باشد که بسیار در آن جهد وجد بیاید نمودن تا اندک زر یا نقره حاصل شود، و معدن باشد که باندک جهد وجد زر و نقره بسیار حاصل شود چنانکه نفوس بشری، نفسی باشد باندک جهد وجد بسیار معارف علمی و معارف الهی حاصل کند، و نفسی باشد که بجهد وجد بسیار اندکی ازان حاصل تواند کردن. و اما آنکه این
۱۵
۲۰

۱- سورة روم (۳۰) آیه ۳۰.

۲- بقیاس آ، ت و منی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: اهلیتدا، بقیاس آ، ت و منی جمله اصلاح شد.

۴- نسخه اساس، آ، ت: تا، بقیاس منی جمله و با توجه بمورد مشابه بعدی اصلاح شد.

اختلاف باختلاف ماهیت است، یا باختلاف مزاج، یا بارادت و اهب الصور، حدیث را برین هیچ دلالت نیست. و هم ازین جواب حدیث دوم بیرون آید زیرا که حدیث دوم دلالت میکند که^۱ میان نفوس تعارف (۸۳) و تناکر^۲ هست و اختلاف درین واقع است. و اما آنکه اختلاف از چیست؟ حدیث را بدان هیچ دلالت نیست.

۵

و اما جواب حجت سوم آنست که این اختلاف شاید که از برای اختلاف مزاج بود. و دلیل بر آنکه لازم نیست که این اختلاف بسبب اختلاف ماهیت باشد زیرا که ما می بینیم که يك شخص را احوال او مختلف است در فهم و ادراك، از بهر آنکه در حالت طفولیت او را هیچ فهم و ادراك نبود و چندانکه درس^۳ امعان بیش میکند او را فهم و ادراك بیش می شود تا بغایت کمال فهم و ادراك برسد. پس این حالت آخرین کمال فهم و ادراك است. پس اگر اختلاف این احوال از بهر اختلاف ماهیت نفوس بودی بایستی که شخصی را بحسب هر سنی نفسی بودی، پس يك انسان يك انسان نبودی بلکه اناسی [بودی]^۴ مختلف و این خلاف ضرورتست. پس معلوم شد که اختلاف احوال انسان دلالت ندارد بر اختلاف ماهیت ارواح بشری.

۱۵

و اما قوله تعالى : فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا^۵، گوئیم که این آیت دلالت میکند بر آنکه نفوس بشری متحداند در ماهیت (۸۳ پ)، از برای آنکه لفظ «فطرة» لفظیست مفرد و قوله : فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، دلالت میکند بر آنکه خلق الناس بر آن يك فطرة است و لفظ «الناس» لفظ جمیع است معرف بالفیولام، پس عموم را باشد. پس این آیت دلالت میکند بر آنکه

۲۰

۱- در نسخه اساس که، از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۲- نسخه اساس: تناکر، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس نسخه ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- سورة دوم (۳۰) آیه ۳۰.

خلق جمله انسان بريك فطرة است. و این صریح است در آنکه ارواح بشری در ماهیت متحداند نه مختلف.

و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه قوت ارواح بشری دو قسم است: یکی قوت نظری، و دوم قوت عملی. قوت نظری قوتی باشد که روح بشری بواسطه آن صور عقلی از عالم غیب قبول کند، و قوت عملی قوتی باشد که روح بشری بواسطه آن در جسد تصرف کند. و آن دو قوت در چندین جای در قرآن مذکور است. یکی حکایت از ابرهیم علیه السلام: رَبِّ هَبْ لِي خُتْمًا وَالْجَنَّتِي بِالصَّالِحِينَ^۱. «هَبْ لِي خُتْمًا» اشارت بقوت نظری است، «وَالْجَنَّتِي بِالصَّالِحِينَ» اشارت بقوت عملی است.

دیگر خدای تعالی فرمود: «إِنِّي^۲ أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي^۳» «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» عبارت از قوت نظری است، «فَاعْبُدْنِي» اشارت بقوت عملی است.

دیگر حکایت فرمود از عیسی علیه السلام: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ فَادْعُنِي^۴. اول کمال قوت نظری است، دوم کمال قوت عملی است. و جای دیگر نبی را علیه السلام فرمود که فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^۵. و این اشارت بکمال قوت نظریست. آنگاه فرمود: وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ^۶، و این اشارت بکمال قوت عملی است.

و چون معلوم شد بر آنکه مراتب ارواح بشری در قوای نظری سمرنبه است: یکی آنکه در روح اعتقادهای حق حاصل باشد، دوم آنکه در

۱- سورة شعراء (۲۶) آیه ۸۳.

۲- نسخه اساس: انی، اصلاح شد.

۳- سورة طه (۲۰) آیه ۱۴.

۴- سورة مریم (۱۹) آیه ۳۱، ۳۰.

۵- سورة محمد (۴۷) آیه ۱۹.

روح اعتقادهای باطل حاصل باشد، سوم آنکه در روح نه اعتقاد حق حاصل باشد و نه اعتقاد باطل .

اما مرتبه اول بر سه قسم است زیرا که این اعتقادهای حق یا از راه مکشفه حاصل شده باشد، یا بطریق استدلال، یا طریق^۱ تقلید.

اما طریق مکشفه آن طریق بود که نفس را که در غایت (۸۴ پ) ۵

صفا باشد و بغواشی شهوت و علائق جسدانی پوشیده شده باشد چون بر ریاضت تمام آن غواشی زائل شود، و آن نفس را که در غایت صفا باشد قبول استعداد صور عقلی بکمال باشد چون بعالم علوی که عالم غیب است متصل شود عوارف الهی در وی پدید آید. چنانکه آهنی در غایت صفا چون صیقل زنگار از وی دور کند جوهر صافی پدید آید و صور محسوسات در وی پدید آید. ۱۰

و اما طریق استدلال آن بود که بجهد وجد تمام تفکر^۲ و نظر و ترتیب مقدمات معارف الهی حاصل کند.

و اما طریق تقلید آن باشد که^۳ اعتقادات از استادی که در وی اعتقادی دارند حاصل کند.

و چون این معنی معلوم شد گوئیم مراتب ارواح بشری در قوت نظری سه مرتبه است چنانکه خدای تعالی فرمود: وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَاصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ^۴. ۱۵

مرتبه اول مرتبه مقربانست و این طائفه (۸۵ ر) دو قسم اند: یکی خواص این طائفه و آن اصحاب مکشفه اند، و یکی عوام این طائفه و آن ۲۰

۱- چنین است ت؛ با توجه به عبارت پیشین و معنی کلمه «بطریق» مناسب تر می نماید.

۲- آ: بفکر؛ ضبط نسخه اساس ظیر نسخه ت است و مفید معنی تواند بود.

۳- آ، ت افزوده: آن.

۴- سوره واقعه (۵۶) آیه ۱۰، ۹، ۸، ۷.

اصحاب استدلال اند .

و مرتبه دوم مرتبه اصحاب میمنه است و آن طائفه هم دو قسم اند:
یکی خواص آن طائفه و آن اصحاب اعتقادات حق اند که بتقلید حاصل
کرده اند ، و دوم عوام آن طائفه اند و آن اصحاب نفوس ساذج اند که نه
اعتقادات حق دارند و نه اعتقادات باطل.

۵

مرتبه سوم مرتبه اصحاب المشامة است و آن طائفه هم دو قسم اند:
اول خواص آن طائفه و آنها ضالان و مضلان اند و آنها کسانی باشند که
اعتقادات باطل دارند و دیگران را ازان اعتقادات باطل حاصل می کنند، دوم
عوام آن طائفه اند و آنها کسانی باشند که اعتقادات باطل دارند اما اعتقادات
باطل در کسی ننهد. اینست تفسیر این آیت، **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا رَدِّهِ**.

۱۰

و اما مراتب ارواح بشری در قوت عملی هم سه مرتبه است.

اول آن نفوس (۸۵ پ) که اخلاق و افعال ایشان بروفق مصلحت
عالم و بروفق مصلحت آن شخص باشد و آن طائفه را نفوس خیره خوانند
چنانکه فرمود که **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُم خَيْرُ
الْبَرِيَّةِ**^۱.

۱۵

مرتبه دوم آن نفوس که^۲ اخلاق و^۳ افعال ایشان بر ضد مصلحت
عالم و ضد مصلحت آن شخص باشد و آن طائفه را نفوس شریسه خوانند
چنانکه فرمود که **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ هُمْ خَيْرُ
الْبَرِيَّةِ**^۴.

۲۰

مرتبه سوم آن نفوس که ازین دو صفت خالی باشند و همانا که
مراد از قوله تعالی: **كُم أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ**

۱- سوره یس (۹۸) آیه ۷.

۲-۲، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۳- سوره یس (۹۸) آیه ۶.

ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُرَادُّ اللَّهُ^۱، این سه طائفه اند «ظالم لِنَفْسِهِ» اشارت^۲ بقوم^۳ دوم است، و «مقتصد» اشارت بگروه سوم، و «سابق بِالْخَيْرَاتِ» بفرقه اول، و ضمیر که در «مِنْهُمْ» است ضمیر «عباد» باشد نه ضمیر «الَّذِينَ اصْتَغَفْنَا».

اینست شرح مراتب ارواح بشری در قوت نظری و قوت عملی
برسبیل (۸۶ ر) ایجاز و اختصار. و چون این مقدمات معلوم شد معلوم شود
که ارواح واجساد چون دو امر متضادند زیرا که جسد سفلی و ظلمانی و
کثیف است، و روح نورانی و مشرق و علوی، و در افعال و قوی همچنان.
و جمع میان دوضد بروجهی که از وی این چنین انسانی حاصل شود که گاه
در زمره بهائم رهین شهوت و غضب باشد، و گاه در عالم علوم و معارف در
میدان وَتَعْتَزُّوْنَ فِي عِلِّي السَّمَوَاتِ^۲ بافریشتگان در جولان باشد، جز بواسطه
قدرت و ارادت رب الارباب و مسبب الاسباب^۴ علام الغیوب^۵ احسن الخالقین^۶
تواند بود، تبارک و تعالی.

فصل پنجم

در شرح مراتب قوای ارواح بشری برسبیل ایجاز ۱۵

بدانکه اجناس قوتهای نفوس بشری بر سه قسم اند.

اول آنست که آدمی با نبات در آن قوتها برابر باشد و آن قوتها را

۱- سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۲.

۲- نسخه اساس: نفوس، بقیاس آ، ت و جملات مشابه بمدی اصلاح شد.

۳- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۱.

۴- مأخوذست از قرآن کریم، رک: سوره مائده (۵) آیه ۱۰۹، ۱۱۶: سوره توبه (۹) آیه ۷۸؛ سوره سبا (۳۴) آیه ۴۸.

۵- مأخوذست از قرآن کریم، رک: سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴؛ سوره صافات (۳۷) آیه ۱۲۵.

- قوت‌های نباتی خوانند و طبیعی نیز گویند.
- قسم دوم قوت‌ها باشد که^۱ آدمی با سائر حیوانات در آن قوت‌ها برابر باشد و آن قوت‌ها را قوت‌های حیوانی گویند^۱.
- قسم سوم قوت‌ها باشد که (ع۸پ) بآدمی مختص باشد که آن قوت‌ها در هیچ نبات و حیوان غیر انسان نباشد.
- ۵ اما قوت‌های نباتی بر دو نوع [است]^۲: نوعی مخلومه، و نوعی خادمه. اما نوع مخلومه بر دو قسم است.
- قسم اول آنست که بقای شخص بدان تعلق دارد و آن دو قسم^۳ است: یکی غاذیه، و یکی نامیه.
- ۱۰ قسم دوم آنست که بقای نوع بدان تعلق دارد و آن هم دو قسم است: یکی مولده، و یکی مصوره.
- اما قوت غاذیه آن باشد که ایراد بدل ما بتحلل کند. و اما قوت نامیه آن باشد که زیادت تر بدل ما بتحلل کند^۴ بروجیهی که اثر او بر جمله اقطار اعضا ظاهر گردد. و اما قوت مولده آن باشد که از اجزای مادر و پدر اجزا جدا کند که آن اجزا مستعد آن باشد که از ایشان شخصی مثل اصل در وجود آید. و قوت مصوره آن باشد که آفریدگار بواسطه آن صور [و]^۵ ارکان بیافریند.
- ۱۵ و اما قوت‌های خادمه هم چهاراند: جاذبه، و ماسکه، و هاضمه، و دافعه. جاذبه آن باشد که غذا را جذب کند. ماسکه آن باشد که غذا را چندان

۱- ۱، آ، ت: بحیوان مختص باشد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- آ، ت: دو قوت.

۴- آ، ت: «کنند» ندارد؛ در نسخه اساس نیز این کلمه در متن نیست و آن را در حاشیه افزوده و جایش را معین کرده‌اند.

۵- بقیاس آ، ت افزوده شد.

(۸۷ر) نگاه دارد که هاضمه آنرا هضم کند. قوت هاضمه آن باشد که غذا را از حالی بحالی بگرداند و چنان کند که آن غذا صالح آن شود که بدل مایتحلل گردد. و قوت دافعه آن باشد که آنچه فاضل^۱ شود [از]^۲ غذا که صلاحیت آن ندارد که ایراد [بدل]^۳ مایتحلل کند آن را از بدن دفع کند. و ازینجا معلوم شد که قوت‌های نباتی که طبیعی خوانند هشت قوت است.

۵

و باید دانستن که اعضای بزرگ را چون استخوانها و اعصاب و عضلات و شعبهای بزرگ از آن شرابین و آورده توان شمردن بتحقیق. و اما شعبهای خرد از آن آورده و شرابین و لیفات^۴ جز بتخمین نتوان دانستن. و چون این همه را اعتبار کنی اعضای آدمی نزدیک سه هزار عضو باشد. و آن هشت قوت نباتی که یاد کرده شد در هر عضوی از آن بکار است. چون آدمی لقمه بخورد بیست و چهار قوت می‌باید^۵ تا آن لقمه را در بدن آدمی بروفق مصلحت صرف کنند. بتقدیر عزیز حکیم صانع قدیم جَلَّتْ مُنَرُّهُ وَتَعَالَتْ عَظَمَتُهُ. و چون نیک (۸۷ پ) تأمل کنند اعضای آدمی را بنده^۶ در عدد و حصر آن فرو ماند، جز معلوم حق نخواهد بودن. و ازینجا عجز بشر و کمال قدرت آفریدگار معلوم گردد.

۱۵

و اما قوت‌های حیوانی دو قسم است: قوت محرکه، و قوت مدرکه. و قوت محرکه دو قسم است: یکی ارادت، و دوم قوت قدرت^۷.

۱- نسخه اساس: حاصل، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.

۴- نسخه اساس: لنعات (ظ: لنفات)، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد؛ رک: تعلیقات.

۵- نسخه اساس: می‌باید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۶- نسخه اساس: ناینده، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۷- در نسخه اساس کلمه قدرت، از قلم افتاده است و آن را بر بالای سطر افزوده‌اند.

و قوت قدرت قوتیست که فعل^۱ بر کردن توانایی^۲ ممکن گردد . و ارادت صفتیست که ترجیح وجود فعل کند بر علم، یا ترجیح ترك فعل بر مباشرت . و در علم طب معلوم شده است که تحريك جز بواسطه عضلات نتواند بود. و در تن آدمی پانصد و شست [و]^۳ نه عضله است هریکی بر شکلی معین، و در موضعی معین بروفق مصلحت حرکت آن عضو، و آن جز بتقدیر صانع و مدبری کریم رحیم نتواند .

و بدانکه ارادت از علم برخیزد زیرا که چون معلوم شود که چیزی ملائم است ازان جای ارادت فعل برخیزد، و چون معلوم شود که چیزی منافست ازان جای ارادت ترك پدید آید، و چون هیچ (۸۸ ر) دو معلوم نگردد نه ارادت فعل و نه ارادت ترك پدید آید.

و اما قوتهای مدرکه دونوع است : یکی قوتهای ظاهر و آن حواس خمس است که سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است، و دوم قوتهای باطنه و آن هم پنج است . زیرا که قوتهای مدرکه باطنه یا باتصرف بود، یا بی تصرف .

اما قوتهای مدرکه بی تصرف چهار قسم است. زیرا که مدرکه این قوتها یا بصور^۴ بود، یا بمعانی^۵. مدرکه صورتها را حس مشترك خوانند و مدرکه معانی و هم خوانند. و هریکی را خزانه است . خزینه حس مشترك را خیال خوانند، و خزانه و هم را حافظه . این [دو]^۶ قوت با دو خزانه

۱- نسخه آ، ت نیز ظییر نسخه اساس است و مفید معنی تواند بود؛ شاید هم بوده است: فعل را.

۲- رسم خط نسخه اساس: توانای.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۴- آ، ت: صور.

۵- آ، ت: معانی.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

چهار می شود .

و اما قوت مدرکه باطنه با تصرف ، آن را مفکره خوانند .
و اما قوت های نفسانی و آن قوتهاست که غیر انسان را نبود و آن
دو قوتست : یکی را عملی خوانند ، و یکی را نظری .

۵ قوت عملی قوتیست در روح که بواسطه آن تدبیر بدن بر وجه
احسن و اصلح ممکن گردد . و قوت نظری قوتیست در روح که بواسطه
آن صور (۸۸ پ) عقلی و جلایای قدسی از عالم غیب و عالم مفارقات و
مجردات بروی فایض شود . و بدانکه قوت نظری را چهار مرتبه است .
مرتبه اول آنکه خالی بود از جمله تعلقات و ادراکات چون
۱۰ ارواح اطفال .

مرتبه دوم آنکه علوم بدیهی دروی حاصل شود چون علم بآنکه
الشیء إما أن یحونَ وإما أن لا یحونَ ، و علم بآنکه الكلُ أعظمُ من الجزء ، و علم
بآنکه ألواحِدُ یضلعُ لِثَمَنینِ ، و امثال این .

مرتبه سوم آنکه علوم بدیهی با یکدیگر ترکیب کرده شود و
۱۵ ازان ترکیب علوم کسبی و نظری حاصل آید ، و لکن در خاطر حاضر نباشد
اما چنان بود که هرگاه که خواهد حاضر تواند کردن .

مرتبه چهارم آنکه علمها حاضر باشد و روح در عالم مکاشفه و
مشاهده بود . و چون روح بشری بدین مقام رسید بآخر درجات انسانی و
اول درجات ملکی رسیده باشد .

۲۰ و چون عاقل درین احوال نیک تأمل کند بداند آفریدگار کریم
رحیم آدمی را از مرتبه خاك و آب و گل بواسطه این تخلیقات که یاد کرده
شد بمرتبه ملائکه رساند . و این جز بمحض لطف (۸۹ ر) و خلاصه کرم
آفریدگار نبود تا چون روح بدین صفات موصوف گردد و چون از بدن

مفارقت کند باهلائی که هم سری کند چنانکه در قرآن مجید فرمود که **يَا أَيُّهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ
ادْخُلِي جَنَّاتٍ**^۱

اینست کلام مختصر در اثبات قاعده اول و دوم از قواعد اصول

دین .

۵

باب هفتم

در اثبات قاعده سوم از قواعد اصول دین

[و این]^۱ قاعده نبوت است و درین باب سه فصل است.

فصل اول

در اثبات نبوت پیغامبران علیهم السلام

۵

و آن دو وجه است.

وجه اول بدانکه ما بیان کردیم که بعضی از معلومات آنست که آن جز بقول مخبر صادق معلوم نشود^۲ چون وجوب طاعات و عبادات و تحریم قبائح و معاصی [و]^۳ درجات ثواب طاعات و عقاب معاصی . پس حکمت و رحمت آفریدگار عالم چنان اقتضا کرد که پیغامبران را بخلق فرستاد تا ایشان را طریق طاعات و پرستیدن آفریدگار و کیفیت (۸۹ پ) درجات ثواب و عقاب آموزند تا ایشان را بهانه منقطع گردد و نگویند روز

۱۰

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

قیامت که پیغامبران نفرستادی تا ما بدانستیم که ما را چه می‌باید کردن ؟
چنانکه فرمود : رُسُلًا مَّبَشُرِينَ وَمَنْبُرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ
بَعْدَ الرُّسُلِ^۱.

وجه دوم بدانکه آفریدگار آدمی را بطبع مدنی آفرید و معنی این
سخن آنست که حق سبحانه آدمی را چنان آفرید که بچیزهای بسیار محتاج
باشد چون ماکول، ومشروب، وملبوس، ومنکوح، ومسکن، و غیر آن . و
این جمله را هیچ کس بنفس خود حاصل نکند بلکه خلقی بسیار باید تا
هر کسی بعضی ازین مصالح و مطالب و آلات ایشان حاصل کنند . بعضی
حراثت و زراعت کنند، و بعضی آلات زراعت و حراثت سازند چون حداد،
ونجار، وحدادی و نجاری هم بآلات و ادوات حاصل توان کردن و ساختن
این آلات را هم قومی دیگر باید، وبدین طریق جمله صناعات که آدمی بدان
محتاج است (۹۰ر).

پس معلوم شد که هر يك از آدمیان بجمعی بسیار محتاج است. پس
باید که جمعی بسیار دريك موضع جمع شوند ، و هر يك بصنعتی مشغول
شود تا مصلحت همه حاصل آید.

اینست آن سخن که آدمی بطبع مدنی است . و چون چنین باشد
اجتماع خلق بسیار سبب منازعت و مخاصمت باشد زیرا که هر یکی چنانکه
معلوم شد طالب حاجت خود بود از دیگران ، و هر چه در دست یکی بود
مطلوب دیگری^۲ خواهد بود، و باشد که نفس هر يك مسامحت نکند^۳ ببنل
آنچه در دست او بود الا بعوضی، و آن عوض گاه متعذر و گاه میسر بود .
پس خلق را قانونی باید که آن قانون قاطع منازعت ایشان باشد و آن قانون

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۶۵.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- در نسخه اساس: کند، بقیاس آ، ت ومعنی جمله اصلاح شد.

باید که از جهت شرع بود چنانکه چون متابعت آن قانون کنند منازعت از میان خلق منقطع گردد، و هر يك بمطلوب خود برسد بی منازعتی، و اگر وقتی منازعتی افتد بواسطه رجوع بدان قانون برخاسته شود. پس حکمت حق اقتضا کرد (۹۰ پ) که پیغمبران را بخلق فرستد تا شرع الهی در میان خلق ظاهر کنند، و بیان^۱ مقادیر طاعات و عبادات و اوقات عبادات، و طرق معاملات، و کیفیت مناجات^۲، و مقادیر عقوبات، و زواجر بر معاصی و منہیات، و ترغیب در طاعات، و منع از معاصی بثواب و عقاب در دار آخرت ظاهر گردانند تا بمتابعت شرع الهی مصالح عالم و عالمیان منتظم ماند و شرّ و فساد منقطع گردد. اینست مقصود از بعثت انبیا و رسل علیهم السلام بخلق.

۵

فصل دوم

۱۰

در طریق اثبات نبوت انبیا علیهم السلام

و حاصل این آنست که پیغامبر دعوی رسالت کند از جهت جناب حق سبحانه و تعالی، و معجزه ای بر وفق^۳ دعوی خود^۴ اظهار کند. و معجزه چیزی باشد که خارق عادت باشد که خلق از مثل آن عاجز گردند. پس آن معجزه دلیل قاطع بود بر آنکه آفریدگار او را در آن دعوی مصدق داشته است. و ما را معلوم است که هر کس که خدای او را (۹۱ ر) در چیزی مصدق دارد [۱] و^۴ در آن چیز صادق باشد پس بدین طریق معلوم شود که آن پیغامبر در آن دعوی بر رسالت صادق است. و این طریق بیچاره مقدمه محتاج بود: یکی آنکه دعوی رسالت کند، دوم آنکه اظهار معجزه کند بر وفق دعوی خود، سوم دلالت آن معجزه بر آنکه خدای تعالی او را مصدق داشته است،

۱۵

۲۰

۱- نسخه اساس: میان، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- آ: مناکحات.

۳- آ: مصالح خلق.

۴- بقیاس آ، تو معنی جمله اصلاح شد.

- و چهارم آنکه هر که او را خدای تعالی صدق دارد [۱] و صادق باشد.
- اما طریق^۲ دعوی نبوت^۳ و معرفت [و]^۴ اقامت معجزه برواقع دعوی خود، آن را یا بمشاهده تواند دانستن یا بنقل متواتر چنانکه مثل موسی علیه السلام [که]^۵ دعوی رسالت کرد بفرعون و قوم فرعون، و اقامت معجزه کرد بصورت عارض و سحر سحر را جمله باطل کرد. و این دو مقدمه را فرعون و قوم او مشاهده کردند و بدو بها رسید، این هر دو بنقل متواتر از ان طایفه که مشاهده کرده بودند بطایفه سوم، و ازین طایفه سوم، و همچنین تا بها رسید (۹۱ پ). و معلوم است که نقل متواتر مفید علم یقینی است زیرا که هر کس از ما، صین و هند و حبش و غیر آن ندیده باشد لکن بنقل متواتر شنیده باشد او را هیچ شکي نماند که در جهان آن ولایتهای مذکورست.

- و اما مقدمه سوم که معجزه دلیل است بر صدق مدعی رسالت، و آن مقدمه بمثال ظاهر گردد. و بدانکه اگر کسی پیش پادشاهی دعوی کند که پادشاه او را باطل ولایت خود بحکم فرو داشته است و آنگاه بگوید که ای پادشاه، اگر من درین دعوی صادقم تو برخلاف عادت خود از جای برخیز و فلان حرکت بکن. چون پادشاه برخلاف عادت خود از جای برخیزد و آن کار بکند جمله عاقلان که حاضر باشند جزم کنند بدانکه پادشاه آن کار از بهر تصدیق آن مدعی کرده است. پس همچنین چون پیغامبر دعوی نبوت و رسالت حق کند و بگوید که خداوند، اگر من درین دعوی صادق

۱- بقیاس آ، ت و منی جمله اصلاح شد.

۲-۲، نسخه اساس، آ، ت: نبوت دعوی، بقیاس مطالب پیشین و بعدی و نیز با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس منی جمله افزوده شد.

۴- بقیاس نسخه آ، و منی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس: نقل، بقیاس آ، و با توجه به عبارت پیشین اصلاح شد.

تو که خدایی برخلاف عادت ، ماه را شکافته گردان ، و با این گوساله را (۹۲ ر) بسخن گفتن در آر . چون این ماه شکافته ، یا گوساله گویا گردد ، یا عصا مار شود همه عاقلان بضرورت بدانند که این خرق عادت از بهر تصدیق این پیغامبرست در دعوی رسالت و نبوت .

و اما مقدمه چهارم و آن آنست که هر کس که خدای تعالی او را مصدق دارد او صادق باشد این از جمله امور ضروری تواند بود . اینست طریق اثبات نبوت انبیا علیهم السلام .

۵

فصل سوم

در اثبات نبوت محمد علیه السلام

و برهان نبوت مصطفی علیه السلام آنست که او دعوی نبوت و رسالت کرد و اظهار معجزه کرد بروفق دعوی خود . و هر که چنین بود لابد رسول بحق بود .

۱۰

اما مقدمه اول و آن آنست که دعوی نبوت و رسالت کرد و این معلوم شده است بخبر متواتر .

و اما مقدمه دوم . بدانکه معجزات مصطفی علیه السلام دو نوع بود: یکی قرآن ، و دوم غیر قرآن .

۱۵

اما بیان آنکه قرآن معجزه است در کتابهای مطول یاد کرده شده است . و اما غیر قرآن در غایت بسیاری است و ما بعضی (۹۲ پ) ازان یاد کنیم . و بدانکه معجزه مصطفی علیه السلام بعضی از آنست که [از ذات و صفات او بیرونست و بعضی از آنست که]^۱ در ذات و صفات اوست . اما آنچه از ذات و صفات او علیه السلام بیرونست بسیار است چون شکافته

۲۰

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد .

شدن ماه ، و چون سلام کردن حجر بر وی، و چون روانه شدن آب از انگشتان او علیه السلام ، و چون سیر کردن خلق بسیار از طعام اندك .

ابوهریره گوید که روزی گرسنه بودم چون از مسجد بیرون آمدم گفتم که مگر از ابوبکر رضی الله عنه مسئله ای پرسم ، باشد که [مرا]^۱ بخانه

۵ برد تا با وی چیزی بخورم . ابوبکر بیرون آمد. مسئله ای از وی پرسیدم، جواب گفت و برفت ، و همچنین عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم چون مسئله ای پرسیدم، جواب می گفتند و می رفتند تا مصطفی علیه السلام بیرون آمد. مسئله از مصطفی علیه السلام پرسیدم ، شروع کرد و جواب می گفت و مرا با خود بخانه برد . چون بخانه رسیدیم از بهر مصطفی علیه السلام قدحی شیر بیاوردند (۹۳ ر) . گفتم این شیر را بمن دهد و من سیر شوم .

۱۰ ناگاه گفت : یا اباهریره ، برو و اصحاب صفة را آواز ده . گفتم این قدح مرا بسنده نخواهد بود چون اصحاب بیایند کی بمن چیزی خواهد رسید ؟ این معنی با خود می گفتم و از فرمان برداری^۲ مصطفی علیه السلام چاره ای نبود . برفتم و جمله اصحاب صفة را بخواندم . پس مرا فرمود که بده آن قدح را بفلان کس تا بخورد . بدادم، بعضی بخورد . و باز گفت مصطفی و فرمود که بخور تا سیر شوی . بخورد تا سیر شد. پس فرمود تا بدیگری دادم، و همچنان هریک را می گفت: بخور تا سیر شوی. چون جمله بخوردند و سیر شدند ، مرا فرمود که بخور . بخوردم و باز گرفتم . گفت : بخور تا سیر شوی . بخوردم تا سیر شدم . بعد ازان فرمود: بمن ده قدح را بمصطفی علیه السلام دادم. بخورد و باز گرفت و گفت : اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ^۳.

۲۰

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- در نسخه اساس کلمه «فرمان برداری» باقیح باء نوشته شده است و حال آن که

تلفظ درست آن با ضم باء است، رک: تعلیقات.

۳- سورة فاتحة (۱) آیه ۱.

و چون شکایت ناقة با پدغامبر علیه السلام . قومی ناقة ای داشتند . خواستند که او را بکشند . مصطفی علیه السلام (۹۳پ) با جمعی ایستاده بود . آن ناقة از قوم بگریخت و روی بمصطفی نهاد . چون بنزد مصطفی رسید بخیمت مصطفی علیه السلام پیاویز آمد ، یامصطفی گفت : یا رسول الله مرا جمعی خداوندگار اند و من در خانه ایشان زاده ام و مرا پرورده اند و مدتی هست که خیمت ایشان می کنم و ایشان را هیچ بی فرمانی نکرده ام . اکنون می خواهند که مرا بکشند ؛ از بهر خدا مرا از ایشان برهان . ناگاه آن قوم رسیدند . مصطفی علیه السلام فرمود که چه می طلبید ؟ گفتند که این ناقة را می طلبیم . مصطفی علیه السلام فرمود که این ناقة چنین می گوید . گفتند : یا رسول الله ، هر چه گفت راست گفت . مصطفی فرمود که این ناقة را بمن فروشید . گفتند : روا بود . ناگاه از صحرا شتری روانه شد تا بنزد مصطفی آمد . فرمود که آن شتر را بستانید آن شتر را بستند .

۵۱

۱۰

و بدانکه حکایت هر يك ازین معجزات بتفصیل گفتن موجب تطویل کتاب باشد اما بر سبیل اختصار بر شمریم چون گواهی دادن (۹۴پ) گویند برین کرده ، و چون روانه شدن پاره ابر که بر سر مصطفی علیه السلام می بود تا آفتاب ذات پاک او را زحمت دهد و این پیش از نبوت بود ، و چون نور نبوت او که در اصلاص آبا و اجداد از پدر پدر متصل می شود ، و چون دست مبارک خود [که] بر پستان گویند ام معبد کرد از وی شیر روانه شد . و امثال این بسیار است . و هر کس که خواهد که ازین جنس مطالعه کند در کتاب سیرت مصطفی نگرد .

۱۵

۲۰

و آنچه در ذات مصطفی علیه السلام [بود] جمال پاک مصطفی

۱- ت ، افزوده : آن .

۲- بقیاس آ ، ت و معنی جمله افزوده شد .

۳- بقیاس آ ، ت و معنی جمله افزوده شد .

علیه السلام و حسن صورت او و کمال هیأت او و جلالت ذات او^۱ که هر عاقل که بدو در نگریستی بی عنادی بحکم فراست بدانستی که آن دلیل ظاهرست بر نبوت او علیه السلام.

و اما آنچه او تعلق بذات پالا او دازه بسیارست و ما بعضی از آن

یاد کنیم .

اول آنکه هرگز از وی دروغ گفتن صادر نشد.

دوم هیچ فعل بد از وی صادر نگشت نه پیش از نبوت نه بعد از

نبوت .

سوم ثبات او روز אחד و روز اعزاب، و این دلیل است بر آنکه

۱۰ قوی دل (۹۴ پ) بود بجناب حق سبحانه آنجا که فرمود: **وَأَلَلَّهُ بِقِصَّةِ مِجَ الْتَالِسِ**^۲، و فرمود: **حَبْلَكَ اللَّهُ**^۳، و فرمود: **[۴] لَأَنْصُرَهُ**^۴ **فَلَمْ تَصْرَفْ لَهُ**^۵.

چهارم در غایت شفقت و مرحمت بود بر آمنت خود تا بعدی که حق

سبحانه فرمود: **فَلَا تَنْهَبْ كَفْلَكَ عَنْهُمْ خِرَاتٍ**^۶، و فرمود: **عَرِضَ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ خَرِصَ عَلَيْهِمْ بِأَثْمُومِيهِمْ رَوْفٌ رَاحِمٌ**^۷.

۱۵ پنجم در غایت سخا و مکرمت بود تا بعدی که خدای تعالی او را:

عتاب میکند که **وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ**^۸.

هم دنیا نزد او هیچ وقتی نداشت .

۱- شاید کلمه‌ای نظیر بوده از قلم اقتاده باشد. نسخه اساس، آ-ت یکسان است.

۲- سوره مائده (۵) آیه ۶۷.

۳- سوره انفال (۸) آیه ۶۴ نیز رک: ۶۲.

۴- نسخه اساس: تبصروه، اصلاح شد.

۵- سوره توبه (۹) آیه ۴۰.

۶- سوره فاطر (۳۵) آیه ۸.

۷- سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸.

۸- سوره اسری (۱۷) آیه ۳۹.

هفتم در غایت فصاحت بود چنانکه فرمود : اوْکَيْتُ^۱ جَوَامِعَ الْکَلِمِ.

هشتم از اول عمرش تا آخر عمرش بر طریقهٔ مرضیه و در غایت حسن خلُق بود چنانکه فرمود که إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ^۲.
 ۵ نهم در غایت تواضع و لطف بود چنانکه فرمود که وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَعَلِّمِينَ^۳.

دهم آنکه این مجموع خصال حمیده در هیچ مخلوق جمع نشد. پس اجتماع این همه خصال [حمیده]^۴ در ذات اواز عظام معجزات تواند بود. و اما معجزات عقلی چندین نوعست (۹۵ ر) . اول مصطفی علیه السلام از قبیله‌ای ظاهر شد که از اهل علم در میان ایشان کسی نبود، و در شهری بود که در آن شهر هیچ عالم نبود بلکه جهالت برایشان غالب بود ، و هیچ عالمی و حکیمی^۵ بدان جانب نرفت تا کسی گوید که مصطفی علیه السلام علم و حکمت از ایشان آموخت. و مصطفی علیه السلام از آن بلاد سفر نکرد الا دوبار بجانب شام و [به]^۶ روزی چند^۷ باز گردید ، و چون چنین کسی که هیچ اشتغال بهیچ علمی نکرد و هیچ کس را از علما و حکما ندید ، بعد از آن در معرفت ذات آفریدگار و صفات او و افعال او و احکام و اسماء او بحدی برسد که جملهٔ اذکیای عقلا عاجز شوند از^۸ رسیدن بعد

۱- در برخی از مآخذ مربوط دأصلیت ضبط شده، رک: تعلیقات.

۲- سوره قلم (۶۸) آیه ۴.

۳- سوره ص (۳۸) آیه ۸۶.

۴- بقیاس نسخه آ و عبارت پشین افزوده شد.

۵- نسخه اساس: حاکمی، بقیاس آ، ت و تناسب معنی کلمه اصلاح شد.

۶- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۷- نسخه اساس افزوده: انکه، بقیاس ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۸- نسخه اساس: آن، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

او بل که بنزدیک حدّ او، بلکه جمله عقلا معترف باشند بدانچه که^۱ تقریر این دلائل که در قرآن مجید آمده است زیادت بر آن ممکن نگردد. این قوی‌ترین معجزه‌ای باشد بر آن که این همه بتقدیر الهی و هدایت ربّانی تواند بود. و همچنین قصص و تواریخ متقدّمان چنان ایراد کند که هیچ کس از دشمنان (۹۵ پ) نتواند گفت که در بعضی از ان حکایات خطائی و خللی هست. و هیچ کس نتواند گفتن که او [کتابی]^۲ خوانده است یا استادی را دیده چنانکه حق فرمود: وَمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا فِطْرَةٍ بَيْنَ يَدَيْكَ^۳ إِذْ لَوْ كُنْتُمْ الْعُقَلَاءُ^۴. و هر کس که او را عقلی سلیم باشد بداند که این جز بتأیید ربّانی و هدایت یزدانی ممکن نگردد.

نوع دوم مصطفی علیه‌السلام پیش از دعوی رسالت^۵ و شرع^۶ هیچ کسی نبود و در علم هیچ^۷ تحصیل نکرده تا بتمامت چهل سال برسد. بعد ازان دفعه^۸ واحده شروع کرد و این چندین مطالب علمی از الهیات و غیر آن اظهار کرد بکلامی که اولیان و آخریان از معارضة او عاجز آمدند. صریح عقل حاکم و شاهد بود بر آنکه جز بوحی و تنزیل از جناب حق جلیل ممکن نباشد.

نوع سوم مصطفی علیه‌السلام چندان مشقت در ادای رسالت تحمل کرد که در وهم نگنجد چنانکه فرمود که مَا أَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أَوْذَيْتُ. و بر آن همه مشقتها صبر کرد و در دعوی رسالت (۹۶ ر) او هیچ فتوری نیامد

۱- نسخه اساس افزوده: او، بقیاس آت و معنی جمله زائد می‌نمود و حذف شد.

۲- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: یمینک، اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: اذن، اصلاح شد.

۵- سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

۶- ۶، آت: بر شرع.

۷- آت: و در هیچ علم.

و هیچ قصودی، حاصل نشد. و چون عساکر عظیم حاصل شد. و دولت قاهر گشت و اعدا مقهور شدند و زهد او در دنیا و قطع نظر او از اموال هم بر آن نهج بماند و هر کسی که از خود انصاف بدهد^۱ بداند که تزویر و کذب باطل، برین نسق نباشد بلکه تزویر و باطل چندان مانند که مقصود از دنیا [حاصل شود چون]^۲ حاصل شد ظاهر گردد که آن تزویر و باطل بود.

۵

نوع چهارم دعای مصطفی علیه السلام مستجاب بود. چون قریش او را برنجانبیدند گفت: **اَللّٰهُمَّ اِنْفِرْ وَطَافِكَ عَلٰی مَفَرٍّ وَاجْعَلْ لِّهٖمۡ سَبِيۡلَ كَسْبِیۡ یُوسُفَ** حق سبحانه و تعالی باران از ایشان بازداشت تا کشتها باطل شد و چهار پایان ایشان هلاک گشتند و قحط بریشان مستولی شد. بعد ازان بیامند بنزد مصطفی علیه السلام و فریاد کردند. آنگاه باز دعا کرد تا باران بیامد چنانکه ترسیلند که غرق شوند. پس باز آمدند و گفتند: یا رسول الله، دعا کن تا باران بقدر حاجت آید. دعا کرد و گفت: **اَللّٰهُمَّ خَرِّبْنَا وَ لَا تَغْنَمْنَا اَللّٰهُمَّ (۴۶ پ) عَلٰی الْجِبَالِ وَ یَطُوۡنَ اَلْجَبَلَ** آنگاه آن بلا ازیشان منقطع شد.

۱۰

و چون مصطفی علیه السلام نامه ای فرستاد بکسری ملک عجم، کسری نامه او را بدید و مثنی خالک بنزد مصطفی علیه السلام فرستاد. مصطفی گفت: **اَللّٰهُمَّ مَزِقْ مَلْعَةَ کَمَلِ مَزِقْ کِتَابِی** و صحابه را گفت: خالک شهر او بنزد ما فرستاده این دلیل آنست که ما ملک او را ملک خود کنیم و چنان شد. و چون در حق عتبه پسر بولهب دعا کرد، گفت: **اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبًا مِنْ بِلَادِکَ** عتبه را شیر بخورد.

۲۰

و چون عبدالله بن عباس را دعا کرد، گفت: **اَللّٰهُمَّ فَتَقْهَ بِنِ اَنْدَجِنِ وَ عَلَمَةُ النَّا وَ حِل** ببرکت آن دعا رئیس مفسران شد.

۱- نسخه اساس: نهد، بقیاس آت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

و چون کافران بر درغار رسیدند که مصطفی علیه السلام در پی^۱ آن
 بخواند: وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًا فَأَعْمَيْنَاهُمْ فَهُمْ
 لَا يُبْصِرُونَ^۲ چنان شدند که بغار می نگریستند و نمی دیدند.

و چون مصطفی علیه السلام از مکه بمدینه می رفت جمعی از کافران
 در پی او رفتند. چون یکی باورسید گفت: ای زمین، بگیر این را. در حال
 ۵ قوائم اسب آن مرد بزمین فرورفت. و دعاهاى (۹۷ ر) مستجاب مصطفی
 علیه السلام بسیار است و ما برین قدر اختصار کردیم تا کتاب دراز نگردد.
 فوج پنجم از دلائل نبوت مصطفی علیه السلام آنست که در توره

و انجیل یقین مبارک او بشارت آمده است چنانکه حق سبحانه فرمود که
 ۱۰ اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجْنُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي
 التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ^۳. و چنانکه فرمود حکایت کردن از عیسی علیه السلام
 [که]^۴ وَ مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنْ بَعْدِ [ى] اسْمُهُ أَحْمَدُ^۵. و فرمود که
 يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَتَفَرَّوْنَ بَأَيَاتِ اللَّهِ وَ اتَّعْتُمُ كُفْرًا^۶. و اگر نه چنین
 بودی جهودان و ترسایان این را دست آویز کردندى.

فوج ششم مصطفی علیه السلام از غیب بسیار خبرها بلزدادی هم از
 ۱۵ گذشتگان چنانکه قصص پیغامبران گذشته و فرعون و قارون و نمرود و عاد
 و ثمود و امثال ایشان، و هم از آینده چنانکه در قرآن مجید فرمود: سَنَهْزِمُ
 الْجَمْعُ وَيَوْمَئِذٍ الدُّجُرُ^۷، روز جنگ بدر چنان شد. و فرمود: وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ

۱- نسخه اساس: یس، بقیاس آت و معنى جمله اصلاح شد.

۲- سوره یس (۲۶) آیه ۹.

۳- سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

۴- بقیاس آت و معنى جمله افزوده شد.

۵- سوره صف (۶۱) آیه ۶.

۶- سوره آل عمران (۳) آیه ۷۰.

۷- سوره قمر (۵۴) آیه ۴۵.

إِخْدَى الطَّالِفَتَيْنِ أَكْثَرًا نَعْم^۱، و چنین شد. و فرمود: قُلْ لِمَنْ خَلَقْنِي مِنْ الْأَعْرَابِ (۹۷ پ) سَتَعْلَمُونَ إِنْ لِي قَوْمٍ أَوْ لِي بَأْسٌ [سَدِيد]^۲، آری، و چنان شد. زیرا که این قوم «اولی باس» بنزد بعضی حنیفه^۳ است و ابوبکر رضی الله عنه بخواند اعراب را بقتال ایشان. و بنزد بعضی آن قوم پارس اند و عمر رضی الله عنه عرب را بخواند بقتال ایشان. و فرمود: أَلَمْ غَلِبَتِ الرُّومُ هِيَ أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ^۴، و چنان شد. و فرمود: إِنَّ إِلَهِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدٍ إِلَيَّ مَعَادٍ^۵. و مراد^۶ معاد مکه است و چنان بود. و فرمود: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ^۷، و چنان کرد. و فرمود: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ [كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ]^۸ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ^۹ مِنْ بَعْدِ غَوِّهِمْ أَمْنًا^{۱۰}، و مراد صحابه اند زیرا که فرمود که «مِنْكُمْ» و فرمود که وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ^۹ مِنْ بَعْدِ غَوِّهِمْ، و خائفان در صدر اسلام صحابه بودند و چنان شد.

۵

۱۰

و بدانکه این آیت بر چندین مسئله [دلالت دارد]^{۱۱}. اول آنکه باری

تعالی عالم است بر جمله معلومات زیرا که خبر دارد از خبرها که چنان بود.

۱۵

۱- سوره انفال (۸) آیه ۷.

۲- سوره فتح (۴۸) آیه ۱۶.

۳- نسخه اساس: حنیفه؛ آ: حنیفه، با توجه به مراجع مربوط اصلاح شد؛ ر: تعلیقات.

۴- سوره روم (۳۰) آیه ۳۰، ۲۰، ۱.

۵- سوره قصص (۲۸) آیه ۸۵.

۶- نسخه آ افزوده: بدان: بان.

۷- سوره توبه (۹) آیه ۳۳؛ سوره فتح (۴۸) آیه ۲۸؛ سوره صف (۶۱) آیه ۹.

۸- بقیاس نسخه ت آیه تکمیل شد.

۹- نسخه اساس: لنبدلنهم، اصلاح شد.

۱۰- سوره نور (۲۴) آیه ۵۵.

۱۱- بقیاس آیات و معنی جمله افزوده شد.

مسئله دوم آنکه قادر است بر جمله ممکنات زیرا که (۹۸ ر) وعده داد بنصرت تمام، و چنان بود. مسئله سوم آنکه مصطفی علیه السلام پیغامبر است زیرا که ذکر این غیب همه باستقلال واستبداد کرد. پس دلالت کند بر آنکه این از نزد آفریدگار است. مسئله چهارم آنکه خلافت خلفا [ی] راشدین حق است زیرا که فرمود: *لَيَسْتَخْلِفُنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ* ، وعده ای داد بخلافت جمعی، و اقل جمع سه است.

دیگر فرمود: *ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمُتَنَّةُ*^۱. و ذیلی ومهانت در یهود عظیم ظاهر است تا بعدی [که]^۲ هرگز تاکنون ایشان را علم افراشته نشد و از ایشان سلطانی قاهر برنخواست.

این همه اخبار غیب است که در قرآن مذکور است. و اما اخبار مصطفی از غیب که در قرآن مذکور نیست بسیار است و مابعضی یاد کنیم. اول فرمود که *رُؤِبَتْ لِيَ الْأَرْضِ فَأَرِبْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَ سَيَبْلُغُ مَلِكُ أُمِّي مَارُؤِي لِي مِنْهَا*، و چنان شد. دوم فرمود خبر دادن از مرگ نجاشی. بعد از آن شایع شد که نجاشی همان روز نماند. سوم عمار را گفت: *كَفَعْتُكَ الْفِتْنَةَ الْبَاطِنِيَّةَ*، و او را (۹۸ پ) روز صفین بکشتند؛ و او با علی بود رضی الله عنه و این دلیل است بر خلافت علی. و فرمود: *اِغْتَنُوا بِالدِّينِ مِنْ بَعْدِي بِتَرَبٍّ وَعُمَرٍ*. و این خبر است از بقای ایشان [بعد از وی]^۳ و چنین بود. و فرمود: *أَلْخَلَافَةُ بَعْدِي كَمَلُودٌ سَنَةً ثُمَّ قَصِيرٌ مَلْعَا*. و خلافت خلفای راشدین [نیز]^۴ همین قدر بوده است.

۱- نسخه اساس: لنسخلقنهم، اصلاح شد.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۶۱.

۳- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

۴- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس، آت: یصیر، باتوجه به معنی جمله اصلاح شد.

۶- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

اینست مقدمات نبوت محمد علیه السلام ، و نبوت محمد علیه السلام
 بعد ازین مقدمات ضروری باشد. پس معلوم شد صحت نبوت محمد علیه السلام.
 تمام شد قسم اول از کتاب لطائف الحکمة ، وَ بِاللّٰهِ التَّوَكُّلُ وَ
 حَسْبُنَا اللّٰهُ وَحْدَهُ وَ بَعْمُ الْوَكِيلُ (۹۹ ر).

•

۱-۱، مأخوذست از آیه شریفه : حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ بَعْمُ الْوَكِيلُ ، سورة آل عمران (۳)
 آیه ۱۷۳.

قسم دوم

حکمت عملی

بسم الله الرحمن الرحيم

قسم دوم

از کتاب لطائف حکمت در حکم و معدلت و این را حکمت عملی^۱
خوانند. و این قسم مشتمل است بر چهار باب.

باب اول

در مقدمات

و آن چهار فصل است.

فصل اول

- بدانکه آفریدگار عالم جلت قدرته آدمی را از فطرت اول حاکم
آفریده است چنانکه در قسم اول معلوم [شد]^۲ که ارواح بشری جواهر مجرداند
از جسم و جسمانی که تعلق ایشان ببدن تعلق تدبیر و تصرف است. و هم در
قسم اول معلوم شده است بعضی از تدبیر و تصرفات روح بشری در بدن

۱- نسخه اساس: علمی، بقیاس آت و عنوان مربوط اصلاح شد.

۲- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

آدمی و آفریدگار جلت عظمته او را قوتها داده است که بواسطه آن قوتها امور طبیعی و حیوانی و نفسانی بوجه مصلحت خود حاصل کند. و تحصیل جملة آن امور بر امر غذا موقوف است و تحصیل امر غذا جز از خارج بدن میسر نگردد.

۵ پس آفریدگار جل و علا از بهر آدمی چیزهایی آفرید که امر غذا و مأكول و مشروب و ملبوس و مسکن و مأوی و هرچه آدمی در بقای شخص خود بدان (۹۹ پ) حاجت مندست، و همچنان امر منکوح که آدمی در بقای نوع خود بدان محتاج است.

و آفریدگار در هرچه که آدمی بدان در بقای شخص خود یا^۱ نوع خود [محتاج است]^۲ لذتی و دبیعت نهاد تا آدمی از بهر آن لذت تحمل مشقتی که در آن چیز باشد باسانی بکند تا آن مصلحت حاصل شود. و این از جملة انواع کرامت آفریدگارست در حق بنی آدم.

۱۰ پس معلوم شد که آفریدگار آدمی را در فطرت اول حاکم آفریده است هم بر نفس خود و هم خارج از نفس خود.

فصل دوم

۱۵ بدانکه آنچه آدمی بدان محتاج است یا در بقای شخص یا در بقای نوع انسانی بر دو قسم است: یکی مباحات که هنوز بهیچ کس مختص نشده است چون آب و گیاه و هیمة و صید بر و صید بحر و هرچه بدین ماند، و یکی آنچه ببعضی از اشخاص مختص شده باشد.

۲۰ اما در مباحات هیچ کس منازع و مخاصم نخواهد بود زیرا که جملة

۱- نسخه اسل: با، بقیاس نسخه آ و باتوجه به جملات پیشین اصلاح شد.
۲- در نسخه آت جملة اخیر ناقص و بصورتی دیگرست! باتوجه به موضوع و جملات قبلی افزوده شد.

بنسبت بآن چیز متساوی اند چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام: **الْإِنْسِيُّ مُشْتَرِكٌ كُونَ فِي الْعَمَاءِ وَالْعُلَمَاءِ**.

و اما آنچه ببعضی از اشخاص مختص شده (۱۰۰ ر) باشد منازعت و مخاصمت در آن خواهد بود، زیرا که چون این مطلوب از دیگری حاصل خواهد بودن و هر چه مطلوب يك شخص بود هر آینه مطلوب باقی اشخاص ۵ باشد، پس هر يك بطبع خواهان آن مطلوب باشد که در دست دیگریست بر وجهی که آنچه در دست اوست باقی ماند. و این معنی موجب آن بود که اگر وازعی و مانعی حسی یا شرعی یا عقلی نباشد این چیز را بتعدی از آن کس بستاند، و ازینجاست که گفته اند:

[و] **الظُّلْمُ مِنْ نَيْمِ الدُّفُوسِ فَإِنْ فَجِدَ ذَا عَفْءٍ فَلْيَعْلَمِ لَا يُظْلَمُ** ۱۰
و چون این مقدمه معلوم شد هر آینه معلوم شود که در میان خلق مانعی و وازعی بیاید تا ظلم و تعدی از میان خلق برخیزد یا کم گردد تا نظام عالم باقی ماند.

فصل سوم

بدانکه در قسم اول از این کتاب معلوم شده است که ارواح بشری ۱۵ بر سه قسم اند: ارواح خیره است و آن کسانی باشند که افعال و اخلاق ایشان بروفق مصلحت عالم و مصلحت شخص ایشان باشد، و ارواح شریره اند که افعال و اخلاق (۱۰۰ پ) ایشان بر ضد مصلحت عالم و مصلحت شخص ایشان [باشد] ۲، و ارواح مقتصد است که میان این دو مرتبه افتاده اند، گاه افعال و اخلاق ایشان ملائم مصلحت عالم و مصلحت ایشان باشد، و گاه ۲۰ افعال و اخلاق ایشان منافر و متضاد مصلحت عالم و مصلحت ایشان باشد چنانکه

۱- با رجوع به دیوان متنبی افزوده شد، رک: تعلیقات.

۲- بقیاس آیات و معنی جمله افزوده شد.

- خدای تعالی در قرآن مجید یاد کرد: خَلَقُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخِرَ نَسَبًا^۱.
- و این هر سه قسم را خدای تعالی هم هوا و شهوت داده است، و هم عقل و کفایت. هرگاه که عقل و کفایت بر هوا و شهوت غالب شود این قسم اول باشد. و هرگاه که هوا و شهوت بر عقل و کفایت غالب شود این قسم دوم باشد. و هرگاه شخصی چنین باشد که گاه این غالب آید و گاه آن غالب شود این کس از قسم سوم باشد.
- پس معلوم شد که قسم اول را وازع و مانع عقل و شرع بنده باشد. و قسم دوم را البته وازع حسی بپاید. و قسم سوم را گاه وازع شرعی و عقلی بنده باشد، و گاه وازع و مانع حسی در خورد بود تا مصلحت کلی و جزوی عالم و از آن آن شخص بنظام ماند (۱۰۱ ر).

فصل چهارم

- بدانکه مانع حسی یا سلطان و اعوان سلطان باشد یا غیر سلطان و اعوان سلطان. نشاید که غیر سلطان و اعوان سلطان باشد زیرا که جمله خلق در آن وازع حسی مشترك برابر باشند. و این بدان سبب باشد که هریکی وازع نفس خویش باشد و این سبب مقاتلت و مخاصمت خواهد بود و آن سبب فتنای خلق باشد و بدان مصلحت عالم مختل گردد. پس لازم شد که مصلحت عالم [نظام]^۲ نپذیرد تا در میان ایشان سلطانی نباشد که مظلومان بجناب او پناه گیرند چنانکه در الفاظ نبوی علیه السلام آمده است که اَلْطُّغَانُ ظُلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ يَا وَيْلَتَ إِنَّهُ كُلُّ مَظْلُومٍ. و بدانکه سلطان را از بهر آن بسایه مانند کرد زیرا که حرارت و سوزش ظلم و تعدی عظیم تر از حرارت و تابش آفتاب است بلکه عظیم تر از حرارت و تابش آتش است. زیرا که

۱- سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲.

۲- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

چون مظلومی از دست ظالمی متعدی روی بگریز آرد و آتشی پیش آید پای در آتش نهد و باک نخورد. و چون حرارت و تابش ظلم و تعدی (۱۰۱پ) قوی تر است از حرارت آفتاب، پس آن چنانکه مرد در گرمای گرم از پیش آفتاب بگریزد و روی بسایه درخت نهد تا آن حرارت از وی زائل گردد، همچنان گرمای زده ظلم و تعدی ظالم چون روی بجانب پادشاه آرد [از] تبش آن حرارت بواسطه عدل و انصاف پادشاه خلاص یابد. پس معلوم شد که نظام عالم بوجود سلطان موقوفست و می باید که حکم آن سلطان بر همگنان نافذ باشد تا نظام عالم باقی ماند.

پس معلوم شد که حکم حاکم یا بر نفس خویش باشد، یا غیر خود؛ و این غیر یا اهل خانه او باشد، یا اهل شهر و ولایت او.

پس آدمی را سه نوع از حکم ظاهر شد: یکی بر نفس خود و آن را سیاست بدنی خوانند، و دوم بر اهل خویش و آنرا سیاست بیعی خوانند، سوم بر اهل شهر و ولایت او و آن را سیاست مدنی خوانند.

و حاکم باید که حکم کردن از احکام الحاکمین که آفریدگار است بیاموزد. چنانکه این [در] ۲ قسم اول معلوم شد که آفرینش افلاک و عناصر (۱۰۲ ر) و خلق انسان و بقیه حیوان بوجه معدلت کرده است. چنانکه معلوم شد در قسم اول که آفتاب را در فلک چهارم که میان افلاک سبعة است مکن ساخت تا اگر دورتر بودی حرارت آفتاب بر روی زمین بوجه مصلحت نبودی بلکه نضج میوها و هر چه بنضج محتاج است حاصل نشدی.

و اگر نزدیکتر بودی نبات و حیوان نبودی بل که همه سوخته شدی. پس معدلت آن اقتضا کرد که در میان باشد تا حرارت او باعتدال باین عالم سفلی می رسد. و همچنین در فلک بروج برجی گرم و برجی سرد آفرید تا حرارت

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

و برودت بسجاورت یکدیگر بحال اعتدال باز آیند. و عناصر اربعة را چنان
آفرید که چون چیزی ازیشان متکون^۱ گردد معتدل کیفیات باشد چنانکه
معلوم شد که دو عنصر گرم است و دوسرد، و دو خشک است و دو تر. و چون
این چهار بهم جمع شوند حرارت دو با برودت دو دیگر، و ییوست دو با
رطوبت دو دیگر^۲ معتدل گردد. همچنین باید که حاکم (۱۰۲ پ) افعال و
اخلاق او بوجه اعتدال باشد [تا]^۳ مصلحت شخصی او و مصلحت عامه عالم
بوجه انتظام باقی ماند.

۵

۱

۱- نسخه اساس: مفکون، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.
۲- نسخه اساس: دویکر، بقیاس آ، ت و عبارت پیراین و معنی جمله اصلاح شد.
۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

باب دوم

در بیان سیاست بدنی

و آن مشتمل است بر ده فصل.

فصل اول

- ۵ بدانکه عاقل باید که افعال و اخلاق او بر وفق مصلحت نفس او و مصلحت نفس عالم باشد. و آن بدان باشد که هر فعلی که مستحسن باشد در مباشرت آن مسارع نماید چنانکه فرمود: **وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ**^۱؛ و جای دیگر فرمود که **فَاسْتَبِقُوا**^۲ **الْغَنَاتِ**^۳، و هر فعلی که مستقبح باشد از آن اجتناب و تحرز نماید. و همچنان هر خلقی که مستحسن باشد چنان کند که آن خلق او را ملکه گردد چون حلم^۴ [و] سخا و مروت و انصاف و آنچه بدان ماند. هر خلقی ردی و مستقبح از خود دور کند و چنان سازد که بقدر امکان ضد
- ۱۰

۱- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۳۳.

۲- نسخهٔ اساس : واسْتَبِقُوا، اصلاح شد.

۳- سورة بقره (۲) آیه ۱۴۸؛ سورة مائده (۵) آیه ۴۸.

۴- نسخهٔ اساس: حکم، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

آن خلق در وی ثابت باشد.

و هر گاه که چنین کند حکم او بر خود بر وجه معدلت باشد و مصلحت شخصی و مصلحت عالم که بدو تعلق دارد حاصل باشد.

فصل دوم

- ۵ بدانکه (۱۰۳ر) حسن و قبح افعال و اخلاق بر سه قسم است.
- قسم اول آنست که حسن و قبح آن افعال و اخلاق ظاهر باشد چون حسن علم و قبح جهل، و حسن عدل و قبح ظلم، و چون صدق نافع و قبح کذب ضار. زیرا که هر کس بداند که علم و عدل و صدق نافع حسن است و جهل و ظلم و کذب ضار قبیح است.
- ۱۰ قسم دوم آنست که حسن و قبح ایشان ظاهر نبود و لکن عاقل متمکن باشد از دانستن حسن و قبح ایشان بواسطه نظر و فکر چون حسن صدق ضار و قبح کذب نافع. زیرا که هر یک ازین دو مشتملست بر وجهی از وجوه قبح، زیرا صدق ازان وجه که صدق است حسن است، و ازان وجه که ضار است قبیح؛ و کذب نافع ازان وجه که کذب است قبیح است، و ازان وجه که نافع است حسن است. پس عاقل چون نظر کند اگر جهت حسن راجع آید بر جهت قبح، بحسن آن حکم کند و بمباشرت در آرد، و اگر جهت قبح راجع آید بر جهت حسن، بقبح آن حکم کند و ازان احتراز کند (۱۰۳پ).
- ۱۵ قسم سوم آنست که حسن و قبح آن ظاهر نبود و عاقل متمکن نبود از معرفت حسن و قبح آن افعال و اخلاق بلکه شرع تعریف کند حسن و قبح آنها چون حسن روزه^۱ روز آخرین رمضان و قبح روزه روز اولین شوال.
- ۲۰

۱- در نسخه اساس ده که، از قلم افتاده. و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۲- نسخه اساس افزوده: و، و بقیاس آ، ت و معنی عبارت نالید می نمود و حذف شد.

زیرا که این دو روز یکدیگر متصل اند و در ماهیت زمانی متساوی اند لکن چون شرع روزه روز آخرین رمضان واجب کرد و روزه روز اول شوال حرام کرد، معلوم شد که آن حسن است و این قبیح.

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم بدانکه هر چه شرع بدان وارد بود آن حسن باشد، و هر چه شرع ازان منع کرده باشد آن قبیح بود. و هرگز چیزی که عقل حکم کند بحسن آن، شرع ازان منع نکند مگر که چیزی بود که آن دو وجه دارد: وجهی ازان جهت حسن بود، و وجهی دیگر جهت قبح؛ وجهت قبح راجع بود بر جهت حسن لکن جهت قبح خفی باشد. و چون عاقل نظر کند بداند که اگر جهت قبح راجع است بر جهت حسن، شرع (۱۰۴ ر) ازان منع کند^۱ لاجرم معلوم شود که آن فعل قبیح است و مباشرت نشاید کرد چون ملاهی. و چون معلوم شد که هر چه شرع بحسن یا بقبح او حکم کند بحقیقت حسن و قبح آن باشد، پس باید که آدمی در جمله افعال و اخلاق خود از شرع مطهر حاصل کند و جز متابعت شرع نکند و باقی امور از خود دور کند تا نجات دنیا و آخرت یابد.

۱۵

فصل سوم

بدانکه افعال مکلف بحسب حکم شرعی پنج قسم است: واجب، و محرم، و منسوب، و مکروه، و مباح.

واجب آن بود که شرع ترغیب کرده باشد بفعل آن بتعلیق ثواب بفعلش، و منع کرده باشد از [ترکش بتعلیق عقاب]^۲ بترکش چون پنج نماز هر روز و روزه ماه رمضان و آنچه بدان ماند.

۲۰

۱- در نسخه اساس کلمه «دو» از قلم اقتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۲- نسخه اساس: نکند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- آ، ت: ثواب، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

محرم آن بود که برخلاف این باشد از^۱ فعلش^۲ بتعلیق عقاب بفعلش،
و ترغیب کرده باشد. بترك^۳ آن بتعلیق ثواب بتركش چون زنا و شرب
خمر و سرقه قطع طریق و آنچه بدان ماند.

و مندوب آن بود که ترغیب کرده باشد بفعلش بتعلیق ثواب، ولیکن
منع نکرده باشد از تركش.

۵

و مکروه برخلاف این بود ترغیب کرده باشد بتعلیق ثواب بتركش،
و منع نکرده باشد از فعلش (۱۰۴ پ).

و مباح آن بود که نه منع از فعل و تركش کرده باشد و نه ترغیب
چون اكل و شرب نه در وقت اضطرار که آن واجب است، و نه وقت تبذیر
و اسراف که آن محرم است.

۱۰

و بدانکه واجبات اسلام آنست که در حدیث اعرابی مذکور است.
چنانکه روایت کرده اند که اعرابی بنزد مصطفی آمد علیه السلام و پرسید از
واجبات اسلام. مصطفی گفت که آنکه گواهی دهی که خدای یکی است، و
محمد رسول اوست. گفت: دیگر؟ گفت: آنکه هر شبانه روز پنج نماز بگذاری.

[گفت: دیگر؟] گفت: زکوة بدهی. [گفت: دیگر؟] گفت: در رمضان روزه
داری. گفت: دیگر؟ گفت که حج بکنی چون بتوانی. گفت: دیگر؟ گفت: نه
مگر^۴ بطوع و رغبت خود بکنی این جمله واجبت بر عین هر کسی، و این
را فرض عین گویند. و واجبات دیگر هست که آنرا فرض کفایت خوانند، و
فرض کفایت آن بود که جمله مکلفان بدان مخاطب باشند ولیکن عین آن شخص
مقصود نباشد بخطاب بلکه مقصود نفس آن فعل بود از هر که صادر شود. و

۱۵

۲۰

۱- بقیاس آ، ت و با توجه به نقص کلام افزوده شد.

۲- نسخه اساس: فعل، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: بفعل، بقیاس نسخه آ و با توجه به نسخه ت اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و با توجه به ترتیب کلام افزوده شد.

۵- آ: نه بمکر.

چون بعضی ازان اشخاص آن فعل بکنند تکلیف از همه ساقط گردد (۱۰۵) چون نماز جنازه و تجهیز مردگان و غزو و جهاد کردن زیرا که مقصود از جهاد اعلای کلمت اسلام است و دفع عدو دین و قهرایشانست و چون این مقصود از طائفه [ای] حاصل شود تکلیف^۱ از باقی ساقط گردد.

- ۵ و بدانکه واجبات دیگر هست لکن بحقیقت آن خروج است از معاصی چون رد منسوبیات و ودائع چون مالک طلب کند و مودع ممتنع شود و تمکین نهد مالک را از ستدن و دیعت.
- و اما تعلید مندوبیات و مکروهات و مباحات و محرّمات بمختصرات لائق نیست لاجرم برین قدر اقتصار افتاد.

فصل چهارم

در اخلاق

- ۱۰ و بدانکه همچنانکه خلق صورت ظاهر است خلق صورت باطنست. و خلق بر دو قسم است: یکی خلق حسن، و دوم خلق بد و زشت. و بدانکه افعال مستحسن از خلق نیکو آید و افعال بد از خلق بد. و خلق عبارت است از هیأتی راسخ ثابت شده در نفس که افعال که از وی صادر شود بآسانی
- ۱۵ صادر شود بی حاجت بفکرتی. و مبدأ جملة اخلاق چهار قوت است: قوت عقل (۱۰۵ پ)، و قوت غضب، و قوت شهوت، و قوت عدل.
- و چون قوت عقل^۲ بحال اعتدال و کمال باشد آسان تواند فرق کردن میان صدق و کذب اقوال، و حسن و قبح افعال، و حق و باطل اعتقادات. و این حکمتست که حق تعالی فرمود که وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا^۳.
- ۲۰

۱- نسخه اساس: تکلف، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- در نسخه اساس کلمه «عقل» از قلم افتاده و کاتب آنرا بر بالای سطر افزوده است.

۳- نسخه اساس: یوتی، اصلاح شد.

۴- سورة بقره (۲) آیه ۲۶۹.

و چون اعتدال و کمال قوت غضب و شهوت باشد در حکم عقل و حکمت باشند و انبعاث بحسب مقتضای عقل و حکمت باشد. و قوت عدل^۱ این هر دو را مضبوط می‌دارد تا از حکم عقل و حکمت بیرون نروند و در طواعت انسان^۲ می‌باشند.

۵ و چون کمال این سه قوت با عدل باز شوند نتیجه آن حسن اخلاق و افعال باشد. و اعتدال و کمال این سه قوت بدان باشد که در وسط افتند و از طرف افراط و تفریط که هر دو مذموم اند دور باشند. و از افراط قوت عقل گریزی و مکر و خدیعت زاید، و از تفریط او بلاهت و حماقت و جنون و غمر خیزد و غمر کم^۳ تجربه بود. و چون باعتدال بود حسن تدبیر و اصابت رای و فطانت و اطلاع بر (۱۰۶) دقائق امور و هر چه از آثار حکمت است ظاهر گردد.

۱۵ و چون قوت غضب در طرف افراط افتد تهوّر بود و صلابت و عجب و تکبر زاید، و چون در طرف تفریط افتد مذلت بود و خساست و جبن و جور و خرد نفسی پدید آید. و چون در وسط افتد باعتدال و کمال باشد و این شجاعت و کرم و شهامت و بزرگ نفسی و حلم و احتمال و وقار و کظم غیظ و امثال این پدید آید.

۲۰ و چون قوت شهوت در وسط افتد باعتدال بود و آن عفت باشد و سخا و حیا و صبر و سماحت و ورع و قناعت و تازمرویی و نزاهت و ظرافت و مساعدت خلق بر مصالح و قلت طمع پیدا گردد. و چون از حد اعتدال بگذرد حرص و شهوت باشد و وقاحت و بدی و تبذیر و قلق^۴ و حسد^۵ و

۱- آ، ت: عقل.

۲- آ، ت: ایشان.

۳- نسخه اساس: که، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: ملق، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۵- نسخه اساس: جمد، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

شمارت و تذلل از بهر اغنیا و استحقار فقرا پیدا شود.

- این چهار قوت است اصل جمله اخلاق حسنه و سیئه . و نتیجه کمال قوت عقل حکمت است ، و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت ، و نتیجه کمال قوت شهوت عفت (۱۰۶پ). و هر کرا حکمت^۱ و شجاعت و عفت و معدلت حاصل باشد بدرجه ملائک نزدیک بود و از مرتبه شیاطین دور باشد و بقدر آنکه از درجه ملائکه دور بود بشیاطین نزدیک می گردد.

فصل پنجم

در فضیلت حسن خلق و مذمت سوء خلق

و ما را بر فضیلت حسن اخلاق براهین بسیار است.

- ۱۰ حجت اول حق سبحانه در قرآن مجید در معرض ثنا بر پیغامبر علیه السلام می گوید : **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**^۲.
- حجت دوم مصطفی فرمود علیه السلام : **الْحَقْلُ مَا يُوَضَّعُ فِي الْمِيزَانِ خُلُقٌ حَسَنٌ**.
- حجت سوم مردی بنزد مصطفی علیه السلام آمد و گفت : «دین چیست؟» گفت : نیکو خویی. باز از جانبی دیگر بیامد و همین پرسید و همین جواب داد تا از هر چهار جانب بیامد و پرسید گفت : نمی دانی؟ آنچه نرنجی.
- ۱۵ حجت چهارم مردی بنزد مصطفی علیه السلام آمد و گفت : مرا وصیت کن. گفت : از خدای بترس هر کجا که باشی . گفت : زیادت کن مرا. گفت : از پس بدی نیکی کن تا آن بدی را محو کند. گفت : زیادت کن. گفت : بامردم مخالفت کن بخلق نیکو (۱۰۷ر).
- ۲۰

۱- نسخه اساس: هر کرا حلم، بقیاس آ، ت وبا توجه به جمله پیشین اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: ان، اصلاح شد.

۳- سوره قلم (۶۸) آیه ۴.

حجت پنجم آورده اند که چون آفریدگار ایمان را بیافرید، گفت: بار خدایا، مرا قوی کن. او را قوی کرد بحسن خلق و سخا؛ و چون کفر را بیافرید، گفت: مرا قوی کن، او را قوی کرد ببخل و بدخوی.

حجت ششم گفتند: یا رسول الله، فلان زن روز بروزه باشد و شب نماز کند و بدخوست و همسایگان را می رنجاند بزبان. گفت: هیچ خیر دوی نیست، او از اهل دوزخ است.

حجت هفتم فرمود علیه السلام: **سَوْءُ الْخُلُقِ يَنْفِيكَ الْعَمَلِ قَمَاتُكَ** **الْخُلُقِ**.

حجت هشتم فرمود: **إِنْ أَحْبَبْتُمْ إِلَيَّ وَاقْرَبْتُمْ [مَنِي] مُجَلِبًا** **يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَبَبْتُمْ أَهْلًا**.

حجت نهم سر لقمان حکیم از پدر پرسید: کدام خصلت بهتر؟ گفت: دین. گفت: چون دو باشند، گفت: دین، و مال. گفت: چون سه باشند، گفت: دین، و مال، و حیا. گفت: چون چهار باشند، گفت: دین، و مال، و حیا، و حسن خلق. گفت: چون پنج باشند، گفت: دین، و مال، و حیا، و حسن خلق، و سخا. گفت: چون شش باشند، گفت: ای پسر، هر که این پنج خصلت درو جمع شد فهو نقی قبی لله^۱ ولی^۲ (۱۰۷ پ) [و]^۳ مِنَ الشَّيْطَانِ بَرِي^۴، او پاک باشد و خدای ترس و دوست خدا باشد و از شیطان بری بود.

حجت دهم فرمود علیه السلام: **إِنَّكُمْ لَنْ تَسْقُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ** **تَسْقَوْهُمْ^۴ بِسَيْطَانِ الْوَجْهِ وَحَسَنِ الْخُلُقِ**.

۱- با رجوع به مراجع مربوط و با توجه به معنی حدیث افزوده شد، ر.ک: تعلیقات.

۲- نسخه اساس: الله، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد: احیاء علوم الدین

۳/۵۲: و؛ ر.ک: تعلیقات.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد: نیز ر.ک: تعلیقات.

۴- نسخه اساس، آ، ت: فمومها، با رجوع به مراجع مربوط و با توجه به معنی

حدیث اصلاح شد: ر.ک: تعلیقات.

و بدانکه در فضیلت [حسن]^۱ خلق اخبار و آثار عظیم بسیار است
ولکن درین کفایت است.

فصل ششم

در بیان آنچه گفته‌اند در حد حسن خلق و سوء خلق

۵ **اول مصطفی علیه السلام** فرمود: هُوَ أَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَقَطَعِي مَنْ حَرَمَكَ وَقَعَفُو عَنْ ظَنَمِكَ، فرمود که حسن خلق آنست که بدانکه از تو ببرد پیوندی و آن را که [ترا]^۲ از چیزی بازداشت و نداد تو بدو بدی و آن را که بر تو ظلم کرد تو از وی عفو کنی.

دوم گفت: حسن خلق: روی کشادگی و بذل مال کردن و رنج از دیگران بازداشتن.

۱۰ **سوم واسطی گفت:** حسن خلق آنست که مردم را خشنود داری در وقت خوشی و ناخوشی.

چهارم علی گفت کرم الله وجهه: حسن خلق آنست که از حرام دور باشی و طلب حلال کنی (۱۰۸ ر) و بر عیال خود خیر را فراخ داری.

۱۵ **پنجم حسین^۳ منصور گوید** که حسن خلق آنست که جفای خلق در تو اثر نکند بعد از آنکه حق را دریایی.

و بدانکه ازین جنس بسیار گفته‌اند اما این و امثال این اشارتست بآثار حسن خلق اما حقیقت حسن خلق آنست که در فصل چهارم یاد کرده شد.

۱- بقیاس ت افزوده شد؛ آ: خلق حسن.

۲- در نسخه آ، ت سیاق جمله فرق دارد؛ با توجه به متن حدیث افزوده شد.

۳- نسخه اساس، آ، ت: حسن، اصلاح شد؛ ر: تعلیقات.

فصل هفتم

در بیان آنکه اخلاق قابل اند از ان تغییر و تبدیل و ما را برین حجت‌های بسیارست و لکن بعضی از ان یاد کنیم.

حجت اول مصطفی علیه السلام فرمود^۱ که **حَسِّنُوا اخْلَاقَكُمْ**. و اگر تغییر و تبدیل اخلاق ممکن نبودی امر کردن بتحسین اخلاق محال بودی.

۵

حجت دوم آنست که تغییر اخلاق بهائم ممکن است زیرا که صید را [خلق]^۲ بوحش است او را انیس می توان کردن . سگ گرسنه را خلق طعام خوردنست او را چنان می توان کردن که چون صید بگیرد نخورد . اسب شمس را رام می توان کردن، و این [همه]^۳ تغییر و تبدیل اخلاق است، اخلاق آدمی اولین که قابل تغییر باشد .

۱۰

و بعضی گفته اند که تغییر اخلاق ممکن نبود زیرا که خلق صورت ظاهر است و خلق صورت (۱۰۸ پ) باطن، چنانکه صورت ظاهر قابل تغییر و تبدیل نیست زیرا که کسی را صورت چنان افتاده که دراز باشد که کوتاه نتوان کرد و کوتاه را دراز نتوان کردن همچنان صورت باطن را ممکن نبود تغییر و تبدیل .

۱۵

و جواب این شبهت آنست که ازاله قوای^۴ باطن که غضب و شهوت است مثلاً ممکن نگردد زیرا که آن قوتها از بهر مصلحت ضروری آفریده اند تا اگر شهوت طعام منقطع گردد آدمی هلاک شود، و اگر شهوت وقاع بکنی

۱- در نسخه اساس کلمه «فرمود» از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است .

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد .

۳- بقیاس آ، ت و معنی کلام افزوده شد .

۴- رسم خط نسخه اساس: قوی .

منقطع گردد نسل نماند و بعاقبت نوع آدمی نماند، و اگر قوت غضب بکلی منقطع گردد آدمی دفع مودی و مهلك از خود نتواند کرد و هلاك گردد. و اما رد آن قوتها از طرف افراط و تفریط که هر دو بمثبت مرض اند بحد اعتدال توان آوردن همچنانکه مزاج منحرف از حد اعتدال بجانب افراط یا تفریط، بحد اعتدال باز توان آوردن بمعالجت، همچنین آن قوتها را از انحراف ۵ بجانب افراط و تفریط بحد اعتدال باز توان آوردن و مراد ما بتغییر اخلاق و تبدیل (۱۰۹ ر) این قدر بیش نیست.

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم که مراتب آدمی چهار است.
اول آنکه عاقل باشد و فرق میان حق و باطل، و جمیل و قبیح بکند و شهوت او را بر متابعت لذتها حمل نکرده باشد بلکه خالی بود از اعتقادات، لباس خلق باسانی توان^۱ پوشانید. ۱۰

مرتبۀ دوم آنکه فرق کند میان حق و باطل، و نیک و بد و لکن عادت نکرده باشد بعمل نیک بلکه باعمال بدی عادت کرده بود و این کس را معالجت دشوار تر بود از اول زیرا که نقش بد قبول کرده است تا آن نقش بد از وی نسترنند قابل نقش نیک نخواهد بودن، چون لوحی که بر وی نقشی ۱۵ بد بود تا آن را از وی پاک نکند نقشی دیگر در وی نتوان نشانیدن.

مرتبۀ سوم آنکه حال او چون حال دوم باشد لکن ندارد که آن افعال بدنیک است و معالجت این صعب تر از اول باشد بلکه نزدیک بود بدانکه ممتنع باشد. زیرا که ازاله^۲ این اعتقاد و این نقش افعال بد از وی بیاید کردن و آن اعتقاد او را مانع از ازاله آن اخلاق باشد بخلاف آنکه ۲۰ (۱۰۹ پ) در مرتبۀ دوم است.

مرتبۀ چهارم آنکه حال او چون حال سوم باشد و لکن آن اعتقاد

۱- نسخه اساس: تواند، بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه اساس، آ، ت: ارادت، بقیاس معنی و با توجه به جمله بعد اصلاح شد.

اورا راسخ شده باشد تا^۱ بقتل و ظلم و شر و فساد مباهات کند و پندارد که او را قدر مرتفع می‌گردد و فضیلت او زیادت می‌شود و این کس را معالجت کردن مستع باشد.

فصل هشتم

در طریق تهذیب اخلاق

۵

بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق سیئه پاک افتاده‌اند و تدنس با اخلاق رذیله بواسطه مجاورت و مخالفت^۲ باشد چنانکه در الفاظ نبوی واردست که کُلُّ مَوْلُودٍ یُؤَنَّدُ عَلَی الْفِطْرَةِ وَ اِنَّمَا یُتَوَّاهُ بِهٖ ذَا لِهٖ وَ یُخْصَرُ اِلَیْهِ وَ یُخْجَاجُ اِلَیْهِ. و این معنی بتجربت معلوم شده است زیرا که بچه‌ای [که]^۳ فرزند نصرانی باشد چون [که او را]^۴ مسلمان پرورد مسلمان بود، و همان بچه را چون نصرانی پرورد نصرانی بود و همچنان در باقی اعتقادات، پرورده مبتدع مبتدع و پرورده سنی سنی بود و همچنین در صنائع مربی تبع مربی باشد. و ازینجای معلوم می‌شود که اخلاق رذیله و جمیله (۱۱۰ ر) باشد که مکسب بود و باشد که غیر مکسب بود بلکه محض موهبت بود از جناب حق جل و علا چنانکه انبیا علیهم السلام اخلاق ایشان حسنه باشد بحدود محض از جناب واجب الوجود.

۱۰

۱۵

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم اگر کسی را بعضی از اخلاق حسنه نباشد و خواهد که آن خلق را کسب کند طریق اکتساب آن بر دو وجه باشد.

۱- نسخه اساس : یا ، بقیاس آ، ت اصلاح شد. ضبط نسخه اساس نیز مفید معنی است.

۲- نسخه اساس : مخالفت، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس نسخه آ، و معنی جمله افزوده شد.

وجه اول آنکه ببیند کسی را که آن خلق باشد با وی مخالفت و مجالست کند تا بواسطه آن مخالفت و مجالست آن خلق او را ثابت شود مثلاً چون کسی خواهد که خود را جواد و سخی کند با صاحب جودی مخالفت کند تا جود از وی اکتساب کند زیرا که معلوم شد که مخالفت و مجالست را در اخلاق تأثیری عظیم است و ازینجاست که گفته اند:

۵

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسَالُ^۱ وَ سَلْ عَنْ قَرِيبٍ^۲ فَكُلُّ قَرِيبٍ بِالْمُقَارِنِ مُتَعَدٍّ^۳
وجه دوم آنست که مباشرت اثر آن خلق بتکلف بسیار بکند

تا مباشرت آن اثر او را آسان شود و آنگاه بدان انجامد که آن مباشرت و آن اثر محبوب او گردد و چون چنین شود (۱۱۰ پ) آن خلق خلق او شود مثلاً

۱۰

چون خواهد که خلق جود و سخاوت در خود ثابت کند بذل مال را مباشرت میکند باری و دو و ده و همچنین تا چندانکه بذل بروی آسان شود و آنگاه

چندان دیگر بذل مال بکند که بذل مال در دل وی شیرین شود و چون چنین کند خلق جود او را ظاهر گردد. و همچنان در ترك اخلاق بد، جهد کند در ترك

کردن آن خلق چندانکه آن ترك بروی آسان شود، آنگاه در ترك كردن آن خلق چندان جهد کند که آن ترك در دل او شیرین شود تا ترك آن خلق بداو را

۱۵

خلق^۴ شود. و همچنان در افعال جوارح^۴ مثلاً چون خواهد که نماز کردن او را خلق نيك شود یا با نمازکنان مصاحبت کند یا در نماز کردن چندان

جهد کند که نماز کردن بروی آسان شود و آنگاه چندان نماز بکند که نماز کردن در دل وی شیرین شود چنانکه مصطفی فرمود که وَ جَعَلْتُ قُرْآنَ عِيسَى

۲۰

فِي الصَّلَاةِ.

۱- رسم خط نسخه اساس، آ: لا تسأل.

۲- آ: بقندی؛ رك: تعلیقات.

۳- نسخه آ افزوده: نيك.

۴- نسخه اساس: خوارج، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

اینست طریق اکتساب اخلاق حسنه در افعال جوارح ظاهره و باطنه .

فصل نهم (۱۱۱ ر)

در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق

- ۵ بدانکه انتقال از ضد^۱ بضد دفعه^۲ در غایت مشقت باشد. پس باید که انتقال از خلق بد بخلق نیک بتدریج باشد تا آسان بود. و بیان این سخن آنست که اگر کسی را حب^۳ جاه^۴ خلق باشد و خواهد که آن خلق را از خود زائل کند اگر بیکبارگی از جاه برخیزد او را دشوار آید و بداند انجامد که باز بر سر آن رود. پس طریق آن باشد که از آن جاه بزرگ که دارد بجای دیگر کمتر از آن نقل کند و در آن مدتی بباشد و آنگاه بکمتر از آن نقل کند و همچنان تا حب^۵ جاه بیکبارگی از خاطر او زائل گردد. و همچنان اگر کسی خواهد که خلق نماز کنی شب از بهر خود حاصل کند اگر از اول شروع کند و همه شب یا بیشتر شب نماز کند بروی دشوار بود و بدان انجامد که نماز شب بیکبارگی ترك کند. پس طریق آن باشد که مدتی هر شب دو رکعت نماز کند، بعد از مدتی تا چهار رکعت کند، و بعد از مدتی دیگر تا شش رکعت کند و همچنین (۱۱۱ پ) در هر مدتی چیزی زیادت کند تا انتقال از درجه اول بدرجه دوم، و چون درجه دوم خلق شود بدرجه سوم نقل کند، و چون درجه سوم خلق گردد بدرجه چهارم نقل کند. پس همواره بر خود يك درجه بیش زیادت نکرده باشد و این آسان بود و انتقال از درجه اول – و این دو رکعت نماز کردن است – بهزار رکعت نماز کردن در غایت صعوبت باشد و موجب ترك شود.

۱- نسخه اساس: همچنانکه با، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

وهم برین قیاس در جمله اخلاق [تدریج را] بکار دارد تا اخلاق
بآسانی نیکو گردد.

فصل دهم

در اخلاق محموده و مذمومه

- ۵ اول کم خوردن محمود است و بسیار خوردن مذموم زیرا که چون
بسیار خورد بخارات بسیار از معده بلعاًغ بررود و بلاد خیزد، و فکرت
مشوش گردد، و فهم و ادراک کم گردد، و دل کور شود، و از عبادت و معارف
الهی بازماند، و فطانت و استبصار بحقایق چیزها خلل یابد، و لذت ذکر و
مناجات^۲ حق در نیابد (۱۱۲ر) و خواب - که برادر مرگست چنانکه فرمود:
النوم أخو الموت - مستولی گردد.

- ۱۰ و بدانکه در فضیلت قلت اکل اخبار و آثار بسیار آمده است و [در]^۳ منع
از خوردن مبالغت نموده و مراد شرع از مبالغت در منع از خوردن آنست که
چون مرد نظر بمنع شرع^۴ کند خواهد که از خوردن کم کند و چون نظر
بجانب طبع^۵ کند خواهد که بسیار خورد تا میان منع شرع و میل طبع تمایزی
پدید آید و خوردن باعتدال باشد، نه چنان گرسنگی کشد که متالم گردد و ضعف^۶
۱۵ شود و نه چنان سیر شود که معده گران گردد و آن مفاسد که گفته شد ظاهر شود،
بلکه خوردن بحد اعتدال، نه بحد افراط و نه بحد تفریط^۷ و مراد ما از

۱- بقیاس نسخه آ و موضوع کلام افزوده شد.

۲- نسخه اساس: مباحات، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۳- بقیاس عبارت بعد و معنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس: بمنع طبع، بقیاس نسخه آ و جمله پیشین اصلاح شد.

۵- نسخه اساس: بجانب شرع، بقیاس نسخه آ و جمله بعدی اصلاح شد.

۶- چنین است نسخه آ، شاید: ضعیف.

۷- ظاهراً جزئی از جمله از قلم افتاده است.

کم خوردن این قدر است.

‘خلق دوم شهوت جماع بر حد اعتدال محمود است و میل آن بجانب افراط منموم، و گفته اند که مراد از قوله تعالى: رَبَّنَا وَلَا تَجْعَلْنَا مِلًّا لِّمِلَّةٍ، قوت و غلبه شهوت جماع است و مراد از قوله (۱۱۲ پ) تعالى: وَمِنْ قَبْلُ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ^۲، هُوَ مِثْلُ الذَّكَرِ^۳ بِاللَّيْلِ است. ابن عباس چنین تفسیر کرده است و گفته اند: إِذَا هُمَا ذَكَرَ^۴ الْمَرْءُ ذَهَبَ مِلًّا دَجِيَّةً. و ازینجاست که فرمود عليه السلام: مَنْ تَزَوَّجَ لَمْ يَدْخُلْ أَحَدًا حَتَّى يَكُنْ دَجِيَّةً أَلَا فَلَيتَقِيَ اللَّهُ فِي الثَّلَاثِ الْبَائِسِ. و چون شهوت فرج بحد افراط بود عشق و فساد و متابعت نامحرم و قلت حیا حاصل گردد، و چون بحد تفریط و نقصان بود سبب انقطاع [نسل]^۵ گردد.

۵

۱۰

‘خلق سوم چشم فراداشتن و از نگرستن بنامحرم پرهیز کردن چنانکه حق تعالى فرمود: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَنْفُسُوا مِنْ إِبْصَارِهِمْ^۶، و مصطفی علیه السلام گفته: أَلَمْ يَنْدَ كَزَيْبَانٍ وَ زَيْدَاهُمَا الشَّظَرُ وَ الْيَدَانِ كَزَيْبَانٍ وَ زَيْدَاهُمَا الْبَطْنُ وَ الرِّجْلَانِ كَزَيْبَانٍ وَ زَيْدَاهُمَا الْعُنَى وَ الْقَلْبُ يَهْمُ بِالْأَمْرِ وَ الْفَرْجُ يَصْدُقُهُ أَوْفَعُ دَجِيَّةً. فرمود که زنا [ی] چشم بنامحرم نگرستن است، و زنای دست بنامحرم دراز کردن است، و زنای پای بر نامحرم رفتن است، و دل خواهد و لکن فرج راست گوی^۷ دارد یا دروغ گوی.

۱۵

و بدانکه (۱۱۳ ر) احتراز کردن از نظر بر روی امر د شهوت اولین است

۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

۲- سوره فلق (۱۱۳) آیه ۳.

۳- نسخه اساس: ذکر، بقیاس نسخه آ اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: الذکر، بقیاس نسخه آ اصلاح شد.

۵- بقیاس آ و معنی جمله افزوده شد.

۶- سوره نور (۲۴) آیه ۳۰.

۷- نسخه اساس: راست گویی، بقیاس متن حدیث و عبارت بعدی، اصلاح شد.

از احتراز کردن [از نظر]^۱ بروی زن ، از جهت آنکه [اگر]^۲ والعباذ بالله مبلی
بزن نامحرم بشود ممکن باشد تحصیل حظّ خود بطریق حلال - که نکاح
است - بخلاف غلام .

و بدانکه فضیلت درنگاه داشت فرج از راندن شهوت بحرام
عظیم ترست از ترك حرام خوردن زیرا که این شهوت بر آدمی قوی تر و غالب تر
است و دفع کردن آن وقت هیجان صعبتر لکن مقتضای این شهوت قبیح است،
حیا و ذمّ مردم مانع شود و هر که ترك آن کرد از ترس خدای ، ویرا
ثواب حاصل شود و ازینجای فرمود مصطفی علیه السلام : **مَنْ خَنِيَ اِبْجَانِ
الْمَرْءِ قَرْكَ^۳ مَا لَا يَغْنِيهِ.**

- ۵ و هر سخن که او را ازان سخن سودی نباشد آن سخن او را زیان
کار بود. زیرا که اگرچه در نفس خود آن سخن او را زیان نکند اما چیزهای
خیر بروی فوت شود زیرا که در آن زمان اگر فکری کردی در آلا و نعمای
حق سبحانه او را معرفت^۴ حق و صفات (۱۱۳ پ) قدرت و ارادت و غیر آن
حاصل شدی، و اگر در آن زمان ذکر گفنی بدل یا بزبان او را ثواب آن
حاصل شد [ی]^۵ و فوات سود عین زیان است. و این معنی بکلام مخصوص
۱۵ نیست بلکه هر فعلی عبث که بر فائده مشتمل نبود .

آورده اند که در مصر حاکمی بود او را فلان بن طولون^۶ گفتندی و

- ۱- بقیاس نسخه آ و معنی عبارت افزوده شد.
- ۲- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.
- ۳- نسخه اساس: احسن، بقیاس نسخه آ و مأخذ مربوط اصلاح شد، رك: تعلیقات.
- ۴- در نسخه اساس کلمه «ترك» از قلم افتاده است و آن را در حاشیه افزوده ماند .
- ۵- نسخه اساس، آ: بمعرفت، بقیاس معنی جمله اصلاح شد؛ نیز شاید بوده است:
معرفت بحق.
- ۶- بقیاس نسخه آ و شیوه جمله افزوده شد.
- ۷- نسخه اساس: ظلون؛ آ: طبلون، اصلاح شد؛ رك: تعلیقات.

کفایت او بمثابنی بود که نخواست که از وی چیزی صادر شود که عیب باشد. روزی درجی^۱ پیش او نهاده بود آن درج^۱ را برداشت و انگشت در وی کرد تا از جانب دیگر درج^۱ دراز شد و این در حال غفلت او بود. چون با خود آمد گفت که این ساعت مردم گویند که این کار عیب بود. در حال گفت که هیچ می دانید^۲ که من این چنین چرا کردم؟ با خود گفتم: ببینم که برین شکل مناره نیکو آید؟ حاضران گفتند: چرا^۳ نیک نیاید؟ در حال بفرمود تا جامی بنا کردند و بشکل آن مناره [ای]^۴ ساختند و [نیز]^۵ مؤذن بر مناره از بیرون بر بالا رود.

۵

خلق چهارم (۱۱۴ ر) ترك زیادت گفتن در آنچه مفید بود. و معنی این سخن آنست که سخن نامفید خود از قسم عیب^۶ است، و سخن مفید هم باید که بر قدر حاجت بود زیرا که آن زیادت از قبیل عیب باشد مگر که آن زیادت تا کبیله مقصود باشد چنانکه در قرآن فرمود: *بِئَلاَءِ عَشْرَةِ نَافِلَةٍ* و فرمود: *لَا تُلْسَنُ جَهَنَّمَ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْفَعِينَ*^۷. و بالجمله زیادت^۸ باید که مفید مقصودی بود و این خلق هم از باب اولیّت^۹ است.

۱۰

۱- کلمه «درج» در نسخه اساس به ضم اول است و در نسخه آ بفتح اول؛ در این جا ضبط اخیر مناسب است، رک: تعلیقات.

۲- نسخه اساس: می دانند، بقیاس نسخه آ و با توجه به جمله بعد، اصلاح شد.
۳- نسخه اساس افزوده: نیکو، بقیاس نسخه آ و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.
۴- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس: عیب، بقیاس نسخه آ و موضوع کلام اصلاح شد؛ ضبط نسخه اساس نیز مفید معنی تواند بود.

۶- سوره بقره (۲) آیه ۱۹۶.

۷- سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۹؛ سوره سجد (۳۲) آیه ۱۳.

۸- نسخه آ افزوده: با اصل.

۹- چنین است در نسخه اساس، ولی آن را بقلمی دیگر به اولویت تبدیل کرده اند؛ آ: اولویت.

‘خلق پنجم ترك مرا وجدال و خصام’^۱. و مرا آن بود که بر سخن کسی اعتراضی کند یا خللی یا خطایی در سخن وی پیدا گرداند تا او خوار شود و خود بزرگوار گردد. وجدال آن بود که اعتراض از بهر اظهار مذهب و تقریر آن بود. وجدال آن باشد که ابتدا افتد و لکن چون خصم معترض شود^۲ ساکت گردد^۳.

۵

و خصام آن بود که در سخن گفتن لجاج نماید خواه ابتدا بود، و خواه اعتراض، و خواه در اظهار مذهب و تقریر آن بود، و خواه در اثبات مالی (۱۱۲ پ) یا حتی بر کسی، و خواه دفع آن. و ازین آنچه غرض از وی حق بود بروجهی که ایدای کسی نبود مباح بود و چون در آن ایدای کسی بود حرام باشد. حق تعالی فرمود: وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ آخِرُ^۴. و مصطفی فرمود علیه السلام: إِنْ أَبْغَضَ النَّاسُ إِلَيَّ اللَّهَ الْأَلْدَاءُ لَخَصِمٍ.

۱۰

‘خلق ششم ترك تصنع و تفاسیح در سخن گفتن بخلاف معتاد و همچنین قصد سجع برخلاف عادت. چون مصطفی علیه السلام حکم کرد بفرقه جنین، بعضی از اعراب گفت^۵: كَيْفَ نَكْفِي مَنْ لَا نَرْبَ وَلَا أَكْلَ وَلَا صَرْخَ وَلَا اسْتَهْلَ وَبِئْسَ هَذَا يَنْظُرُ^۶. مصطفی فرمود که أَنْجَعَا تَجْعِ الْبَهْلِيَّةَ.

۱۵

‘خلق هفتم ترك فحش گفتن و دشنام دادن و لعنت کردن که ایمن همه منموم است. مصطفی علیه السلام فرمود: لَيْسَ الْمُؤْمِنُ بِالطَّعْنَانِ وَلَا الْفُحَّاشِ وَلَا الْفَاحِشِ وَلَا الْبَلِيَّةِ. و فحش گفتن آن باشد که چیزهای قبیح را بعبارات

۱- در نسخه اساس این کلمه را «خصامت» هم می توان خواند ولی چون خصامت به این معنی در لغت دیده نشد بقیاس نسخه آ و نیز بکار رفتن «خصام» در نسخه اساس کمی پایین تر، بصورت اخیر نوشته شد.

۲-۲، در نسخه اساس از قلم افتاده است و در حاشیه افزوده اند؛ نسخه آ ندارد.

۳- سورة نحل (۱۶) آیه ۱۲۵.

۴- آ: گفتند.

۵- نسخه اساس، آ: بطل، با رجوع به مأخذ مربوط اصلاح شد، رك: تعلیقات.

صریح بگوید بلکه باید که اگر وقتی حاجت افتد بذکر چیزی قبیح بکنایت بگوید چنانکه در قرآن وقاع بکنایت یاد کرد و فرمود: **مَا لَمْ يَمْشَوْهُنَّ** (۱۱۵ ر).

ولعنت کردن و نشاید کردن الانسه طائفه را: کافران را، و فاسقان را، و مبتدعان را و لکن اجمالا چنانکه بگویی: **لَعَنَ اللَّهُ الْكَافِرَةَ وَالْمُتَعَدِّعَةَ وَالْيَهُودَ وَالنَّصَارَى**. اما یکی را معین چون شخصی یهودی نشاید گفت: **رَبِّدْنَعْنَهُ** الله. زیرا که شاید که مسلمان میرد و از مقرّبان شود.

سؤال اگر کسی گوید: چونست که مسلمان را شاید گفتن «**رَبِّدْنَعْنَهُ**» الله و اگر چه شاید که مرتد میرد بنا بر حال. پس همچنین بساید که شاید گفتن شخص معین را از یهودان «**لَعَنَهُ اللَّهُ**» بنا بر حال.

جواب فرق آنست که چون مسلمان را بگویی «**رَبِّدْنَعْنَهُ**» این دعا باشد او را بدان که بر مسلمانی میرد و این دعا کردن روا بود. و اما جهودی معین را گفتن «**لَعَنَهُ اللَّهُ**» این دعا باشد بدانکه او بر کافری میرد و این دعای حرام بود.

خلق هشتم ترک مزاح^۲ و مسخرگی و استهزا کردن. مصطفی علیه السلام فرمود: **[لَا قِمَارَ] ۳ أَخَاكَ وَلَا قِمَارَ حَتَّةَ**.

سؤال اگر کسی گوید که قمار را اینداست زیرا که تکذیب او و اظهار نقص اوست (۱۱۵ پ) اما مزاح کردن مطایبه و ملاطفه است.

جواب مراد مصطفی علیه السلام مبالغت کردن و بسیار مزاح کردنست. زیرا که مزاح بسیار وقع یبُرد و مهابت کم کند و مهانت آورد. و دور نباشد که

۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۳۶.

۲- نسخه اساس: مزاج، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۳- بقیاس نسخه آ و با رجوع به مأخذ مربوط افزوده شد، رک: تعلیقات.

بسیار مزاح برنجانیدن انجامد و خندیدن بسیار بار آورده و آن موجب مردگی دل گردد و ازین مفسد بسیار است. و چون مزاح کند باید که باعتدال باشد و جز حق نگوید چنانکه مصطفی فرمود: **أَمَّا مَزْحٌ وَذَاهُولُ الْأَحْقَافِ**. و چون خلق کسی مثل خلق او باشد شاید که مزاح کند باعتدال و جز حق نگوید. اما کسی که بر خلق او نباشد ترك مزاح اولیتر، تا از مفسد مذکور ۵ نفی الساحة ماند.

خلق نهم سر برادر آشکارا نکند، و چون وعده دهد وفا کند. پیغامبر علیه السلام فرمود: **أَلْعَدِثُ بَيْنَكُمْ أَمَّا إِنَّهُ**^۲. و سر آشکارا کردن حرام است زیرا که اگر زیان کار است خیانت است و اگر زیان کار نیست لوم است. و در قرآن مجید فرمود (۱۱۶ ر): **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**^۳، و همچنین فرمود: **إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا**^۴. و مصطفی فرموده است علیه السلام: **الْعِدَّةُ عَظِيمَةٌ**، و فرمود: **أَلْوَأَىٰ مِثْلُ الدِّبْنِ أَوْ أَفْضَلُ**. و وای وعده دادن است و گفته اند: **أَتَجْرِمُ إِذَا وَعَدْتُ وَفِي إِذَا أَوْعَدْتُهَا**، کریم چون وعده نیک دهد وفا کند و چون وعده بد دهد عفو کند. و گفته اند: **الْجَنِيمُ إِذَا وَعَدَ اخْتَلَفَ وَإِذَا [أ] وَعَدَ اسْرَقَ**. ۱۰

خلق دهم راست گفتن. مصطفی فرمود علیه السلام: **إِيَّائِي وَالْعَلَبَ فَبَاءَهُ مَعَ الْفُجُورِ وَهَذَا فِي النَّارِ**. و همچنین فرمود: **أَلْتَجَارُهُمُ الْفُجَارُ**^۵. گفتند: ۱۵

۱- نسخه اساس: باز، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس نسخه آ اصلاح شد.

۳- سوره مائدة (۵) آیه ۱.

۴- سوره مریم (۱۹) آیه ۵۴.

۵- نسخه اساس: ابمه، با توجه به موضوع و معنی جمله و نیز با رجوع به مأخذ مربوط اصلاح شد؛ ر.ک: تعلیقات.

۶- نسخه اساس: وعده، بقیاس نسخه آ اصلاح شد، ر.ک: تعلیقات.

۷- بقیاس آ، و معنی عبارت اصلاح شد.

۸- آ: مع الفجار.

یا رسول الله، نه بیع و نه احوال است؟ فرمود^۱ که دروغ گویند و سوگند بدروغ خورند^۲، و فرمود: **الْعَلْبُ يَنْقُصُ الرِّزْقَ**.

و بدانکه در منع دروغ گفتن و سوگند بدروغ خوردن اخبار و آثار بسیار آمده است و ما بدین قدر اختصار کردیم از بهر آنکه تا کتاب دراز نشود. و معلوم است همه عقلا را که نظام عالم بنا بر راست (۱۱۶ پ) گفتن است، و قبح دروغ گفتن از آفتاب روشن تر است. و چون محتاج شوند بدانکه بخلاف راستی سخن [گویند بتعریض سخن]^۳ گوید که گفته اند: **إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَغَارِبُ بِضِ لَمَنْدُوحَةٍ^۴ عَنِ الْعَلْبِ**، در تعریض گفتن خلاص است از دروغ گفتن. چون مصطفی علیه السلام با ابوبکر بجانبی می گریخت، جماعتی عرب در پی پیامدند. چون برسیدند، گفتند ابوبکر را که این مرد کیست؟ گفت مردیست که مرا راه می نماید. و مصطفی علیه السلام راه نمای شرع و دین حق بود. تعریض چنین بود.

يَخْلُقُ يَلْزِمُهُمُ از غیبت کردن بزبان و دل احتراز نمودن. خدای سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید: **وَلَوْ فَتَحْنَا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ آيَاتٍ** **أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مِمَّا فُتِحَ لَهُ^۵**، فرمود که یکدیگر را غیبت نکنید؛ هیچ کس دوست می دارد که گوشت برادر مرده^۶ خورد؟ این همچنین است.

و مصطفی علیه السلام فرمود: **الْفَيْبَةُ أَسَدٌ مِنَ الزُّنَى فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا زُنِيَ [فَيَتَوَبَّ]^۷ فَيَتَوَبَّ اللَّهُ عَلَيْهِ وَإِنْ صَاحِبُ الْفَيْبَةِ (۱۱۷ ر) لَا يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ حَتَّى يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ**، فرمود که غیبت کردن عظیم تر از زنا کردن است زیرا که مرد

۱- ۱، آ: آنکه دروغ گوید و یا سوگند بدروغ خورد.

۲- بقیاس نسخه آ، و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: لمنذوحة، بقیاس نسخه آ اصلاح شد، ر: تعليقات.

۴- سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۲.

۵- نسخه آ افزوده: خود را.

۶- بقیاس نسخه آ افزوده شد، ر: تعليقات.

زانی چون توبه کند خدای تعالی توبه او را قبول کند و او را بیامرزد و اما صاحب غیبت خدای تعالی او را نیامرزد تا آنکس که او را غیبت کرده است از وی درنگدارد.^۱

- سليم بن جابر گفت: آمدم بنزد مصطفی علیه السلام، گفتم: مرا چیزی بیاموز که مرا سود دارد. گفت: هیچ نیکویی را ببدی یاد نکنی، و هر چه از پس کسی بگویی که چون باو رسد برنجد آن غیبت باشد، خوا: نقصانی باشد در بدن او، یا نسب او، یا خلق او، یا قبل او، یا قول او، یا دین او، یا دنیای او. و گفته اند که اگر در خانه او، یا در چهارپای او، یا جامه او نقصانی ذکر کند [که]^۲ چون بدو برسد برنجد، هم غیبت باشد. و هر فعلی که از آن نقصان حال غیری فهم کند این جمله غیبت است^۳ چون اشارت و نوشتن و امثال این ازین جمله حذر باید کردن تا از مغتابان نباشد.

- و بدانکه غیبت دو نوع است: اول غیبت عوام که از سر رنجیدگی باشد، یا (۱۷ پ) موافقت هم نشینان کند، یا بمطایبه گوید، یا از سر حصول امثال این. نوع دوم غیبت خواص چنانکه گوید: عجب میدارم از فلان که چون بنزد فلانی می رود و او جاهل است او عجب می دارم از فلانی که چون کنیز خود را دوست می دارد با آنکه زشت است و امثال این نوع عظیم تر است از جهت آنکه در غیبت افتاد و بدانست که غیبت است.

- و همچنانکه بدگفتن مردم را حرام است اعتقاد بد بمردم داشتن هم حرام است باید که ازین هر دو احتراز نماید.
- و بدانکه صورت غیبت مباح بود بتظلم چنانکه سلطان را [گوید]^۴

۱- نسخه اساس: درنگدارند، با توجه به کلمه «آنکس» اصلاح شد.

۲- بقیاس جمله مشابه پیشین افزوده شد.

۳- نسخه اساس افزوده: و، نالند می نمود و حذف شد.

۴- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

که والی یا قاضی مرا ظلم کرد و رشوت مستد تا حق خود خلاص کند. و بقصد اصلاح آنکس و باستفتا چنانکه مفتی را گوید: زن من یا شوهر من بر من ظلم میکند و حق می ستاند. زن [بو] سفیان^۱ پیش مصطفی علیه السلام آمد و گفت: بوسفیان بخیل بمن چیزی نمی دهد که مرا و فرزند مرا بس باشد. روای بود که از نهان بستانم؟ فرمود: غلبی ما یغلبک بالمعروف و بسروی (۱۱۸ ر) انکار نکرد.

۵

و در استفتا اولتر تعریف بود چنانکه گوید: چه گویی در حق مردی که با زن خود چنین ظلم کند؟ و بقصد آنکه مرد را از فساد بازدارد چنانکه بیند که کسی با فاسقی یا مبتدعی اختلاطی می کند، گوید: فلانی فاسق است، یا مبتدع است تا او در فسق و بدعت نیفتد و صحبت او را قطع کند. و یا [آنکه] آنکس را عیبی باشد که با آن عیب معروف باشد تا آن عیب نگویند نشناسد و یا [آنکه] آن شخص بآن فسق یا آن ظلم مجاهر باشد و از آن استنبکاف ندارد، زیرا که رنجیدن آنکس نباشد.

۱۰

خلق دوازدهم از سخن چینی پرهیز کند لقوله تعالی: همایر مشاء بنمیم^۲، و قوله تعالی: وذل لعل همزة لمزة^۳. گفته اند: «لمزة» نعام بود، و قوله تعالی: حماته الخطب^۴ گفتند که سخن چین^۵ بود و سخن چین کسی بود که سخنی مکروه از کسی بدیگر نقل کند.

۱۵

خلق سیزدهم دوزبانی و دو رویی نکند، مصطفی فرمود علیه السلام:

۱- بقیاس تکرار این کلمه در جمله بعد و با توجه به نسخه آ اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: و با آنکه، بقیاس موضوع کلام و معنی جمله اصلاح شد.

۳- سوره قلم (۶۸) آیه ۱۱.

۴- سوره همزة (۱۰۴) آیه ۱.

۵- سوره لهب (۱۱۱) آیه ۴.

۶- در نسخه اساس «چین» از قلم افتاده است و در حاشیه افزودمانند.

فَجَعَلُوا مِنْ شَرِّ النَّاسِ يَوْمَ الْاِغْيَابِ ذَا النُّجُومِ [الثبی] ^۱ یَا کَیْ هَؤُلَاءِ بَیْوَجْهِ هَؤُلَاءِ بَیْوَجْهِ. و دو روی و دوزبان آن باشد که میان (۱۸ پ) دو طائفه دشمنان با طائفه ای برویی و زبانی دیگر باشد. و با طائفه دیگر برویی و زبانی دیگر باشد. ^۲ خلق چهاردهم متحفظ بودن از خطا و زلل تا از وی سخنی صادر نشود که خطا باشد خاصه در ذات و صفات آفریدگار، و در امور دینی و شرعی که خطا در وی عظیم زیان کار بود و از خطا و زلل در کلام کم کسی تواند محترز شدن.

مردی بنزد مصطفی علیه السلام خطبه کرد و گفت: مَنْ يَطْعُ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ رَنَدَ وَمَنْ يَغْضِبُهُمَا^۱ فَقَدْ غَوَى. مصطفی فرمود که بگوی: وَمَنْ يَغْضِبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ غَوَى.

عمر رضی الله عنه از یکی پرسید که فلان چیز هست؟ [گفت] ^۲: لَا رَحِمَكَ اللَّهُ. عمر برنجید، فرمود که بگوی: لَا رَحِمَكَ اللَّهُ، زیرا که بی او نفرین بود. بعضی از خلفا کنیزکی داشت. روزی بدمت او دسته ای مسواک بدید. گفت: مَا هَذَا؟ [گفت] ^۳: مَخَابِنُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. ضد «مَسَاوِيكَ» گفت زیرا که «مَسَاوِيكَ» را معنی بدیهای تو بود.

و چون کسی بگوید مرا خداست و پادشاه، تَشْرِيكَ^۴ باشد. باید گفتن مرا خداست (۱۱۹ ر) آنگاه پادشاه، و امثال این بسیار است.

۱- با رجوع به مآخذ مربوط افزوده شد، ر: تعليقات.

۲- نسخه اساس: متحفظه؛ آ: مستحفظ، بقیاس معنی کلمه و با توجه به نسخه آ اصلاح شد.

۳- آ: من اطاع.

۴- آ: من صالها.

۵- بقیاس نسخه آ و با توجه به ترتیب جمله افزوده شد.

۶- بقیاس نسخه آ و با توجه به ترتیب جمله افزوده شد.

۷- نسخه اساس: شريك، بقیاس نسخه آ و معنی کلمه اصلاح شد.

خَلَقَ پانزدهم از خشم کردن احتراز کند که خشم و غضب عظیم
 منعم است. مصطفی فرمود علیه السلام: اَلْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يَفْسِدُ الْخُبْرُ
 الْعَمَلُ. از مصطفی علیه السلام پرسیدند که از خشم خدا چه چیز دور کند؟ فرمود:
 آنچه در خشم نشوی.

۵ حکمة گوید در تفسیر این آیت که وَتَبَدَّلَ وَجْهُكَ ۱۱، گفت: «سید» آن
 بود که خشم او را غلبه نکند.

مصطفی فرمود که مَا تُغْضِبُ أَحَدًا إِلَّا أَنْفَى عَلَى جَهَنَّمَ، هیچ کس در خشم
 نشد الا که خود را بدوزخ رسانید.

مردی از مصطفی علیه السلام درخواست که او را چیزی بیاموزد
 که بدان کار کند. گفت: «لَا تُغْضِبُ» در خشم مشو. باری دیگر بیامد، همین
 جواب شنید.

آورده اند که ذوالقرنین فرشته ای را از فریشتگان دریافت. گفت:
 مرا علمی در آموز که ایمان و یقین خود را زیادت کنم. گفت: در خشم مشو
 که شیطان بر آدمی در وقت خشم از همه وقتی قادرتر بود. و چون بخشم شوی
 خشم را فروخور (۱۱۹ پ)، و ساکن کن او را بسکونت.

۱۵ و بر تو بادا که از تعجیل کردن در کارها دور باشی که چون
 تعجیل کنی خطا کنی در حال خود و نرمی کن از بهر دور و نزدیک، و جبار
 مباش.

حکیمی را گفتند که فلان کس سخت مالک نفس خویش است.
 ۲۰ گفت: لاجرم شهوت او را خوار نکند، و هوا او را نیندازد، و خشم او را
 غلبه نکند.

بعضی از حکما گفته اند که از خشم پرهیز تا در خواری عنبر
 خواستن نیفتی.

عمر بن عبدالعزیز بنزید بعضی از عاملان خود بنوشت^۱ که وقت خشم حقوبت مکن، و چون بر کسی خشم گیری او را در حبس کن، و چون خشم بنشیند او را بیرون آور، بر قدر گناه او را حقوبت کن، و بر پانزده تازیانه زیادت مکن .

- ۵ پیغامبری از پیغامبران علیه السلام^۲ گفت با کسانی که با وی بودند: کیست که کفیل شود مرا که در خشم نرود؟ او بدرجه من باشد. جوانی گفت: من. باز همچنین گفت. باز همان جوان گفت: من. و چون ضامن شد، بدان وفا کرد. و چون آن پیغامبر وفات یافت آن جوان (۱۲۰ ر) در منزلت او بود. و آن ذوالکفل پیغامبر علیه السلام بود و او را از بهر آن ذوالکفل خواندند که کفیل شد خشم را، و وفا کرد.

- ۱۰ و بدانکه آفریدگار [انسان را]^۳ چنان آفریده است که اسباب هلاک او هم از بیرون و هم از اندرون بسیار باشد. اما از درون چنانکه معلوم شده است در قسم اول که حرارت در وی محتل رطوبات درون است. و اما از خارج چون سیف^۴ و سنان و باقی موزیات و مهلکات^۵. پس آفریدگار جل و علا غضب را بیا فرید تا وقت اعتراض موزیات و مهلکات متنهض^۶ شود از بهر دفع آن موزیات و مهلکات. و شهوت را بیا فرید تا طلب غذا کند و ابراد آنچه از رطوبات متحلل شود. و آفریدگار غضب را از آتش آفریده است تا وقت آنکه موزیات و مهلکات را دفع بساید کردن آن آتش افروخته شود، و خون دل را بجوش آورد و در عروق برود، و براعالی بدن

۱- نسخه اساس: بیوست، بقیاس نسخه آ و منی جمله اصلاح شد.

۲- آ: علیهم السلام.

۳- بقیاس نسخه آ و منی جمله افزوده شد.

۴- ۴، آ: و باقی اسلحه.

۵- نسخه اساس: متنهض، بقیاس منی کلمه اصلاح شد.

متصاعد گردد. و اگر غضب بر کمتر از خود باشد خون دل در جمله بدن ظاهر شود بعد از آنکه (۱۲۰ پ) منتشر شده باشد. و ازینجاست که لونها سرخ شود، و چشم خون آلود گردد. و چون خشم بر بزرگتر از خود باشد خون دل منقبض گردد و از ظاهر بیاطن گریز کند چنانکه رنگ گونه زرد گردد. و چون خشم بر مثل خود راند خون دل گاه منبسط گردد و گاه منقبض، تا وقتی گونه اوسرخ شود، و وقتی زرد گردد، و مضطرب شود و احوال او نامضبوط گردد.

۵

و بدانکه غضب را دو طرف از افراط و تفریط هست و وسط میان هردو، و این هر دو طرف مذموم اند. اما طرف تفریط و نقصان، زیرا که چون قوت غضب ضعیف باشد حمیت نباشد و پیوسته ذلیل و مهین باشد. و چون قوت غضب بافراط باشد در حالت غضب چنان شود که عقل و حکمت را بروی حکم نباشد و از دائرة [عاقلان] بیرون شود و در مرتبه دیوانگان آید و باشد که سبب هلاک شود. زیرا که چون خون دل ثوران گیرد باشد که جمله خون بظاهر تن بیرون آید و بمیرد (۱۲۱ ر)، و چون منقبض گردد و خون از ظاهر تن بدرون دل نقل کند حرارت غریزی را بکشد. پس معلوم شد که هر دو طرف افراط و تفریط مذموم است و اعتدال این دو طرف محمود است تا هم جانب حمیت مصون ماند و هم بدرجه دیوانگان نرسد بلکه در زمره عاقلان باقی ماند چنانکه در قرآن مجید در مدح صحابه فرمود: **وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ**^۲.

۱۵

و چون در خشم شود این آیت را بخواند: **عُدَّ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ**^۳

۲۰

- ۱- در این جا کلمه ای از قلم افتاده است که با توجه به کلمه «دیوانگان» در جمله بعد و نیز بقیاس جملات پایین تر، ممکن است «عاقلان» باشد.
- ۲- سوره فتح (۲۸) آیه ۲۹.
- ۳- نسخه اساس: بالمعروف، اصلاح شد.

وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ^۱، مالک بن^۲ اوس^۳ گفت: عمر رضی الله عنه بر مردی خشم گرفت. بفرمود تا او را بزنند. مالک گفت: یا امیر المؤمنین، عَلَيْنَا لَعْنُوهَا أَمْ رَبَّ الْعَرَبِ^۴ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ. پس عمر رضی الله عنه آن می خواند يك دوبار و بفرمود تا آن مرد را رها کردند.

۵ در آن کوشد که خشم را فرو خورد و این آیت بخواند: وَالْعَظِيمِ الْغَيْظِ وَالْعَاقِبِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُغْنِينَ^۵. و مصطفی علیه السلام می فرماید: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ (۱۲۱ پ) كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَهُ، هر که غضب خود را بازدارد حق سبحانه غضب خود را از وی بازدارد.

و بدانکه حلم فاضلتر است از خشم فرو خوردن از بهر آنکه حلم بردباری کردن است بی تکلف و خشم^۶ فرو خوردن^۷ بردباری کردن است با تکلف. ۱۰ و گفته اند: لَيْسَ التَّحَلُّلُ فِي الْغَيْنِ تَحَلُّلٌ^۸. و گفته اند: بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر. و نیز حلم طبیعی دلالت کند بر کمال عقل و استیلای او بر کسر سورت غضب و لکن حلم طبع نشود و خلق نگردد تا بتکلف اندک اندک حلم را استعمال نکند چنانکه فرمود مصطفی علیه السلام: إِثْمًا لَعْنُمُ بِالْتَّحَلُّمِ وَالْعِلْمُ بِالْتَّحَلُّمِ. و فرمود: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَاطْلُبُوا مَعَ الْعِلْمِ الْعِلْمَ. و از ۱۵ دعای مصطفی علیه السلام اینست: اَللّهُمَّ اغْنِنِي بِالْعِلْمِ وَزِينَتِي بِالْعِلْمِ وَكَرِّمْنِي بِالْتَّقْوَى وَخَمِّلْنِي بِالْعَاقِبَةِ.

۱- سوره اعراف (۷) آیه ۱۹۹.

۲-۲، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۳- کلمه اوس، در نسخه اساس به دانس، تبدیل شده است. بقیاس نسخه آ، و با رجوع به مآخذ مربوط اصلاح شد؛ ر.ک: تعلیقات.

۴- نسخه اساس: بِالْمَعْرُوفِ، اصلاح شد.

۵- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۴.

۶-۶، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۷- نسخه اساس: كَالْكُفْلِ (به ضم کاف در کلمه اخیر)؛ بقیاس نسخه آ، و با رجوع به مآخذ مربوط اصلاح شد؛ ر.ک: تعلیقات.

گویند حکیمی را دوستی بود. روزی بزیارت حکیم رفت. حکیم طعامی پیش آورد. چون می‌خوردند زن حکیم بیرون آمد، و مائده برداشت، و حکیم را دشنام داد، و دوست حکیم درخشم شد (۱۲۲ر)، و بیرون آمد. حکیم از بی دوست بیرون آمد، و گفت: یاد می‌داری آن روز را که در خانه تو چیزی می‌خوردیم، مرغی خانگی در میان مائده افتاد، و مائده را بزبان آورد، و ما درخشم نشدیم؟ گفت: بلی. گفت: پندار که آن زن مرغ است.

۵

لقمان حکیم گفت: سه کس را در سه وقت توان شناختن: حلیم را در وقت خشم، و شجاع را در وقت جنگ، و برادر را^۱ وقت حاجت تو. حکیمی را یکی سنگی بر پای زد، در خشم نشد. او را گفتند: در خشم نشدی گفت: انگاشتم که سنگ [از خود]^۲ بر پای [ما]^۳ افتاد، و خشم را سود کردم.

۱۰

محمود و راق گوید.

سَأَلْتُمُ كُفَيْبَ الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُلْتَبِيبٍ وَإِنْ كَثُرَتْ مِتَّةٌ عَلَيَّ الْفِرَاقُ

و بدانکه مردم درخشم چهار قسم اند: یکی زود درخشم شود و زود

بیرون آید، و دوم زود درخشم شود و دیر بیرون آید، سیوم دیر درخشم شود

۱۵

و دیر بیرون رود، چهارم دیر درخشم رود و زود بیرون آید. و قسم اول

بهترین اقسام است که در خبر است که **الْمُؤْمِنُ سَرِيعُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الرِّضَا**

(۱۲۲ پ). شافعی رضی الله عنه گوید: **مَنْ اسْتَفْظَبَ فَلَمْ يَغْضَبْ فَهُوَ جَمَلٌ**

وَمَنْ اسْتَرْضَى^۴ فَلَمْ يَرْضَ فَهُوَ ضِعْلَانٌ.

^۱خلق شانزدهم از حقد اجتناب نمودن. و بدانکه چون کسی خشم

۲۰

فرو خورد و انتقام نتواند کشیدن^۴ بباطن باز گردد و در باطن محقق شود^۴ و

۱- آ: دوست را.

۲- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: استرضا، بقیاس نسخه آ، و معنی جمله اصلاح شد؛ **رَكْ**: تعلیقات.

۴- آ، ۴: در باطن گذراند و محقق شود و باز گردد.

حقد گردد. و بدانکه کینه ورزیدن مذموم است. مصطفی علیه السلام فرمود :
 اَلْمُؤْمِنُ لَيْسَ بِحَقَّودٍ. و حقد از غضب خیزد و از حقد و کینه چند چیز مذموم
 متولد شود.

- اول حسد و آن بود که تمنی آن کنی که نعمت از وی زائل شود و چون
- ۵ مصیبت و برابرسد بدان خرم گردی و مصطفی علیه السلام نهی کرده است
 چنانکه فرمود: لَا تَبْغَا غَفْوَاً^۱ وَلَا تَحْاسِنُوا. دوم هجران از آن کس چنانکه اگر
 نیز طلب کند از وی منقطع گردی و آن مذموم است. قال علیه السلام: لَا يَجْعَلُ
 لِبُعْرِيٍّ مُسْلِمٍ أَنْ يَنْهَجِرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ. سوم آنکه در پی او چیزها گویی که
 حلال نباشد. چهارم که بروی استهزا کنی و او را برنجانی. پنجم خواهی که
 حقوق او را از او (۱۲۳ ر) بازداري و این همه حرام است.
- ۱۰

- خلق هفدهم عفو کردن از گناه کار شعار خود سازد. و عفو آن بود
 که از حق خود برخیزی و گناه کار را بری کنی. قال الله تعالى : غُلِبَ الْغَفْوُ
 وَأَمْرٌ بِالْعُرْفِ^۲ وَأَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ^۳. مصطفی فرمود علیه السلام : التَّوَاضُّعُ
 لَا يَزِيدُكَ الْعَبْدَ إِلَّا رِفْعَةً فَتَوَاضَّعُوا بِرَفْعَتِهِ اللَّهُ وَالْعَفْوُ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا
 فَتَعَفَّوْا بِعِزَّتِهِ اللَّهُ. و عقبه را فرمود: الْأَخْيَرُكَ بِالْفَضْلِ أَهْلُ الدُّنْيَا
 وَالْأَخْيَرُ أَنْ تَقْبَلَ مِنْ قَطْعِكَ وَتَعْطَى مِنْ حَرَمِكَ وَتَمْنُوعُ ظَنَمِكَ.
- ۱۵

- یکی بنزد مصطفی علیه السلام آمد و از ظلم کسی شکایت کرد. مصطفی
 خواست که مظلومه او را بستاند. پس فرمود که إِنَّ الْمَظْلُومِينَ هُمُ الْمُغْلِبُونَ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ. و چون این بشنید از خصم خود عفو کرد.
- ۲۰ و چون مصطفی علیه السلام مکه را بگشود، گفت: شما چه می گوید
 و چه گمان می برید؟ گفتند: تو برادری و پسر عقی هستی حلیم و رحیم. سه بار

۱- نسخه اساس: لَا تَبْغَا غَفْوَاً، بقیاس نسخه آ اصلاح شد، ر.ک: تعلیقات.

۲- نسخه اساس: بِالْمَعْرُوفِ، اصلاح شد.

۳- سوره اعراف (۷) آیه ۱۹۹.

بگفتند. مصطفی گفت که من چنان میگویم که یوسف گفت لا تُفَرِّبْ عَلَيَّكُمْ
الْيَوْمَ (۱۲۳ پ) فَتُفَرِّقَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ وَهُوَ أَخْرَجَ الرَّاحِمِينَ^۱. پس از پیش مصطفی
علیه السلام بیرون آمدند چنانکه مرده را از گور برانگیزند و مسلمان شدند.
بعضی از فضلا بردوستی^۲ رقعہ نوشتی، نوشت^۳ در حق گناه کاری.
گفت : فلانی از گناه خود بغض تو گریخته است و از^۴ تو هم بتو پناه آورده
است و معلوم است که چندانکه گناه عظیم تر فضیلت عفو بیشتر، والسلام.
چون رقعہ را بخواند عفو کرد.

۵

عبدالملك بن مروان [را]^۵ جماعتی اسیران بیاوردند. بعضی از جلوسا
را گفت: چه می بینی؟ گفت: خدای تعالی ترا آنچه خواستی از ظفر داد، بده
آنچه اومی خواهد از عفو؛ در حال همه را آزاد کرد.

۱۰

خلق هژدهم با مردم رفق^۶ ورزیدن. مصطفی فرمود: إِذَا تَفَرَّقَ بَيْنُ
نَجْبٍ الرَّفْقِ. و فرمود هر که او را از رفق حظ دادند او را از خیر دنیا و آخرت
حظ دادند، و هر که را از حظ رفق محروم کردند از حظ خیر دنیا و آخرت
محروم کردند. عایشه را فرمودند : عَلَيَّكَ بِالرَّفْقِ فَإِنَّهُ لَا يَدْخُلُ فِي شَيْءٍ
إِلَّا رَأْفَةً وَلَا يَخْرُجُ عَنْ شَيْءٍ إِلَّا لِنَافَةٍ (۱۲۴ ر) إِنَّ شَأْنَكَ . در خبر است : أَلْعِلْمُ خَلِيلُ
الْمُؤْمِنِ وَالْعِلْمُ وَرَبْرَةٌ وَالْعَقْلُ دَلِيلٌ وَالْعَمَلُ قِيمَةٌ وَالرَّفْقُ وَالْبِرُّ وَاللِّينُ
أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ.

۱۵

۱- سورة يوسف (۱۲) آیه ۹۲.

۲- ۲، آ : رقعهای نوشت ؛ ضبط نسخه آ مناسب ترست؛ ظاهراً در نسخه اساس
نوشت، با «نوشتی» زائد می نماید.

۳- در نسخه اساس کلمه «از» از قلم اقتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۴- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس افزوده : و این ، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت، زائد می نمود و
حذف شد.

۶- نسخه اساس؛ قیمته، بقیاس نسخه آ و رجوع به مآخذ مربوط اصلاح شد؛ وک؛
تعلیقات.

سفیان اصحاب خود را گفت: دانی که رفیق^۱ چیست؟ آنچه هر چیزی را بجای خود بنهی: سختی در موضع سختی، و نرمی در موضع نرمی، و شمشیر در موضع شمشیر، و تازیانه در موضع تازیانه؛ و بدین معنی متنبی اشارت کرده است:

۵ وَ وَضَعَ النَّبِيُّ فِي مَوْضِعِ الشَّيْفِ بِالْعُلَى

مُضِرٌّ كَوْضَعِ الشَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّبِيِّ

و این همه اشارتست بدانکه چند نوبت گفته شد که وسط در هر چیزی محمود است. سختی با افراط موجب نفرت بود چنانکه حق سبحانه فرمود: وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِبْتَ الْقَلْبَ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ^۲. و اگر نرمی در خایت افراط بود موجب مذلت و مهانت گردد و طمع خلق در وی زیادت شود چنانکه فرمود: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفْرَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ^۳. چون این هر دو بعد اعتدال بود عزت و مهابت بر جای بود و نفرت مردم از وی حاصل نگردد.

خلق نوزدهم (۱۲۲ پ) آنکه دل در دنیا نبندد بلکه همگی خود را از بهر آخرت سازد. مصطفی فرمود علیه السلام: مَنْ أَحَبَّ دُنْيَاهُ اضْرَبْ بِأَعْرَافِهِ وَمَنْ أَحَبَّ آخِرَتَهُ اضْرَبْ بِدُنْيَاهُ فَأَعْمُرُوا مَا بَيْنَهُمَا عَلَى مَا بَيْنَهُمَا. فرمود که هر که دنیا را دوست دارد با آخرت زیان کند، و هر که آخرت را دوست دارد بد دنیا زیان کند. اختیار کنید آنچه باقیست بر آنچه فانیست.

عیسی علیه السلام فرمود: دنیا را خداوندگار مسازید تا دنیا شما را بنده نسازد.

۲۰

و بدانکه دم دنیا در قرآن مجید و اخبار مصطفی و آثار صحابه و

۱- نسخه اساس، آ: رفیق، بقیاس معنی کلمه و جملات بعد، اصلاح شد.

۲- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۳- سوره توبه (۹) آیه ۷۳؛ سوره تحریم (۶۶) آیه ۹.

کلمات حکما و مشایخ بسیار است و ما ازان دو سه مثال یاد کنیم.
اول دنیا بسایه‌ای ماند که زائل خواهد شد. چون پیش حسن
بصری ذکر دنیا کردند، گفت:

أَحْلَامُ نَوْمٍ أَوْ كَيْظَلٍ رَائِلٍ إِذَ النَّبِيبِ بِمِثْلِهَا لَا يَنْقَدِعُ

حسن بن علی رضی الله عنهما در مثال دنیا می گفت:

يَا أَهْلَ لَدَاتٍ دُنْيَا لَا يَمُوتُ لَهَا إِذَا تَحْتَرَارَا بِظِلِّ رَائِلٍ حَقِيقُ

مثال دوم دنیا بخوابی ماند که در آن خواب خیالات بسیار بیند
چون بیدار شود ازان هیچ نباشد. مصطفی فرمود (۱۲۵ ر) علیه السلام:
الدُّنْيَا حُلْمٌ وَأَهْلُهَا عَلَيْهِمْ يَنْجَلُوزُونَ^۱ يَتَغَابَهُونَ.

مثال سوم دنیا بزنی خوب صورت زشت سیرت همانند که جمال خود
را بزینت بیاراید، چون شوهر کند شوهر را بکشد. عیسی فرمود علیه السلام: دنیا را
بمن نمودند در صورت عجوزی که بروی زینت بسیار باشد. گفتم: چند شوهر
کردی؟ گفت: نتوانم شمردن. گفت: بمردند یا ترا طلاق دادند؟ گفت: همه
را بکشتم. گفت: وای بر شوهران تو که خواهی کردن، اعتبار نگرفتند از
شوهران گذشته؟

مثال چهارم دنیا بمنزل کوتاه ماند از سفر عظیم دراز. بهر آنکه
آدمی را سه حالتست: یکی از اول تا وقت وجود، دوم از وقت وجود تا
وقت وفات، سوم از وقت وفات تا ابد. و بین که این قدر که از وقت وجود
تا وقت وفاتست چه نسبت دارد بآن دو طرف بی نهایت؟ و باین معنی اشارت
کرد عیسی علیه السلام این جا که گفت: الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ قَاعِبَرُوهَا وَلَا تَقْعَمُوهَا.
مصطفی علیه السلام وفات یافت و خشتی بر خشتی نهاد (۱۲۵ پ).

۱- نسخه اسام: ازان، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۲- در روایات افزوده شده است: و- که معنی را واضحتر می کند؛ و- که تعلیقات.

مثال پنجم مصطفی فرمود علیه السلام : مَا مَثَلُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا كَمَثَلِ مَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ إِبْصَقَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِهِمْ فَرَجِعْ إِلَيْهِ، مثل دنیا و آخرت همچنانست که انگشتی در دریا نهی و برداری از آن جای چه حاصل شود؟ دنیا آن قطره است و آخرت آن دریا.

- ۵ مثال ششم دنیا بدار ضیافه ماند که وقف کرده باشند بر مسافران تا هر که بدان جای بگنجد زوده ای برگردد تا در راه بدان منتفع شود. پس باید که آدمی از دنیا زاد آخرت بردارد چنانکه در قرآن مجید فرمود : وَكَزَوْدُوا هُنَا عَمِيرَ الزَّادِ التَّمَوِي^۱.

- و بدانکه دنیا عبارت است از احوال تو پیش از وفات و آخرت عبارتست از احوال تو بعد از وفات . و دنیا را از بهر آن دنیا گفتند لِدُنُوهَا یعنی نزدیکی آن و آن زمین است و هر چه بر زمین است چنانکه در قرآن مجید فرمود: رَجَنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْمَنَاطِقِ الْمَقْنَطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ (۱۲۶ر) وَالْغَرَبِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْعَالَمِ الْفَنَاءِ^۲. و هر چه درین مذکور نیست بدین ماند که مذکور است چون جواهر و معادن که بزر و نقره ماند و چون باقی حیوانات که بانعام و خیل [ماند]^۳. و جمله متاع دنیا بر سه قسم است.

- یکی آنست که با تو باشد و ثمره آن باقی ماند و آن علم و عمل است. و بعلم علم میخواستیم بذات آفریدگار و صفات و افعال او، و علم بملائکه و کتب و رسل او و ملکوت آسمان و زمین، و علم بشریعت مصطفی چنانکه یاد کرده شد در قسم اول. و بعمل عبادت آفریدگار میخواستیم خالصاً بِدِ سُبْحَانَهُ. و عالم باشد چنانکه با علم انسی گیرد که از ولذت و افریابد، و بعبادت

۱- سوره بقره (۲) آیه ۱۹۷.

۲- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴.

۳- بقیاس نسخه آ افزوده شد.

چنان انس گیرد که از وی لذت‌های تمام او را حاصل گردد. و این قسم از دنیا محمود است منعموم بلکه مقصود از آفرینش آدمی علم و عمل است چنانکه در قسم اول یاد کرده شد.

قسم دوم آنست که وسیلت بود [به] علم و عمل چنانکه مطلق و ملبس و مسکن بقدر حاجت یا ضرورت. و آن اگرچه (۱۲۶ پ) از دنیا است چنانکه فرمود علیه السلام: **جَبَّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَ: الطَّيِّبُ وَالْبَنَاءُ^۱ وَجُعِلَتْ^۲ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ**، ولیکن چون مقصود ازین آخرت خواهد بود از حکم دنیا [ی] منعموم بیرون رود و در حکم آخرت در آید.

قسم سوم هرچه غیر آن دو باشد و آن است که منعموم است و مانع است از سعادت ابدی، و سعادت ابدی به چیز است که با وی بعد از وفات باقی باشد: صفای دل، و انس بذکر حق، و محبت آفریدگار، و صفای دل بترک شهوات حاصل شود، و انس بذکر حق بکثرت ذکر حاصل گردد، و محبت آفریدگار بمعرفت او، و معرفت او بدوام فکر حاصل گردد. پس درین سه ملازمت باید^۳ [و] قطع شهوات بی ضرورت و حاجت، و دوام فکر تا در دنیا مستعد جلایای حق و مشاهده باری جل و علا شود و چون بآخرت رسید از جناب حق بانوار و الطاف و انواع کرامات و لذات مشاهده (۱۲۷ ر) حق بروی فائز شود، **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ^۴**.

۱- بقیاس نسخه آ افزوده شد.

۲-۳، در نسخه اساس از قلم اقتاده و کاتب در حاشیه افزوده است.

۳- نسخه اساس افزوده: بودن، بقیاس نسخه آ، زائد می نمود و حذف شد؛ شاید بوده است: ملازم باید بودن.

۴- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه آ، «و» ندارد.

۶- نسخه آ افزوده: ذکر و.

۷- سورة مائدة (۵) آیه ۵۴.

خلق بیستم سخاوت و مروت کردن و از بخل اجتناب نمودن.
مصطفی فرمود علیه السلام: دَعُوا الدُّنْيَا لِأَهْلِهَا مِنْ أَخَذَ مِنَ الدُّنْيَا لَهَا
مَاتَتْفِیهْ أَخَذَ حَیْفَةً وَهُوَ لَا یَشْعُرُ.

- مردی از مصطفی علیه السلام پرسید، گفت: مرا چه بوده است که
مرگ را دوست نمی دارم؟ گفت: مال داری؟ گفت: دارم. فرمود: مال را^۱
پیش دارا که مؤمن با چیزی باشد که دوست دارد. اگر مال در پیش باشد خواهد
که پیش رود تا بدو رسد، و اگر از پس ماند خواهد که با او از پس ماند. و
فرمود که سه چیزست دوست آدمی: یکی با او باشد تا وقت مرگ و آن مال
اوست، و یکی تا لب گور با او باشد و آن خویش و اقارب اوست، و یکی
با او باشد تا روز قیامت و آن علم و عمل اوست.

- عینی علیه السلام حواریان^۲ را گفت: قدر درم و دینار پیش شما
چيست؟ گفتند: نیکو. گفت: والله پیش من درم و دینار و کلوخ یکسانست.
سلمان^۳ پیش ابوالدردا بنوشت که ای برادر (۱۲۷ پ) از دنیا
چیزی جمع نکنی که شکر آن نتوانی گزاردن که من از مصطفی علیه السلام
شنیدم که روز قیامت^۴ صاحب دنیا^۵ را بیارند [که در دنیا طاعت کرده باشد]^۶
۱۵ و مال او در پیش او. هرگاه که برصراط بایستد، مال او گوید: بگنر، آخر
حق خدا را از من داده ای. پس او از صراط بگنرد و سلامت برود. و صاحب
دنیا را بیارند که در دنیا معصیت کرده باشد و مال او در پیش او. چون بر صراط

۱-۱، آ: نزد من بیاور.

۲- نسخه اساس: جوارین، بقیاس نسخه آ، و معنی کلمه اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: سلیمان، بقیاس نسخه آ، و موضوع کلام و با توجه به این روایت
در احیاء علوم الدین ۲۳۳/۳ اصلاح شد؛ نیز رک: تعلیقات.

۴-۴، آ: دنیا دار.

۵- بقیاس جمله ای در قسمت بعدی- صاحب دنیا را بیارند که در دنیا معصیت کرده
باشد- و با توجه به این روایت در احیاء علوم الدین ۲۳۳/۳، افزوده شد؛ رک:
تعلیقات.

بایستد، مال او گوید که چون حق خدا از من ندادی چگونه گذر کنی؟ بر صراط^۱ بماند و نتواند گذشتن و هلاک شود.

ابو درد را رضی الله عنه در دعای خود گفتی: خداوند! هر که از تو بماند و رنجی رسد او را تن درستی [ده]^۲ و عمرش دراز کن و مال بسیارش ده. زیرا که می دانست که مال بسیار بآخر بطغیان کشد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِمُتْطَفًى أَنْ رَأَاهُ اسْتَفْتَنَى**^۳.

۵

حسن بن علی رضی الله عنهما گوید: و الله که هیچ کس درم را عزیز نداشت الا که خدای تعالی او را ذلیل گردانید.

و بدانکه دنیا بحقیقت مال است از جهت آنکه بدو جمله مراد^۴ دنیا (۱۲۸ ر) حاصل می توان کردن و ازینجا گفته اند:

۱۰

إِنِّي وَجَّعْتُ - فَلَا تَطْلُبُوا الْغَيْرَ - هَذَا التَّوَرُّعُ عِنْدَ هَذَا الدَّرْهِمِ
فَلِذَا تَمَرَّتْ عَلَيْهِ كُمُ كَرْتَعَهُ فاعلم بأنكم تملك قفوي الحليم

عمر بن عبدالعزیز را سیزده فرزند بود. چون وقت وفات او بود، مسلمته پسر عبدالملك بنزد او رفت و گفت: چیزی کردی که هیچ کس پیش از تو نکرده است. فرزندان را گذاشتی، نه درمی دارند و نه دیناری. گفت: فرزند من اگر صالح باشد و هو^۵ یتولی الصالحین^۶، و اگر طالح^۷ باشد باک ندارم که چه شود.

۱۵

و بدانکه در ذم^۸ مال که اصل دنیا است - زیرا که جمله مراد^۹ دنیا

۱- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۲- سوره علق (۹۶) آیه ۷، ۶.

۳- در نسخه اساس و نسخه آ بجای کلمه اخیر «ملاده» نوشته شده ولی کاتب نسخه اساس آن را در حاشیه به «مراده» اصلاح کرده است که مناسب تر نیز می نماید.

۴- نسخه اساس، آ: الله، اصلاح شد.

۵- سوره اعراف (۷) آیه ۱۹۶.

۶- نسخه اساس: صالح، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۷- نسخه اساس، آ: ملاده، بقیاس معنی جمله اصلاح شد، نیز در: ۳ / ح.

از مال حاصل شود - بسیار آیات و اخبار و آثار واردست.

در مدح مال آیات و اخبار بسیار آمده است. در قرآن مجید چند جای مال را «خیر» خوانده است چنانکه فرمود: **إِنَّ قَرْكَ غَيْرَ الْوَصِيَّةِ** **لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ**^۱. و فرمود: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْغَيْرِ لَشَدِيدٌ**^۲. و مصطفیٰ فرمود علیه السلام: **نَعِمَ الْمَالُ الصَّالِحُ (۱۲۸ پ) لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ**.

و چون حال برین موجب است بیاید دانستن که مال محمود کدام و مال مذموم کدام است؟ و ضابط آنست که هر مال که ترا بدان حاجت است در بقای نفس و بقای نسل و بقای دین و بقای عرض آن مال از ضرورات بود در قسم محمود باشد. و هر مال که آن وسیلت بود بکمال نفس از علم و عمل و فکر و ذکر حق سبحانه آن هم محمود تواند بود. و هر مال که مساعدی آن دو است مال مذموم باشد. فعلی هذا صرف کردن مال بقدر حاجت در مآکول، و مشروب، و ملبوس، و منکوح، و در حج، و جهاد، و زکوة، و صدقه، و بنای قناطر و مساجد و مدارس، و اوقاف^۳ بر جهت خیر، و ضیافت اغنیا بروجهی حسن که موجب ثنا بود، و دفع هجو کردن شاعران و قسادهان در عرض^۴ و اصلاح ذات بین، و استخدام خدم در کسب مال، و اصلاح طعام، و آنچه بدان ماند،^۵ چه افتد^۶ تا از فکر و ذکر باز نماند^۷ و از تحصیل علم و عبادت، این همه محمود است. و اما صرف مال بملاهی (۱۲۹ ر) و معاصی، و توسع در مآکول و مشروب و ملبوس و منکوح و اغراض فاسده، و حب مال بروجهی

۱- سوره بقره (۲) آیه ۱۸۰.

۲- سوره هادیات (۱۰۰) آیه ۶، ۷، ۸.

۳- نسخه اساس: اوقات. بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: معرض. بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۵- نسخه آ: ندارد. و ذائد می نماید.

۶- نسخه اساس: بماند. بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

که از خیرات علم و عمل و فکر و شکر بازدارد، زیرا که منع از خیر، شربود چنانکه در قرآن مجید فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ [و] مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَا تِلْكَ لَهُمُ الْخَيْرُونَ**^۱. و بالجمله صرف مال در وجه خیر اگر بسیار بود خیر بود و سرف^۲ نباشد، و در وجه شر سرف بود چنانکه گفته اند، **لَا تُسْرِفُ فِي الْخَيْرِ تَعْمَالُ الْخَيْرِ فِي السَّرَفِ**. وجود و سخا صرف مال بود در وجه خیرات، و صرف مال در غیر وجه خیر جود و سخا نبود بلکه اسراف و حرام باشد چنانکه فرمود: **وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ**^۳.

۵

و بدانکه حب مال موجب حرص و طمع خواهد بود و مانع از صفت قناعت که محمود است خواهد شد. و حرص و طمع از خیرات بسیار بازدارد و در مفاسد اندازد. زیرا که حب مال چون سخت گردد (۱۲۹ پ) حرص بر جمع او زیادت شود و باشد که از وجه حلال نتواند کردن در حرام افتد چون غضب و سرقة و قطع طریق. و اگر همگی خود را بجمع مال حلال دهد از تحصیل علم و اشتغال بعبادت و فکر و ذکر و شکر بازماند و از اتفاق معروف و صدقه و صرف مال در ابواب خیر بازدارد؛ زیرا که^۴ از درویشی ترسد و نداند که آنچه میکند نفس درویشی است چنانکه شاعر گوید:

۱۵

وَمَنْ يَنْتَفِقِ السَّاعَاتِ لِيَرْجِعَ مَالَهُ مَخْلَفَةً فَقَرٍ قَاتِلِي فَقَرٍ فَقَرٍ
و بدانکه آدمی می باید که اگر مال ندارد قناعت کند و حرص و طمع

۱- نسخه اساس: لا یلهکم، اصلاح شد.

۲- سوره منافقون (۶۲) آیه ۹. بقیاس موضوع کلام و جملات پیشین ظاهراً عبارتی از قبیل «منموم است» در این جا از قلم افتاده است و نیز شاید جای آن پس از کلمه «باز دارد» بوده است.

۳- آ: اسراف.

۴- نسخه اساس: ان الله، اصلاح شد.

۵- سوره انعام (۶) آیه ۱۴۱؛ سوره اعراف (۷) آیه ۳۱.

۶- نسخه اساس افزوده؛ اگر؛ بقیاس نسخه آ و ترکیب جمله ناکند می نمود و حذف شد.

از خود دفع کند، و اگر مال دارد جود و سخا ورزد و ایثار کند چنانکه حق سبحانه فرمود: وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۱. و مصطفی علیه السلام فرمود حکایت از جبرئیل، و جبرئیل حکایت از خدای تعالی که فرمود که این دینی است که من از بهر خود گزیده‌ام او را بصلاح نیارد الا سخا و حسن خلق. و در مدح بذل و سخا و جود و ایثار و ذم (۱۳۰ ر) اضداد آن آیات و اخبار و آثار بسیار وارد شد و ذکر همه موجب سامت بود و ماحکایتی چند از آن اسخیا و بخلای یاد کنیم.

حکایت اول امّ دُرّه که جاریه عایشه بود رضی الله عنها گوید که معاویه از بهر عایشه رضی الله عنها دو خروار مال فرستاد صد و هشتاد هزار درم. عایشه رضی الله عنها آن همه را طبق طبق تفرقه کرد. چون شب درآمد، گفت: ای کنیز! آنچه بدان افطار می کنم بیار. نان و زیت پیش او نهادم و گفتم: ای مادر مؤمنان آن همراه مرا تفرقه کردی، نتوانستی؟^۲ چندان نگاه داشتن که ما پاره‌ای گوشت می خریدیم و افطار بدان می کردیم؟ گفت: نونگفتی، اگر می گفتی می کردم.

حکایت دوم معاویه حج رفته بود. چون از مکه بمدینه رفت، حسن و حسین گفتند: او را نه یینیم. حسن گفت: بر ما دین بسیار است و لابد باید گزاردن، برخاست و در پی معاویه برفت. چون برسد او را خبر کرد که بر ما و ام بسیار است. او درین (۱۳۰ پ) سخن بود، بختی برسد از باقی شتران بازمانده و بر آن شتر هشتاد هزار دینار بود. گفت آن بختی را همچنان با هو محمد بدهید.

حکایت سوم قرّاء بصره بنزد ابن عباس عامل بصره آمدند و گفتند که ما را همسایه‌ای هست که روز بروزه باشد و شب نماز کند؛ و دخترش را

۱- سوره حشر (۵۹) آیه ۹.

۲- نسخه اساس افزوده: که، بقیاس نسخه آ و سیاق جمله نالسمی نمود و حذف شد.

پسر برادر خود داده است و هیچ ندارد که او را جهاز سازد^۱. گفت :
بسم الله، در خانه رفت و ایشان را گفت: هر چه خواهید بستانید و سر صندوقی
بازگشاد. گفتند: تو بخود بده. دست کرد و سی بلره زر بیرون کرد و بداد،
آنگاه گفت که ما چه کرده باشیم ولی^۲ را از اولیای خدای مشغول کنیم
بتجهیز دختر تا از نماز و روزه بازماند؟ و ما از خدمت کردن اولیای خدا
ننگ نداریم. برخیزید تا همه برویم و تجهیز دختر بکنیم تا او از عبادت
بازماند.

۵

حکایت چهارم معن بن زائده عامل عراقین بود و بصره می نشست.
شاعری قصد او کرد. راه نیافت. بعد از مدتی (۱۳۱ ر) بعضی عاملان را
گفت: چون معن در بستان رود مرا خبر کنید. چون در بستان رفت، شاعر
بر چوب پاره ای نوشت:

۱۰

أینا جود مغر کناج^۳ أمعنا بجاحتی. فغالی إلی مغنی سواک ففیع
و آن چوب پاره را در آب انداخت. معن آن را بدید و برخواند، و گفت :
آن مرد که این چوب را انداخته است حاضر کنید. حاضر کردند و ده بلره
زر بدو داد و آن چوب پاره زیر بساط نهاد. روزی دیگر چوب پاره را بخواند
و آن مرد را حاضر کرد و صد هزار درم بدو داد. روز سیم چوب پاره را
بیرون کرد و آن مرد طلب کرد، نیافتند. گفت: خواهم باین مرد چندان بدهم
که در بیت المال من نه زر ماند و نه سیم.

۱۵

حکایت پنجم هرون الرشید از بهر مالک بن انس پانصد دینار فرستاد.
چون لیث بن سعد بشنید، از بهر مالک هزار دینار فرستاد. هرون بشنید و برنجید

۲۰

۱- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس نسخه آ و سیاق جمله ذالک می نمود و حذف شد.

۲- رسم خط نسخه اساس: ولی.

۳- نسخه اساس، آ: ناح (بدون نقطه است)؛ با رجوع به کتب دیگر و بسا توجه

به معنی بیت اصلاح شد؛ ذک: تعلیقات.

و گفت: من پانصد بدم و تو هزار را گفت: دخل من هر روز هزار دینار است، شرم داشتم (۱۳۱ پ) که کمتر از دخل يك روزه بدو فرستم.

حکایت ششم زنی از لیث بن سعد پاره‌ای انگبین خواست. يك خبك بدو داد. او را گفتند: این چیست؟ گفت: او بقدر [حاجت]^۱ خود خواست و ما بقدر نعمت خدا بر ما دادیم^۲. و آن^۳ لیث بن سعد هر بامداد سخن نگفتی تا سیصد و شصت مسکین را صدقه ندادی.

۵

حکایت هفتم شافعی رضی الله عنه از صنعا بمکه آمد و با او ده هزار دینار بود. چون بمکه رسید خیمه بزد و آن زر را بر جامه‌ای ریخت و هر که پیش او در می‌آمد مثنی می‌داد. چون نماز پیشین شد جامه را برفشاند و بروی هیچ نمانده بود.

۱۰

مردی، شافعی را ر کاب گرفت تا بر نشیند. ربیع را گفت: چهار دینار بوی ده و عنرش بخواه.

شافعی گفت: من حماد بن ابی سلیم را دوست دارم بسبب آنکه روزی بر خرنشته بود، گوز گره جامه^۴ [او]^۵ گسته شد. بر خیاطی خواست که فرود آید. خیاط گفت: فرومیا، من خود چنان بدوزم. چون بدوخت ده دینار زر بوی داد (۱۳۲ ر) و عنرش خواست که دیگر ندارم.

۱۵

حکایت هشتم بعضی از بخلادوستی را [بخانه]^۶ بخواند و تا نماز دیگر هیچ بوی نیاورد. بعد از آن عودی [بر]^۷ داشت و گفت: کدام آواز دوست

۱- با توجه به کلمه نعمت، در جمله بعد و رجوع به مآخذ مربوط و با دید نظر گرفتن معنی عبارت افزوده شد؛ ر: تعليقات.

۲- نسخه اساس: دادم، بقیاس نسخه آ و کلمه ما، اصلاح شد.

۳- شاید: این؛ آ: ندارد.

۴- بقیاس نسخه آ و معنی عبارت افزوده شد.

۵- بقیاس نسخه آ و موضوع کلام افزوده شد.

۶- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

دازی؟ گفت: آواز قلبه.

حکایت نهم بخیلی همسایه‌ای داشت. هر بار او را گفتی یکبار
بنخانه [ما]^۱ نیایی. تا نان و نمک بهم خوریم. از بسیاری که بگفت روزی
همسایه گرسنه بود، اجابت کرد: چون درون خانه رفتند، نان و نمک پیش
آورد. درویشی برد و آمد، چیزی خواست. گفت: خدا دهاد. دوم و سوم
خواست. گفت: برو و اگر نه بر خیزم و عصا بیرون آریم و ترا بزنم. مهمان گفت:
برو که در وعده دادن وفا کننده است. چندین نوبت وعده داد بنان و نمک و
هیچ برین زیادت نکرد.

حکایت دهم بعضی از بخیلا غریق خواست شدن در آبی، یکی
برفت، گفت: دست بمن ده تا ترا بکشم. دست نداد. همسایه‌ای از آن او حاضر
بود، گفت: مگودست بمن ده که هرگز بکس چیزی نداده است، بگوی که
دست من بستان. چون (۱۳۲ پ) بگفت: دست من بستان، بستند و
خلاص شد.

و بدانکه خرج کردن مال دو طرف منموم دارد و میان دو طرف
محمود است چنانکه در قرآن مجید فرمود: **وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ یَسْرِفُوا
وَلَمْ یَقْتَرُوا وَكَانَ بَیْنَ ذَلِكَ قَوَامًا**^۲ طرف تفریط اقرار است و آذ منموم
است، و طرف افراط اسراف است و آن هم منموم است، و وسط این دو سخاوت است
و آن محمود است.

و بدانکه بنل مال در واجبات [شریعت و]^۳ مروت و عادت جود
است، و منع از صرف کردن درین واجب بخل است چنانکه در قرآن مجید

۱- بقیاس نسخه آ افزوده شد.

۲- سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۷.

۳- بقیاس نسخه آ و جمله‌های بعد افزوده شد.

در وصف مانع از کوه فرموده است: سَيَطْوَنُونَ^۱ بِمَا يَخْلُوا بِهِ^۲. و جای دیگر فرمود: الَّذِينَ يَخْتَرُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِئْسَ لَهُم بَعْدَآبِ الْأَبِيمِ^۳. و واجبات شرع^۴ زکوة و حج و جهاد است و نفقه اهل و عیال و آنچه بدان ماند؛ و واجبات مروت و عادت [جود]^۵ ترک مضایقه در محقرات چنانکه عقلا آن را مهم^۶ تر از مال^۷ (۱۳۳ ر) گیرند و این مختلف شود باختلاف احوال و اشخاص و تفصیل آن بتطویل انجامد. بلی تا زیادت نکند بر واجبات شرع و مروت بجهات خیر چنانکه یاد کرده شد مستحق نام جود و سخا نشود. و چون ادای واجبات شرع و مروت کرد و مال بسیار است^۸، محافظت آن از بهر نوائب روزگار در عرف عوام بخل نباشد. چه این معنی بنزد ایشان از مهمات است. لکن نگاه داشتن مال و افرومحتاجان را در غایت احتیاج گذاشتن بنزد خواص بخل است و منموم. و درین باب سخن دراز شد جهت آنکه معرفت این قدر از مهمات دین و دنیا است.

خلق بیست و یکم تواضع کردن و از کبر پرہیز کردن. بدانکه در قرآن مجید ذمّ تکبر و جبروت و تبختر بسیار است چنانکه فرمود: كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ فَرَّاخٍ مُّتَعَبِّرٍ جَبَّارًا^۹. و مدح تواضع و ذمّ تکبر در اخبار مصطفی علیه السلام هم بسیار است چنانکه فرمود: مِنْ قَوَاضِي لِي رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ فَتَخَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ (۱۳۳ پ). و از آثار تکبر آنست که در رفتن تبختر نماید،

۱- نسخه اساس: سيطونون، اصلاح شد.

۲- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۰.

۳- سوره توبه (۹) آیه ۳۴.

۴- نسخه اساس افزوده: و بقیاس نسخه آ و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۵- بقیاس نسخه آ و با توجه به ترکیب دعادت جود، در جملات پیشین، افزود شد.

۶- آ: ندارد.

۷- آ: بسیار بود، ضبط نسخه آ مناسب تر می نماید؛ صورت نسخه اساس نیز مفید معنی است.

۸- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۳۵.

و جامه بر زمین می کشد، و سخن درشت گوید و اضداد این تواضع است. و تکبر آن بود که خود را از دیگری بزرگتر بیند و درین معنی راسخ بود و تواضع بضد این باشد.

و بدانکه تکبر [گاه] بر خدای بود چون فرمود که خواست که با خدای جنگ کند. و گاه با پیغامبران بود چنانکه بخواهند که متقا آدمی مثل خود شود. و گاه بر سایر خلایق بود بآنکه خود را از همه بزرگتر بیند و نخواهد که کسی را انقیاد نماید. و این نوع اگر چه کمتر از نوع اول و دوم است لکن هم عظیم است زیرا که تکبر لائق نبود الا لملك قاهر و آن جز خدای تعالی نیست و ازینجاست که فرمود: **الْكِبْرِيَاءُ رُدِّ الْحَمَى وَالْعِظَمَةُ إِزَارِي فَمَنْ تَارَعْنِي فَيُؤْاجِدْ مِنْهُمَا أَدْخَلْتُهُ جَهَنَّمَ**.

و بدانکه کسی تکبر کند که او را اعتقاد بود که در وی هفت صفت از صفات کمال بود - دو دینی: علم و عمل، و پنج دنیوی: نسب و جمال و قوت و مال و بسیاری معاونان و انصار (۱۳۴ ر) - که کسی را دیگر نیست و هر يك مضموم است.

خلق بیست [و] دوم از غرور احتراز نمودن که غرور مضموم است. قوله تعالى: **فَلَا تَفْرَحُوا بِالدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَغْمُ بِاللهِ الْفُرُورُ**^۴. و جای دیگر فرمود: **وَلَوْ قَبِيتُمْ وَتَغْرَقْتُمْ الْاَمَلِي حَتَّى جَاءَ اَمْرُ اللهِ وَتَغْرَقْتُمْ بِاللهِ الْفُرُورُ**^۵. و بدانکه غرور جهل است پس هر چه دلیل باشد بر ذم جهل دلیل باشد بر ذم غرور؛ و لکن نه هر جهلی غرور بود بلکه غرور اعتقاد چیزی

۱- بقیاس نسخه آ و معنی جمله و با توجه به جمله‌ای معابه بعد، افزوده شد.

۲- نسخه اساس: ولا یفرنکم، اصلاح شد.

۳- سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۳: سوره فاطر (۳۵) آیه ۵.

۴- نسخه اساس: به، اصلاح شد.

۵- سوره حدید (۵۷) آیه ۱۴.

[بود]^۱ برخلاف واقع که آن چیز موافق هوا باشد و سبب جهل شبهه‌ای یا خیالی بود که ندارد^۲ که آن دلیل است. فعلی هذا ضرور مکون نفس بود بهیچیزی موافق طبع و هوا از سر شبهت و فریفتن شیطان چنانکه ندارد که او برخیر است یا در عجل یا در آجل. و آنکس که او را این مکون باشد بنابر همین شبهه فاسد او مغرور بود.

۵

و بدانکه غرور مردم بدینیا و ترک آخرت بنابر دو شبهت است که ابلیس ترکیب کرده است.

اول دنیا نقد است و آخرت نسیه و نقد بهتر از نسیه. و این فاسد است. زیرا که مقدمه اول اگرچه (۱۳۴ پ) راست است اما مقدمه دوم باطل است. زیرا که نقد از نسیه که مثل نقد باشد بهتر باشد. اما اگر نسیه بیشتر یا بهتر از نقد بود البته نقد بهتر از نسیه نباشد. و ازینجاست که تجار و غیرهم يك درم نقد بدهند تا ده نسیه بستانند، و يك درم نقد بدهند تا دیناری نسیه بستانند. و در آن هیچ شك نیست که ثواب آخرت دائم بود و لذات آخرت بحور و قصور و جنات نعیم را هیچ کس وصف نتواند کردن. و همچنین عقاب آخرت و عذاب دوزخ دائم و الیم است. پس هر عاقل که بنگرد بداند که ترك نقد انلك و كم قدر از بهر نسیه بسیار و بسیار قدر بیاید کردن. و چون عاقل فساد این شبهت بداند بدین شبهت غره نشود.

۱۵

شبهت دوم از آن آنکه گوید که دنیا یقین است و آخرت شك، و یقین بهتر از شك باشد. و این در غایت فساد است. زیرا که هر دو مقدمه این

۱- با توجه به سیاق جمله ظاهر آکله‌ای از این قبیل در این جاویا پس از بهر خلاف واقع، از قلم افتاده است.

۲- آ: و ندارد.

۳- نسخه اساس افزوده: آنکه، بقیاس نسخه آوسلیق جمله ناله می نمود و حذف

شد.

۴- در نسخه اساس کلمه در، از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

شبهت باطل است. اما آنکه یقین بهتر از شك است باطل است. زیرا که یقینی که مساوی شك بود بهتر بود اما یقینی که در غایت (۱۳۵) ضعف و قلت و بی قدری بود بنسبت با شك هر آینه شك بهتر از یقین بود. هرگز تاجر شك ربح^۱ را نگذارد از بهر یقین تعب و مشقت سفر، و هرگز بیمار بهر تعب و مشقت داروی تلخ خوردن خود را در نرس بیماری و مرگ ندارد بلکه جمله عقلا تعب یقین و مشقت بی گمان از بهر امور عظام - که متوقع باشد و اگر چه در شك بود - اختیار کنند. پس معلوم شد که هرگز یقین از^۲ شك بهتر نبود.

۵

و اما مقلمه دوم آنکه دنیا یقین و آخرت شك است هم باطل است. زیرا که چون بدلائل انبیا و کتب منزل که بر امور آخرت دال است نظر کنند معلوم شود که آخرت یقین است.

۱۰

علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملحدی را گفت که اگر آنچه تو می گویی حق است نه ما را زیان است نه ترا، و اگر آنچه ما می گوئیم حق است ما رستیم و تو هلاک شدی.

خلق بیست [و] سوم بروجدان نعمت شکر کردن و بر فقدان نعمت و زوالش صبر کردن. آفریدگار در قرآن مجید فرمود: **وَاغْتَرُوا لِي وَلَا تَقْتَرُوا^۳**. و جای دیگر فرمود: **لَنْ يَنْفَعَكُمْ^۴ لَنْ يَنْفَعَكُمْ^۵**. و فرمود: **لَنْ يَنْفَعَكُمْ^۶ لَنْ يَنْفَعَكُمْ^۷**. و فرمود: **وَسَيَجْزِي^۸ اللَّهُ**

۱۵

۱- نسخه اساس، آ: رنج، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس افزوده: بهر، بقیاس نسخه آ و معنی جمله ناکد می نمود و حذف شد.

۳- سوره بقره (۲) آیه ۱۵۲.

۴- نسخه اساس افزوده: و، ناکد بود و حذف شد.

۵- سوره ابرهیم (۱۴) آیه ۷.

۶- سوره شوری (۴۲) آیه ۴۳.

۷- نسخه اساس: سنجزی، اصلاح شد.

الشَّابِرِينَ^۱. مصطفی فرمود علیه السلام : الطَّاعِمُ الشَّابِرُ بِمَنْزِلَةِ الصَّائِمِ الصَّابِرِ.

عکرمه از عایشه رضی الله عنها پرسید که عجبت‌رین چیزی که از مصطفی یافتی علیه السلام بگویی. گفت: شبی از جامه خواب برخاست و وضو ساخت و در نماز ایستاد و چندان بگریست که اشک بر سینه مبارکش آمد. آنگاه رکوع کرد و بگریست و بسجود رفت و بگریست و سر برداشت و بگریست و همچنان تا بلال بیامد و او را بنماز صبح خواند. پس گفتم: یا رسول الله، ترا چه می‌گریاند؟ و خدای تعالی ترا بیامرزید آنچه از پیش و آنچه از پس تو است. گفت: أَفَلَا تُكُونُ عَبْدًا شَعُورًا، گفت: من بنده شاگرد نباشم؟

- ۱۰ بدانکه شکر به چیز تمام شود: علم، و عمل، و حال متوسط میان این دو. اما علم آنکه عالم باشد بنعمت^۲، و بذات منعم، و صفات او - که بدان صفات انعام تمام شود - و بصورت این نعمت بقصد و ارادت. این چهار علم می‌باید تا شکر نعمت (۱۳۶ ر) غیر آفریدگار تمام شود. اما شکر آفریدگار بعد ازین علم بدان تمام شود که جمله امور از وی دانی، و جمله وسائط را مسخر اودانی تا بدانی که جمله نعمتها از وی است. و چنان سازد ۱۵ که هیچ چیز را در آن نعمت مشارکت اعتقاد نکند تا مشرک^۳ نباشد. و چون این چهار حاصل شود فرحی و سروری در ذات منعم علیه حاصل شود. و^۴ سرور بآن^۵ نعمت گاه از بهر نفس آن نعمت بود تا اگر آن نعمت [از]^۶ صحرا بیابد همان فرح حاصل شود، و گاه سرور از بهر آن بود که آن نعمت دلیل

۱- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

۲- آ: بعین نعمت و وجه نعمت.

۳- نسخه اساس: مشرک، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۴- ۴، نسخه اساس: سر و زبان، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۵- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

عنایت حق است، و گاه از بهر آن بود که آن نعمت را وسیلت قرب حق سازد
بعبادات و صدقات. و چون آن فرح و سرور حاصل شود هم بنعمت و هم
بعنایت منعم و هم بآنکه آن نعمت وسیلت اوشد بقرب و جوار حق، آن فرح
موجب آن شود که دل و زبان و جوارح خود بشکر حق مشغول گردانند.

اما ^۱حظ شکر دل آن بود که قصد خیر کند با همه بندگان حق. و
اما ^۲حظ زبان از شکر آن بود که بربان ^۱اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ^۲وَالْفُتْرُ لِلّٰهِ (۱۳۶ پ)
اظهار نعمت و شکران میکنند و اما ^۳حظ جوارح از شکر آن بود که استعمال
نعم حق در طاعت و استعانت بدان بر عبادت حق کند و بدان بر هیچ معصیت
استعانت نجوید. و ^۴حظ چشم از شکر آن بود که عیب [کسی] ^۴نبیند و چون
بیند اظهار نکند تا دل خلق نرنجد. و همچنین جمله اعضا و جوارح برین
قیاس.

یکی را از صحابه مصطفی علیه السلام گفت: ^۱تَوَفَّيْتُ امْتِنْتَ. گفت:
بخیر. باری دیگر علیه السلام گفت. همچنین جواب دلد. باری همچنین فرمود
تا بگفت: ^۲بِخَيْرٍ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ. فرمود که خواستم که تو این بگویی.
و هر گاه که برادری از برادری بپرسد اگر شکر کند طاعت کرده
باشد، و اگر شکایت کند معصیت کرده باشد. زیرا که شکر بنده از خطاوندگار
عزّ باشد و شکایت کردن ذلّ و چون جمله خلق ^۳ذلیل ^۴حق اند شکایت بایشان
با عجز ایشان از دفع بلا، هاری عظیم باشد چنانکه شاعر گوید:
^۱إِنِّي لَأَتَعَوَّلُ إِلَى النَّاسِ أَتُنْبِي ^۲أَرَى الْغَارِ فِي الشَّعْوَى إِلَى الْغَيْرِ رَأِجِمِ

۱-۱. ضبط نسخه اساس مفید معنی است! چنین است نسخه آ. باتوجه به جمله‌های

بعد می‌توان چنین پنداشت که بوده است: حظ دل از شکر.

۲- مأخوذ از سورة فاطر (۱) آیه ۲.

۳- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس: دلیل، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

و چون شکایت کند؟ (۱۳۷ ر) زیرا که هم بلا از وی است و هم بر دفع بلا قادر است.

جماعتی از عرب بنزد عمر بن عبدالعزیز آمدند. جوانی برخاست تا سخن گوید. [عمر گفت نابزرگی سخن گوید]^۱. گفت: اگر کلام به پیری بودی در مسلمانان از تو پیر تر هستند. گفت: بگوی. جوان گفت: ما بتو از بهر طمع نیامدیم از بهر آنکه فضل تو بما رسیده است، و لذت ترس نیامدیم زیرا که ما را هلاک تو ایمن گردانیده است. از بهر آن آمده ایم تا ترا شکر کنیم و باز گردیم.

و بدانکه شکر حق بحقیقت نتوان کردن زیرا که شکر کردن حق هم نعمتی دیگر است که موجب شکر باشد چنانکه داود علیه السلام گفت: الهی ۱۰
تو را چون شکر کنم که شکر تو هم نعمتی دیگر است از نعمت تو که آن را هم شکری دیگر بیاید^۲. وحی آمد از حق: ای داود، اکنون شکر من کردی که دانتی که نعمت من چنانست که شکر آن نتوان کرد.

و بدانکه صبر کردن بر بلا صفت انبیاست علیه السلام چنانکه در قرآن مجید فرمود: *إِنَّا وَجَدْنَاهُ [صَابِرًا] نَبِيًّا* [نَبِيًّا] *إِنَّمَا أَتَى أَبًا*؛ و چنانکه ۱۵
فرمود: *وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ* (۱۳۷ پ) *وَتَكُنْ مِنَ الصَّابِرِينَ* *وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ*^۳. و لکن بر بلا صبر کردن گاهی مستحسن بود که دفع بلا و مصیبت ممکن نگردد. مثلاً اگر کسی تشنه بود و آب دارد که دفع تشنگی کند و صبر میکند تا الم تشنگی زیادت شود، آن صبر منموم است بلکه جهد

۱- بقیاس نسخه آ و با توجه به ترتیب موضوع افزوده شد.

۲- نسخه اساس: نیاید، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۳- سوره ص (۳۸) آیه ۴۴.

۴- سوره طه (۵۴) آیه ۴۸.

۵- سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۴؛ سوره نمر (۲۹) آیه ۶۶.

۶- سوره حجر (۱۵) آیه ۹۹.

کند تا بلا را دفع کند اگر ممکن نگردد آنگاه صبر کند و بخدا باز گردد و دفع بلا از خدای تعالی طلب کند. و هر چه او را حاصل شود از نعمت و نعمت از خدای داند. [چون نعمت حاصل آید بحق باز گردد شکر کند و] ^۱ چون نعمت حاصل آید بخدای باز گردد و دفع آن از خدای تعالی طلب کند و صواب صبر بر مصیبت بسیار است.

۵

مصطفی علیه السلام حکایت میکند از حق سبحانه که هر بنده ای که او را از پیش من مصیبتی فرستادم یا در بدن او، یا در مال او، یا در فرزند او آنگاه آنرا بصبر جمیل استقبال کرد، شرم دارم که روز قیامت از بهر او ^۲ ترازو نهم یا دیوان او را باز کنم.

۱۰

و بدانکه نعمت سعادت آخرتست و هر چه وسیلت است بدان، و مصیبت (۱۳۸ ر) شقاوت آخرتست و هر چه وسیلتست بدان. پس هر خلقتی که سبب سعادت آخرت بود آن را اکتساب باید کردن، و هر خلقتی که سبب شقاوت آخرت بود ازان اجتناب و تحرز باید نمودن. اینست آخر باب اخلاق جمیل و قبیح و طریق اکتساب اخلاق جمیل و اجتناب اخلاق قبیح، و الله اعلم بقی.

.....

.

۱۰

.....

.....

- ۱- نسخهٔ اساس، نسخهٔ آ افزوده: چون، زائد می نمود و حذف شد.
- ۲- بقیاس نسخهٔ آ و ترتیب معنی کلام افزوده شد.
- ۳- در نسخهٔ اساس کلمهٔ «او» از قلم افتاده است و کاتب آن را با لای سطر افزوده است.

باب سوم

دہ بیان حکم و معدلت کردن دلمنزل ' خود

و آنرا حکمت منزلی می خوانند. و اصل در حکمت منزلی و بدنی و بدنی آن حدیث است که مصطفی فرمود علیه السلام که تَلَعْتُمْ رَاعٍ وَ تَلَعْتُمْ مَقُولَ عَنْ رَعِيَّتِهِ. و حق سبحانه در قرآن مجید بیان کرده است چند جای [که] ^۱ عشرت با اهل خانه چگونه کنند. جایی فرمود که عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ^۲ اَوْ قَارِئُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ^۳. و جای دیگر فرمود: فَمَا تَلَكَ بِالْمَعْرُوفِ اَوْ تَكْرِيجُ بِالْحَسَنِ ^۴. و بدانکه هر که در خانه و منزل تو بود هر يك را بر تو حقی است شرعی، و حقی است عادتی. باید که هر يك را (۱۳۸ پ) حق او بدو رسانی چنانکه مصطفی فرمود: اِنْ لِعَقَبِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَاِنْ لَآهْلِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، تَا آنجا که فرمود: فَاَعْطِ ^۵ [كُلَّ]

- ۱- نسخه اساس: منزلت، بقیاس نسخه آ وبا توجه به جملات بعد اصلاح شد.
- ۲- بقیاس نسخه آ ومعنی جمله افزوده شد.
- ۳- نسخه اساس: بمعروف، اصلاح شد. سوره نساء (۴) آیه ۱۹.
- ۴- سوره طلاق (۶۵) آیه ۲.
- ۵- سوره بقره (۲) آیه ۲۲۹.
- ۶- نسخه اساس: آ؛ فأت، با توجه بمراجع مربوط ومعنی جمله اصلاح شد؛ رک: تعلیقات.
- ۷- بقیاس نسخه آ، و رجوع به مأخذ مربوط افزوده شد؛ رک: تعلیقات.

ذی حق حقه.

اما واجبات و حقوق شرعی در کتب فقهی یاد کرده ایم و ذکر آن در این کتاب موجب تطویل باشد. و اما واجبات بحکم مروت و عادت در عرف مردم معروف و مشهور است. و اما آنچه باین کتاب یاد باید کردن آنست که با اهل بیت خود کرم اخلاق ورزی، و از شر خلق تجنب نمایی، و نگذاری که هیچکس از ایشان پای از جاده شرع بیرون نهد. و اگر گناه از ایشان صادر شود که موجب زجر و تادیب باشد زجر و تادیب تقدیم داری. و ایشان را باقامت واجبات شرع و عادت و مروت ترغیب کنی. و چون کودکان بهفت سالگی رسند بنماز کردن و روزه داشتن بفرمایی. و چون ده ساله شوند بر ترک نماز و روزه بزنی و برنجانی. و تربیت ایشان بوجه خوب تقدیم داری و بدان طریق که گفته شد در تهذیب اخلاق تقدیم (۱۳۹) داری. و از مصاحبت نفوس شریره منع کنی، و با اصحاب اخلاق پست دیده مصاحبت واجب داری. چه نفوس اطفال ساذج بود از نفوس تامرزی، و لوح ساده هر نقشی قبول کند با سانی چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام که کُلُّ مَوْلُودٍ یُفْطَرُ عَلَی الْفِطْرَةِ وَ اَیْمَانٍ اَبَوْنَهُ یَهُودَیْهِ وَ نَصْرَانِیْهِ وَ مَجْسَیِ.

و بدانکه تهذیب اخلاق صبیان آسان بود از رجوه. اول ساذجی نفوس ایشان از اخلاق و اعتقادات نا واجب. دوم آنکه قوت امتناع ایشان از فرمان بردن ولی و وصی و قیم کمتر بود جهت ضعف طفولیت. سوم آنکه آن اخلاق و اعتقادات نیکو که در نفوس ایشان ثابت شود مؤکد باشد و زوال کمتر پذیرد. چهارم آنکه شبیهها برایشان کمتر افتد و چون بیفتد لزالت آن آسان بود.

و چون این مقدمه معلوم شد معلوم شود که تهذیب اخلاق و اعتقادات

ایشان اولین بود که تقدیم دارند . و بیاید دانستن که فرزند صالح مادر (۱۳۹ پ) و پدر راحیاتی دیگر است که بواسطه او ثنا و ذکر ایشان باقی ماند و ثواب آن علم و عمل که در وی نهاده بود دائماً بدیشان می‌رسد چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام که إِذَا مَاتَ بَنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٍ جَارِبَةٍ ، وَعِلْمٍ يَنْتَفَعُ بِهِ^۱ بَعَثَهُ^۲ ، وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُوهُ^۳ . و چون فرزند حیاتی دوم بود تربیت او باحسن الوجوه از جمله واجبات باشد.

اما وجه تربیت اطفال از وقت ولادت آنست که طفل را بهدایه صالحه‌ای دهند و آن دایه را طعام حلال دهند تا طینت او بخبائث آغشته نشود که از خبیث جز خبیث متولد نشود . و چون در وی تمیز حاصل شود از شره طعام خوردن منع کنند . و او را بر چندین ادب تحریرض و ترغیب کنند .

ادب اول ادب اکل و مؤاکله و آداب طعام خوردن. بسم الله بگوید در اول و الحمد لله در آخر. و از جانب خود خورد. مصطفی فرمود علیه السلام: كُلْ مِمَّا فَلَاحَکَ. وابتدا (۱۴۰ ر) بطعام خوردن بعد از ابتدای دیگران کند. و باید که طعام با کسانی خورد که بآداب طعام خورند. و در طعام خوردن شره ننماید .

ادب دوم: تعلیم. و چون وقت مکتب در آید بمعلمی صالح تسلیم کند تا ویرا قرآن خواندن درآموزد و اخبار مصطفی علیه السلام ، خاصه اخباری که بدین و حسن اخلاق تعلق دارد. و حکایات انبیا و اولیا و امثال و اشعار

۱- نسخه اساس: دالمان، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۲-۲، در نسخه آ، ت و منابع مربوط مذکور نیست.

۳- نسخه اساس: بدعوه، بقیاس آ، ت و مراجع مربوط اصلاح شد؛ ر: تملیقات.

۴- نسخه اساس، آ، ت: ما، با توجه به مراجع مربوط اصلاح شد؛ ر: تملیقات.

که بترغیب در آخرت و اشتغال بامور خیر^۱ تعلق دارد باوی بسیار می‌خواند و می‌گوید تا^۲ نفس او بامور خیر مائل شود و از شرم‌محترز و ممتنع گردد. و چون معلم او را تأدیب کند نگذارد که بانگ و فریاد کند و بکسی پناه آرد یا شفاعت طلبد بلکه صبر کند و بگویند باوی که صبر کردن صفت شجاعانست و بانگ و فریاد کردن سیمای زنان و مخنثانست.

۵

و چون از مکتب فارغ شود او را تمکین دهند تا^۳ بازی با اعتدال کردن. باید که آن بازی بازی^۴ باشد که موجب شهامت و حذاقت (۱۴۰ پ) باشد چون تیر انداختن و گوی زدن و شطرنج باختن تا نفس او از تعب و رنج مکتب راحت یابد.

ادب سوم ادب جامه پوشیدن. باید که او را جامه‌های فاخر نپوشانند^۵ خاصه جامه ابریشم و زربفت و بگویند که این لباس عورتانست و مرد باید که لباس او لباس مردان باشد. و ویرا بجامه خوب خو[گیر]^۶ نکنند تا اعضای او قوی گردد و بر مشقت صابر گردد. و بدان جامه‌ای که بپوشد نگذارند که تفاخر کند.

۱۰

ادب چهارم تعظیم مادر و پدر و معلم و استاد و هر کسی که از وی بزرگتر بود در دل وی ثابت کنند و بگویند که هرگاه که تو کسی را تعظیم کنی تعظیم خود کرده باشی و بدین سبب مردم ترا تعظیم کنند. و از بازی کردن بحضرت ایشان منع کنند و بگویند که این موجب خواری بود و وقع و وقار ببرد.

۱۵

-
- ۱- نسخه اساس: بامور خلق، بقیاس نسخه آ، ت و با توجه به جمله بعد اصلاح شد.
 - ۲- نسخه اساس: با، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.
 - ۳- شاید بوده است: با = به؛ آ، ت: از.
 - ۴- رسم خط نسخه اساس: بازی.
 - ۵- نسخه اساس، ت: نپوشاند، بقیاس نسخه آ و جملات معابه بعد، اصلاح شد.
 - ۶- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.

و چون با مردم نشیند [بادب بود]^۱ و پشت بر مردم نکند و در مجلس خیونیندازد و پای بر یکدیگر نهد و پای دراز نکند و دست در زیر زنخدان نهد و سر بردوش نهد (۱۴۱ ر) که این همه علامت کاهلی باشد.

- ادب پنجم آداب سخن گفتن. باید که بسیار نگوید و بسخن ابتدا نکند بلکه جواب گوید و بقدر سؤال، جواب گوید. و از فحش و هذیان محترز باشد. و چون کسی سخن گوید خاموش شود، و نیکو بشنود و گوش باز کند. و تعظیم بزرگتر از خود در سخن واجب داند و خطاب با وی بادب کند. و در سخن گفتن تعجیل نکند بلکه بتآنی گوید.

- ادب ششم هر چه در شرع و مروت مستحسن است بوی آموزند چون وضو، و دست شستن و پاکیزگی جامه و اعضا، و آداب استنجا،^۲ و وضو ساختن^۳، و نماز بجماعت گزاردن، و در رمضان روزه داشتن. و هر چه مستقبحات شرع و مروت است ویرا ازان بازدارند و تقبیح آن و تقبیح مباشر^۴ [ا]ت^۴ در دل او مؤکد کنند^۴ و بگویند که آن کار موجب شقاوت و بدنامی دنیا و آخرت باشد و سعادت دنیا و آخرت در اعمال و افعال صالح است تا چون حال یلوع^۵ رسد آن همه (۱۴۱ پ) در خاطر او جای گرفته باشد، امید آن بود که همچن بماند. و اقوی الاسباب آنست که از قرنای سوء بازدارند^۶ که آن جماعت شیاطین انس [اند]^۷ چنانکه در قرآن مجید فرمود: وَمَنْ يَفْضَحْ عَنْ ذِكْرِ آلِ رَحْمَنِ

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد؛ ت: بادب نشیند.

۲-۲، آ: ندارد؛ نسخه ت ظمیر نسخه اساس است. ظاهراً این قسمت در دو نسخه اخیر مکرر و زائد می نماید.

۳- بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: کند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- نسخه اساس افزوده: آن، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۶- نسخه اساس: بازدارد، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۷- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

فَمُبْضٍ لَهُ شَيْطَانًا فَبُولَهُ فَرِيدًا^۱.

ادب هفتم آنکه ویرا بد کر حق از طفر لیت معوذ کنند و ترس خدای تعالی در دل وی محکم کنند چنانکه در هیچ وقت از ذکر خدای و ترس حق و لومیلواری بشواب حق خالی نباشد.

۵ حکایت سهل بن عبدالله قسری گوید رحمه الله علیه که مرا سه سال عمر بود: شب بر می خاستم و بنماز خالم می نگرستم. مدتی برین بگذشت. پس خالم محمد بن سوار گفت: خدای را که ترا آفریده است یاد کنی؟ گفتم: چون یاد کنم؟ گفت: در دل بگوی چنانکه در زبان نیاری - وقت آنکه در جامه خواب گردی - الله منی الله ناظری^۲ الله شاهیدی. یعنی خدای با من است، خدای بمن نگران است، خدای بر من گواه است. سه بار (۱۴۲ ر) این را بگویی. مدتی چنین می کردم. پس گفت تا هفت بار کن. مدتی چنین می کردم. پس گفت تا ده بار کن. مدتی چنین می کردم. چون سالی بر آمد شیرینی^۳ در آن ذکر دسر من پدید آمد.

پس روزی خالم مرا گفت: ای سهل، کسی که خدا با او بود و او را نگهبان بود و پیروی گواه باشد، او را عاصی شود؟ گفتم: نه. از آن گاه از خلق خلوت می جستم.

چون وقت مکتب در آمد مرا بمکتب فرستاد. مدتی بمکتب بودم. گفتم: معلم را شفاعت کنید تا وقت وقت مرا بگذارد که بذکر مشغول شوم در خلوت. چنین کردند. چون مرا شش یا^۴ هفت سال شد قرآن را یاد گرفته

۱- سوره زخرف (۴۲) آیه ۳۶.

۲- نسخه اساس: ناظر الی، بقیاس آ، ت و با توجه به ماخذ مربوط اصلاح شد: رکن تطبیقات.

۳- رسم خط نسخه اساس: شیرینی.

۴- نسخه اساس: یا.

بودم و پیوسته بروزه می‌بودم و دوازده^۱ سال قوت من ازانان جوین بود.

پس مرا مسئله‌ای یفتاد، گفتم: مرا ببصره فرستید. چون ببصره رفتم و آن مسئله را از علمای بصره پرسیدم کس مرا جوابی نداد که دل من قبول کردی. بعبادان رفتم و از بوحیب حمزة بن عبدالله عبادانی پرسیدم. مراجواب شافی گفتم. مدتی بنزد (۱۴۲ پ) او بودم و از سخن او منتفع می‌شدم و ادب اومی آموختم. آنگاه بستر باز آمدم و قوت خود چنان ساختم که [هر]^۲ سال يك درم جو می‌خریدم و نان می‌ساختم و بر آن افطاری می‌کردم بی نمک و نان خورش. بعد ازان بهر سه شب یکبار افطار می‌کردم، بعد ازان بهر پنج شب، بعد ازان بهر هفت شب، بعد ازان بهر بیست [و]^۳ پنج شب یکبار افطار می‌کردم. مدتی برین بماندم آنگاه بسیاحت بیرون آمدم.

این حکایت نمودجست از تربیت اطفال. و چون در ابتدای نشو و کودکی بصلاح و ذکر و عبادت و صحبت اصحاب علم و عمل و اخلاق پسندیده و ارباب ذکر و فکر و توجه بجنب حق جل و علا مشغول بود، امید باشد که بدرجه بزرگان دین و دنیا برسد.

۱- آ، ت؛ دوازده.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- بقیاس ت افزوده شد.

باب چهارم

در بیان حکم و معدلت کردن در بلدان [و] ولایات

و این مشتملست بر سه مقدمه و سه قطب.

اما مقدمه اول آنست که بیاید دانستن که در فضیلت پادشاهی از قرآن و اخبار و آثار برهان عقلی^۲ و دلائل (۱۴۳ ر) بسیار است و ما از هر نوعی بعضی یاد کنیم.

اما دلیل از قرآن مجید قوله تعالی: ^۱ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم^۳. و این آیت دلیل است بر فضیلت پادشاهی از سه وجه.

وجه اول آنست که مراد از «اولی الامر» پادشاهان و علما اند که اهل علم و اهل قلم [اند]^۴. زیرا که امر پادشاه بحکم سیف و سیاست بود، و امر عالم بحکم قلم و فتوی، و این هر دو یکدیگر باز بسته است. زیرا که تافتوا [ای

۱- بقیاس آ. ت افزوده شد.

۲- نسخه اساس: عقل، بقیاس آ. ت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس افزوده: و، زائد بود و حذف شد.

۴- سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

۵- بقیاس آ. ت و معنی جمله افزوده شد.

اهل علم نباشد پادشاه سیاست نتواند راندن، و [تا] سیاست پادشاه نباشد فتو[ای] اهل علم بنفاز نرسد. و چون این هر دو بیکدیگر متعلق اند بلکه بآن می ماند که هر دو یک چیز است لاجرم حق سبحانه و تعالی هر دو را در یک سلك آورد و فرمود که «اولی الامر منکم». و چون پادشاه صاحب امر مطاع باشد هر آینه او فاضلتر از مأمور و مطیع باشد.

۵

وجه دوم آنست که پادشاهان را قرین رسول علیه السلام کرد در ذکر، زیرا که در میان ذکر رسول و ذکر اولی الامر - که پادشاه است - فرقی نیست. جز بتقدیم و تأخیر (۱۲۳ پ). ذکر رسول را قطع کرد از ذکر خدا بقوله «و اطیعوا». و این دلیل است بر آنکه فرق میان امر رسول و امر پادشاه جز بتقدیم و تأخیر نیست و این دلیلی عظیم است بر فضیلت پادشاهی.

وجه سوم آنست که آمر و حاکم چون موجودی است قادر، و منصرف، مستقل بنفس خود، و مأمور و محکوم چون معلومیست که عاجز و بی تصرف بود. و در آن هیچ شکی نیست [که] موجود قادر فاضلتر از معلوم عاجز.

۱۰

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم که موجود و قادر مطلق جز حق سبحانه و تعالی نتواند بود. پس آنکس که نائب و خلیفه حق بود چون رسولان حق، پس کسی که نائب و خلیفه خدا و رسول بود چون پادشاهان، [پس پادشاهان]^۱ از مرتبه سوم اند از مرتبه وجود و قدرت و این مرتبه عظیم و فاضل تواند بود. و اما از اخبار مصطفی از وجوه.

۱۵

اول قوله علیه السلام : عَدْلُ يَوْمٍ مِنْ سُلْطَانٍ عَادِلٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِّينَ سَنَةً. فرمود که روزی که سلطان عادل در عدل بگذراند بهتر است از

۲۰

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

عبادت شست ساله. و بدانکه (۱۴۴ ر) درین حدیث دو بحث است.

بحث اول آنکه عدل سلطان فاضلتر است از عبادت. و این معنی
 'چنانکه حدیث' دلالت میکند برهان عقلی برش دلالت میکند. زیرا که عدل
 هم عبادت است از بهر آنکه مأمور به است چنانکه فرمود که **إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرٍ**
بِالْعَدْلِ^۱. و چون مأمور به بود عبادت باشد. لکن عدل عبادت نیست که
 نفع او عام است، و نظام عالم بدان منوط است، و نیابت و خلافت حق است،
 و سبب صیانت خلق است از هلاک^۲ و تبار، و موجب حفظ دما و فروج است از
 اشتباه انساب و اختلاط میاه. و مصالحی که بعدل پادشاه منوط است در حصر
 وعد نتوان آوردن. و اما عبادت شخصی، نفع او بروی مقصور است و هیچ
 از مصالح باقی بدان تعلق ندارد. پس لازم شود که عدل پادشاه از عبادت
 ۵
 ۱۰
 بهتر باشد.

بحث دوم آنست که اگر چه معلوم شد که عدل فاضلتر از عبادتست
 اما آنچه این رجحان بجه مقدار است، در قسم اول بیان کرده شد که مقادیر
 ثواب و عقاب، و رجحان (۱۴۴ پ) بعضی از افعال بر بعضی در ثواب و
 عقاب، و مقدار رجحان بعضی بر بعضی، از عقل معلوم نتوان کردن بلکه طریق
 آن جز شرع نباشد. و چون مصطفی علیه السلام اخبار کرد از آنچه رجحان
 عدل يك روزه فاضلتر از عبادت شست ساله است، این واجب الصلح بود.
 خبر دوم فرمود علیه السلام : **يَعْمَلُ الشَّيْءُ الْإِمَارَةَ [و] يَنْشِئُ الشَّيْءُ**
الْإِمَارَةَ، فرمود: نیکو چیز است امیری [و] بد چیز است امیری. گفتند: یا

۱- آ، ت افزوده: برش.

۲- سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰.

۳- نسخه اساس: از اهل، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۵- بقیاس آ، ت افزوده شد؛ رک: ۴/ج.

- رسول الله، این چون تواند بودن؟ فرمود: بِعَمِّ الشَّيْءِ الْإِمَارَةُ لِمَنْ أَخْلَفَهَا بِحَقِّهَا، فرمود که امارت نیکو بود کسی را که بحق آن قیام نماید. و چون [قیام ننماید آن امارت او را وبال بود و بدانکه این معنی بیرهان عقلی مؤکد است زیرا که چون]^۱. بحق امارت قیام نماید عبادت کرده باشد. و نظام عالم و مصلحت خلق از حفظ اموال و دما و فروج و رد مظالم و دفع شرور و آنچه بدین ماند حاصل کرده باشد. و کدام فضیلت بدین خواهد ماند؟
- خبر سوم قوله علیه السلام: أَلْعَدْلُ مِيزَانُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ لِمَنْ أَخْلَفَهُ فَنَادَى إِلَى الْجَنَّةِ، فرمود که عدل ترازوی خداست، هر که این ترازو را بدست گرفت او را (۱۲۵ ر) بیهشت رساند. و بدانکه تشبیه عدل بترازو از جهت آنست که ترازو را دو کفه بود و زبانه‌ای و دو عمود که زبانه ترازو در میان بایستد. و ترازو را سنگ [ها]^۲ باشد که [هر]^۳ سنگی [را]^۴ حدی معین بود در مقدار: یکی ده، و یکی بیست، و یکی پنجاه، و یکی صد. و چون سنگی از آن سنگها در کفه‌ای نهند و آن چیز را که می‌سنجند در کفه [ای]، هرگاه که عدل و قسط بود زبانه ترازو در میانه بایستد و چون کم یا بیش بود زبانه يَكْ جانب میل کند همچنانکه سیاست و عقوبت را مثلاً حدی معین است که شرع تقدیر کرده است، مثلاً در زنا صد جلده، در قذف محصن هشتاد جلده. آنجا که صد جلده باید زدن اگر پادشاه هشتاد بزند ظلم باشد [و اگر صدوده^۵ زید هم ظلم کرده باشد]^۶. عدل این میانه است که شرع تعیین کرده است. چون صد استیفا کنند عدل کرده باشد. پس این وسط عدل است و زیادت نقصان - که دو طرف افراط و تفریط است - جور و ظلم بود. و باید

۱- بقیاس آ، ت از نسخه ت افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و با توجه به بقیه جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- آ: صدده، بقیاس دیگر موارد مقابله اصلاح شد.

۵- بقیاس نسخه آ و جمله بعد افزوده شد.

دانستن که عدل بحقیقت وسط است (۱۴۵پ). و ازینجاست که خدای تعالی در قرآن مجید فرمود: **وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَعْلَمُوا أَنَّهَا عِلْفٌ عَلَى الْبَشَرِ**^۱. یعنی «عدلا» لفظ [«وسط»]^۲ فرمود و مراد عدل است. اینست وجه تشبیه عدل بمیزان. و درین باب اخبار و براهین عقلی بسیار است و ما برین قدر اقتصار کردیم که یاد کرده شد تا موجب تطویل و ملالت نشود.

۵

مقدمه دوم آنست که چون کمال و فضیلت پادشاهی معلوم شد معلوم شود پادشاه اسلام را که او با جمله خلق در انسانیت برابر است، و پادشاه اسلام را در ازل سابقه عبادتی و بندگی از آن خدای تعالی نبوده است. پس برگزیدن خدای پادشاه اسلام را از میان جمله خلق، و تخصیص او به پادشاهی و حکم و امر مطاع، و تخصیص دیگران بمحکومی و مأموری، جز محض عنایت حق سبحانه نتواند بود. و این نعمت عظیم نعمتی باشد چون لباس عدلت و داد و انصاف در وی پوشانید. و کدام نعمت برین نعمت ماند که **يَكُ رَوْزَةً** او^۳ بهشت ساله عبادت (۱۴۶ر) ماند بلکه بیش.

۱۰

پس هر روزی که پادشاه اسلام بعیل گذراند آن در حکم شست ساله عمر باشد. چون پادشاه اسلام بفضل خدای تعالی صدسال در عدل بگذارد چندساله عمر بودا پس چنین نعمتی را بیاید شناختن، و نباید گذاشتن که فوت شود. و شناختن این چنین حتی بقیام بود بشکر آفریدگار. و حقیقت و کیفیت شکر در باب اول ازین قسم دوم یاد کرده شد و آنچه برین موضع یاد کرده می شود آنست که شکر حق سبحانه و تعالی بطاعت و عبادت باشد بروجهی که آن جایگاه یاد کرده شد.

۲۰

۱- سوره بقره (۲) آیه ۱۴۳.

۲- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.

۳- در نسخه اساس کلمه «او» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

- و طاعت^۱ و عبادت و معدلت^۱ پادشاه را ثواب بیشتر از ثواب دیگران باشد . غبنی عظیم باشد که چنین عمری کسی بر خود فوت کند. و بیاید دانستن که عقاب معصیت پادشاه هم بر قدر نعمت بود بروی. زیرا که هر که نعمت حق بر وی بیشتر بود [عقاب معصیت او نیز هم بیشتر بود]^۲ چنانکه حق سبحانه و تعالی در حق زنان مصطفی فرمود در قرآن مجید که مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ^۳، فرمود که ای زنان پیغامبر هر کس از شما که گناهی بکند (۱۴۶پ) و بر فاحشه اقدام نماید عذاب او دوتو بود . و این آیت تنبیه است بر آنکه هر که نعمت حق در حق وی بیش بود عذاب او مضاعف بود . و چون نعمت حق سبحانه و تعالی در پادشاه بیش است عذاب معصیت او بیش بود، و هه چنان چون نعمت حق سبحانه و تعالی در حق علما بیش بود عذاب معصیت ایشان بیش بود.
- پس معلوم شد که پادشاه بعدل و عبادت و طاعت کردن اولتر از دیگران بود، و باجتناب و تحرز از معاصی اولتر. حق سبحانه و تعالی پادشاه اسلام را سالیان فراوان در حکم و معدلت و اقبال و سعادت و کلمرانی مستدام داراد.
- مقدمه سوم بیاید دانستن که پادشاه بنسبت با جسد عالم چون دلست بنسبت با جسد انسان . چنانکه هر گاه که دل بصلاح باشد [جسد بصلاح باشد]^۴ و چون والعباد بالله دل را فساد طاری شود آن فساد بجملة جسد سرایت کند چنانکه مصطفی فرمود : إِنْ فِي الْجَنْدِ لَمُضْغَةٌ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَنْدُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَنْدُ إِلَّا وَهِيَ الْقَلْبُ.

۱- ۱، نسخه اساس : و معدلت و عبادت، بقیاس ت و ترتیب عبارت اصلاح شد .

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله ، از نسخه آ افزوده شد.

۳- سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۰.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله، از نسخه ت افزوده شد.

و حکما گفته‌اند که هر گاه (۱۴۷) که پادشاه بعدل و انصاف و اصلاح خود و اصلاح حال^۱ رعیت مشغول باشد برکت آن امن و خصب و رخص اسعار و برکت در نبات و حیوان و دزو نسل حاصل شود، و چون پادشاه و العباد بالله بخلاف این باشد احوال ولایت برخلاف باشد.

و در حکایت آورده‌اند که وقتی پادشاهی در شکار از جماعت خود ۵

دور افتاد. چون شب در آمد بدیهی رسید. بخانه پیرمردی و پیرزنی فرو آمد.

گاوی داشتند بشیر. چون شب در آمد شیر بستند. پادشاه را بسیار نمود

خلاف عادت گاوان^۲ دیگر. باخود گفت: این گاو از جمله گاوان نادر است،

من این گاو را بستانم و عوض این گاو چیزی نیک باینان دهم. چون روز

دیگر شد گاوی بر عادت خود بخانه آمد. چون گاو را دوشیدند شیر اندک حاصل ۱۰

آمد. پادشاه پرسید که آب و علف این گاو چون دینه نبود؟ گفتند: بلی.

گفت: پس چرا امشب شیر گاو کم آمد؟ گفتند که همانا پادشاه نیت ظلمی

کرده است که برکت (۱۴۷) از زمین برخاست. پادشاه گفت: راست

گفتید^۳، پادشاه منم و نیت ظلم کردم. اکنون بخدای باز گردیدم و دیگر ظلم

ننیدیشم. شبی دیگر چون گاو باز آمد و بدوشیدند همچندان شیر بداد که ۱۵

شب اول. پادشاه پرسید که این گاو را آب و علف چون دی نبود؟ گفتند:

بلی. [گفت]^۴: پس این چونست؟ گفتند که پادشاه بعدل باز آمده است.

پادشاه درین حال متعجب بماند و با خود قرارداد که بهیچ وجه قصد ظلم و

جور بخود راه ندهد.

و چون عدل و انصاف و نیکوکاری در ذات پادشاه متمن باشد ۲۰

۱- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس ت و معنی عبارت زائد می‌نمود و حذف شد.

۲- نسخه اساس: گاوی، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: گفتند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- بقیاس نسخه آ و ترتیب جمله افزوده شد.

بواسطه آن برکت در ولایت ظاهر شود و کار ولایت بنظام باشد و دولت در قوت و فتح و ظفر و نصرت بر اعدای دین و ملت در تزايد باشد و فساد بولایت راه نیابد. و چون برخلاف این باشد خوف و هلاک و تبار و فساد و بال هرچه متوقع تر گردد چنانکه حق سبحانه در قرآن مجید فرمود :

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَدُوا فَبِهَا فَعَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ ۖ

(۱۲۸ر) فَتَنَزَّلْنَا عَلَيْهَا الْغَمِيمَ^{۱۱}.

و چون این مقدمات تقریر شد معلوم شود که رعایت مملکت و تمهید قواعد ملك پادشاه از جمله واجبات بود و مدار آن بر سه قطب است: قطب اول در ارکان و قواعد^۲ سیادت^۳ و پادشاهی، قطب دوم در شرائط آن، قطب سوم در مراتب آن.

قطب اول در ارکان سیادت و پادشاهی و آن مبنی است بر سه قاعده: قاعده اول معرفت رعایا و حفظ و حراست ایشان، قاعده دوم در تنبیه ایشان بر احکام سیاست، قاعده سوم در تألف ایشان بحدود و سماحت و مکارم اخلاق. قطب دوم در شرائط سیادت و پادشاهی و آن مبنی [است]^۴ بر سه قاعده. قاعده اول در حرص نمودن بر اصابت رأی بحسن مشورت، قاعده دوم در ايثار رنج و مشقت بر تنعم و راحت، قاعده سوم در گزارش کارها بوجه دیانت و شریعت.

قطب سوم در مراتب سیادت و پادشاهی و آن مبنی است بر سه قاعده: قاعده اول در محافظت (۱۲۸پ) معنی ریاست^۵، قاعده دوم در معنی

۱- سورة اسرى (۱۷) آیه ۱۶.

۲- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی عبارت زائد می نمود و حذف شد.

۳- نسخه اساس: سیاست؛ آ، ت: سیاست پادشاهی؛ باتوجه به سیاق عبارت در نسخه اساس و تکرار آن در عنوانهای زیرین اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس: معنی رسالت، بقیاس آ، ت و باتوجه به موضوع مورد بحث اصلاح شد.

وزارت، قاعده سوم در معنی امارت .

اینست اقطاب و قواعد پادشاهی و مجموع آن نه قاعده آمد و ما قاعده ای دیگر برین زیادت کنیم تا ده شود که علوی کامل است چنانکه حق فرمود: **بِمَلِكِكَ مَنَافِعُ خَلْقِكَ**^۱. و این قاعده دهم از مکملاتست در آداب بندگان با ملوک، و آداب ملوک با بندگان.

۵

قاعده اول^۲ از قطب اول

در معرفت رعایا و حفظ و حراست ایشان

و آن مشتملست بر پنج فصل.

فصل اول

بدانکه [رعایت]^۳ رعایا و حفظ و حراست ایشان بر پادشاه واجب است حتماً منقضاً از دو وجه. وجه اول آنکه رعایا اصل ملک اند و پادشاهی زیرا که تا رعایا نباشد پادشاهی نماند ، و چندانکه رعایا بیش بود ملک و پادشاهی بیش بود. پس رعایا اصل پادشاهی باشند چون اصل را نگاه ندارند فرع بنماند . وجه دوم اصل در پادشاهی مال است چنانکه گفته اند: **لَا مَلِكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَالرِّجَالُ إِلَّا بِالْمَالِ وَالْمَالُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَالْعِمَارَةُ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسَّيَاسَةِ**. پس مال اصل باشد در پادشاهی و مال از رعایا مستخرج باشد. پس رعایا اصل مال باشند که اصل پادشاهی است . پس اصل اصل^۴ نگاه باید داشت تا فرع^۵ بماند.

۱۰

۱۵

۱- سورة بقره (۲) آیه ۱۹۶.

۲- نسخه اساس: قاعده ملوک، بقیاس آت و موارد مشابه بعد، اصلاح شد.

۳- بقیاس آت و معنی صیارت افزوده شد .

۴- کلمه «اصل» دوم در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۵- نسخه اساس : فرع فرع، بقیاس آت و معنی جمله «فرع» دومی زائلی نمود و حذف شد.

و چون رعایت رعایا واجب است و آن حاصل نشود الا بعمل پس عمل کردن از جمله واجبات بود. زیرا که شرط واجب واجب باشد چنانکه در اصول ثابت شده است. و نه آنست که حفظ رعایا بر عمل موقوفست بلکه بنیاد خلق آسمان و زمین و مابینهما مبنی بر عدلست چنانکه در قسم اول بیان کرده شده است. و عمل راستی و برابرست و ازینجاست که یکی از دوتای^۱ جوال را عمل خوانند زیرا که با دیگر جوال برابر باشد. و در قرآن مجید فرموده است که **ثُمَّ اَلَّذِیْنَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ**^۲ یعنی بتان را با خدای ایشان برابر می کنند.

پس عمل آن باشد که رعایا را در حقوق بایکدیگر برابر کنند، و خود را هم با رعایا در حقوق برابر کنند چنانکه بتفصیل معلوم کرده شود انشا[ه] الله تعالی (۱۴۹ پ).

و شرط عدلت آن بود که انصاف از خود بلند. اگر کسی را بروی حق متوجه شود بلدای آن قیام نماید و رواندارد که بهیچ وجه از جناب وی برهیچ کس از رعایا ظلم و حیف برود^۳ تا هیچ کس را مجال ظلم نماند. و چون انصاف خود بداد، و آثار نعمت و رأفت و رحمت او بر رعایا ظاهر شد، آنگاه ایشانرا بطاعت خود و اوامر و نواهی و امثال آن ترغیب^۴ کند چنانکه سنت آفریدگار است با بندگان. نه بینی که آفریدگار اول بندگان را اعضای درست داد آنگاه صحت بآن اضافت کرد، آنگاه نعمتهای ظاهره و باطنه بآن پیوست چنانکه فرمود: **وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً**^۵.

۱- نسخه اساس: پای، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۲- سورة انعام (۶) آیه ۱.

۳ نسخه اساس: نرود، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: برعیت، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- سورة لقمان (۳۱) آیه ۲۰.

آنگاه ایشان را عبادت فرمود و بطاعت خود [دعوت کرد]^۱.

حکایت آورده اند که ملوک فارس در سالی دوبار بار عام دادندی؛

و منادی برخاستی در وقت جمع خلاف و ندا در دادی که هر که بر ملک دعوی

دارد بیک جانب شود. پس ملک با مدعیان در پیش موبد خود بنشستی و

فرمان نافذ دادی (۱۵۰ ر) که میل [و]^۲ محابا جایز ندارد. و چون حق کسی

بروی ثابت شدی ادای حق او کردی و تبجیل و اکرام او واجب شمردی. و

این عادت مستمر بودی تا زمان یزد جرد. چون سیرت خود از عدل بظلم

گردانیدی^۳ ملک ایشان زوال پذیرفت. و در قرآن مجید بدین معنی اشارت است

آنجا که فرمود: **وَلِئَلَّا تُفَرِّىٰ أَهْلُكُمْ أَنَّهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِبَعْضِهِمْ مَوْعِدًا**^۴.

و چون پادشاه از نفس خود انصاف بدهد در صورت و در معنی از

خواص خود ستمه باشد. زیرا که بدانند که اگر از یکی از ایشان ظلمی یا تعدی

رود اضمایض نخواهد رفت، لاجرم ایشان از ظلم ممتنع شوند.

و تسویت در زجر و تأدیب میان خواص خود و باقی رعایا نگاه دارد.

تا جانب عدل و انصاف مصون ماند. و انصاف و معدلت در میان خواص هم

نگاه دارد و نگذارد که یکی بر دیگری تعدی کند، یا در نقص حال دیگری

کوشد، یا در نقص روی دیگری سعی کند. زیرا که ازین معنی [اگر]^۵ غافل

ماند، هر آینه یکی مغلوب شود (۱۵۰ پ) و قدر آن مغلوب در دل مستمعان

کم گردد. و اگر بعضی از اعدای ملک [را] در دل^۶ از و مهابتی بوده باشد

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: گردانند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- سورة کهف (۱۸) آیه ۵۹.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- نسخه اساس افزوده: وی؛ آ، ت: او. با توجه به معنی جمله زائد می نمود و

حذف شد.

برخیزد. و هر يك از خواص ازین حادثه ایمن نباشند. و این موجب قوت و شوکت اعدا گردد. و این آن معنی است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ذکر کرده است: **وَلَا تَنَارَعُوا فِتْنَتَكُمْ** [۱] **وَقَلْبَ رِجْتِكُمْ** ۱.

فصل دوم

۵. بیاید دانستن که اگر بخود برعایت رعایا نپردازد نائی یا وزیری نصب کند تا رعایا مهمات خود را از شکر و شکایت بدو بردارند؟ و اگر خطهٔ مملکت متسع باشد نو آب و عمال را بنواحی دور بفرستد. و باید که از سیرت هیچ کس غافل نباشد تا ظلم و تعدی پیش نگیرند که اثر ظلم خرابی باشد و چون ولایت خراب شود سال دوم از اعمال هیچ حاصل نبود. و مقطاعان ولایت را افتقاد از خزانه باید کردن و آن سبب فساد فراوان بود. و چون از حال عمال و نو آب غافل نباشد جور و ظلم و تعدی بر رعایا نرود، ولایت آبادان ماند، و مقطاعان خشنود باشند، (۱۵۱ ر) وجیش و حشم بقوت باشند. و بجور و ظلم اندک رضا ندهد که عرب گفته اند: **الْثَوْدُ إِلَيَّ الثَوْدُ إِلَّا بِلْ**، یعنی شتری چند با شتری چند گله ای باشد. [و گفته اند که] ۲

۱۵. **لَا تَخْفِرُونَ صَغِيرَةً** **إِذَا الْجَبَالُ مِنَ الْخَصِي** ۳
و اگر کسی از رعایا مظلمتی* بیادشاه بردارد باید که او را عزیز دارد، و این را موهبتی و نعمتی بزرگ داند، و شکر آن بواجبی تقدیم دارد که این دلیل باشد بر اعتقاد رعایا در پادشاه که او ظلم نکند و بظلم رضا ندهد.

۱- سوره انفال (۸) آیه ۴۶.

۲- نسخهٔ اساس: پردازند، بقیاس ت اصلاح شد؛ ر: تعلیقات

۳- بقیاس نسخهٔ ت افزوده شد.

۴- نسخهٔ اساس: الحصن، بقیاس نسخهٔ آ و معنی بیت اصلاح شد؛ این دو مصرع در نسخهٔ اساس و نسخه بدلهای بصورت شر و پیوسته بهم نوشته شده است.

۵- نسخهٔ اساس: مظلمی، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت: من حق کسی نتوانم گزاردن که او همه شب اندیشه کند که من فردا ظلم خود را بر که بردارم؟ آنگاه مرا اختیار کند و بمن آید و مرا اهل آن داند که ظلم را از وی دفع کنم.

و باید که پادشاه هر دو جانب را رعایت کند بآنکه اظهار آن کند که جانب ایشان پیش ما محترمست تا رعایا مطیع ایشان شوند و مصالح فرو-
نماند. و چون داد رعایا بدهد قدر آن بدانند. و جانب رعایا رعایت کند بدانکه
در سر با نوآب و عمال چنان نماید که يك ساعت ده عامل و نائب نصب تواند
کردن اما عمری باید تا ولایتی خراب آبادان شود.

و بیاید دانستن که چون رعایا از بعضی عمال و نوآب شکایتی
(۱۵۱ پ) تقدیم دارند باشد که برحق باشد و باشد که بر باطل. و همچنان
عامل چون آنرا جوابی بگوید باشد که برحق باشد و باشد که بر باطل بود.
پس باید که پادشاه را در هر طرفی از اطراف ولایت خبر گیران باشند که از
احوال هر دو متفحص باشند تا پادشاه بدیشان رجوع کند و حق از باطل
آشکارا گردد. بر مثال صراف که چون نقدی بروی عرض کنند اگر چه او
را بصیرت باشد و نقد را بشناسد اما چون بر محك زند هیچ شبهت نماند،
همچنان پادشاه اگر چه برای صائب خود حق از باطل بداند اما چون از
صاحب خبر آن احوال باز داند پادشاه را هیچ شبهت نماند.

فصل سوم

بیاید دانستن که پادشاه را واجب و لازم است که بداند مرتبه هر يك
از عقل و کفایت و درجه هر يك در مهارت انواع فنون تا هر يك را از خواص

۱- نسخه اساس: حق او. بعد کاتب بالای او نوشته است: از، بقیاس آ، ت و
معنی جمله صورت بالا درست است.

رعایا بمهمی فروگمارد که شایسته آن کار باشد تا شرائط آن را باقامت تواند رسانیدن. مثلاً اگر کسی را رای صائب و فکر مستقیم باشد و در خواص امور غوص تواند کردن و در تدبیر امور مهارت دارد، او را بمبارزت (۱۵۲ ر) فرستادن وجهی ندارد. و اگر مردی شجاع و مقدم بود و در اصابت رای و تدبیر مملکت ضعیف باشد، او را بتدبیر ملک و مشاورت در امور فروداشتن هم از مصلحت دور باشد تا مصالح هیچ فن از فنون دولت و مملکت مهمل نماند که *بِغَلٍّ عَمَلٍ رَجَالٌ*؛ و در مثل گویند: جولاهه که آهنگری کند ریشش بسوزد.

- و بیاید دانستن که کفایت صورتی دیگر است و کفایت معنوی دیگر.
- ۱۰ پادشاه باید که میان هر دو تمیز کند مثلاً اگر کسی بیاید و بگوید که از فلان ولایت هزار دینار توفیر می آورم، بنگرد اگر توفیر و ترفیه بآن^۱ باشد که مالی مهمل یا ضائع مانده است یا نامستحق بناحق می خورد یا او عمارت ولایت می افزاید که بسبب آن عمارت آن توفیر و ترفیه [حاصل شود]^۲ آنکس کفایت معنوی دارد. و اگر توفیر و ترفیه بآن باشد که هر کرا ده درم باشد پنج یاسه یا دو بناحق بستاند، اگر چه در صورت توفیر است اما در معنی تقصیر تمامست. زیرا که بدین سبب خرابی ولایت حاصل گردد و این هیچ دشمن نکند. و باید که بدین توفیر مغرور نگردد و این معنی در پیش خود مصور (۱۵۲ پ) کند که رعایا در دست منتد هر گاه که خواهم آن می توانم کردن تا و سوسه شباطین انس و جن در وی کار نکنند و این معنی مهم داند.

۲۰ فصل چهارم

چون پادشاه کسی را اهل کاری دید و بدان شغل مشغول گردانید،

۱- نسخه اساس: آن، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

بهر عارضه‌ای او را معزول نکند که هروقت اهل کار بدست نیاید. و چون کاری بکسی تفویض کند که او اهل آن کار باشد باید که اسباب او را مهیا کند چه بی‌تهی، اسباب کار ممکن نگردد. و چون آن کس از وی طلب کند بی‌اسباب، تکلیف ما^۱ بقطع کرده باشد و آن کار^۲ بس نشود^۳ و پادشاه باشد که بر بی‌کفایتی او حمل کند.

۵

فصل پنجم

اگر خبر خوش بشنود حالا^۱ بدان شادمانی نکند و آن کس را ستایش و محبت نگوید که باشد که آن خبر دروغ بود. و چون پادشاه بهر چیزی خوش بشاشت نماید و آنکس را ستایش کند، هر کس هروقت دروغی افترا کند از بهر ترویج^۲ حال خود بلکه^۳ چنان کند که سلیمان علیه‌السلام کرد چون همدیگر بیامد و خبر بلقیس بیاورد، فرمود: ^۴ «سَنَنْتَقِرُ أَصْدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ». و همچنین اگر پادشاه را (۱۵۳) نصیحتی کند باید که فی‌الحال شادمانه نشود تا بداند که آن نصیحت حق است یا باطل. و چون معلوم شود که آن خبر حق است و آن نصیحت بجای خود است باید که اثر آن بروی ظاهر شود تا دیگران رغبت کنند بنصیحت حق و خبر صدق چنانکه همدیگر یافت از سلیمان علیه‌السلام، تاج بر سر و خلعت در بر^۵. و باید که این معنی را مهم داند و بهیچ وجه مهمل نگذارد.

۱۰

۱۵

۱-۱، آ: بر نرود: ر: تعلیقات.

۲- آ: فی‌الحال: ت: حالیا.

۳- چنین است نسخه‌ی اساس، آ، ت: که مفید معنی است: ترویج نیز مناسب است.

۴- آ، ت افزوده: باید که.

۵- نسخه‌ی اساس افزوده: و، زائد بود و حذف شد.

۶- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۷.

۷- در نسخه‌ی اساس، بالای سطر به خطی دیگر افزوده شده است: نهاد.

قاعده دوم از قطب اول

در تنبیه رعایا بر احکام سیاست

و آن مشتمل است بر چهار^۱ فصل:

فصل اول

۵ بدانکه سیاست حفظ و حراست خلق بود با اجرای عقوبت بر جانی و مجرم چنانکه حق سبحانه در قرآن مجید فرمود که وَلَنَعْلَمَنَّ فِي الْفِئَاصِ حَيٰوةً يٰۤاَوَّلِي الْاٰثِنَابِ^۲. و علما گفته اند که در تعصای نوعی از انواع سیاست است: هم حیات جانی و مجرم است، و هم حیات دیگران. اما حیات جانی و مجرم زیرا که چون جانی بدانند که او را بکشند چون کسی را بکشد، از قتل ممتنع گردد و در آن بقا و حیات او بود. و اما حیات دیگران زیرا که چون مردم بدانند که کشته (۱۵۳ پ) را بکشند^۳ از قتل^۴، کس کس را نکشد پس همه خلق باقی مانند.

و چون [معلوم شد که سیاست حفظ... است]^۵ معلوم شود که عقوبت مجرم بروجهی باید کردن که حفظ و حراست ملك و رعیت در آن بود و آن نوع محمودست، و چون عقوبت مجرم و جانی بروجهی بود که از پادشاه برمند و از ولایت او منزع شو ند آن منموم است. زیرا که ملك و پادشاهی چنانکه معلوم شد بر رعیت باز بسته است. و چون خواهد که مجرم و جانی را

۱- نسخه اساس، آ، ت: سه، با توجه به عدد فصلهای مربوط اصلاح شد.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۱۷۹.

۳-۴، آ: دیگر! ت: البته.

۴- بقیاس معنی جمله از نسخه ت افزوده شد. بجای نقطه چین در نسخه ت کلمه ای است که شاید بتوان آن را «بوده» یا «بودن» خواند.

سیاست کند آهستگی در پیش گیرد^۱ و بوقار^۱ و سکونت کار کند تا آن عقوبت و سیاست که فرماید بجای خود بود نه زیادت و نقصان.

و سکینت و وقار شعار خود سازد که سبکی برین حال پسندیده نیفتد. و در نشستن متمکن باشد و متعلق^۲ ننشیند^۳ که آدمی بصلد حوادث است. چون از یمین و یسار کاری رود و خواهد که بنگرد التفات کند و بیشتر^۴ اعضا بدان صوب نگرداند^۵. و چون کسی در مقابله او بنشیند زود زود بدو ننگرد^۶ که جمله حرکات خدم متناسب نباشد و نباید که هر حرکتی را پادشاه ببیند. زیرا که چون حرکتی نامعلوم بدید (۱۵۴ ر) اگر آن را پاس ندارد موجب سقوط وقع بود، و اگر هر حرکتی را پاس باز دارد موجب رنج خاطر گردد و همه عمر در آن رود و این ادب لزحق سبحانه پیامورد ازین آیت که وَلَوْ يَدْعُونَ إِلَهُاتُهُمُ الْإِنْسَ بِيُظْلَمِينَ مَا نُغْنِيَنَّ عَنْهُمْ دَابَّةً^۷.

و در سخن گفتن باید که شتاب نکند و تا نیندیشد و مصلحت او از مفصلت بلزندان نگوید که بسیار ملك و خانها در سر سخن رفته است. و در مثل است که رَبِّ كَلِمَةٍ قَوْلٌ بِصَاحِبِهَا دَعْبِي، یعنی بسیار گفت باشد که گوینده را گوید: مرا بگذار.

مردی پیش بعضی از مشایخ آمد و گفت: مرا وصیتی موجد بکن. گفت: هر سخن که باشد ناگفته نماند اما آن به بود که تو نگوئی، و هر خدمت

۱- نسخه اساس: وقار، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: متعلق، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: بنشیند، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۴- آ، ت: بیشترین.

۵- نسخه اساس، آ، ت: بگرداند، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۶- نسخه اساس، ت: بنگرد، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۷- سوره نحل (۱۶) آیه ۶۱.

۸- در نسخه اساس کلمه «هر» اذقلم اقتاده و کاتب آن را بالای سطر افزود است.

که باشد ناکرده نماند اما آن به که تو کنی.

حکایت ملکی با خواجه خود در شکار از لشکر دور افتادند .
 سنگی را دیدند بلند و راست. خواجه گفت: [اگر]^۱ کسی را بر سر این سنگ
 بکشند، خون او بزیر رسد یا نه؟ ملکر این سخن^۲ سودا شد. کسی را نیافت
 که تجربت کند. خواجه را بر سر آن سنگ بکشت و بزیر آمد (۱۵۴ پ) و
 ۵ نظاره می کرد تا خون بزیر می رسد بانه. عرب این [را]^۳ مثل زدند . اگر
 نگفتی نیاموختی. و بداند که هر سخن که نگفته است تواند گفت اما گفته را باز
 رد نتوان کرد.

[حکایت ۴] آورده اند که قاضی ری بحج می رفت . چون بیفداد
 ۱۰ رسید ویرا احترام کردند و نزل و اقامت بسیار فرستادند، هم در وقت رفتن و
 هم وقت بازگشتن. چون خواست که رحیل کند رقعهای بدیوان عزیز نوشت
 که بسیار لطف فرمودند و احسان فراوان اگر خدمتی و بندگی باشد که
 بر سلطان محمد خوارزمشاه تعلق دارد بفرمایند تا آن بندگی بجای آرم.
 بر پشت رقعهای بنوشتند که **إِنَّمَا تَطْعِمْتُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا لِفَرْحِنَتِكُمْ جَزَاءً وَلَا**
 ۱۵ **شُكْرًا**^۴. و ازین جواب خوبتر و مفیدتر و موجزتر نتواند بود.

و پادشاه باید که حرکات و سکنات او مضبوط باشد و هر ساعت
 هر جایی نرود ، و قدم خود را عزیز دارد. و رعایت^۵ بسیار کسی اگر بمال
 بکند چنانکه قدر آن بدانند، روا بود اما بنفس و قدم خود هر کس را مراعات

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه آ افزوده: همچو.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۴- بقیاس آ، ت و موارد معایه افزوده شد.

۵- سوره انسان (۷۶) آیه ۹.

۶- در نسخه اساس نخست کاتب «مراعات» نوشته و بعد کلمه «رعایت» را بالای
 آن افزوده است؛ بقیاس آ، ت «رعایت» نوشته شد.

نکند تا اگر وقتی کسی را بنفس و قدم خود مراعات کند (۱۵۵ ر) بداند که آن از کمال عنایت پادشاه است و قدر آن بداند که غایت جود اکابر آن بود که بنفس و قدم خود باشد چنانکه شاعر گوید: وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى نَحَائِفِ الْجُودِ.

۵ و چون در سماعی بود از حرکات نامضبوط محترز و مجتنب باشد تا وقع و مهابت زائل نگردد و بافعال مجانین ملحق نگردد که پادشاه بحقیقت آن بود که مالک نفس خود و اعضای خود باشد.

فصل دوم

چون بعضی از خلم غائب شود از خلعت پادشاه باید که زود او را مؤاخلت فرماید، باشد که خود در خلعت ملازم بود و پادشاه او را نمی بیند از اشتغال بامور دیگر، و^۲ چنانکه گوید که چونست فلانی را نمی بینم؟ و نگوید که چونست فلانی غائب شده است؟ تا آنچه از پادشاه صادر شود آنرا امکان خلاف نبود. چنانکه سلیمان علیه السلام چون همد غائب شد نگفت: مَا لِهَذَا غَائِبٌ، بل گفت: مَا لِي لَا أَرَى الْهَمْدَ مَا كَانَ مِنْ الْغَائِبِينَ^۳ و این معنی در نظم آورده اند:

مَنْ هُوَ بِالْمَجْدِ اجْتَبَى وَارْتَقَى
وَ الْمُحْتَنِمِ الْإِفْضَالِ وَالْوُدَّ
إِنْ غَابَ مِنْ عَدَائِهِ وَاحِدٌ

و صار لي الغيبة لن^۴ بوجدها (۱۵۵ پ)

۱- نسخه اساس، آ، ت: چهارم، با توجه به ترتیب فصلهای مربوط اصلاح شد.

۲- نسخه آ دوه ندارد.

۳- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۰.

۴- آ: لم.

فَلَا يَقُولُونَ إِنَّهُ مُنْجَبٌ

أَسَافِي غَيْبَتِهِ وَاعْتَدَى

لَعْنَةُ مُنْجَبٍ عَنْهُ لَمَّا

فِي حَقِّهِ التَّقْصِيرُ مِنْهُ بِهَذَا

هَذَا سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ كَذَّ

تَقَفَّدَ الطَّيْرَ لَمَّا اعْتَدَى

مَا قَالِ إِذْ لَمْ يَرَهُ مَا

بَلْ قَالِ مَا لِي لَا أَرَى الْهَذَا

و اگر گوید فلانی غائب بود و او حاضر بوده باشد، سخن پادشاه

خلاف بود و دیگران نومید شوند و گویند پادشاه از حضور و غیبت ما

فراغت دارد و تفصیر کردن در خدمت خدم را عادت شود و اسباب جمعیت

مختل ماند. پس باید که پادشاه هر يك را برین نسق هر بار بازجوید تا خدم

امیدوار باشند و بخدمت و ملازمت رغبت نمایند. و چون غیبت معلوم شود

تأمل کند اگر آن غیبت از سر تنعم و کاهلی بوده است معانبت لازم شمرد، و

اگر از سر [مخالفت بوده باشد معاقبت کند و اگر از سر]^۴ ضرورت بوده

باشد معذور دارد. و این سه مرتبه نگاه دارد چنانکه سلیمان نگاه داشت،

چنانکه گفت: لَأَعَذِّبَنَّ عَذَابًا شَدِيدًا^۴، یعنی چون غیبت از سر تنعم و کاهلی

بوده باشد ؛ أَوْ لَذَذِّبَنَّ^۵ یعنی چون^۶ غیبت از سر مخالفت (۱۵۶ ر) بود ؛

۱- چنین است نسخه اساس؛ شاید بوده است: اساء فی غیبتہ واعندی.

۲- نسخه اساس، ت: اذا، بقیاس نسخه آ اصلاح شد.

۳- بقیاس آ، ت و با توجه به جمله بعد افزوده شد.

۴- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۱.

۵- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۱.

۶- نسخه اساس افزوده: از، بقیاس ت و معنی جمله دائد می نمود و حذف شد.

أُولَئِكَ يُنْفِئُ بِلِقَافِ الْمُنِيبِينَ^۱ یعنی چون آن غیبت از سر ضرورت باشد. و آفریدگار جل جلاله در گناه بندگان همین سه مرتبه^۲ نهاد: کفر را حکم مخالفت نهاد که جز عقوبت وجه ندارد، بدعت را حکم تنعم نهاد تا بتوبه برخیزند و باقی معاصی را حکم تنعم نهاد تا بمشیت خود که حواله کرد^۳: وَفَقْفَرُوا مَا دُونَ ذَلِكَ لَعَنَ يَسَاءُ^۴.

۵

فصل سوم

چون از بعضی از خدم جریمه ای نقل کنند و پادشاه او را عتاب کند، چون گوید: نکردم، باید که قبول کند و از وی در گذارد، و نگوید پس از عنری، که کرده ای و من می دانم، که اگر بدیگری گوید که نکرده ام، پادشاه را تکذیب کرده باشد و اگر اقرار کند عفوا روی نماید زیرا که اگر اغماض کند دیگران دلیر گردند، و اگر تدارک کند کار دراز گردد بلکه چنین گوید که پیش من چنین صورت نهادند تا در عفو گشاده باشد، و خدم دلیری پیش نگیرند. و چون هیچ عنر در وجود نیابد و او اهل عفو باشد عفو کند، و اگر اهل عفو نباشد پادشاه خود را اهل عفو داند.

۱۰

حکایت بعضی را از مجرمان بنزد بعضی از (۱۵۶ پ) خلفا بردند که عفویت فرماید. مجرم گفت: یا امیر المؤمنین العفو. خلیفه گفت: تو اهل عفونیستی. مجرم گفت: اگر من اهل عفونیستم باری تو اهل عفوئی. آنگاه از وی عفو کرد. و این معنی در قرآن مجید آمده است چنانکه فرمود که

۱۵

۱- سورة نمل (۲۷) آیه ۲۱.

۲- نسخه اساس: مرتب، بقایا آ، ت اصلاح شد.

۳- ت افزوده: فرمود که.

۴- سورة نساء (۴) آیه ۴۸.

۵- نسخه اساس، آ، ت: پنجم، با توجه به ترتیب خطهای مربوط اصلاح شد.

وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ هُوَ أَهْلُ الْعَقُولِ وَ أَهْلُ الْغَفْرِ^۲.

حکایت آورده‌اند که حسین بن علی رضی الله عنهما خدمتکاری از آن وی کاسه شوربا می‌آورد. فرزند وی در پیش آمد. کاسه بر سر آن فرزند ریخته شد. حسین برنجیل^۱ گفت: ای کنیزک، چرا هوش باز^۲ نداری؟ گفت: یا امیرالمؤمنین، وَالْعَظِيمِ الْفَيْق^۳. گفت: خشم فرو خوردم. گفت: وَالْعَظِيمِ عَنِ النَّاسِ^۴. گفت: عفو کردم. [گفت^۵]: وَاللَّهِ يُجِبُ الْمُعْتَبِرِينَ^۶. گفت: ترا از مال خود آزاد کردم. وعادت بعضی از بزرگان آن بوده است که از گناه عظیم تر عفو کردی.

حکایت روزی^۷ بعضی از^۸ ندما در خدمت خلیفه وقت انبساطی کرد. فرمود تا او را سیاست کنند. ندیم چندانکه گرد سخن برمی‌آمد هیچ مجال نیافت. عاقبت چون از پیش خلیفه بیرون بردند (۱۵۷ ر)، گفت: آن شترهان بچه کار خود کرد. چون خلیفه بشنید، باز خواند و عفو کرد. آنگاه از وی پرسیدند، گفت: چون گناه بغایت رسید و از حد گذشت مکلفات او عقوبت نباشد، عفو ما در گنجند.

فصل چهارم^۹

۱۵

چون رأی بر عقوبت افتد از حد بیرون نرود و مراتب اشخاص در زجر و تعزیر و تأدیب نگامدارد. و بعضی را زجر و تأدیب بی‌التفاتی بود و آن سبیل

۱- نسخه اساس: تذکرون، اصلاح شد.

۲- سورة مدثر (۷۴) آیه ۵۶.

۳- در نسخه آ، ت کلمه «باز» نیست.

۴- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۳۴.

۵- بقیاس آ، ت و ترتیب جمله افزوده شد.

۶- نسخه اساس: از بعضی، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۷- نسخه اساس، آ، ت: ششم، با توجه به ترتیب فصلهای مربوط اصلاح شد.

فرزندان و خواص خواص باشد، و بعضی را قطع بعضی از الطاف و انعام معهود و آن سبیل خواص بود. و بعضی را ضرب و شتم^۱ [و]^۲ استخفاف، و بعضی را قطع دست چون دزدان، و بعضی را قطع دست و پای چون راه زنان که مال بستانند و کس را نکشند [و چون کسی را بکشند]^۳ قتل متحنم شود و قابل عفو نباشد و حق سبحانه و تعالی این طائفه چنان فرمود که عفو در ننگنجد تا بدین سبب راهها ایمن گردد. و هرگاه که این معنی نامرعی مانند دشمن طمع کند و گوید که طائفه ای اندک را از ولایت خود دفع نمی تواند کردن کسی را که (۱۵۷ پ) شوکت و جمع انبوه بود چون دفع تواند کردن؟ و چون این وسوسه در خاطر دشمن جای باز کند معلوم شود که از آن چه مفسدها خیزد. پس باید که هر طرف که دور تر بود بیمار داشت او واجب تر داند و مهم تر دارد و اگر بدان نزدیکی کسی بود که دفع آن تواند کردن او را استمالت کند و آن راهها در عهده او آورد تا بیمار آن بدارد تا سبب قرار مملکت و ثبات دولت گردد.

۵

۱۰

حکایت در تفسیر قرآن مجید آمده است که چون موسی علیه السلام دعا کرد بهلاک فرعون، پس از آن چهل سال بماند. موسی گفت: خداوندا، این چه حالتست؟ جواب آمد که او را چهار خصلتست که چندانکه آن خصلتها در وی باشد مرا شرم آید از کرم خود او را هلاک کردن. چون آن خصلتها از وی برود آنگاه دعای تو اجابت کنم. یکی از آن چهار، راهها ایمن داشتن، دوم عدل کردن، سوم ناندادن، چهارم حرم^۴ دیگران بر خود^۵ حلال نداشتن^۶.

۱۵

۱- نسخه اساس، آ: ستم، بقیاس ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۴- نسخه اساس، آ، ت: جرم، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۵-۵، آ، ت: حرام داشتن.

و چون این خصائل از وی برود عقوبت او بر^۱ ما لازم^۱ شود. عطا در تفسیر این آیت و اِذَا بَغْتْلَىٰ اِبْرٰهِيْمَ (۱۵۸) رَبُّهُ بِعَلَمَاتٍ فَكَفَّرْنٰهُ^۲ آورده است که این چهار خصلت بود.

قاعده سوم از قطب اول

- ۵ در کیفیت تألف رعیت بحدود وسخا و تواضع و مکارم اخلاق و این مشتملت بر شش^۳ فصل.

فصل اول

بدانکه پادشاه را جود و کرم و سخا و مروت و کرم اخلاق اصلی عظیم در خورست زیرا که چنین گفته اند:

- ۱۰ اِذَا مَلَكَ تَمَّ بِغَنٍّ ذَاهِبَةً فَتَنَةٌ فَتَوَلَّاهُ ذَاهِبَةً
و اگرچه جمع مال همگنان را مطلوب بود اما در پیش خاطر آرد که پادشاهی و سیادت جز بدین طریق حاصل نشود، و نام و ننگ بسبب بخل برود تا بئل مال بروی آسان گردد. و بدانکه هر^۴ پیغامبر را مهر اولین و آخرین نخواندند الا مصطفی را علیه السلام زیرا که بئل و سخای او از جمله انبیایش بود. سخا و مروت او بمثابته بود که پیرزنی از وی پیرهنی خواست و جزیک پیرهن نداشت، [آنها نیز]^۵ بوی داد و در خانه بماند و بنماز بیرون نیامد تا این آیت بیامد که وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا^۶ كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّخْرُورًا^۷.

۱-۱. نسخه اساس: ملازم، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۱۳۴.

۳- نسخه اساس، آ، ت: دو، باتوجه به عدد فصلهای مربوط اصلاح شد.

۴- در نسخه آ، ت بجای «هر» کلمه «هیچ» نوشته شده است.

۵- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۶- نسخه اساس: بیسطها، اصلاح شد.

۷- سورة اسری (۱۷) آیه ۲۹.

و چون مطمع همه کس مال بود اگر بر پادشاه بیايند و بی مال باز-
 گردند، خود را (۱۵۸ پ) از پادشاه مستغنی بینند، مستغرق گردند و پادشاه
 بی جمع بماند و ملک و پادشاهی برود. و ازین جایگه گفته اند: لَا تَمْلِكُ إِلَّا بِإِذْنِ رَبِّكَ
 وَ تَرَبَّعًا إِلَّا بِإِذْنَالِ، و این معنی بنظم آورده اند که:
 وَمَنْ يَكُ الْفَضْلُ فَيَنْتَهِلُ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يَسْتَفْرِغُهُمْ وَ هَلْ يَمُ

۵

فصل دوم

بدانکه جود آن بود که داند که او اهل نعمت دادن است و ستاننده
 اهل سندن نعمت و آن نعمت اهل بذل و اخراج است. و سماحت آن بود
 که بذل بروی آسان بود. چون پادشاه در دادن چندان بکوشد که آن بروی
 آسان گردد او را سماحت حاصل شده باشد. و سخا آن بود که آنچه بدهد
 بنرمی دهد نه بدرشتی، و چون بدهد منت نهد چنانکه حق فرمود در قرآن
 مجید: لَا تَجْبِلُونَا أَصْدَقَ عَهْدٍ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى^۱، «بالمن» بمنت نهادن و «اذی»
 بدرشتی دادن.

۱۰

و بدانکه عطای پادشاهان دو نوع بود. اول وظائف و رواتب و
 ادراعات. و آنرا باید که بفرماید تابوقت بدهند و در تأخیر کردن آن اجازت
 ندهد که چون لشکر را اسباب بوقت حاضر نباشد (۱۵۹ ر) اگر ناگاه
 حاجتی افتد چون اسباب و عدت لشکر حاضر نباشد کاری از ایشان نیاید؛ و
 باشد که اضعاف آن مال خرج باید کردن و سود ندارد. و تفحص آن حال از
 واجبات داند، و مردم را بر گمارد تا این معنی باز دانند تا مهمل نمانند. و چون
 معلوم باشد عمال این معنی جائز شمردند ایشان را تأدیب واجب داند.

۱۵

۲۰

۱- نسخه اساس افزوده: و، زائد بود و حذف شد.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۲۶۴.

حکایت آورده‌اند که منصور خلیفه یکی را از حشم^۱ گفت که راست گفت آن اعرابی: اَجْعُ قَلْبَكَ يَتَّبِعُكَ؟ سگ خود را اگر سندان را از پی تو بدود. آنکس حاضر جواب بود، گفت: لاجرم هر گاه که کسی نانی بوی اندازد در پی برود و ترا بگذارد. منصور متحیر شد و مبهورت^۲ بُماند.

معلوم باشد که هیچ کس تن آزاد خود را بنده نکند الا از بهر احسان و انعام چنانکه گفته‌اند: بِأَنْبَرٍ يَسْتَعْبِدُ الْغُرَّ، وَ چنانکه گفته‌اند:

أَحْبَبُ إِلَى الْأَعْرَابِ كَسْتَعْبِدَ أَنْفُسَهُمْ فَقَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ إِحْسَانًا

نوع دوم از عطایا [ی] پادشاه صلات و تشریفات و صدقات. و پادشاه

باید که درین باب تأمل کند تا آنچه دهد بوجه استحقاق دهد و بنای آن (۱۵۹ پ)

۱۰ بر معرفت حال نهاد از معتمدان و معرفان، تا چون با استحقاق دهد بر بی بصیرتی

حمل نکنند. و اگر صاحب تقطعی یا فضالی بیاید بدان فصلی که نیکو ادا

کند مغرور نشود که بسیار کس بود [که هیچ نداند اما فصلی نیکو یاد گرفته

نیکو ادا کند و بسیار کس^۳ بود] که از علما و ائمه بزرگ و فضلالی عصر بود

و حالی مهابت حضرت سلطنت او را غلبه کند و از ادای سخن بمراد مانع

۱۵ آید. آن فرق را بجای آرد تا هر ضیعت بجای خود نهاده باشد که چنانکه

محروم کردن مستحق سیادت مضر است همچنان درجه ناهل زیادت کردن

هم مضر است و این معنی بنظم آورده‌اند:

وَوَضَعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَى

مَضْرُوءٌ كَوْضَعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

۱- نسخه اساس: ختم، اصلاح شد؛ ر: تملیقات. ضبط نسخه اساس نیز مفید معنی تواند بود.

۲- نسخه اساس: نتیج، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس، آ، ت: يستعبد؛ با توجه به معنی بیت اصلاح شد.

۴- آ، ت: کسی، با توجه به عبارت پیچین در نسخه اساس، و کس، نوشته شد.

۵- بقیاس آ، ت از نسخه ت افزوده شد.

و باید که از دادن ایشان تبرم ننماید^۱ زیرا که مال خدای تعالی
 بینندگان وی می‌دهد و پادشاه درین میان محمود و مشکور، زیرا که چنان
 می‌پندارند که پادشاه خود می‌دهد و از مال خود می‌دهد. و چون پادشاه بحقیقت
 بنده خداست و آنچه ملك بنده بود^۲ از آن^۳ خداوندگار بود، بدین سبب دفع
 نرغات^۴ شیطان بکند و بخطف آن [از]^۵ جناب حق و ائق بود چنانکه فرمود
 (۱۶۰ ر): وَمَا أَتَفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ غَيْرُ الرَّارِثِينَ^۶.

۵

فصل سوم

پادشاه باید که از انعام وی دشمنان را نصیب باشد که اگر در
 هم‌ایگی دشمنی باشد چون او را استمالت کنند آن دشمنی بعبودیت مبدل
 شود و بسیار مفاسد منافع گردد. حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید [نصیبی]^۷
 «مؤلفه» را فرموده است، چنانکه گفت: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ
 وَالْأَعْمَالِ عَلَيْهِمُ وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ^۸. و علما گفته‌اند که مؤلفه سه طائفه‌اند:
 اول جماعتی باشند که اسلام ایشان ضعیف باشد و ترس آن بود که باز کافر
 شوند. و چون ایشان را چیزی دهند دل بر مسلمانی بنهند. طائفه دوم آن باشد
 که ایشان را رغبتی ضعیف بر مسلمانی باشد چون ایشانرا دلداری کنند
 بر مسلمانی در آیند. طائفه سوم جماعتی باشند که ایشان را [خویشان و همسایگان

۱۰

۱۵

۱- نسخه اساس: بنماید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲-۲، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۳- نسخه اساس: برعات، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی، جمله افزوده شد.

۵- سوره سبا (۳۴) آیه ۳۹.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله از نسخه ت افزوده شد؛ آ: نصیب.

۷- سوره توبه (۹) آیه ۶۰.

- باشند که چون ایشان را^۱ دلداری کنند و چیزی دهند^۲، خویشان و همسایگان ایشان بمسلمانی در آیند. و مصطفی علیه السلام این سه طائفه را دلداری می نمود و از زکوة [نهییبی]^۳ بدین سه طائفه صرف می کرد.
- ۵ اکنون پادشاه باید که این^۴ سنت از خدا و رسول اکتساب کند و این سه طائفه را (۱۶۰ ب) دلداری کند که نسبت دشمنان ملک را بملك همان نسبت است که دشمنان دین را بدین. طائفة [اول]^۵ از دشمنان ملك آن باشند که دربندگی ضعیف بقین باشند، و چون ایشان را دلداری کند و انعام دریغ ندارد در عبودیت راسخ شوند. و طائفة دوم آن باشند که در دشمنی ظاهر باشند اما بعبودیت میل دارند، و چون ایشان را دلداری کند بعبودیت در آیند و سر بر خط بندگی نهند. طائفة سوم آن باشند که ایشان را همسایگان و خویشان ۱۰ باشند، و چون ایشان را استمالت کنند همه سر بر خط [بندگی]^۶ نهند. پادشاه باید که انعام ازین سه طائفه دریغ ندارد.
- حکایت قاضی القضاة غزنین زاهد و فاضل و یگانه روزگار بود و استاد علما بود. دانشمندی بود در همسایگی او، مگر روزی در مجلس قاضی القضاة را بدگفت. بعلمای درس قاضی القضاة رسید. گفتند: ما را دسنوری ۱۵ ده تا ویرا بیاریم، و او را چنین کنیم، و خان و مان او چنین. گفت: عقوبت و تأدیب او بنوعی دیگر باید کرد^۷، بگذارند^۸ تا امشب (۱۶۱ ر) درین باب
-
- ۱- بقیاس آ، ت از نسخه ت افزوده شد.
 - ۲- ت افزوده: باشد که.
 - ۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
 - ۴- نسخه اساس افزوده: سه، بقیاس آ، ت و موضوع کلام زائد می نمود و حنف شد.
 - ۵- بقیاس آ، ت افزوده شد.
 - ۶- بقیاس نسخه آ و با توجه به جمله مشابه پیشین افزوده شد.
 - ۷- آ، ت افزوده: حالیا.
 - ۸- نسخه ت نیز چنین است و مفید معنی تواند بود؛ صورت محتمل دیگر «بگذارید».

اندیشه‌ای رود. چون شب درآمد جبه‌ای و ذراعه‌ای و دستاری نیکو در
 بغچه نهاد و بروی فرستاد و گفت: چنین شنیدم که در فلان مجلس ما را ذکر
 بخیری^۱ کردی. و تا گفتم، این مکلفات آنست. بامداد علمای درس در خلعت
 قاضی القضاة نشسته بودند، آن دانشمند پیامد و درهای قاضی افتاد و زبان
 بشارت او بگشاد. علمای درس عجب ملتذذند. گفت: تلذیب و زجر چنین کسان
 بدین نوع باشد و تا آخر عمر در خلعت قاضی القضاة بود.

۵

اما پادشاه باید که درین کار تأمل بواجب تقدیم دارد که نهر کس
 شایسته آن بود که با وی ازین نوع ملاطفه رود. آنکس شایسته این نوع از
 دلداری بود که ویرا مروتی و کرمی بود اما لثیم بر خوف و استعفاء^۲ حمل
 کند و موجب تمرد گردد چنانکه گفته اند:

۱۰

اِذَا اَنْتَ اَكْرَمْتَ التَّغْرِيمَ مَلْعَنَةً وَاِنْ اَنْتَ اَكْرَمْتَ التَّشْبِيهَ قَمَرًا

فصل چهارم

پادشاه باید که متواضع بود زیرا که سطوت پادشاهی و قلوت و عدت
 عدت و مال و اسباب چون بیش از دیگر [ی] خواهد (۱۶۱ پ) بود^۳ هر آینه
 این، سبب غرور و موجب جبروت [و] تکبر باشد باید که نقل این دو حدیث
 را پیشوای خود سازد: اَوَّلُ مَنْ قَوَّضَعَ لَهِ رَفَعَهُ اللهُ^۴، دوم آنچه مصطفی
 علیه السلام از حق سبحانه و تعالی نقل میکند: اَلْكَبَرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعَظَمَةُ

۱۵

۱- آ: ذکر ی بخیر! ت: ذکر بخیر.

۲- نسخه اساس، آ، ت: استعفاء، با توجه به معنی کلمه اصلاح شد.

۳- بقیاس ت و با توجه به معنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس افزوده: این، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۵- بقیاس نسخه آ و معنی عبارت افزوده شد.

۶- نسخه آ افزوده: ومن تکبر وضعا.

إِرَارِي فَقَدْ خَارَ غَنِي هِي وَاحِدٌ مِنْهُمَا الْقَيْتَةُ فِي الشَّرِّ وَلَا بَالِي. و [هم]^۲
از عقل این سه معنی تأمل کند.

اول آنکه آدمی مرکب از نجاسات است زیرا که هرجای که
سوزنی فروبری چیزی بیرون آید که با درمی از و نماز درست نباشد باتفاق
جمله علما بلکه حامل قاذورات است. و چون بدین حال خود بنگرد بداند که
آنکس که حال او این حال باشد و بکناسی و زبالی ماند او را تکبر نرسد و
جبروت بر ولایت نباشد.

دوم بنگرد بداند که اگر فرض کند که او در علم بر سر آمده بود
آنچه نمی داند بعد هزار مرتبه بیش از آنست که می داند. پس در جاهلی
بغایت باشد و در عالمی حقیر، و جاهل بغایت را چگونه تکبر رسد؟
سوم بنگرد بداند که فرض کنیم که در مال و اسباب بغایت امکان
انسان^۴ رسیده است اما (۱۶۲ ر) آنچه ندارد بعد هزار مرتبه بیش از آن
است که دارد و همچنین بقدرت خود بر چیزها و عجز اولز باقی. و چون این
همه تأمل کند بداند که او را جز تواضع کردن لائق نبود.

حکایت آورده اند که شافعی رضی الله عنه روزی بر پادشاهی نشسته
بود، مگسی بیامد و بر روی ملک نشست، براند. باز آمد. چندین نوبت براند،
باز می آمد. آخر پادشاه طیره شد و تپانچه^۵ بر روی خود زد و آن مگس را
بکشت. آنگاه روی بشافعی کرد و گفت: ای امام مسلمانی، خدای تعالی در

۱- نسخه اساس: من، بقیاس آ، ت و با توجه به مأخذ مربوط اصلاح شد؛ ر: تعلیقات.

۲- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس، آ، ت: برسد، بقیاس معنی عبارت اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: ایشان، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- آ، ت: طپانچه.

آفریدن این مگس چه حکمت نهاده است؟ ازین مگس چه آفریده^۱ است؟ گفت: تا عجز متکبران و اصحاب جبروت بدیشان بازنماید. و این معنی در قرآن مجید آمده است آنجا که فرمود: **وَإِنْ يَحْسَبُنَهُمُ الْجِبَابُ مَثَلًا لَا يَسْتَفْقِلُونَ^۲ مِنْهُ ضَعْفٌ لَطَائِبٌ وَالْمَطْلُوبُ^۳**. و کسی که از مگسی ضعیف تر بود او را [کی]^۴ تکبر و جبروت لائق بود؟

۵

و چون این معانی در پیش خود مصور^۵ دارد خود را بشناسد و در شناختن خود شناختن حق بود چنانکه مصطفی علیه السلام [فرمود]^۶: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (۱۶۲ پ)** و لکن از روی مخالفت چنانکه در قسم اول یاد کرده شده است آمد، آنچه بدین موضع لائق است آنست که [چون]^۷ خود را بنجاست بشناسد خدا را بطهارت بداند. و چون خود را بفقر بشناسد خدا را بغنی بداند چنانکه فرمود [که **وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ^۸** و چون خود را بجهل بشناسد خدا را بعلم داند چنانکه فرمود که **وَاللَّهُ بَعْلَمٌ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۹**. و چون خود را بعجز بشناسد خدا را بقلوت بداند چنانکه فرمود: **إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^{۱۰}**.

۱۰

۱- آ، ت: چه فایده، ضبط اخیر مناسب تر می نماید.

۲- نسخهٔ اساس: لایستقدنوه، اصلاح شد.

۳- سوره حج (۲۲) آیه ۷۳.

۴- بقیاس آ، ت: افزوده شد.

۵- آ، ت: مقصور؛ ظ: منصور.

۶- بقیاس نسخهٔ آ و معنی جمله افزوده شد.

۷- بقیاس آ، ت و جملهٔ مشابه بعد افزوده شد.

۸- سوره محمد (۴۷) آیه ۳۸.

۹- بقیاس آ، ت و موضوع کلام افزوده شد.

۱۰- سوره بقره (۲) آیه ۲۱۶، ۲۳۲؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۶۶.

۱۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۰، ۱۰۹، ۱۴۸؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۵؛

سوره نحل (۱۶) آیه ۷۷؛ سوره نور (۲۴) آیه ۴۵؛ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۲۰؛

سوره فاطر (۳۵) آیه ۱.

فصل پنجم

- پادشاه باید که مرتبه هر کس در تواضع نگاه دارد. تواضع با علما و اهل دین باید که بیش از همه بود زیرا که آن دلیل حسن اعتقاد و متانت دین و حسن یقین باشد. و نیز چون این طایفه خیرالناس اند تواضع با خیرالناس بیش از آن باید که با دونالناس، و خیرالناس علما اند و صلحا چنانکه فرمود: **إِنَّ الدِّينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**^۱.
- و تواضع با عوام کمتر از آن باید که با علما، و تواضع با خواص^۲ خود کمتر از آن^۳ زیرا که عوام آن تواضع را بر مکرم اخلاق حمل کنند اما تواضع بسیار با خواص خود موجب سقوط مهابت و وقع پادشاهی (۱۶۳) و سبب گستاخی و انبساط ایشان گردد.
- معلوم شده است از قسم اول که هر چیز را دو طرف افراط و تفریط است و آن هر دو مذموم است و آنچه محمود است میان این دو طرف باشد چنانکه مصطفی فرمود: **خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا**. و اعتدال نگاه داشتن در تواضع و غیره از جمله واجبات است. تفریط تواضع سبب کبریا و جبروت باشد و افراط تواضع موجب سقوط وقع و مهابت بود **وَالِإِعْتِدَالَ مَقْنُودٌ**. و چون از خواص گستاخی ظاهر شود زجر و تأدیب بر احسن الوجوه تقدیم دارد. حق سبحانه آدم را **عَلَيْهِ السَّلَام** بیک گستاخی از بهشت بیرون کرد. یونس را **عَلَيْهِ السَّلَام** بیک اندیشه چهل روز در شکم ماهی بازداشت. یوسف را **عَلَيْهِ السَّلَام** بیک کلمه چندین سال در زندان کرد. و مراتب زواجر تقدیم یافته است، این مراتب نگاه دارد که یاد کرده شده است.

۱ سوره بینه (۹۸) آیه ۷.

۲-۳، نسخه اساس، ت: عوام، بقیاس نسخه آ و با توجه به موضوع کلام و معنی جملات بعد اصلاح شد.

موسی علیه السلام چون گستاخی کرد و رؤیت در دنیا التماس کرد
تأدیب موسی علیه السلام بدان قدر فرمودند که لَنْ تَرَانِي وَلَنْ اَنْظُرَ (۱۶۳ پ)
إِنِّي الْجَبَلُ، تا اینجا که وَخَرَّ مُوسَى صَعْقًا. چون با خود آمد [گفت] ۲ :
سَبَّحَانَكَ قَبِيتُ إِلَهَكَ، تا آخر آیت. آنگاه خدای تعالی عنایت کرد و گفت:
إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِيسَالَتِي وَبِعَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَتَخُ مِنْ
الشَّامِرِينَ. ۳

۵

فصل ششم

پادشاه باید که تواضع با اصحاب دین و ارباب علوم واجب دارد.
زیرا که آنچه پادشاه دارد از ملك و غیره از خداست جلّ جلاله چنانکه
فرمود: قُلِ اللَّهُمَّ مَا لَكَ لِمَلِكٍ قُوتِي اَلْمَلِكِ مِنْ فَتَاءٍ، تا آخر آیت. و این
طائفه خواص حق اند چنانکه مصطفی فرمود: اَهْلُ الْقُرْآنِ اَهْلُ اللَّهِ وَخَاصَّتُهُ .
و چون حفظه قرآن اهل حق باشند آنکس که قرآن را ظاهراً و باطناً داند
هر آینه خاص الخواص تواند بود. و چون پادشاهی یکی را ملک می دهد
هر آینه بر آنکس واجب باشد که خواص آن پادشاه را رعایت کند و تواضع
تقدیم دارد.

۱۰

۱۵

اما باید که پادشاه مراتب علما در تواضع نگاه دارد و در قسم

- ۱- سورة اعراف (۷) آیه ۱۴۳ .
- ۲- نسخه اساس: فخر، اصلاح شد.
- ۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۴- نسخه اساس: رب الی، اصلاح شد.
- ۵- نسخه اساس: عتاب، بقیاس ت و معنی آیه اصلاح شد.
- ۶- سورة اعراف (۷) آیه ۱۴۳ .
- ۷- سورة آل عمران (۳) آیه ۲۶ .
- ۸- نسخه اساس: حفظه، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.
- ۹- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

اول انواع (۱۶۴ ر) علوم یاد کرده شده است. هر که عالم بود بعلمی که فاضلتر است او فاضلتر بود. پس تواضع با وی کردن اولیتر و بیش تر باید. و اگر دو کس در یک علم مشارک باشند اما یکی در آن^۱ [علم]^۲ عالم تر است اکرام او واجب تر، و همچنین آنکه بدو علم عالم بود او بانعام و اکرام اولیتر.

۵

و هم در قسم اول ازین کتاب بیان کرده شده است که علم فاضلتر از عمل و عبادتست پس عالم فاضلتر از عابد و عامل بود. و چون چنین بود باید که علما را بر عباد و اعمال تقدیم دارد و تواضع با علما و انواع اکرام و تبجیل ایشان بیش از آن باشد که با زهاد و عباد، و تواضع و اکرام با زهاد و عباد بیش از آن باید که با غیر ایشان.

۱۰

و چون چنین کند هر یک را بمنزلت خود نگاه داشته بود و طریق عدل سپرده. و چون معلوم شود علم^۳ کسی اگر احوال ظاهر او [نا]متناسب^۴ بود احترام و توقیر لازم شمرد مادام که از حد شرع بیرون نرود و اعتقاد بد ندارد زیرا که باشد که او از زهاد بزرگ بود و بدان خواهد که حال خود (۱۶۴ پ) ببوشاند. و اگر از بعضی علما ناواجبی صادر شود او را در حمایت علم داند و حق علم اوضاع نکند. و هر کرا در جامه علما و صلحا بیند احترام او سبب ثبات دولت داند.

۱۵

حکایت روزی نصر بن احمد بر تخت ملک نشسته بود با عظمت پادشاهی. مقری این آیت بر خواند: **بِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**^۵.

۱- نسخه اساس: ازان، بقیاس ت و مننی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس ت افزوده شد.

۳- نسخه اساس: علمی، بقیاس ت اصلاح شد؛ شاید هم یاء آخر کلمه بجای کسره اضافه باشد.

۴- بقیاس آ، ت و مننی جمله اصلاح شد.

۵- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۱۶.

نصر از تخت فرو آمد و سر بر زمین نهاد و گفت: 'مَلِكْ بِحَقِيقَتِ تَرَا سَتِ، مَن كِه
باشم که مرا مَلِكْ بود؟ و چون وفات یافت کسی او را بخواب دید، گفت: خدای
با تو چه کرد؟ گفت: حق سبحانه بدان تواضع که آن بِکِ روز مَن بِکَرْدَم
بر مَن رَحْمَتِ کَرْد و پادشاهی دنیا را پادشاهی آخرت بدل کرد.

و همچنین چون بمواضع شریف رسد^۱ تواضع واجب داند چون
مساجد و مشاهد و تربها [ی] انبیا و اولیا. زیرا که آن تواضع با جناب حق
جل جلاله باشد. و این آیت پیش خاطر خود دارد که هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ
الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَبْلُوَكُمْ فِيهَا آفَاتِكُمْ^۲، معنی آن
باشد که اوست که شمارا خلافت و پادشاهی داد (۱۶۵ ر) و بعضی را بر بعضی
ترجیح نهاد و رفعت و خلافت داد تا شما را بیازماید در آنچه بشما داده است
تا شما چه خواهید کردن از نیکی و بدی. بعد ازان فرمود که إِنَّ رَجُلًا سَرِيعٌ^۳
الْعَقَابِ وَإِنَّهُ لَفِي ظُلُمٍ رَّحِيمٍ^۴، اگر نیکی کنید در آن پادشاهی و خلافت شما را
مغفرت و رحمت خواهد بود و اگر بدی کنید عقوبت.

قطب دوم

در شرائط پادشاهی و امارت

آن مبنی [است]^۵ بر سه قاعده.

قاعده اول

در حرص نمودن بر اصابت رای بحسن مشورت

و آن مشتملست بر سه [فصل]^۶.

۱- نسخه اساس: رسیده، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- سوره انفام (۶) آیه ۱۶۵.

۳- نسخه اساس: لسریع، اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

فصل اول

- پادشاه باید که در عواقب کارها نگاه کند زیرا که همه کس کارهای
حالی را مشاهده تواند کرد و نظیر امور^۱ حالی همچون محسوساتست و
نظیر عواقب امور همچون معقولات. اما محسوسات همه کس مشاهده کند،
و معقولات جز بفکرت و نظر راست نیاید و کسی از عواقب امور با خبر نباشد
مگر عاقلی کافی صاحب تجارب. مثال عواقب امور و مواقع حال آنست که
یکی کودک کی دارد خون بروی غالب شده. پدر عاقل کافی دانست [عاقبت]^۲
بقای آن خون غالب (۱۶۵ پ) در تن کودک هلاک خواهد بود. حجام را
حاضر کند تا خون از او کم کند. مادر مشفق گریان شود و فریاد کند که کودک مرا
از حجامت رنج رسد. و اگر نکنند آن خون غلبه کند و فاسد گردد و عاقبت
کودک هلاک شود. جمله عقلا دانند احتمال آن رنج حالی بیاید کردن تا از
هلاک مالی خلاص یابد. و عقلا گفته اند: مَنْ نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ هَانَتْ عَلَيْهِ
الْمَصَائِبُ، هر که در عاقبت کارها نظر کند مصائب و رنجهای حالی بسرو
آسان گردد.
- و چون معلوم شد که نظر در عواقب امور از واجباتست و این کاری
غامض است بضرورت لازم آید که مشاورت عقلا لازم و واجب باشد و از بهر
آن معنی حق تعالی مصطفی را فرمود که وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ^۳، گفت: ایشان
را در مهمات که پیش آید مشاورت کنید؛ فَمَاذَا^۴ عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ^۵، و
-
- ۱- در نسخه اساس کلمه «امور» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.
۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.
۴- نسخه اساس: وَاذَا، اصلاح شد.

چون عزم^۱ کردی تو کل برخدای کن . و این بحقیقت تعلم^۲ امت است از جهت آنکه مصطفی علیه السلام از جمله عقلا عاقلتر و کافی تر بود و مؤید بود (۱۶۶ ر) بنأید ربانی. ممکن بودی که آنچه بایستی کردن از آسمان وحی پیامدی که فلان کار بکن و فلان کار ممکن چنانکه در مسائل شرعی نموده اند. پس معلوم شد که آن امر بمشاورت مصطفی علیه السلام امر امت است بمشاورت. ۵
پس معلوم شد که عقل و شرع مطابق اند بروجوب مشاورت اصحاب رای صائب و ارباب تجارب امور.

و چون این معنی محقق شد باید که پادشاه را جماعتی از ارباب این فن باشد که متفرغ این کار مهم باشند تا کارهای دیگر ایشان را از فکر و اندیشه باز ندارد و این جماعت را وزرای مشورت گویند و دیگر وزراء را وزرای اشغال و اعمال و اموال. و اگر ممکن نگردد که پادشاه این دو طائفه را جمع کند باید که وزرای اعمال را این اهلیت باشد تا وقت مشورت بدیشان رجوع کند مفید باشد. ۱۰

و هیچ مفسدت پادشاه را و غیر پادشاه را ازان بتر نبود که برای خود معجب بود و خود را از مشورت مستغنی انگارد. و از جمله فوائد مشاورت آنست که اگر برای خود کار کند (۱۶۶ پ) و بمفسدت انجامد عقلا او را عیب کنند و معذور ندارند و گویند: برای خود کار میکند و از مشورت ننگ می دارد. و اما چون بمشاورت کار کند و خللی حاصل شود همه او را معذور دارند. علمای تفسیر گفته اند که اگر آدم علیه السلام در بهشت با فرشتگان مشورت کردی بقول ابلیس مغرور نشدی و از بهشت بزمین نیامدی. ۲۰

۱- نسخه آ افزوده: کاری.

۲- چنین است نسخه اساس، آ، ت: تعلیم، مناسب تر می نماید.

فصل دوم

باید دانستن که مشاورت دو قسم است: مشاورت جلوت، و مشاورت خلوت. اما اگر^۱ جلوت بود شرط آن باشد که پادشاه اول رای خود نگوید^۲ که اگر بگوید^۳ دیگری مصلحت خلاف آن بیند اگر بگوید خلاف رای پادشاه کرده باشد و سفیه^۴ رای او، و اگر نگوید نصیح پادشاه نگاه نداشته باشد و از عهده حق مشاورت بیرون نیامده باشد. و باشد که مصلحت بخلاف رای پادشاه باشد و کس از بهر این معنی نگوید، مصلحت فوت شود. پس واجب چنان بود که اول رای هر کس بستاند. اگر همه بیک رای اتفاق کنند و رای پادشاه همان اقتضا کند آن کار بکند، و اگر مختلف شوند (۱۶۷ ر) پادشاه رای هریکی را بر محك عقل زند آنچه عقل اقتضای آن کند کرده شود. و چون خواهد که آن کار بکند بخود اضافت کند و توکل بر خدای کند بر حسب اشارت قرآن مجید.

نوع دوم مشورت خلوت، و آن آن بود که هریک را جدا^۵ حاضر کند و رای او بستاند چنانکه دیگری نداند تا هریک پندارند که او بدین مشاورت مخصوص است، محبت پادشاه و مصلحت دولت در دل او مستحکم گردد و در فکر و اندیشه جهد خود بذل کند. و چون با جمله این طریق نگاه دارد دور بود که مصلحت ظاهر نگردد. و چندانکه اصحاب مشورت بیشتر و عاقلتر باشند مصلحت ظاهر تر گردد چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام:

۱- در نسخه اساس کلمه «اگر» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۲- نسخه اساس: بگوید، بقیاس آ، ت و با توجه به جمله‌های بعد اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: نگوید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: نسفه؛ ت: سفیه؛ صورت مذکور در فوق ضبط نسخه آ، می باشد که مفید است.

۵- ت: جدا جدا.

الثَّيْتَانِ مِنَ الْوَاحِدِ وَعَنِ الْاِثْنَيْنِ ابْتَعُوْا مِنَ الثَّلَاثَةِ اَشَدُّ بَعْدًا^۱.

فصل سوم

چون [رای]^۲ پادشاه بر چیزی قرار گیرد که در آن صفتی مذموم بود چون بد دلی و بخیلی، آن رای با اهل مشورت باز گوید چنانکه بلقیس گفت:

۵
 اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً (۱۶۷ پ) اَفْهَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةً اَهْلِهَا اَذْقَنَ
 وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُوْنَ^۳، تا او بدان صفت مذموم مخصوص نباشد و چون رای جمع بر آن قرار گیرد از آن منعت خلاصی یابد. و اگر رای بر چیزی قرار گیرد که در آن صفتی محمود بود چون بخل مال از بهر صیانت دما و اموال و فروج خلق و عمارت بلاد و آنچه بدین ماند، آنرا بخود نگاه دارد و بخود اضافه کند.

۱۰

و بداند که هر رای که اقتضای جنگ و کارزار کند از صواب دورتر بود، و هر چه اقتضای صلح کند آن رای بصواب نزدیکتر بود جهت آنکه مفسده صلح اندک باشد و مفسده قتال و جنگ عظیم بود. و هر مقصود که بصلح حاصل شود بجنگ نباید طلبید و درین باب اقتدا بکلام حق و قرآن مجید کند چنانکه فرمود:

۱۵
 وَاِنْ جَنَحُوا بِالسَّلَٰمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَفَوَيْلٌ عَلٰی اللَّهِ^۴، چون صلح خواهند و بصلح میل کنند تو نیز چنان کن و توکل بر خدای کن مگر که صلح ممکن نشود آنگاه قتال لازم آید یا معلوم (۱۶۸ ر) بود که در قتال مصلحت آن مصلحت عظیم خالی است^۵.

۱- نسخه اساس، آ، ت: عن الثلاثة ابد؛ در حاشیه نسخه اساس نوشته شده است: اشد بعداً - که مناسب تر می نماید.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سوره نمل (۲۳) آیه ۳۴.

۴- سوره انفال (۸) آیه ۶۱.

۵-۵، چنین است نسخه اساس، آ، ت؛ شاید نظیر چنین صورتی داشته است: در

قتال مصلحت است و...

قاعدهٔ دوم از قطب دوم
در ایثار، رنج و مشقت بر تنعم و راحت
و آن مشتملت بر سه فصل.

فصل اول

۵. بیاید دانستن که هیچ مقصودی بی تعب و مشقت و رنج و محنت حاصل نشود خصوصاً امور جسمانی چنانکه شاعر گوید:
- وَإِذَا خَافَتْ النُّفُوسُ جَسَامًا^۲ لَعِبَتْ فِي مَرَادِهَا الْأَجْسَامَ^۳

و شافعی راست درین معنی بینی چند:

- بِحُسْرِ الْكَدِّ كُنْتُمْ^۴ الْغَمَامِ وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي
۱۰. كَرُومُ الْغَيْرِ كَمْ كَلَامُ لَيْلَا يَفُوسُ الْبَحْرُ مَنْ طَلَبَ اللَّائِي

و هر کرا بزرگی و سیادت و پادشاهی و امارت باید بترك تنعم دنیا بیاید گفت. پوست تا رنج^۴ دباغت نیابد کمر مهتران را شاید، وزر تا مرآت بر آتش نگذرد انگشتی پادشاهان را شاید، اسب تا رنج ریاضت نکشد مرکوب پادشاه نگردد، ماه تا رنج سفر نکشد از هلالی بیدری نرسد. همچنین آدمی تا رنج و تعب و مشقت و محنت نکشد بمهتری و سیادت و پادشاهی و امارت نرسد، و چندانکه رنج [بیشتر]^۵ بیند گنج بیش [تر]^۶ یابد (۱۶۸ پ)

۱- نسخهٔ اساس: در اثنای، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد؛ نیز ترك: ص ۲۳۳

۱۶۳.

۲- در مراجع مربوط: کباراً ترك: تعلیقات.

۳- آ، بجای «تنقسم» کلمهٔ «تکتسب» نوشته شده؛ بصورت «تنقسم» نیز آورده اند:

کلیله و دمنه ۱۷.

۴- نسخهٔ اساس تارنگه. بقیاس آ، ت و جمله‌های مشابه بدو موضوع کلام اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- بقیاس آ، ت افزوده شد.

و تا کاهلی بیش کند و تنعم بیش طالبد ضعف و قصور بیش بیند.
 و چون سیادت پیغامبران عظیم تر بود لاجرم رنج بابشان بیش رسید.
 و ابرهیم علیه السلام چون رنج قربان فرزند کشید و تعب و نصب آتش نمرود
 بدورسید، خلعت خلعت حضرت جلت [قدرته]^۱ یافت که **وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا**^۲. نوح علیه السلام نهصد [و]^۳ پنجاه سال رنج قوم کشید چنانکه روز
 بودی که او را چندان بزدندی که بیهوش شدی لاجرم آن شرف یافت [که]^۴
إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا^۵. موسی علیه السلام چندین سال رنج فرعون^۶ و قوم او
 می کشید تا عاقبت بردشمن ظفر یافت. عیسی علیه السلام در همه عمر خود سیر^۸
 نخورد و خشتی برخشتی نهاد تا ولایت دعوی مستقیم شد.
 مصطفی علیه السلام [که]^۹ مهر دنیا و آخرت بود، رنج همه دنیا
 اختیار کرد. روزی جبرئیل علیه السلام بنزدیک او آمد. گفت: [اگر]^{۱۰} می فرمایی
 تا گنجهای دنیا همه در حکم تو کنم و از درجه عقابای تو^{۱۱} هیچ کم نشود.
 گفت: هرگز یکی را از امت من این^{۱۲} میسر نگردد و [هم شرط]^{۱۳} سیادت

- ۱- بقیاس ت و معنی عبارت افزوده شد.
- ۲- نسخه اساس: وعد، اصلاح شد.
- ۳- سوره نساء (۴) آیه ۱۲۵.
- ۴- بقیاس نسخه آ، ت افزوده شد.
- ۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۶- سوره اسری (۱۷) آیه ۳.
- ۷- در نسخه اساس کلمه فرعون، از قلم اقتاده است و آن را بالای سطر افزوده اند.
- ۸- نسخه اساس: شیر، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد؛ ت افزوده: طعام.
- ۹- بقیاس ت و با توجه به سیاق جمله افزوده شد.
- ۱۰- بقیاس آ، ت افزوده شد.
- ۱۱- رسم خط نسخه اساس: عقبی تو.
- ۱۲- نسخه آ افزوده: حال؛ ت افزوده: چیزی.
- ۱۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد؛ آ: هم ندارد.

نباشد که مهتر در تنعم باشد و کهنتر در رنج (۱۶۹ ر)، تا من ضعیف‌ترین ایشان باشم تا خوش دل باشند، أَجُوعُ يَوْمَيْنِ وَأَتَبْعُ يَوْمًا.

شب معراج مادر و پدر خویش را در دوزخ دید. خواست که شفاعت کند. فرمان آمد: یا مادر و پدر خود اختیار کن یا امت را. گفت: شرط سیادت نباشد امت را گذاشتن و مادر و پدر را درخواستن. گفت: امتی امتی.

۵

روزی حسن و حسین را رضی الله عنهما برزانو نشاند و بوسه می‌داد. جبرئیل بیامد و گفت: اینان را دوست داری؟ گفت: دارم. گفت: یکی را بزهر بکشند، و آن یکی را سربزند. خواست تا سخنی در حق ایشان بگوید، جبرئیل گفت: گوش با امت دار. مصطفی علیه السلام گفت: شرط مهتری نباشد رعیت را گذاشتن و فرزندان را اختیار کردن.

۱۰

همچنین روز قیامت جمله پیغامبران علیهم السلام گویند: خداوندا، ما را نگاه دار. مصطفی علیه السلام گوید: خداوندا، امت مرا نگاه دار. و هر که این معنی رعایت کند شرط سیادت و پادشاهی بجای آورده باشد.

فصل دوم

۱۵

بباید دانستن که رنج خود (۱۶۹ پ) اختیار کردن از بهر راحت رعیت سبب درازی عمرو نیک نامی ابداللهر بود. و دوام نیکنامی عمری دیگر است. و عمر و ملک و پادشاهی همه با آخر رسد و چون در آن مقدار عمر و ملک نیکنامی حاصل کرده باشد [بعد از وفات عمر و زندگانی ابد حاصل کرده باشد]^۱ شاعر گوید:

۱- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می‌نمود و حذف شد.

۲- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

[و]۱ اِنَّمَا الْمَرْءُ كُنْهًا حَسَنٌ فَتَعْنُ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَرْءٍ وَهِيَ
و در قرب عهد ما پادشاهان بسیار رنجها کشیده‌اند تا نیکنامی
اندوخته‌اند.

۵ حکایت مشهور است که سلطان محمود غزنوی در مدت نزدیک با
دولشکر مصاف کرد: لشکر هند، ولشکر غز. و هر دو را بهزیبت کرد. مدام
که آن رنج می کشید هیچ غباری بر چهره ملک ننشست.

۱۰ حکایت خان سمرقند از بسیاری که درزین نشسته بود از بدن او
آنچه ملاقی زین بود چون کیمخت شده بود. از اقبال او بر ترتیب ملک^۲
لاجرم زیادت [از]^۳ پانصد فرسنگ از ولایت ترك در تصرف خود آورده بود
و هیچ کس را در ولایت او طمع نشد. و چون ملک از وی بشد ضعیفی که
حاصل شد از دیگران بود (۱۷۰ ر) که با آواز^۴ قانع شدند و تنعم بر رنج
اختیار کردند و خطلهای عظیم ظاهر شد.

إِذَا . نَحْنًا مَلِكٌ بِاللَّهِ مُشْتَفِلًا

۱۵ فَاخْتَمَ [عَلَى]۵ مَلِكُهُ بِالْوَيْلِ وَالْغَرْبِ
أَمَّا قَرَى الشَّمْسِ فِي الْمِيزَانِ هَابِطَةً

لَمَّا غَدَاهُ بِرُوحِ النَّهْوِ وَالْطَّرِبِ
پادشاه چون آفتابست هر گه که در برج لهو و طرب نزول کند هبوط و برا لازم
شود.

۱- با رجوع به مآخذ مربوط و با توجه به وزن بیت افزوده شد. مصراع اول
در نسخه اساس، آ، ت بصورت مذکور در فوق است اما در منابع اصلی غیر از این است.
جای «ثاء» کلمه «حدیث» مناسب تر می نماید با توجه به اصل قصیده و مصراع دوم
بیت مورد نظر؛ ر: تک: تعلیقات.

۲- نسخه اساس: فلك، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس نسخه آ افزوده شد.

۴- آ، ت: آوازه

۵- بقیاس آ، ت و با توجه به وزن و معنی شعر افزوده شد؛ ر: تک: تعلیقات.

فصل سوم

بدانکه ترفیه رعایا از بهر آن سبب زیادت عمر و ملک پادشاه و دوام دولت باشد که چون چنین باشد همت رعایا جمله منصرف باشد بطول عمر و دوام دولت او، تا نبادا که بعد از وی کسی باشد که ایشان را از وی رنج رسد. و چون پادشاه چنان بود نعوذ باقیه که رعایا را از وی رنج رسد همت ایشان درباره وی بعکس بود تا باشد که بعد از وی کسی باشد که ایشان را از وی راحت و آسایش باشد.

سؤال اگر کسی گوید که همت خلق را چه اثر تواند بود با این معنی که گفته اند: *الْمَقْدُورُ كَائِنٌ*، و این معنی که *قَدْ فَرَّغَ اللَّهُ مِنَ الْخَلْقِ وَالرِّزْقِ وَالْأَجَلِ*.

جواب بدانکه ما (۱۷۰ پ) از امثال این سؤالا جوابهای حقیقی در علوم حقیقی گفته ایم اما آنچه لائق این کتابست [آنست]^۱ که اگر همت و ادعیه را اثری نبودی انبیا علیهم السلام در مقاصد خود روی بحق نیاوردندی و بدعا مشغول نبودندی. و نیز هیچ کس در هیچ باب سعی ننمودی و همه کس برین قدر اعتماد کردند که *الْمَقْدُورُ كَائِنٌ*. و چون چنین نیست معلوم شد که دعا و همت را اثری تمام هست. و در آن شکی نیست که کشف حیوانیست در غایت خساست و کمال ضعف نفس و چون خواهد که از خایه بچه سازد خایه را در موضعی نرم بنهد و برابر خایه نشیند و همت در آن بندد. بعد از مدتی آن خایه بچه شود و بیرون آید. و اگر چنان نکند خایه بفساد آید و بچه نشود. پس معلوم شد که همت حیوان خسیس و صاحب نفس ضعیف

۱- آ: من.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس افزوده: آن، بقیاس آ، ت و معنی جمله ناگد می نمود و حذف شد.

این تأثیر کند ، پس همت آدمیان که هریکی در کمال^۱ نفوس نزدیک نفوس ملائکه خواهند بودن چگونه تأثیر نکند ؟

پس باید که پادشاه پیوسته دربند آن باشد که از بهر (۱۷۱) خود و دولت خود ادعیه صالحه اندوزد تا دراز عمر گردد و دولت او پایدار بود.

قاعده سوم از قطب دوم

۵

در گزاردن کارها بر وجه دیانت و شریعت

و آن مشتمل [است]^۲ بر دو فصل.

فصل اول

بدانکه این قاعده ای شریف است و مبنای ثبات^۳ ملک و دولست .
و شیطان لعین را درین باب مجال و سوسه بسیار بود ، از جمله آنکه گوید :
ملک و شرع چگونه موافق باشند؟ و دفع آن و سوسه از انواع بود . اول
آنکه ملک سلیم علیه السلام عظیم تر از ملک^۴ جمله ملوک جهان بود و مع هذا
هیچ کاری بفرجه شرع گزاردن او را ممکن نبود زیرا که سلوک غیر طریق
شرع منافی منصب نبوت باشد . پس معلوم شد که جنع ممکن بود^۵ بلکه
واجب است.

۱۰

۱۵

دیگر بخلفای راشدین نگردد از زمان صحابه یا بزمان عمر بن
عبدالعزیز و هارون الرشید که همه بروفق شرع بودند و ملک این جهان را

۱- نسخه اساس: در حال، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: مبنی بثبات؛ آ، ت: مبنی ثبات؛ با توجه به نسخه آ، ت و معنی
جمله بصورت فوقی اصلاح و نوشته شد.

۴- در نسخه اساس کلمه «ملک» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۵- نسخه اساس: نبود، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

بملك آن جهان جمع کردند.

- و چون پادشاه را معلوم باشد که هر چه پادشاه دارد از انعام (۱۷۱پ)
حق است و مقابله انعام بکفران نعمت [و] مخالفت اوامر و نواهی او نشاید
کردن، بروی آسان بود. و این آیت را مقتدای خود سازد که **لَنْ يَنْفَعَكُمْ**
لَنْ يَنْفَعَكُمْ وَلَنْ يَنْفَعَكُمْ **إِنْ عَذَابِي لَشَدِيدٌ**^۲، یعنی اگر شکر نعمت کنی
۵ بطاعت و موافقت، آن نعمت بر تو دائم دارم بلکه زیادت کنم و اگر کفران
نعمت کنی بمعصیت و مخالفت، عذاب من سخت است یعنی آن نعمت زائل
کنم. و معلوم است که ازاله نعمت از شخص عذابی سخت تواند بود.

فصل دوم

- ۱۰ پادشاه باید که هر چه حاصل کند از اسباب و عدد و عدد تور حال^۳
و اموال و خدم و حشم جمله بقصد این حاصل کند که بدان قهر^۴ دشمن خدا
و دین حق و اعلای کلمه اسلام و دفع شر از مسلمانان و تحصیل منافع
ایشان حاصل گرداند تا بدان مثاب [بود]^۵. و اگر [چه]^۶ در ضمن آن تحصیل
منافی دیگر غیر آن حاصل گردد لکن آن [را]^۷ ضمن و تبع قصد خود داند
۱۵ و چنین در خاطر آرد که چون مرا این اسباب و عدد و عددت و ملك و
پادشاهی باشد کافران را از من ترسی و مهابنی (۱۷۲ر) حاصل آید و مسلمانان

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- سورة ابرهیم (۱۴) آیه ۷.

۳- نسخه اساس: ارحال، بقیاس ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: بدان و هر، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- در نسخه اساس کلمه «بود» از قلم افتاده است و در حاشیه به خطی دیگر افزوده اند:

شود؛ بقیاس آ، ت افزوده شد.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

را دلخوشی باشد [و] گویند که در مسلمانی چنین پادشاهی قاهر و منمکن هست که بسبب او کافران را خذلان و مسلمانان را نصرت باشد. چون بلشکر مالی دهد سبب آن دهد که لشکر اسلام آید و بواسطه ایشان نصرت دین و اعلاى کلمه اسلام و خذلان کفره حاصل می آید. و چون چنین کند پادشاه را بدان قصد ثواب حاصل شود. و عاقل می باید که این معنی در جمله افعال خود رعایت کند تا همواره در تحصیل ثواب آخرت بود. مثلاً اگر طعامی خورد بقصد آن خورد که او را بر عبادت حق جل و علا قوت حاصل شود، و چون بخسپد بقصد آن خسپد که ویرا راحت حاصل شود تا بعبادت مشغول تواند بود.

و اگر غنیمت از کفار حاصل شود بحکم شرع قسمت کند بر حاضران قتال تاحق کسی بدیگری نهد و زبان اعتراض از وی کوتاه گردد. و اگر کسی از کافران در وقت جنگ و قتال شهادت بیارد شمشیر از وی بردارد و نگوید که (۱۷۲ پ) مسلمانی او از ترس بود، از جهت آنکه مقصود از جنگ و قتال اسلام کافرانست تا از خوف شمشیر و قتل مسلمان شوند و مصطفی فرمود علیه السلام: **اَیْرَتُ أَنْ أَهْلَ الْبَیْتِ حَتَّى یَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَإِذَا قَالُوا هَذَا غَضَبْنَا** [۱] **وَأَمْوَالُهُمْ**.

و بالجمله باید که جمله افعال و اقوال و ملابس و مآکل و مشارب و مناکح او بوجه شرع بود تا او در نفس خود و پادشاهی و ملک بر خوردار بود و عمر او دراز بود و نیکنامی دایم ماند.

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۲- با توجه به معنی کلمه و رجوع به مآخذ مربوط افزوده شد؛ رک: تعلیقات.

قطب سوم

در مراتب سیادت و پادشاهی

و این مبنی است بر سه [قاعده]^۱.

قاعده اول

در محافظت معنی ریاست

۵

بدانکه نسبت رئیس با رعیت همچنانست که نسبت سر با بدن ،
و چنین گفته اند که اشتقاق رئیس از رأس است . و در قسم اول معلوم شده
است که آنچه معدن روح نفسانی [است]^۲ که ادراک و حس و حرکت بدان
منوط است و آن دماغ است که در سرست و بیشتر حواس از سمع و بصر و
شم و ذوق در سرست. و آنچه معدن روح حیوانی است و روح طبیعی^۳ که دل
۱۰ وجگر است در بدنست. پس [سر]^۴ را قوت های حیوانی و طبیعی [از بدن]^۵
حاصل شود [و]^۶ قوت های نفسانی بدن را از سر حاصل گردد و لکن بدن حامل
سرست و سر، گران و ثقیل است. پس اگر نه آن بودی که بدن را از سر
منافع فراوان حاصل می شود بدن آن (۱۷۳ ر) رنج نکشیدی . پس معلوم
۱۵ شد که سر از بدن منافع حاصل میکند. پس رئیس آن باشد که منافع خود
بر رعیت می رساند و نگاه داشت بدن میکند بحفظ و حراست ، تا منافع خود
از رعایا حاصل میکند. و هر پادشاه که چنین نکند بحقیقت او را ریاست

۱- بقیاس نسخه آ، و معنی جمله افزوده شد.

۲- با توجه به عبارت مشابه بعدی و معنی جمله افزوده شد.

۳- ت: طبیعی.

۴- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- بقیاس ت و با توجه به جمله پیشین افزوده شد.

۶- بقیاس ت افزوده شد.

مجازی^۱ بود و از سیادت جز نام ندارد.

قاعدة دوم

دلمعنی وزارت

بباید دانستن که وزیر کسی باشد که حامل رنج رعیت بود و از بهر دفع حوائج خلق متصدی باشد و آنچه بدو رسانند آن را پاس بازدارد. و معنی وزیر حامل است؛ در قرآن مجید آمده است: **وَلَا تَقْرَرُ وَأَنْتَ رَاجِعٌ إِلَىٰ أَهْلِ الْأَنْحَالِ**، یعنی **لَا تَحْمِلُ^۲ حَامِلًا جَمْلًا** آخری. پس وزیر بحقیقت آن باشد که رنج از رعیت بردارد نه آنکه رنج خود بر رعیت نهد. و در زمان متقدم وزیر را «عمید» گفتندی و عمید آن بود که **يُعْمِدُ لِنَهْجِهِ** **رَفَعَ الْأَحْوَاجِ**، یعنی **يُقَصِّدُ^۳**. پس هر که اهل آن نباشد که مقصود^۴ رعیت بود در کارهای ایشان او وزیر و عمید نباشد.

۵

۱۰

قاعدة سوم

دلمعنی امارت و ملک و خلافت

و آن مشتملست بر سه فصل.

۱- نسخه اساس: معاوض؛ آ: مجاز، مطابق نسخه ت و با توجه به نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۲- سوره اسری (۱۷) آیه ۱۵؛ سوره زمر (۳۹) آیه ۷.

۳- نسخه اساس، آ: يحمل، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۴- نسخه اساس، آ: بقصد، بقبایس ت اصلاح شد.

۵- نسخه اساس افزوده: در، بقبایس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

فصل اول

در معنی امارت

- بدانکه امیر آن بود که کار خلق (۱۷۳پ) بدو باز گذاشته باشند .
 زیرا که اشتقاق امیر چنان گفته اند که از « امر » است، و امر، کار بود . پس
 ۵ امیر کسی بود که کار رعیت بدو مفوض باشد . و کار چون بکسی مفوض
 شود باید که رعایت رعیت واجب داند و کارهای ایشان بوجه اصلح و انفع
 بگزارد، و جمع کند میان مصلحت پادشاه و رعیت . زیرا که امیر همچو
 وکیل پادشاه بود^۱ و رعایا چون ممالیک پادشاه^۱ و وکیل را شاید که در
 وکالت حیف و میل کند و جانب موکل فروگذارد که آن موجب انزال
 ۱۰ وکیل گردد. پس هر کس که این معنی در وی حاصل نباشد معنی امارت از
 وی دور باشد.

فصل دوم

در معنی ملك

- بدانکه ملك قدرت تمام بود. در امثال عرب آمده است: إِذَا مَلَكَتْ
 ۱۵ فَكُنْجٌ، یعنی چون قدرت یافتی بغوا احسان کن . و هم عرب گوید: مَلَكَتْ
 الْعَجَبُ، یعنی عجز و عزّ و قلیل و کثیر او در تصرف خود آوردم. پس
 بحقیقت ملك آن بود که ملك دارد و ملك آن بود که قلیل و کثیر او در
 تصرف^۲ (۱۷۴ر) آورده باشد. پس ملك وقتی ملك بود که جمله ملك خود
 را در تصرف خود آورده باشد. و وقتی جمله در تصرف او باشد که از جمله

۱-۱، آ، ت: ندارد.

۲-۲، آ، ت افزوده: او.

۳-۲، آ، ت افزوده: خود.

احوال مُلک باخبر باشد و احوال عمال و وزرا و امرا و نوّاب جمله مُلک خود او را معلوم باشد و بهیچ وجه از وجوه از حال رعایا غافل نبود و چنان بود که احوال جمله خلق را مستحضر بود. و اگر چنان بود که هیچ حال ازین احوال معلوم او نبود او مُلک نباشد. و اگر بعضی او را معلوم باشد و بعضی معلوم نبود مُلک او آن قدر بود که معلوم و متصرف او بود.

۵

فصل سوم

در معنی خلافت

بدانکه خلیفه کسی آنکس بود که او را از [پس]^۱ خود بگذارد و در آن کار که او بصدر آن [بود]^۲، نائب او باشد. پس خلیفه رسول علیه السلام کسی بود که پس از وی نیابت او بجای آرد و امر او چون امر رسول علیه السلام مطاع و طاعت او بر جمله خلایق واجب بود. و مصطفی علیه السلام [را] خلیفه گاه بواسطه بود و گاه بی واسطه بود؛ [و آنکه بی واسطه بود]^۳ ابوبکر بود رضی الله عنه، پس از وی عمر (۱۷۴ پ) رضی الله عنه، و پس از وی عثمان رضی الله عنه، و پس از وی علی کرم الله وجهه. و همچنین برین ترتیب رسید تا بخلیفه وقت نصر الله الوبیعه و نصر الله الیچعه. و خلیفه بحقیقت امیر المؤمنین بود زیرا که کارهای مسلمانان جمله بدو مفوض است، و فقّه الله بلهیم بمصالح المؤمنین.

۱۰

۱۵

قاعده دهم از قواعد عشره

در آداب بندگان [با]^۴ ملوک و آداب ملوک با بندگان

و این مشتمل است بر دو فصل.

۲۰

۱- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد؛ آ: بعد از خود.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- بقیاس آ، ت و عبارت بعد افزوده شد؛ نیز رک: س ۲۳۴-۵.

فصل اول

در آداب بندگان [با] ملوک

و آن ده ادبست.

- ادب اول باید که چون قصد حضرت پادشاه کند طهارت بدن و جامه تقدیم دارد و خود را از ادناس و انجاس پاک کند و بوی خوش با خود دارد و مسواک بکارد. ۵

- روزی جمعی بنزد مصطفی علیه السلام آمدند. مگر مصطفی^۲ [از] بوی ناخوش دهن^۳ ایشان تأمل کرد، گفت: مَا نَعَمَ قَدْ دَخَلُونَ عَلَيَّ قُلُوحًا اِسْتَاكُوا^۴، فرمود: شما را چه بوده است که بوی دهان بر من می آید؟ مسواک بکار دارید. ۱۰

- و باید که جامهای فاخر نپوشد که از آن بوی تنعم آید، و جامهای خلق [نیز]^۵ نپوشد که علامت قلت^۶ الثفات بود بلکه جامهای متوسط پوشد و اگر سید بود (۱۷۵ ر) بهتر بود. مصطفی علیه الصلوة والسلام می فرماید: خَيْرُ مِمَّا بَيْنَكُمْ اَلْبَيْضُ.

- ادب دوم چون در حضرت پادشاه در آید پای راست در پیش نهد، كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِجِبِّ الثَّمَانِيْنَ فِي كُلِّ نَسِيٍّ وَحَتَّىٰ فِي قَنَعْلِهِ إِذَا قَنَعَلَ وَفِي قَرْجَلِهِ [إِذَا] قَرَجَلَ^۷، گفت: مصطفی علیه السلام ابتدا بيمين

۱- بقیاس آ، ت: افزوده شد.

۲-۳، نسخه اساس: بوی دهن ناخوش، بقیاس ت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: استکوا، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس: قلب، بقیاس ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۶- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.

۷- نسخه اساس: ارتجل، بقیاس آ، ت و با رجوع به مأخذ مربوط اصلاح شد:

رک: تعلیقات.

کردن در هر چیزی دوست داشتنی^۱ تا بحدی که چون نعلین پوشیدی پای راست پیش داشتنی^۲ و چون پیاده شدی [هم]^۳ پای راست^۴ پیش داشتنی^۵.

و باید که بر هیبتی در رود که بر خال او دلیل باشد . [اگر سپاهی است]^۶ چستی و چالاکی بروی ظاهر بود. و اگر خواجه بود وقار و سکینت بروی ظاهر شود و هر کس بحالی که بنویس لائق بود.

۵

و چون چشم بر پادشاه افتد^۷ خفمت لائق جنس خود کند . و اگر پادشاه ویرا تقریبی کند و دست فراوی دهد ، دست بروی خود فرو آرد پس دست پادشاه را بوسه دهد و باز گردد و بمقام خود آید چنانکه روی از پادشاه نتابد.

اعب سوم چون بایستد یا بنشیند جایی^۸ باشد که جای او (۱۷۵ پ) بیشتر از آن بود تا گویند : بالانشین ، و نگویند^۹ : زیر تر نشین . مصطفی علیه السلام در زمان قرب جناب حق ، او را تقریب می کردند و او تواضع بیش نمود که نم دنا^{۱۰} فخذلی^{۱۱}.

۱۰

و بچپ و راست تنگ گرد بلکه چشم [در]^{۱۲} پیش دارد . مصطفی علیه السلام در زمان قرب چنین کرد ، مستوجب ثنای حق شد که ملائح^{۱۳} البصر^{۱۴}

۱۵

۱- نسخه اساس: دوست داشتن، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: پیش داشتن، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۴- نسخه اساس: پای چپ، بقیاس آ، ت و موضوع کلام اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله، از نسخه ت افزوده شد آ: اگر سپاهی باشد.

۶- نسخه اساس: اقتاد، بقیاس آ، ت و سیال جمله اصلاح شد.

۷- رسم خط نسخه اساس: جای.

۸- نسخه اساس: بگویند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۹- نسخه اساس: دنی، اصلاح شد.

۱۰- سوره نجم (۵۳) آیه ۸.

۱۱- بقیاس آ، ت افزوده شد.

وَمُطَهَّرٍ^۱. و سنت چنینست که چون در نماز شروع کند جز بموضع سجود ننگرد جهت آنکه در حضرت رب العزة حاضر شده است و پادشاه نائب خداست و همان ادب نگاه باید داشت.

۵ ادب چهارم سلام کردن . بدانکه سنت از جهت شرع آنست که داخل سلام کند چنانکه حق سبحانه در قرآن مجید می فرماید که **عَلَىٰ إِذَا دَخَلْتُم بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ**^۲. اما اولیتر آن بود از روی سیدی و بندگی، سید ابتدا کند بسلام چنانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید **مُصَلِّ عَلَى الصَّلَاةِ [رَأَى] كَمَا إِذَا جَاءَكَ الثَّابِتُ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَعَلَّ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ**^۳. و درین چندین معنی است.

۱۰ اول آنست که جواب سلام واجب است چنانکه حق سبحانه می فرماید : **وَإِذَا خِطَبْتُمْ (۱۷۶) بِتَحِيَّاتٍ فَخَبِّرُوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا نَزِدْهُنَّ** «تَحِيَّاتٍ بِأَحْسَنِ مِنْهَا» آن بود که اگر گوید: السلام علیکم ، بگوی : علیکم السلام و رحمة الله، و اگر بگوید : سلام علیکم [و رحمة الله]^۴، بگوی : علیکم السلام و رحمة الله و برکاته. «نوردها» ، آن بود که مثل آن که گفته بود تو بگویی^۵. و چون جواب سلام واجبست لائق نبود که بنده بر مید چیزی واجب کند بلکه لائق چنان بود که سید بر بنده واجب کند تا امر مأمور نگردد و مأمور آمر نشود.

۱- سوره نجم (۵۳) آیه ۱۷.

۲- سوره نور (۲۴) آیه ۶۱: نسخه اساس: علی اهلها، اصلاح شد.

۳- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس: و اذا حال، اصلاح شد.

۵- سوره انفام (۶) آیه ۵۴.

۶- سوره نساء (۴) آیه ۸۶.

۷- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۸- رسم خط نسخه اساس: بگوی.

معنی دوم آنست که مراد از سلام ایمن گردانیدن بود و بنده از سید ایمن نیست، و سید از بنده ایمن بود [پس لائق آن بود]^۱ که سید بنده را ایمن گرداند.

معنی سیم آنست که بنده را از پادشاه دهشت بود و عظمت پادشاهی درو تأثیر کند. پس ازاله آن دهشت مستحب بود چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت [در تحیات]^۲، چون در تحیات با سید علیه الصلوة [گفت]^۳:
السلام^۴ عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته. و ازینجای معلوم شود که چون دو کس در راه برابر یکدیگر آیند مهتر بسلام اولیتر از کھتر، و اگر چه درین روزگار بعکس آن افتاده است.

۵

معنی چهارم در ضمن این حکایت (۱۷۶ پ) مندرج است.

۱۰

حکایت ابو جعفر هندوانی را رحمه الله علیه بنزد پادشاه وقت قصدا کرده بودند و گفته که مردی فنانست. پادشاه او را حاضر کرد. چون در آمد سلام نکرد. پادشاه بروی طیرگی نمود^۵، گفت: تو چرا بشغل خود مشغول نمی باشی و چرا فتنه می انگیزی؟ گفت: این قول اصحاب اغراض است و من ازین همه منزّه^۶. پادشاه گفت: دلیل بر آن که این چنین است که تو در آمدی سلام نکردی. ابو جعفر گفت: سلام کردن ایمن گردانیدن است و تو از من ایمنی اما من از تو ایمن نیستم و نیز هر که ابتدا کند بسلام، فضیلت او را بود و من نخواستم که مرا در حضرت پادشاه سبق فضیلت باشد. پادشاه

۱۵

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله از نسخه ت افزوده؛ آ: پس چنان باید.

۲- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله از نسخه ت افزوده شد؛ آ: فرمود.

۴- نسخه اساس: سلام، بقیاس آ، ت اصلاح شد؛ نیز در: تعلیقات.

۵- آ، طبره شد.

۶- آ، ت: منزّه ام.

- را خوش آمد. تعظیم او بواجب تقدیم داشت و انعام فرمود و باز گردانید.
- ادب پنجم در سخن گفتن اولتر آن بود که پادشاه ابتدا [۱] کند تا دهشت از بنده زائل شود که گفته اند: *بَعْلٌ دَاخِلٌ ذَهَبَةً*. و اگر بر عادت اهل روزگار افتتاح بنده کند روا بود اما سخن بقدر حاجت گوید و در ثنای پادشاه در روی او مبالغت (۱۷۷ ر) نکند و غلو ننماید که اولتر آن بود که در غیبت پادشاه او گوید [سیمّا] ^۱جایی که حُداد او باشند. مصطفی چون بحضرت قلمی رسید، زبان در کشید و گفت: *لَا أَحْبَبُ نَفْسًا [۲] عَلَيْكَ أَنْتَ نَفْسًا أَحَبَّنِي* ^۲عَلَى نَفْسِكَ. و چون از حضرت قلمی باز آمد، زبانش از ثنا خالی نمی بود.
- ادب ششم چون پادشاه او را تشریف نشستن دهد بدوزانو بنشیند و اگر عالم بود بر یک زانو چنانکه مشهور است، و چندانکه نشسته بود از زانو بزانو نرود.

- حکایت آورده اند که یکی را بنزد بعضی از سلاطین غزنین صفت کردند که مردیست که صلاحیت نعمت دارد جهت آنکه بخصمال حمیده متحلی شده است. چون بار فرمود، در آمد بنشست بر دوزانو، و تا نیم روز بر یک زانو اعتماد کرده بود. بعد از نیم روز اعتماد بر زانوی دیگری کرد
- آنکه زانو برگرفت. چون بیرون رفت دیگر بدان حضرت راه نیافت و گفت: سبکساری و متحرکی را بنزد من آوردند.

- ادب هفتم چون پادشاه با وی سخنی گوید (۱۷۷ پ) نیک گوش دارد تابشود و اگر سخنی ^۳از سخنهای او اورا معلوم نشود باز پرسد الا که ضرورتی بود و آن نیز چنان سازد که محض باز گردانیدن نبود بلکه در ضمن

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه اساس: اثبت، بقیاس ت و با رجوع به مأخذ مربوط اصلاح شد: *رَك* : تعلیقات.

۳- نسخه اساس: سخن، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

سخنی دیگر باشد که خود معلوم شود.

حکایت آورده‌اند که روزی خلیفه وقت عامر شعبی را بمهمی باز طلبید. و علم مردی عالم و یگانه وقت بود اما تأدیب نیافته بود. چون بنزد خلیفه در آمد ساعتی بنشست. خلیفه بکسی دیگر مشغول بود، گفت: [من عامر شعبی‌ام. گفت:]^۱ ترا نمی‌شناختم نمی‌خواندم. خجل شد. باز هزبان خلیفه حدیثی رفت از احادیث مصطفی علیه‌السلام. شعبی گفت: اَبُوْمِنْ رُوِی؟ یاد کردن بکنیت^۲ شرف باشد. گفت: ندانی که در حضرت خلفا کس را بشرف یاد نکنند. دوم بار خجل شد. چون ساعتی بود، گفت: اگر امیر المؤمنین بحکم تفضل حدیث را روایت کند تا بنویسم. گفت: ندانی که خلفا در زمان خلافت احادیث املانکنند. سیم بار خجل شد. باز گفت: باز گوید^۳ تا یاد گیریم. گفت: ندانی که از خلفا سخن باز نخواهند. چهارم بار خجل شد. ساعتی چند بر آمد خلیفه از حرکات نامعلوم او (۱۷۸ر) با وی سخن نگفت. شعبی گفت: باز گردم؟ گفت: چهار راه هشت^۴ است بهر راه که خواهد باز گردد. پنجم بار خجل شد. چون شعبی از پیش خلیفه بیرون آمد، گفت: ایمن همه بر من از بهر آن آمد که من تأدیب از مؤدب نیافتم. ادیبی را یساورد، گفت: مرا ادب بیا [مو] از ویر بی ادیبی مرا تعریک نمای. چون پیش ادیب بنشست استاد کرد. ادیب و برا دره‌ای بزد. ساعتی دیگرهای دوازده‌ای دیگر بزد. ساعتی دیگر آب دهان ینداخت دره‌ای دیگر بزد و گفت: ندانستی که در حضرت مهتران آب دهان شاید انداخت. شعبی برخاست و در خانه رفت

۱- بقیاس آ، ت و ترتیب گفتگو در حکایت، افزوده شد.

۲- نسخه اساس: بکنید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- آ، ت: باز گویند.

۴- آ، ت: چهار راه گشاده.

و درمی چند بروی فرستاد[و] گفت: دیگر رنجه مشو که ادبی که در کودکی نیاموخته‌ام در بزرگی میسر نمی‌شود.

۵ ادب هشتم چون پادشاه از نام وی پرسد و هم نام پادشاه باشد، نام خود نگوید. بلی گوید: بنده پسر فلان است، و اگر صفت پادشاه را شاید آن نام، همچنین. چنانکه آمده است که خلیفه از نام یکی پرسید و نام اومعد بود. گفت: سعدامیر المؤمنین است و من پسر فلانم. و اگر کتبت (۱۷۸ پ) یا نام او از نامها[ی] شرف بود چون ابوالفضل، و ابوالمجد، و ابوالفخر، گوید: فضل پادشاه راست و مرا بدان بازخوانند. و از امثال آن قلب الفاظ بد بالفاظ نیک.

۱۰ چنانکه آورده اند که خلیفه ای را کتیز کی بود، مگردسته ای مساواکها بدست داشت. گفت: این چیست؟ گفت: مغاینتک یا امیر المؤمنین. احتراز کرد از آنکه بگوید: مساویک.

آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید؟ گفت: لا رجمک الله. گفت: دیگر چنین مگوی بلکه بگوی: لاؤرجمک الله، «او» را در میان در آر تا دعا نفرین نگردد.

۱۵ و ازینجاست که مصطفی علیه السلام نهی کرده است از نهادن نام صلاح و فلاح و امثال آن تا چون باز پرسند در جواب گفته نشود که لا صلاح ههنا ولا فلاح.

روزی عباس را پرسیدند رضی الله عنه که تو بزرگتری یا مصطفی علیه السلام؟ گفت: مصطفی بزرگتر، اما زاد من پیش از زاد اوست.

۲۰ وبالجملة این انمودگی است از امثال این جنس از ادب.

ادب نهم چون پادشاه را عطسه افتد، [بگوید که] ^۱ رَحِمَ اللَّهُ الْفَلَّكَ
و«الحمد» بخواند زیرا که (۱۷۹ ر) آن دعاست و سنت و پادشاه را دعا گفتن
عیب نباشد. و اگر ویرا عطسه افتد اَلْحَمْدُ لِلَّهِ بگوید تا مستحق تسمیت^۲ شود.
حکایت آورده اند^۳ که از دار الخلافه بنزد امیر خراسان رسولی
فرستادند به علم و ادب مشهور. چون بنزد امیر خراسان رسید امیر را عطسه رسید،
رسول نگفت: بِرَحْمَتِكَ اللَّهُ. امیر را از ادب وی عجب آمد. چون باز گردید مالی
دیگر هم او را بدان جانب فرستادند. چون امیر خراسان او را بدید، گفت:
الحمد لله که سلامت رسیدی. گفت: بِرَحْمَتِكَ وَبُكَ. گفت: سبحان الله، دو چیز
از تو عجب داشتم. یکی آنکه پار عطسه دادم، مرا انگفتی: بِرَحْمَتِكَ. گفت:
پار چون عطسه دادی، نگفتی: الحمد لله، مستحق بِرَحْمَتِكَ نبودی. امال
چون گفتی: الحمد لله، بر آن عطسه پارینه بِرَحْمَتِكَ نگفتم.

۵

۱۰

ادب دهم چون تخته ای بدست پادشاهی دهد اگر طعامی بود
چاشنی آن بخورد، و اگر طعام نبود بردست و روی خود بمالد آنگاه بدست
پادشاه دهد.

و چون پادشاه طعام خوردن اجازت دهد در طعام خوردن شره
نماید که طَعَامُ الْمَلُوكِ يَشْرَبُونَ وَلَا يَلْعَنُونَ^۴ (۱۷۹ پ). و چون از پیش پادشاه
باز گردد پشت بجانب او نکند و بی دستوری باز نشود و اگر چه^۵ باشد.

۱۵

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه اساس: بِرَحْمَتِكَ، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: بسمت، بقیاس نسخه آ و معنی کلمه اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: آورده اند در حکایت، بقیاس نسخه آ و موارد مشابه اصلاح شد.

۵- نسخه اساس: بِرَحْمَتِكَ، بقیاس آ، ت و معنی عبارت و با توجه به جملات بعد،
اصلاح شد.

۶- نسخه اساس: لِلْمَلُوكِ، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۷- شاید در این جا کلمه ای تغیر «بضرورت» از قلم افتاده است: آ، ت: و اگر چه

و بالجمله بنای این فصل بر حرمت پادشاه است از هر چه سبب
اخلال^۱ بود بحرمت از خود دور کند.

فصل دوم

در بقیة اخلاق ملوک

از اخلاق ملک و غیر ملک پیش ازین چندین یاد کرده شده است
که در آن کفایت حاصل است. اما چهار پنج خلق دیگر در آخر کتاب یاد
کنیم^۲ تا اجتماعه^۳ منک^۴ شود^۵.

خلق اول باید که میان رضا و غضب پادشاه زمانی باشد تا بر بی^۶
ثباتی محمول نگردد و نگویند که این غضب نه بر جای خود بود.

حکایت آورده اند که امیر المؤمنین [ابی] العباس^۷ رضی الله عنه
بر کسی خشم گرفت. روزی چند بود، یکی از ندما گفت: یا امیر المؤمنین،
فلانکس چنانست که هر که او را بیند بروی رحم کند. گفت: از چه سبب؟
گفت: بسبب آنکه از رضای امیر المؤمنین محروم مانده است. گفت: او
گناهی کرده است که مستوجب این عقوبت شده است. خواست که شفاعتی
کند، گفت: هنوز وقت عفو نیست چون (۱۸۰ ر) وقت در آید عفو کرده
شود که هر که میان غضب و رضای او مدتی بر نیاید او اهل غضب نباشد.

خلق دوم باید که پادشاه آسان گیر باشد در چیزی که ملک را زبان

ندارد.

۱- نسخه اساس، آ، ت: اجلال، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: با اجتماعه مسلم ختم شد؛ ت: تا ختم شود؛ بقیاس نسخه آ و با
توجه به آیه شریفه و معنی جمله اصلاح شد.

۳- سورة مطففین (۸۳) آیه ۲۶.

۴- نسخه اساس: برای، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- نسخه اساس، آ، ت: امیر المؤمنین عباس، با رجوع به مأخذ مربوط اصلاح شد؛

رک: تعلیقات.

حکایت آورده‌اند که بهرام‌گور در شکار از مردم بازماند. شبانی رسید. گفت: این اسب نگاه دار تا من قضای حاجتی کنم. چون بهرام دور شد، شبان از حلیت اسب چیزی بازمی‌کرد و بهرام بدید، خود را مشغول کرد تا شبان فارغ شد. پس گفت: اسب بیار که چیزی در چشم من افتاده است که من هیچ نمی‌بینم، یعنی تا شبان ثمان نبرد که او بدید. چون بر اسب سوار شد، شبان گفت: من اینجا غریبم، یعنی تا او را تتبع نکند. بهرام گفت: من هم غریبم باز اینجا نیایم.

۵

حکایت روزی نوشروان عادل دعوت عام کرده بود. جامی نایافت^۱ شد و کسری دیده بود که کی برداشت. چون خازنان طلب کردند، کسری گفت: چه می‌طلبید؟ آنکس که برد باز نخواهد دادن و آنکسی که دید نخواهد گفت.

۱۰

حکایت پادشاهی خزانه عرضه^۲ می‌کرد. یکی جامه‌ای (۱۸۰ پ) برگرفت و پادشاه بدید. چون بجای بازمی‌نهادند و بشمرند، یکی گم^۳ شد. پادشاه گفت: چه شمارید؟ آخر همان است که شمرده‌اید خازن از بهر احتیاط باز شمرده، همان یکی کم بود. پادشاه گفت: آخر بگفتم همانست که شمرده‌اید. خازن را مجال سخن نماند. آنگاه در سر خازن را مثال داد بدان يك جامه.

۱۵

خلق سیم پادشاه باید که خوابگاه او معلوم نبود که آن با احتیاط نزدیکتر بود. گفته‌اند^۴ کسری در شبی چندین نوبت جایگاه بگردانیدی با همه علل او و خشنودی مردم از وی.

۲۰

۱- نسخه اساس: نایافت، بقیاس ت ومعنی جمله اصلاح شد.

۲- آ. ت: عرض.

۳- در نسخه اساس این کلمه به ضماول است که مفید معنی است؛ و کم نیز مناسبت دارد.

۴- در نسخه اساس «انده» از قلم افتاده است و آن را بالای سطر افزودماند

خلق چهارم پادشاه باید که از مباشرت خمر مجتنب و محترز باشد. اگرچه از روی شرع محرم است و دلائل شرعی و عقلی متطابق و متوافق بدان، اما از جهت ملك و پادشاهی و سیادت و مهتری از وی مجتنب بودن واجب است از وجوه.

۵. وجه اول آنست که خمر مزیل^۱ عقل است که سبب کمال انسانست و بدان بدرجه ملائکه می توان رسید. و چون سبب کمال مفقود گردد کمال نماند و بدان سبب بدرجه مجانین و بهائم رسد. و آنکس که درین (۱۸۱) درجه بود کی^۲ مهتری و سیادت را بشاید؟

۱۰. وجه دوم معلوم شد در پیش که ملك را بقا نبود بی اصابت رای و عقلا در وقت بقا [ی] عقل بمشاورت محتاج می باشند، چنانکه یاد کرده شد، تا بعد از مشاورت و اجتماع جمعی عقلا باشد که برای صائب برسند. در وقت زوال عقل این معنی کی میسر شود؟ پس بضرورت ملك اختلال پذیرد.

و جه سوم چون پادشاه مست گردد در مستی باشد که بسیار مستحق را محروم کند، و بسیار نامستحق را چیز دهد و این هردو منموم است.

۱۵. وجه چهارم در مستی بسیار کس گستاخی در پیش گیرند که بدان سبب وقع پادشاهی برود و وقار نماند.

وجه پنجم باشد که در زمان عقل پادشاه را بدان برخو نهایی ناحق و هتک حرم مردم و اخذ اموال مردم حمل نتواند کردن، و در زمان مستی آن همه ایشان را میسر گردد و وبال و بدنامی بر پادشاه بماند.

۲۰. پس معلوم شد که پادشاه با دیگر خلق در تحریم [خمر]^۳ شرعاً و

۱- نسخه اساس: مزید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس، آ، ت: که، بقیاس کلمه «بشاید» و معنی جمله اصلاح شد. در نسخه

آ، ت فعل جمله «نشاید» است در این صورت کلمه «که»، کی، ناکند می نماید.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

عقلاً برابر است، اما این وجوه از جهت ملک و پادشاهی بوی مخصوص است.

۵. وداعی دولت قاهره چون از خلعت (۱۸۱پ) ملک صالح ایوب بن محمد قسّمْنَه الله بِرَحْمَتِهِ وَأَطَالَ بِنَا [۱] مَوْلَانَا السُّلْطَانِ وَقَفَّحَ^۱ فَبِي مُدْجِه^۲ برسالت برفت بر ملک افرنج انبر طور. بعد از روزی چند که با وی اجتماع افتاد یکی را بنزدیک وی ذکر کردند، گفت: او را ذکر نکنید و یاد میاورید که او خمر می خورد و مست می شود. و چون خمر خوردن و مست شدن سبب آن بود که او را بنزد پادشاهی نصرانی یاد نشاید کردن این حالت چون لائق پادشاهان^۳ باشد؟

۱۰. خلق پنجم ترتیب جلسا و همنشینان کردن. اول کسی که این ترتیب نهاد اردشیر بن^۴ بابک بود. و او را سه طائفه جلیس بودند: طائفه [اول]^۵ اولاد ملوک، طائفه دوم علما و حکما و اهل فضل، طائفه سیم طائفه ظرفا و اصحاب هزل و ظرافت. و هرگز در میان سه طائفه جمع نکردی تا وقع و وقار هر طائفه بعد^۶ خویش بماندی.

۱۵. و در روزگار ما ملک کامل پسر ملک عادل را همین عادت بود و نوبت طائفه علما و حکما شب آدینه بودی تا روز. و بایشان تا روز از علم و حکمت و احادیث و اشعار و سیر ملوک و خلفا گفت و شنید می کردی.^۷ و باید که پادشاه را حرکتی لطیف بود که جلسا بدانند که (۱۸۲ر)

۱- نسخه اساس: فسیح، بقیاس نسخه آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- آ: مُفْجَحَ بی مدته؛ ت: مُفْجَحَ فی مدته.

۳- در نسخه آ، بعد افزوده اند: اسلام.

۴- نسخه اساس: ابن، بقیاس آ، ت و با توجه به قاعده مربوط اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و جمله های بعد، افزوده شد.

۶- رسم خط نسخه اساس: بعدی.

۷- آ: گفت و شنیدی کردی.

می‌باید رفت تا^۱ ایشان بروند^۲ بی آنکه^۳ بیاید گفتن [که]^۴ بروند. زیرا که ایشان بحکم مهمان‌اند و مهمان را شاید گفتن که برو. و عمر رضی الله عنه چون خواستی که جلسا بروند، گفتی: اَلصُّلُوْءُ. عثمان رضی الله عنه گفتی: اَلْعِزَّةُ لِلَّهِ. معاویه گفتی: ذَهَبَ اللَّيْلُ. هرون الرشید گفتی: سُبْحَانَكَ اَللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ. عبدالملك بن مروان قضیبی که بدست می‌داشت بنهادی همه برخواستندی. اردشیر چون پای دراز کردی برخاستندی. یزدجرد گفتی: شب شد.

خلق ششم چون از مجلس برخیزد بگوید: سُبْحَانَكَ اَللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ [لَكَ]^۵ وَتَسْتَغْفِرُ [كَ]^۶ رَبَّنَا وَتُغْنِيْكَ اِلَيْكَ. عادت مصطفی علیه السلام این^۷ بود. و فایده آنست که اگر زلی در مجلس رفته باشد این^۸ کفارت آن گردد.

وَهَذَا آخِرُ كِتَابِ لَطَائِفِ الْحِكْمَةِ الْعَزِيْزَةِ^۹ اَعَزَّ اللهُ اَنْصَارَهُ مِنْ اَللَّهِ مِنْ اَجَلِهِ وَضَاعَفَ اِقْبَادَهُ وَتَصَرَّ لَوْ اِ[ة] وَتَهَرَّ اَعْدَا[ة] وَتَفَقَّعَ بِهِ وَسَائِرُ مَنْ تَوَفَّقَ لِمَطَالَعَتِهِ.

فَمِنْ كِتَابِ لَطَائِفِ الْحِكْمَةِ الْمُتَوَّجِّ بِتَعْجَانِ النِّعَمَةِ عَلَى بِنَا الْعَبْدِ الْمَذْنُوبِ الْغَاطِي الرَّاجِي عَفْوَ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ أَبُو الْمَعَالِي مُحَمَّدُ بْنُ مَعْمُودٍ

- ۱- نسخه اساس: با، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.
- ۲- نسخه اساس افزوده: بر، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می‌نمود و حذف شد.
- ۳- بقیاس آ، ت و سیاق، جمله افزوده شد.
- ۴- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.
- ۵- نسخه اساس: يستغفر، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.
- ۶- نسخه اساس: آن، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.
- ۷- نسخه آ افزوده: شکر کردن.
- ۸- ت: لطائف العزیزه؛ نسخه اساس: العزیه، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

الحاجي الملقب بحميد المخلصي البخاري غفر الله له ولوالديه وجميع
المسلمين في سنة قويمه صلتها الله من البلاء والوفاء والفلاح والهناء [هـ].
والحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على الفضل البرايا والمخلوق
بكل الأزمان محمد بن عبد الله سيد الأولين والآخرين والمنصوص بعنايته
رب العالمين وعلى آله المنتجبين وأصحابه المنتخبين ما غرد قمري
في أبعده وصاح، وما خلف مؤذن يحيى على الفلاح ، آمين رب العالمين في
بكرة الجمعة الجامع للغير الرابع من ذي الحجة [سنة] أربع وخمسين
وسمائي ١٢٨٢ (١٨٢٠هـ).

تعلقات

تلفقات

ص ۵ س ۸ امشاج : جمع مشج (به فتح اول و سکون دوم و سوم) ، مشج (به فتح اول و کسر دوم و سکون سوم) ، مشج (به فتح اول و دوم و سکون آخر) ، و مشج است بمعنى اخلاط ؛ و مشج یعنی آب مرد آمیخته با آب زن ، و مراد از امشاج اخلاط نطفه است . در قرآن کریم (سورة دهر (۷۶) آیه ۲) آمده است: انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج (لسان العرب ۲/۳۶۷) .

ص ۶ س ۱ عزالدنيا والدين کیکاوس بن کیخسرو : ظاهراً منظور عزالدین کیکاوس دوم (۶۴۳ - ۶۵۵) از سلجوقیان آسیای صغیرست که با شرکت برادران خود رکن الدین قلع ارسلان سوم و علاء الدین کیقباد حکومت کرده است (طبقات سلاطین اسلام ۱۳۸) ؛ راجع به او، رک : مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار ، ص ۳۶ ببعد؛ الاوامر الملاکية فی الامور الملاکية، ص ۵۴۸ ببعد.

ص ۶ س ۱۴ تهادوا تحابوا : در الموطأ ۲/۹۰۸ آمده است : قال رسول الله : تصافحوا ينهبالل و تهادوا تحابوا و تذهب الشحناء . سیوطی در جامع صغیر ۱/۱۱۲ آورده است : تهادوا تحابوا ؛ نیز : تهادوا تحابوا و تصافحوا ينهبالل حکم (جامع صغیر ۱/۱۱۲ کنوز الحقائق ، حاشیة جامع صغیر ۲/۳۰) : تهادوا تحابوا (احیاء علوم الدین ۲/۴۰ : لسان العرب ۱۵/۳۵۷) . تهادوا تحابوا (التمثيل والمجاضرة ۲۷) .

ص ۱۳ س ۱ دور: الدور هو توقف کل واحد من الشیئين علی الآخر ... ان تحقق الدور يستلزم توقف الشيء علی نفسه فی الواقع (کشاف اصطلاحات الفنون ۱/۴۶۸) . بعبارت

دیگر « دور در اصطلاح فلاسفه و اهل مقول عبارت از توقف دو امرست بر یکدیگر که نتیجه آن توقف شیء بر نفس است ... » (فرهنگ علوم عقلی ۲۶۳) مثل آن که «الف» علت وجود «ب» و نیز «ب» علت وجود «الف» باشد .

ص ۳ س ۱ تسلسل : التسلسل : پیوسته رفتن آب و آنچه بدان ماند... (المصادر زوزنی ۶۷۱/۲) . «التسلسل فی اللغة بمعنى پیوسته شدن و روان شدن آب در گلوست ... و عند الحكماء عبارة عن ترتب امور غیر متناهیه مجتمعة فی الوجود والترتيب » (رك : كشف اصطلاحات الفنون ۱/ ۶۸۹-۶۹۳) : به عبارت ساده تر، تسلسل مفت اموری است که در ترتب وجودی به یکدیگر پیوسته باشند الی غیر النهایه (نیز رك : فرهنگ علوم عقلی ۱۵۷ - ۱۵۸) . حافظ ابن کلمه - و نیز «دور» را - بصورت لطیفی در این بیت بکار برده است :

ساقیا در گردش سافر تملل تا بچند دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایندش

(دیوان حافظ ۱۸۷)

ص ۱۴ س ۷ سقمونیا : Sqmuniyā معرب کلمه یونانی Skammōnia است که به لاتینی Convolvulus Scammonia ، به زبان فرانسوی Scammonée ، و به انگلیسی Scammony گویند و همان است که به عربی «محموده» خوانند «سقمونیا» (= محموده) شیره درختی است که ازان بنوعی مخصوص می تراود، (ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی ۱۶۳) - و گیاهی است پایا از تیره پیچکها که در حقیقت یکی از گونه های نیلوفر بشمار می رود ... گیاه مذکور در نواحی کریمه (قریم) و قفقاز و سوریه و عراق و یونان و نواحی غربی ایران به حالت خودرو می روید ... از ریقه این گیاه صمغ و ستری بدست می آورند که به نام اسکموله معروفست و نوع مرغوب آن سقمونیای حلب است که در بازار به همین نام عرضه می شود ... اسکموله از مسهل های بسیار قوی است و از قدیم الایام مورد استفاده قرار می گرفته است» (فرهنگ فارسی) ؛ نیز رك : هدایة المتعلمین ۸۳۹ : «فهرست داروها و خوردنیها» ؛ تحقیق المؤمنین ۱۴۸-۱۴۹ . برای اطلاع بیشتر، رك : دکتر علی زرگری: گیاهان دارویی ۲/ ۴۱۵-۴۱۸ .

ص ۱۴ س ۱۸ زبور : به فتح اول بمنی کتاب است و بخصوص آنچه بر داود نازل شده : در قرآن کریم بصورت نکره و معرفه آمده است : و آتینا داود زبوراً (سوره نساء

(۴) آیه ۱۶۳) : ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض وآتینا داود زبوراً (سوره اسری
 (۱۷) آیه ۵۵) : ولقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادى الصالحون
 (سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۵). جمع آن «زبر» است بهضم اول ودوم : فسلوا اهل
 الذکر ان کنتم لاتعلمون بالهیفات والزبر (سوره نحل (۱۶) آیه ۴۳-۴۴). «زبور
 در زبان اعراب جنوبی بمعنی نوشته و کتاب است ... در قرآن لفظ «زبر» بمعنی
 وجبه‌های آسمانی یا کتب سماوی استعمال شده و در سوره کهف «زبر» بمعنی قطعه‌های
 عظیم آهنین بکار رفته است . هنوز معلوم نشده که اطلاق زبور بر مزامیر داود آیا
 قبل از نزول قرآن هم معمول بوده یا نه ؟ بهرحال زبور که فعلاً در دست است و مورد
 استناد یهودیان و مسیحیان می‌باشد شامل صد و پنجاه مزمور است که به پنج کتاب منقسم
 می‌گردد و هفتاد و سه مزمور آن را به داود نسبت می‌دهند و بقیه به اشخاص دیگر یا
 به مؤلفین مجهول منسوب است و مزمور ۷۲ و مزمور ۱۲۷ آن به نام مزمور سلیمان
 نامیده شده است ... متکلمین مسیحی برای تسمیه زبور به مزامیر ، دو وجه ذکر
 کرده‌اند : بعضی می‌گویند که چون این سرودها بهرامی‌نی خوانده می‌شده مزامیر
 نامیده شده است و برخی مزامیر را از کلمه عبری مزمار که بمعنی احترام است مشتق
 می‌دانند.، برای اطلاع بیشتر، رک: اعلام قرآن ۳۲۶-۳۲۸.

ص ۱۴ ص ۱۳ اجتناب نماید : یعنی اجتناب کند : در این جا «نمودن» بمعنی «کردن» ،
 انجام دادن» بکار رفته است . در صفحه ۴۵ کتاب حاضر نیز آمده است : «و این سبب
 آن بود که مردم بطاعت [میل] کنند و از معاصی اجتناب نمایند . » در صفحات ۱۸۸ ،
 ۱۸۹ ، ۲۱۲ . کتاب هم «اجتراف نمودن» بکار رفته است . در فرهنگ فارسی
 در همین مورد مثالی نقل شده : «در آبادانی بغداد سعی تمام نموده ... » (ظفرنامه
 یزدی ، چاپ امیرکبیر ، ۲/ ۳۶۹) . سپس در مقام توضیح نوشته‌اند : «بعضی محققان
 معتقدند که معنی اخیر در قدیم مستعمل نبوده هر چند در تاریخ بیهقی ، چاپ فیاض ،
 ص ۱ ، آمده : «ودعت جان شیرین را به جان آفرین تسلیم نموده ولی این مقدمه را
 الحاقی دانند و در نسخ معتبر بیهقی نیامده (مع هذا این کلمه در بعض موارد دیگر
 بیهقی نیز دیده می‌شود : «گفتم زندگانی خداوند دراز باد ، روپاهان را زهره
 نباشد از شیر خشم آلود که صد گوزنان نمایند که این در سخت بسته است» بنقل از

حواشی برهان قاطع ۴/۲۱۷۱). باید دانست که بزرگان آن را استعمال کرده‌اند:

احسان نماید و تهنه منت منت نهاد هر که نمود احسان

(دیوان فرخی، چاپ عبدالرسولی، ۲۸۴)

پس سلیمان آن زمان دانست زود که اجل آمد، سفر خواهد نمود

(مثنوی ۲/۳۵۹، نقل از فرهنگ فارسی)

در کشف الاسرار ۲/۱۳۹ نیز آمده است: «بنگر که چه فضل کرد و چه کرم نمود با

عیسی بنده و رهی خویش!»،

ص ۱۴ ص ۱۳ هورت: در لغت بمعنی موضعی است از بدن که آن را از سر شرم می‌پوشانند،

آلت قاضی، شرمگاه ولی در این جا یعنی «زن» و جمع آن «هورات» هم بمعنی زنان

در فارسی مستعمل است. هور تینه هم در برابر مردینه بکار می‌رود: «هین الحیات رو

به جهان فروز کرد و گفت: ای ملکه، هیچ در حق ما اندیشه ای نمی‌کشی که حال دو

هورت بدست این ظالمان به چه خواهد رسیدن؟» (اداب نامه، بیمنی ۲/۸۴۳).

«موسی دختران شعیب را گفت: شمارا چه بوده است که گوسفندان را آب ندهید...

موسی گفتا بیابید تامن بیایم و شمارا آب دهم تا شما زود باز گردید که شما هورت اید،

(تاریخ بلعی ۳۷۵).

ص ۱۴ ص ۱۳ با عورگی معصی خواست کردن: فعل در این جمله از نوع افعل مقاربه است

قلیر: «از این قوس يك دم سنگه بداد بخوردم بخوامتم مردن» (هدایة المتعلمین

۵۸۱): «به آتش انداختاد و همی بخواست سوختن» (هدایة المتعلمین ۲۸۲): «چون

ما روزی به حرب فرا خواستیم شد... و پاداش غزو بتسامی بخواستیم یافت ناگاه

نامه تو فراز رسید» (تفسیر قرآن مجید ۲/۱۵): «و پیغامبر صلی الله علیه وسلم دیت

ایمان همی بخواست داد» (تفسیر قرآن مجید ۲/۳۸۱): «جامه بپرا ندر آورده بود

همی بخواست پوشید اند آن ساعت» (تفسیر قرآن مجید).

خواستم گفتن که دست و طبع او بحرست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس

~ (دیوان انودی ۹/۲۶۲)

ص ۱۵ ص ۲ مرده آهی برده: آه زدن بمعنی آه کشیدن و آه کردن است:

دام سر آرد غصه را ، رنگین بر آرد قسه را

این آه خون افشان که من هر صبح و شامی می زنم

(دیوان حافظ ۲۳۷)

ص ۱۵ س ۱۵ فریشتگان : صورتی است از «فریشتگان» که در کتابهای فارسی قدیم فراوان بکار رفته است از قبیل تاریخ بلعی، ترجمه تفسیر طبری، الابنیه من حقائق الادویه، هداية المتعلمين فی الطب، تفسیر کیمبرج، دانشنامه علایی، تاریخ سیستان، قصص الانبیاء (G. Lazard : La Langue des Plus Anciens Monuments de la Prose Persane, P. 185). «و اما آنچه درست است آن است که فریشتگان گفتند با هم که نیک بندهای است ایوب مرخدای ما، (قصص الانبیاء ۲۵۵) : «فریشتگان من، بر من گواه باشید و شما را بر خود گواه گرفتم، (التصفیه فی احوال المتصوفه ۷۸ نیز رک : ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۲۳) : «فریشتگان هفت آسمان بر ایشان نظاره گشتند، (تاریخ بلعی ۲۳۶) : رودکی گفته است :

ورچه دوسد تابعه فریشته داری نیز پری باز و هر چه جنی و شیطان

(تاریخ سیستان ۳۲۲)

نمخشری نیز در معنی «ملك»، «فریشته» نوشته و جبرائیل، عزرائیل، ملك الموت، و اسرافیل را «فریشته سروش، فریشته مرگ، آن فریشته ای که چون رستاخیز فرا رسد در سر نای دمد، معنی کرده است (مقدمة الادب ۱/ ۱۵۸ - ۱۵۹) : نیز رک : السامی فی الاسامی ۶۳، ۶۴.

ص ۱۵ س ۱۶ تهلیل : بمعنی تسبیح کردن و لا اله الا الله گفتن است : «و اگر به سخنی درمانی باک مدار به سلوات و تهلیل و گرم سخنی همی گذران، (قابوس نامه ۱۶۰) : «پس خدای را تکبیر و تهلیل می کند اند راه نمازگاه به شدن و آمدن، (تفسیر قرآن مجید ۵۸۴/۲).

ملك از بهر نامه عملت خویشتن وقف کرده بر تهلیل

(دیوان انوری ۱/ ۳۰۱)

نور این تسبیح و این تهلیل را می فروشی بهر قلل و قبل را

(مثنوی ۱۶۴/۱)

ص ۱۶ س ۴ پاكا خدايا : این گونه استعمال الف ، نمودار معنی تفضیم و تعظیم است که گاه
 جاسم و صفت می پیوندد : «بزرگا مردا که ابوعلی سینا بوده است» (چهار مقاله ۹۷
 بنقل از فرهنگه فارسی) ؛ «بونصر گفت : ه دد کما ، بزرگا که شما دوتنبده» (تاریخ
 یهتی ۵۱۲) ؛ «پس گفت : بزرگا مردا که این پسر م بود که پادشاهی چون محمود
 این جهان بدو داد و پادشاهی چون محمود آن جهان» (تاریخ یهتی ۱۸۹)
 زآدم حرص میراث است مارا . درازا محنتا و آهنته کارا .

(عطارد ، لغت نامه)

ص ۱۶ س ۴ این دلهلی تعظیم است بر آنچه هیچ چیز از علم شریف تر نیست :
 «بر آنچه در این جمله بمعنی «بر آنکه» بکار رفته است . استعمال «چه = که» در
 کتابهای قدیمی بسیار دیده می شود از جمله در قابوس نامه فراوان است : «و نکر که
 کرد تصب نکردی از آنچه ماه دوزه بی تصب نبوده» (قابوس نامه ۱۸ نیز رک : ۳۴ ،
 ۳۸ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸ ، ۱۲۷ ، ۱۳۹ ،
 ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۸۴ ، ۱۹۴ ، ۲۰۷ ، ۲۲۰ ، ۲۳۵) . در کلیله و دمنه آمده :
 «زناغ گفت : چه مانع می باشد از آنچه در صحرا آیی و بعدیدار من مؤانت طلبی»
 (س ۱۶۸ / ۱) ؛ «با آنچه گویند : در هر زبانی زیر کیی است ، لکن از وجه قیاس
 آن موافق تر که زبان دیگران دهمه باشد و سود از تجارب ایمان برداشته شود» (کلیله
 و دمنه ۱۵ / ۴۱ نیز ، رک : ص ۴۳۳ : فهرست لغات) . در هدایة المتعلمین نیز
 «ازیراچه = ازیرا که» هست : «ازیراچه خواب اندامهای اندرونین را تر کنده» ؛ و
 در قصص الانبیاء : «من دختر او را نخواهم زیراچه من بمعادت مشغول خواهم گفت»
 (Lazard 236) . در موارد دیگر از کتاب نیز می خوانیم : «و هوق ت طلوع بزرگتر
 سابتد از آنچه در وسط السماء (ص ۷۶ کتاب حاضر) ؛ «و کوب گاه آنکه در وسط
 السماء باشد بما نزدیکتر است از آنچه در افق بود» (ص ۷۷ کتاب حاضر) ؛ «سفیان
 اصحاب خود را گفت : دانی که رفق چیست ؟ آنچه هر چیزی را بجای خود بنهی»
 (ص ۱۹۹ کتاب حاضر) .

ص ۱۶ س ۸ سلیمان علیه السلام : پسر و جانشین دلود و پادشاه مسروق بنی اسرائیل (از
 حدود ۹۷۳ تا حدود ۹۳۵ ق.م) که در اسلام از انبیای این قوم بشمار می آید؛ برای

اطلاع بیشتر، ر.ک: قصص الانبیاء ۲۸۱-۳۱۰، اعلام قرآن ۳۶۶-۳۷۹، قصص قرآن ۱۸۱-۱۹۲: آفرینش و تاریخ ۸۶/۳.

ص ۱۶ س ۱۸ درآموز مردم را: درآموختن بمعنی تعلیم دادن است. در صفحه ۲۷ کتاب حاضر نیز آمده است: «کیفیت این بدیعان درآموزده». در کشف الاسرار (۱/ ۶۶۲) می‌خوانیم: «علیم اوست که ناآموخته داناست و به دانش بی‌هاناست و درآموزنده مرداناست».

ص ۱۷ س ۱۱ خری: به کسر اول و سکون دوم و سوم یعنی زیون شدن، خوار و رسوا شدن (مقدمة الادب ۶۲۸/۳؛ المصادر زوزلی ۱/ ۳۶۴).

ص ۱۷ س ۲۱ اخبار: مفردش «حبر» hebr یا hebr. در قرآن، رؤسای دین مسیحی و یهود. کتب الاخبار (بطلط معروف به کتب الاخبار) یکی از آنان بود که مسلمان شد؛ بسیاری از قضایای تاریخی و یهودی که وارد تفاسیر شده - و اسرائیلیات گویند - از اوست (دائرة المعارف فارسی).

ص ۱۸ س ۱۲ فکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة: در النصفیه فی احوال المتصوفه (ص ۱۶۰) آمده است: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة؛ و در صفحه ۲۶۲ همان کتاب نیز می‌خوانیم: «يك ساعت تفکر بهتر از يك سال عبادت است... چنین تفکر باشد که با شصت ساله عبادت برابر باشد». «عجویری نوشته است: «پنجمبر گفت هم: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و بحقیقت اعمال سر فاضل‌تر از اعمال جوارح و تأثیر اعمال باطن تمامتر از تأثیر اعمال ظاهر» (کشف المحجوب ۱۳۵). احمد الاکلی روایت کرده است: «فرمود: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة؛ مراد ازان تفکر، حضور درویش صادق است که در آن عبادت هیچ ریائی نباشد» (مناقب العارفين ۶۷۲/۲). التفکر فی مظلة الله ساعة خیر من قیام ليلة (کنوز الحقائق، حاشیه جامع صلیب ۲/ ۲۳).

ص ۱۸ س ۱۳ آلا ونعما: آلاء جمع الی، الی، الی (alā, alā, alā) بمعنی نعمتها، نیکوییها (لسان العرب ۱۴/ ۴۳). نعماء (به فتح اول) نعمت و نیکویی و احسان نسبت به کسی.

ص ۱۸ س ۱۹ در حال: حرف اضافه «در»، وقتی جلو قیود زمان درمی‌آید کلمه بروی هم

معنی فوریت می‌دهد مثل: «در ساعت» در این جمله: «در ساعت یاران‌ش جمله شدند و کار باخه را تعریفی کردند». معلوم شد که در دام بلاست، (کلیله و دمنه ۱۳/۱۸۵):
 «پس خدای عزوجل در ساعت این آیت فرستاده (ترجمه تفسیر طبری ۵/۱۱۰۳).
 م در وقت ایران‌دخت و قومی دیگر که در موازنه او بود حاضر شدند، (کلیله و دمنه ۳۷۲/۱۱): نیز در مورد «دروقت» ر: قابوس‌نامه ۳۱، ۴۲، ۴۸، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۳».

کافر و مؤمن گر از خوی خوشی واقف شوند

خوی از خود را کند در حق و خو با او کند

(کلیات شمس ۲/ب ۷۷۷۱ نیز ر: ۲۸۹/۷)

«در حال» نیز از این گونه است و معادل «فی الحال» عربی است بمعنی بزودی، فوری، بی‌درنگ: چنان که در صفحه ۹۶ کتاب حاضرم آمده است: «جهود فی الحال مسلمان شده». در کتابهای دیگر نیز می‌خوانیم: «در حال صحت و راحت پدید آید» (هدایة المتعلمین ۳۳/ج): «او را بفریفتند و ازانجا که بود بیرون آوردند» و «در حال نضج عهد کردند» و او را استوار پیستند» (کشف الاسرار ۲/۶۳۱): «اگر بمگیری باز نکرد در حال تازیانه ادب پیند» (کشف الاسرار ۶/۵۱۲): نیز ر: تفسیر قرآن مجید ۱/۷۷، ۲۲۶، ۳۸۲، ۶۲۷.

ص ۱۹ س ۱۰ هر متعلمی که بدر عالمی ترو کند: تردد کردن بمعنی آمد و شد کردن است. «تردد» در المصادر زوزنی ۲/۵۷۵، و تاج المصادر ۲۱۳، و منتهی الارب «شد آمد کردن» بمعنی شده است: «مریدی گفت پیری را، چه کنم که خلاق پر نج اندم از بس که به زیارت می آید و اوقات مرا از تردد اعلان تشویش می باشد» (گلستان سعدی، نقل از ... لب‌نامه): «چون مسافت از رود یار الموت به اردوی پادشاه نزدیک بود بردوام ایلچیان تردد می‌داشتند» (جوینی، نقل از لب‌نامه).

ص ۱۹ س ۱۶ لآن یهدی الله بک رجلا: در صحیح مسلم ۷/۱۲۲، از قول پیغمبر (ص) بعلی (ع) آمده است: فوالله لآن یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لك من أن یکون لك حمر النمل: نیز ر: بخاری ۲/۱۷۱، ۳۰۰: ۵۱/۳.

ص ۱۹ س ۳۰ کعب بن زهاد: یکی از یاران علی (ع)، کعب بن زیاد النخعی (۱۲-۵۸۲).

است که در قوم خود شریف و مطاع بود . در جنگه صفین با علی حضور داشت . روایت حدیث کرده است و مردی ثقه بود؛ حجاج او را گفت . برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الاسابة ۳۰۰/۳؛ شرح نهج البلاغة ۲۲۷/۴؛ الاعلام ۹۳/۶.

ص ۱۹ ص ۲۰ یا کمیل ، العلم خیر لك من المال ... : ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ۴۱۹/۴ آورده است : یا کمیل ، العلم خیر من المال . العلم یحرک و انت تحرر المال . والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو علی الاتفاق . در احیاء علوم الدین ۷/۱ یا اندک تفاوتی است: یا کمیل ، العلم خیر من المال، العلم یحرک و انت تحرر المال، والعلم حاکم والمال محکوم علیه، والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو بالاتفاق.

ص ۲۰ ص ۸ مولى: در این جا بمعنی سرور ، مخدوم ، خداوندست . در فارسی بصورت «مولا» می نویسند :

مرچه اند این ملکان بنده ومولای ویند هیچ مولا بتن خود سوی مولا نشود
(دیوان منوچهری ۱۱، نقل از فرهنگه فارسی)

ص ۲۰ ص ۱۴ اذامات ابن آدم انقطع عنه : در صحیح مسلم ۷۳/۵ آمده است : اذامات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلاثة الا من صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعوله . در سنن ابی داود ۱۵۹/۳ چنین است : اذامات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلاثة اشياء : من صدقة جاریة، او علم ینتفع به، او ولد صالح یدعوله . در جامع صغیر ۲۹/۱ می خوانیم : اذامات الانسان انقطع عنه الامن ثلاث: صدقة جاریة وعلم ینتفع به وولد صالح یدعوله . نیز در احیاء علوم الدین ۲۲/۲: کل عمل ابن آدم ینقطع الا ثلاث ولد صالح یدعوله ...

ص ۲۰ ص ۱۴ قارون : ثروتنند معروف از قوم موسی، که زمین او را بلعید و ذکرش در قرآن کریم آمده است ؛ ر.ک: اعلام قرآن ۴۶۸-۴۷۰؛ آفرینش وتاریخ ۷۲/۳.

ص ۲۰ ص ۱۵ ادیس : « Edris نام شخصی که دو بار در قرآن ذکر شده ، نویسندگان مسلمان عموماً وی را پیغمبر دانسته بر آنند که ادیس همان « اخنوخ » و « خنوخ » مذکور در تورات است و او را یکی از جاویدانان بشمار آورند . وی بقول روایات یهود زنده وارد بهشت شد . نولدکه احتمال داده است که وی همان آندره André بوده ، و هارتمان حدس زده است که آندره مذکور - که او را در معلی مرتفع جای

داهند - کسی جز طبایح اسکندر، که در زمرة جلویبدانان محسوبش دارند، نیست. مسلمانان او را به لقب «مثلاً النعمة» خوانده‌اند و نعمای ثلاثه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود، (فرهنگه فارسی). «اخنوخ» [عرب کلمه عبری Henoch] به زبان فرانسیسی [Enoch] نام دو شخص در تورات؛ نخستین پسر قابول (Cafal) دیگری پسر ژارد (Jared) و پسر مئوسالم (Mathusalem). اخنوخ را در بعض روایات اسلامی با ادریس یکی دانسته‌اند، (فرهنگه فارسی)؛ نیز رک: ذیل «خنوخ» قاموس کتاب مقدس ۳۵۴. چنان‌که گذشت در قرآن مجید فقط دو بار نام ادریس یاد شده: یکی در آیه ۵۷ از سوره مریم، و دیگر در آیه ۸۵ از سوره انبیاء [و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدقاً نبیاً. و رفعا مکاناً علیاً (سوره مریم)؛ و اسمعیل و ادریس و ذالکفل کل من الصابرين (سوره انبیاء)]. در آیه اخیر فقط اسم ادریس میان اسماء پیغمبران دیگر مذکور است، و در سوره مریم وی به صفت «صدیق» موصوف و پیغمبری معرفی گردیده که به مکان علی (جایی بلند) او را خداوند بالا برده است. یضاحی نخست مکان علی را شرف نبوت تفسیر می‌کند و سپس با «بله جهول» (قیل) مقیده دیگران را نسبت به مکان علی که آسمان چهارم یا آسمان ششم یا هفت باشد بیان می‌شاید... علم ادریس در ادبیات فارسی منعکس است. ابن یسین گوید:

علم دادند به ادریس و به قارون زر و مال

شد یکی فوق سماء و دیگری تحت سمک

نیز برای اطلاع بیشتر درباره داستان اخنوخ در تورات، و ریشه لفظ ادریس و اقوال مختلف در این باب، و قصه ادریس به روایت مفسران قرآن و داستان هرامه که با قصه ادریس آمیخته است و بعضی از قصه، ادریس را با هرمس حکیم یونانی یکی پنداشته‌اند و تحقیق در این باب، و شواهد ذکر نام ادریس در اشعار فارسی، رک: اعلام قرآن ۱۲-۹۲؛ دکتر سید حسین نصر: هرمس و نوشته‌های هرمس در جهان اسلامی، ضمیمه مجله دانشکده ادبیات [تهران] شماره دوم سال ۱۳۴۱ (مخصوص درباره هویت هرمس، و اختلاط هویت او با طوطی Thoth خدای مصریان یا تاهوتی Tahuti، و اخنوخ یهودیان، و هوشنگه ایرانیان قدیم، و ادریس مسلمانان، و بودا).

ص ۴۱ س ۳ - شش : عدد «شش» در نسخه اساس و نسخه ت با فتح اول ضبط شده است . این تلفظی است قدیمی بخصوص که صورت پهلوی آن هم shash است . در اوستایی هم Xshvash (شش) و در هندی باستان shásh می باشد (رك : حواشی برهان قاطع : نیز : فرهنگ پهلوی) . به همین سبب در فرهنگها از جمله در برهان قاطع تلفظ این عدد را به فتح اول نوشته اند گویا بواسطه همین تلفظ است که سعدی آنها با «خوش» قافیه کرده است :

گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

(گلستان، کلیات سعدی ۷۷)

ص ۴۱ س ۱۱ - قوت باطشه : جلش به معانی مختلف است از جمله سخت گرفتن (المصادر ۳۲/۱ : مقدمة الادب ۵۶/۳) و خشم گرفتن و حمله کردن . در این بیت «باطشه» بمعنی سخت گیرنده و حمله کننده است :

درشت باطشه نرم گوی سخت کمان کران عطا و سبك حمله لطیف آثار

(دیوان کمال الدین اسمعیل ۳۹)

شاید در این جا بتوان «نیروی سخت گرفتن یا سختی و بعدت بدست آوردن» را معادل «قوت باطشه» قرار داد یا قوه هجوم و حمله و دفاع را .

ص ۴۲ س ۹ - عنین : دالینین ... کسکین من لایأتی النساء عجزاً اولایریدهن ، (القاموس المحیط ۲۴۹/۴) ؛ نیز رك : المختص ۱۱۴/۵ . زمخشری نوشته است : «عنین [enain] : آن که کار نتواند کردن، ست اندام ، آن که برآمیختن نتوانده (مقدمة الادب ۲۰۲/۱) . این کلمه از عنن anan گرفته شده است که بمعنی ناتوانی جنسی است در مرد : Impuissance virile (فرهنگ فارسی) .

ص ۴۲ س ۱۶ - در باطن چیزها غوص کند : در المصادر نوزنی ۶۹/۱ آمده است : «الغوص والنباسة : به آب فروشدن ... و حقیقت کاری بدانستن» (تاج المصادر ۲۹) ؛ در این جا «غوص کردن» بمعنی اخبرست یعنی تأمل کردن در کاری و موضوعی .

ص ۴۲ س ۱۷ - غلط کند : غلط کردن در این جا بمعنی اشتباه کردن است چنان که ظهیر آنرا در دیگر کتابها می بینیم : «[اسمعیل] گفت : ای پدر غلط می کنی و کارد به غلط بر نهادی ، نخست تیزی کارد بر قفای من نه و فرو بر به گلو» (تاریخ بلعی ۲۳۶) :

و آدم گفت: يا ملك الموت غلط کردی ، از عمر من هنوز شصت سال مانده است» (تاریخ بلعی ۱۰۷) ؛ «امیر شمس‌المالی گفت: تو غلطی مرا خود این شغل از مردم ناکشن اوقات» (قابوس‌نامه ۱۰۰) ؛ «قاضی گفت: غلطی که درخت آمد و گواهی داده (قابوس نامه ۱۶۴) .

فلطم من که چراغی همه‌کس را میرد لیک خودشید مرا مرد و دگر کس دانی
(دیوان خاقانی ۸۰۶)

دیب کله زلفش با باد همی کردم گفتا: غلطی بکند ذین‌فکرت سودایی
(دیوان حافظ ۳۵۲)

ص ۲۴ ص ۴ چند آتویی نماید : در صفحه ۶۴ کتاب حاضر هم آمده است : «و جرم این کوکب بدین کوچکی هوده بار چند جرم زمین است» . «چند» در این مورد یعنی باندازه ، برابر ، معادل و به کلمه بعد اضافه می‌شود: «آب از دو سوی به هوا برشد چون دو دیوار هر یکی چند کوهی چنان که خدای تعالی فرمود: فانطلق فکان کل فرق کالطود الخظیم» (تاریخ بلعی ۴۱۹) ؛ «و عمرو منتضد را اشتری دو کوهان فرستاده چند ماده پیلی بزرگ» ، (تاریخ سیستان ۲۶۱، ص ۱۷۹) ؛ «مردو عددی که جمله جزءهای یکی از ایمان چند عدد دیگر باشد و جمله جزءهای دیگر چند عدد نخستین بود ایمان را متعاب خوانند ، یعنی که يك مر دیگر را دوست بدارند ...» (الفهیم ۳۷، نقل از لت‌نامه) ؛ «سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او دیگر نیست» (تاریخ بیهقی ۴۸۹) ؛ «و به درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی» (چهار مقاله ۵۹) ؛ نیز درباره چند، به این معنی ، رک : Lazard 241, § 288 .

ص ۲۴ ص ۱۰ ضابط : یعنی نگاه‌دارنده ، حفظ‌کننده و نیز در اصطلاح درایه به معنی متن و مثبت است (لت‌نامه ، فرهنگ فارسی) . در این جا ظاهراً معنی اخیر مراد است یعنی آنچه متن و مثبت است ، قاعده ، ضابطه .

ص ۲۵ ص ۷ وحدانیته یعنی یکی بودن ، یکانگی است: «الوحدانية حالة المتوحدة» (اقراب الموارد ، نقل از بیت صدری ۱۳) . این کلمه در کتابها مکرر آمده است : «و اما آیات و اخبار که در صفات واردند ... همه آیات وحدانیت و دلائل فردانیت اند ، (مصباح‌الهدایه ۲۷، نقل از بیت صدری ۲۶) ؛ «هزت فردانیت و قهر وحدانیت او

خود غیر را در وجود مجال نداد ، (مصباح الهدایه ۲۲ ، نقل از بیت مصدری ۲۶) :
 «باید که جز محبت الهیت و معرفت وحدانیت رونده را بکونیاید» (التنصیف فی احوال
 المتصوفه ۱۸۱) .

ص ۲۶ س ۳ واجب الوجود : موجودی که وجودش از نفس ذاتش باشد (خدا) در مقابل
 ممکن الوجود و ممنوع الوجود : «... یا موجودی است که وجود او به خودست یا
 موجودی که وجود او بغيرست: آن موجود را که وجود او به خودست واجب الوجود
 خوانند ، و آن باری تعالی و تقدس است که بخود موجودست ...» (چهار مقاله ۷ ،
 نقل از فرهنگ فارسی: نیز رک: کشف اصطلاحات الفنون ۲/ ۱۴۴۱ : فرهنگ علوم
 عقلی ۶۰۹) .

ص ۲۶ س ۷ محض: اسم مفعول است بمعنی احداث شده ، ایجاد شده و در اصطلاح فلسفی
 یعنی موجودی که وقتی نبوده است سپس علتی موجب هستی او شده و اینک «حادث»
 است و صفت او «حدوث» . کلمه «حادث» در فلسفه بر دو معنی اطلاق شده است: یکی
 «وجود چیزی بعد از عدم آن بنحو بدیت زمانی که حادث به حدوث زمانی می نامند
 در مقابل قدیم زمانی، و دیگر نیازمند بودن چیزی بغير» (فرهنگ علوم عقلی ۲۰۶)
 نیز رک: کشف اصطلاحات الفنون ۱/ ۲۷۸ . هر چه محدث است مطلقاً آن را ظلمت
 خلقیت حاصل است، (مرصاد العباد چاپ سنگی ص ۲۴ نقل از بیت مصدری ۱۹) .

چون نیست مقام ما در این دهر متیم پس بی می و معنوق خطایی است عظیم
 تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم
 (رباعیات خیام ۱۰۲)

ص ۲۶ س ۷ ممکن : «ببارت از امری و یا مفهومی و یا موجودی است که اذات خود اقتضایی
 نداشته باشد ، نه اقتضای وجود و نه عدم ... کلیه موجودات عالم را ممکنات گویند
 بجز موجود واحدی که مبدأ کل است . موجودات ممکنات ذاتی و واجبات غیریناند
 که آن غیر آنها را از عدم و مرحله قوت به فعل آورده است» (فرهنگ علوم عقلی
 ۵۷۸ ؛ ایضاً ص ۸۸ : «امکان» ؛ نیز رک : کشف اصطلاحات الفنون ۲/ ۱۳۵۳) .

ص ۲۶ س ۸ معیّن: یعنی حاصل در حیز (مجا، مکان) ، جای گزین و در اصطلاح آنچه
 را گویند که قابل اشاره حسی است بذات یا بعرض (کشف اصطلاحات الفنون

. (۲۰۰/۱)

ص ۲۶ س ۸ مکلف : کیفیت داده ، با کیفیت : و چیزهای زمین از جواهر و نبات و حیوان
با بسیاری انواع و اشکال و صورتها و مزما و رنگها و فعلهای مختلف همه مکلف و
دانستی است مردم را ، (جامع الحکمتین ۱۱ ، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۴۷ س ۵ بیان رگها درشود : دشدن دداین جا بمنی داخل شدن ، وارد شدن است.
دمضحه ۱۱۵ کتاب حاضر نیز آمده است : «هوا چون باندودن بیلی درشود... آنگاه
اجزای آن هوا از دل بر گهای بزرگ درشود و ازان رگهای بزرگ بکوچک ، و از
رگهای کوچک باطراف و اصاق اجزای تن درشود . در کشف الاسرار ۲/۲۴۱ نیز
آمده است : «بعددخت خرما برشد سبخی بشکمش درشد ، ازاناف تا بسینه بردرید» .
ص ۲۸ س ۶ هریت : یعنی عربی دانستن و بد کتابهای مختلف آمده است : «جماضی از
دوستان و برادران که در صنعت عربیت قسیر الباع بودند» (مصباح الهدایه ۷ ، نقل از
یت مصدری ۲۶) ؛ و در وقت خواندن سواد عربیت می توقی و روینی ... ، (مصباح
الهدایه ۸۰ ، نقل از یت مصدری ۲۶) ؛ «عربیت را خوب می دانند» (عین الحیاء چاپ
مستندی ، ورق ۷۴) ؛ «لوراد فتحیه که چند سنی جمع کرد مانند می خوانی که بحسب
معنی دتبعای ندارد ، و بحسب عربیت و اعراب اکثرش قلط است» (ایضاً ، ق ۱۰۳ تا
۱۰۴ ، نقل از یت مصدری ۲۷) .

ص ۴۸ س ۱۴ از يك اصل تخریج کنند : تخریج کردن دداین جا بمنی بیرون آوردن است.
ص ۴۸ س ۱۴ قلب : ددلت بمنی بر گردانیدن ، باژگونه کردن ، بدل کردن حرفی را
به حرفی گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن . در این جا بمنی دگرگون کردن است .
مولوی گفته است :

می خبر بود او که آن عقل و فؤاد می ز قلب خدا باشد جماد

(مثنوی ۲/۳۹۹)

گفتی قسای پیرهن بردم ز تو امروز من

گفتا بسی دینها کند قلب عشق کبریا

(کلیات شمس ، نقل از فرهنگ لغات و تمییزات مثنوی ۳/۱۶۰)

ص ۴۸ س ۱۹ فاعلیت و مفعولیت : دیت ، قاعده باید که به اسم فاعل و اسم مفعول ... ملحق

شده آن را بدل به اسم مصدر یا اسم معنی یا اسم کیفیت بکند، بعبارة آخری برای بیان حالت است، ظییر *ity* و *ness* و گاهی هم بیان مذهب و علقه نظیر *ism* در زبان انگلیسی؛ و ساختن آن گونه اسماء معنی غالباً (چه در عربی و چه در فارسی) در مواردی معمول بوده است که اولاً از همان ریشه هیچ مصدری که عین آن معنی را برساند مستعمل نباشد و ثانیاً «یت» در آن لفظ معنای بودن و شدن را برساند (مجتبی، مینوی: یت مصدری ۴). در این جا با خود لفظ فاعل و مفعول پسوند «یت» تکرار شده است. در کتاب المعارف والمطاریحات سهروردی (چاپ کرین ص ۴۰۰ و ۴۰۱) «الفعلیه آمده است (یت مصدری ۱۲).

ص ۴۹ س ۴، رسائل: رسائل در لغت جمع رساله است یعنی نامه‌ها و مکتوب‌ها و علم رسائل در این جا فرض شیوه کتابت نامه‌هاست که در سله هم خوانده می‌شده است بمعنی دبیری و نامه نگاری. دیوان رسائل یا دیوان رسالت در قدیم منظور دارالانشاء بوده است چنان که در دولت محمود قزغوی و پسرش محمود، بونصر مشکان همدار این مقام بوده است؛ بیهقی نوشته است: «بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت» (تاریخ بیهقی ۱). در کتاب الوزراء تألیف ابوالحسن الهلال بن المحسن الصابی، ص ۲۸۴، اصطلاح «دیوان الانشاء» تکرار شده است. «در عهد عباسیان، دیوان رسائل - که بعد دیوان انشاء نامیده شد - اهمیت تمام یافت. سبب کثرت مکاتبات اداری و نامه‌های تشریفاتی و سلطانیات بود که به امرا و سلاطین اطراف و طبقات مختلف نوشته می‌شد؛ و به همین جهت، دیوان انشاء - که در اول تحت نظارت وزیر بود - تدریجاً به علت کثرت امور و اشغال مستقل شد، و متولی دیوان رسائل یا رئیس دیوان انشاء - که از وزیر مقامش کمتر بود - در امور خویش استقلال یافت» (دائرة المعارف فارسی). در باب اهمیت شغل کاتبان و اعضای دیوان رسائل، بخصوص در میان ایرانیان، رک: کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری ص ۳ ببعد. در این کتاب چنان که از نام آن پیداست اطلاعات فراوانی در باب وزراء و کاتبان دوره اسلامی (خلفای راشدین، امویان، عباسیان) می‌توان یافت. نیز در باب دیوان انشاء (رسائل) و کار مترسلان، رک: صبح الاحیى، بخصوص ج ۱ ص ۵۰ ببعد. در مفاتیح العلوم خوارزمی، مقالات اول باب چهارم در آیین دبیری است و فصل هشتم این باب مخصوص اصطلاحات دبیران

رسائل، (ترجمة مفاتيح العلوم خوارزمي ۷۱ بيمد) . باب اول چهار مقاله نظامی عروضی و باب سی و نهم قابوس نامه هم درباره آداب و آیین دبیری و کاتبی است. برای اطلاع بیشتر، رک : ذیل مقاله «دیوان» : El (2), II, 323-337 : بخصوص در مورد ایران ، رک : Lambton: El (2), II, 332-338 .

ص ۲۹ س ۵ خطب : جمع خطبه است بمعنی سخنرانیها و فن خطب منظور فن خطابه و سخنوری است . ایراد خطبه بمناسبتهای گوناگون از قدیم در میان یونانیان و نیز مسلمین اهمیت داشت. یکی از رسائل ارسطو در این باب است به نام فن خطابه *rhotorike* «رتوریکه». اصطلاح یونانی *rhotorica* بصورت معرب رطوریقا در کتابهای اسلامی نیز بکار رفته است . خطابه در منطق هم اصطلاحی است و عنوانی دارد . نصیرالدین طوسی در کتاب اساس الاقتباس نوشته است: «مقالت هشتم در خطابت و آن را رطوریقا خوانند، سپس در ذیل «درماهیت و منفعت خطابت» آورده است: «خطابت صناعتی علمی است که بلوجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه باید که ايعان را به آن تصدیق حاصل شود بقدر امکان. و گفته اند خطابت قوت است بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرد ، و به قوت ملکه نفسانی خواهند که یا بتعلم قوانین حاصل شود یا به حصول تجربه از کثرت مزاوالت افعال ، (اساس الاقتباس ۵۲۹) . در مفاتيح العلوم خوارزمی، مقالت دوم باب دوم در منطق است و فصل هشتم آن مخصوص «رطوریقی» خطابه ، و نوشته است : «رطوریقی : نام این کتاب است ، معنی آن خطابه های است که در آن از مباحث قانع کننده و قابل قبول بحث می شود ، (ترجمة مفاتيح العلوم ۱۴۵) .

ص ۲۹ س ۲۱ چون اقتصار کنی : اقتصار یعنی بر چیزی فرو ایستادن (المصادر زوزنی ۳۶۱/۲ : تاج المصادر ۱۸۰) و اقتصار کردن در این جا یعنی کوتاه کردن .

ص ۳۰ س ۸ ارتفاع : در این جا یعنی مرتفع شدن که خود نویسنده بکار برده است: «واجب الوجود لغیره وجودش و وجوبش مرتفع شود به ارتفاع آن غیر» یعنی بر طرف شدن، از بین رفتن . در جمله زیر نیز مرتفع گردیدن به همین معنی است: «بصورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق ثبت کرده باز کردند و بعرض رسانند تا رسوم جور و یداد بکلی مرتفع گردد» (ظفرنامه یزدی ، چاپ امیر کبیر ، ۳۸۹/۲ ، نقل از فرهنگه

فارسی). وقتی هم در اصطلاح می‌گویند «ارتفاع نقیضین» نزدیک به همین معنی است مثلاً: «گویند اجتماع و ارتفاع نقیضین محال است یعنی ممکن نیست که امری هم موجود باشد و هم معدوم از جهت واحد، و یا نه موجود باشد و نه معدوم» (فرهنگ علوم عقلی ۵۱).

ص ۳۰ س ۱۲ مفقور: افتقار یعنی درویش شدن، فقر (المصادر روزنی ۳۶۱/۲: تاج المصادر ۱۸۰) و مفقور یعنی نیاز دارنده، محتاج: «این همه دلایل به تأیید الهی و هدایت پادشاهی مفقورند» (چهار مقاله ۱۰۷، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۳۱ س ۱ محال: بهضم اول «اسم مفعول از احالة، باب افعال از: ح و ل، بمعنی تغییر یافته از وجه راست، و بنابراین باطل» (مجتبی مینوی: کلیله و دمنه ۱/۳۲۷ ح): «ملك سوابق جهود را فرو گذاشت و محال دشمنان را در ضمیر مجال تمکن داد»؛ «اگر درمستی جوانی محالی کنند و گویند پیران مانع آن محال شوند» (قابوس‌نامه ۵۷ نیز رك: ۳۲، ۶۰، ۶۷، ۷۰، ۱۹۶، محال کردن، محال گفتن ۷۳). محال در این مورد از کتاب حاضر بمعنی «ناشدنی» است ظهیر: «هرچه در عقل محال است، الله بر آن قادر بر کمال است» (کشف‌الاسرار ۵۰۷/۲، نقل از فرهنگ فارسی): «محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند» (گلستان، کلیات سمدی ۸۲).

ص ۳۲ س ۱ بخود ناچیز شد: بخود یعنی بخودی خود، شخصاً، فی‌نفسه: در صفحه ۲۰۸ کتاب حاضر نیز آمده: «تو بخود بده» و در صفحه ۲۳۷ کتاب: «بیا بدانستن که اگر بخود بر رعایت رعایا نپردازد نایی یا وزیر نصب کند...». کلمه «بخوده» به این معنی در کتابها بکار رفته است: «مرعالم را اولی است که به عالم نماند و هستی عالم از وی است و وجود وی واجب است و در او وجود بخود است» (دانشنامه علائی ۱۱۷): «یا موجودی که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بنیرست. آن موجود را که وجود او بخود است واجب‌الوجود خوانند، و آن باری تعالی و تقدس است که بخود موجود است» (چهار مقاله ۷): در مقدمه‌الادب ۳/۳۸۳، «سحوح» چنین معنی شده است: «خود ریخته شدن، ریخته شدن آب بخود پی‌درپی».

بازگو ای باز هتاکگیر شاه ای سپاه اشکن بخود نی باسپاه

(مثنوی ۱/۲۳۳)

من بخود نلدم این جا که بخود بازوم هر که آورد مرا باز برد در وطن
(کلیات شمس)

در مقدمه الادب «بخو یفتن» بهمین معنی «بخود» بکار رفته است : «زاد بنفشه : ...
بخو یفتن افزوده شده (مقدمه الادب ۱۹۷/۳) : «سح بنفشه : ... بخو یفتن ریخته
... شده (مقدمه الادب ۳۸۳/۳) .

ص ۳۲ س ۲ ناچیز شد : ناچیز شدن یعنی از میان رفتن ، تباه شدن : «پس بیاید دانت
نیکوتر که نفس گوینده پادشاه است، مسئولی قلعه غالب، باید که او را عدلی و سیاسی
باشد سخت تمام وقوی ، نه چنان که ناچیز کند ، و مهربانی نه چنان که بمضغ مانده
(تاریخ بیهقی ۱۰۲) : در مقدمه الادب ۵۴۳/۳ آمده است : «حط عمله : ناچیز شد
کار او ، تباه شد کار او» . و دمنغ الله الباطل : «علا کرد خدای باطل را... ناچیز کرد
خدای دروغین را» (مقدمه الادب ۶۹۰/۳) .

ص ۳۳ س ۱۱ تحصیل حاصل : کتابه از دریافت دریافته بود (اجمن آرا) . این تحصیل
حاصل است ، درجایی گویند که مورد طلب موجود باشد. تحصیل حاصل محال است
چنان که پر کردن ظرف پر محال است .

گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل است

با خضر کسی نکفت که عورت دراز باد

(الهی)

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است

حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

(شبتری)

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل

(شبتری، لت نامه، امثال و حکم ۵۴۱/۱)

ص ۳۳ س ۱۵ خصم : در لت بمعنی دشمن و منازع است و در این جا یعنی طرف مناظره
و دعوی و مباحثه :

از چنین خصم یکی دشت نیندیشم بگه حجت یارب تو همی دانی

(دیوان ناصر خسرو ۴۲۹)

و عتل من چون قاضی مزور که حکم او در یک حادثه بر وفق مراد هردو خصم نفاذ یابد، : «دیگرو روز مظالم بود آنجا رفت اندر پیش امیر عمرو بن لیث و گفت آن مرد را بمن ارضانی باید کرد. عمرو گفت که این کار خصمان است. خصمان را بخواند و به دوازده هزار دم مرد را باز خرید، (تاریخ سیستان) : «دو خصم از پیش قاضی راضی نروند، (گلستان) : «چون به دلیل از خصم فروماتد سلسله خصومت بجنبانند، (گلستان، قتل از لبت نلحم). شاید این بیت حافظ نیز ناظر به همین معنی باشد:

حافظ اد خصم خطا گفت لکبریم براو و بر حق گفت جدل با سخن حق نکبیم

(دیوان حافظ ۲۶۱)

ص ۳۳ ص ۱۷ قاصح : اسم فاعل است از قدح بمعنی درکار کسی خللی آوردن، در نسب طعن کردن و عیب کردن بر کسی (المصادر نوزنی ۱/۲۲۶ : تاج المصادر ۸۴ : مقمعة الادب ۳/۶۵۹ : معجم مقاییس اللغة ۵/۶۷ : جمهره اللغة ۲/۱۲۴). در این جا ظاهراً بمعنی در این معنی خللی وارد نمی کند.

ص ۳۴ ص ۶ جوهر فرد : یعنی جزء لاینجزی ؛ کوچکترین جزء جسم که قابل تجزیه و تقسیم نیست . کشاف اصطلاحات الفنون ۱/۲۰۷ افزوده است : «براد به المعقوق و ثفته» . حافظ دهان تنگه معشوقه را به جوهر فرد تشبیه کرده است :

بعد از اینم لبود شایبه در جوهر فرد

که دهان تو داین نکته خوش استدلالی است

(دیوان حافظ ۴۸)

شاعر عرب نیز در وصف دندان معشوقه گفته است :

ولو ابصر النظم جوهر ثمرها لما شك فيه أنه الجوهر الفرد

(ابن خلکان ۵/۱۱۲، نقل از، از کوچه دندان ۱۹۶)

ص ۳۴ ص ۸ فصاعدا : یعنی پس بالاتر از آن : و بمن مرا بسیار چیزها معلوم شود فصاعداً، (معارف بهاء ولد، جزء ۱-۳ ص ۲۰، نقل از فرهنگ فارسی). «الخبر الواحد و هو کل خبر یرو به الواحد والاثنان فصاعداً...» (کشاف اصطلاحات الفنون ۱/۴۱۳).

ص ۳۴ ص ۸ معقوله : پیران فرقه ای مذهبی و فلسفی که از اول قرن دوم هجری در اواخر روزگار خلافت امویان پدید آمدند و تا چند قرن در دیبای اسلام نفوذ و تأثیر داشتند.

مؤسس این فرقه واصل بن هطاء (۸۰-۱۳۱ هـ) بود از شاگردان حس بصری (م/۱۱۰ هـ). از دیگر بزرگان این فرقه عمرو عبید (م/۱۴۵ هـ)، ابوالهذیل الملاف (۱۳۱-۲۳۵ هـ)، ابواسحق ابراهیم بن سبار ظالم (م/۲۲۱ هـ)، ابوشمان عمرو بن جرجا حظ (م/۲۵۵ هـ)، بشر بن المعتز (م/حدود ۲۱۰ هـ)، ثمامة بن اشرس النمیری (م/۲۱۳ هـ)، ابوموسی المرادار (حدود ۲۲۶ هـ)، ابوعلی جبالی (۲۳۵-۳۰۳ هـ)، ابوهاشم جبالی (م/۳۲۱ هـ)، ابوالحسن عبدالرحیم بن محمد الخباط (م/۲۹۰ هـ)، ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی معروف به الکعبی (م/۳۱۹ هـ) را می‌توان نام برد که بعد پیروان هر یک از ایشان خود دسته‌ای خاص بوجود آورده‌اند در حدود بیست فرقه. برای اطلاع بیشتر رک: المعتزلة، تألیف زهدی حسن جارا، چاپ قاهره ۱۳۶۶ هـ.ق.

ص ۳۴ س ۱۰ اضواء: در عربی اضواء است، جمع ضوء به معنی روشنی، پرتو و مقدمة الادب ۱/۲۷).

ص ۳۵ س ۱۴ ما تقدم: گذشته، ماضی: و سایر وزراء ملوک ما تقدم کتب خود... در خزینه می‌نهادند، (تاریخ قم ۶، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۳۵ س ۱۷ آية الكرسي: قسمتی از سوره دو بقرآن (بقره) که از آیه ۲۵۵ با «الله لا اله الا هو الحق القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم...» شروع می‌شود و به آیه ۲۵۷: «اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون» پایان می‌پذیرد.

ص ۳۵ س ۱۸ حیض: عادت ماهانه زن، خروج خون از او بسدت چند روز در ماه، بی نماز شدن زن (المصادر زوئنی ۱/۱۸۰، تاج المصادر ۷۴، القاموس المحيط ۲/۳۲۹).

ص ۳۵ س ۱۸ عتت: یا عده (در فارسی) به معنی دوره بی‌نمازی زن است و نیز در قه مدتی را گویند که زن پس از طلاق یا در گذشت شوهرش نباید به همسری مردی دیگر درآید و این مدت چهار ماه و ده روز است (رک: القاموس المحيط ۱/۳۱۴؛ لسان العرب ۳/۲۸۲): «چون خبر بزدن رسید زن سوگش بداشت و عده بداشت و این عده اندر شریعت تودیت همچنین بود که در شریعت اسلام» (تاریخ بلعی ۵۵۲).

ص ۳۶ س ۸ باحوال زمین نقل کرده: نقل کردن یعنی جابجا شدن چنان که در صفحه ۷۴

کتاب حاضر نیز آمده است: «سال بدور آفتاب ظاهر گردد چنانکه از برجی نقل کند و باز بدان برج آید». در تاریخ طبرستان ۵۷/۱ می‌خوانیم: «چون فریدون از معبده کن‌فیکون بیرون آمد ... با حدود شلاب نقل کردند که در آن صقع چراخورها باشد و مقیمان او را تمیش از منافع تناج و باج گادان بود».

گفت مرا هتقی کهن از بر ما نقل مکن گفتم آری نکتم ساکن و با شنده شدم (کلیات شمس ۳/ب ۱۴۷۵۲ و ۷۰/۴۵۱)

اما در این جمله مورد نظر از کتاب یعنی به احوال زمین پرداخت و از آسمان به زمین روی آورد.

ص ۴۷ س ۴ فرمود: در باب شخصیت وی روایات مختلف است. خوارزمی نوشته است: «کیکاووس: لقبش نمرود است یعنی نمرده است، گمان می‌کنم او همان کسی است که هیرانیها نمرودش می‌نامند» (ترجمة مفاتیح العلوم ۱۰۰) و در توضیح «نمرده» نوشته: «نام پادشاهان سریانی بوده، مفرد آن نمرود است» (ترجمة مفاتیح العلوم ۱۱۸). بیرونی در الآثار الباقیه ۱۰۴ نمرود را با کاووس پادشاه کیانی یکی شمرده است یعنی در جدول اسامی «ملوک الفرس» کلمه «نمرده» را در ستون القاب جلو اسم کیکاووس نوشته است. «چون پرواز کردن کاووس بر بالهای چهار عقاب در باره نمرود نیز روایت شده، هر دو را یکی پنداشته‌اند» (دکتر محمد معین: برهان قاطع ۳/۱۵۸۲/ج۵). در برهان قاطع راجع به کاووس نوشته‌است: «... نام یکی از پادشاهان باشد و بعضی نمرود را گویند، و جمعی فرعون را، الله اعلم؛ نیز رک: کیانیان ۱۵۹. آقای دکتر صادقی کیا در بحث راجع به «بررسی در برخی از لقبهای پادشاهان» (ص ۱۳۷-۱۳۸) و اشاره به این که در الآثار الباقیه و مفاتیح العلوم «نمرده» را لقب کاووس کیانی شمرده‌اند، همه روایات مربوط به این موضوع را از کتابهای مجمل التواریخ و القصص ۳۸، جوامع الحکایات، آداب الحرب والعجاجة ۹، نزهة القلوب ۳۹، نفایس الفنون ۱/۲۲۲، تاریخ جهان آرا ۳۰، ناسخ التواریخ ۱/۳۱۰، برهان قاطع، فرهنگه آنتداج. جمع‌آوری کرده‌اند. در این میان برخی از مؤلفان یکی بودن کاووس و نمرود را رد کرده‌اند از جمله مؤلف فرهنگه آنتداج نوشته است: «کاووس: ... صاحب برهان نوشته کاووس را بعضی فرعون و بعضی نمرود دانسته‌اند،

مؤلف گوید: فرعون از قراعه مصر و نمرود از نمارده بابل و از کلدانیون بوده است. ظاهراً علت آمیختن هویت کلوس با نمرود - چنان که گفت - این است که در روایات دینی مربوط به آیینان، کیکلوس پادشاه هفت کشور معرفی شده است که «بر آسمان و دیوان پادشاهی می کرد و فرمانهای او زودتر از یک گردش دست اجرا می شده». تا دیوان برای گفتن او مواضع کردند. پس «خصمه» (المشم Addma) دیو خون آشام غضب نزد کی اوس (کیکلوس) رفت و روان او را تباہ کرد چنان که دیگر بعفت کشور نیز خرسند نبود و به اندیشه فرمانروایی بر آسمان و جایگاه امعاسپندان افتاد و با امورمردا ستیز آغاز کرد. بدین گونه کی اوس (کیکلوس) ... در خویش خدایی (خوتاییه) یعنی سلطنت مطلق خود ناسپاسگر شد و این پرائر اندکی خرد او بوده (مینوگ خرت فصل ۵۷ بند ۲۱). در بند هشت روایت شده است که او غنردانا، وزیر کلوس، نیز در همین روزگار کشته شد. راجع به دیگر روایات در باب منش تباہ شده کلوس، رک: کیانیان ۱۱۱-۱۱۹؛ نیز در باب ادعای خدایی کلوس و هوس صعود او بر آسمان، رک: تاریخ فرد السیر معروف به کتاب فرد اخبار ملوک الفرس ۱۶۵-۱۶۶؛ آفرینش و تاریخ ۱۲۷/۳.

ص ۳۷ س ۴ خدایی کسی را مسلم باشد: مسلم یعنی باور کرده شده، بی چون و چرا، ثابت و مقرر:

بر آفتاب طنز کنی و مسلمی بر معتری و ماه بخندی و بر خنی

(دیوان عثمان مختاری ۵۱۳)

کسی را چیزی مسلم بودن، مسلم شدن یعنی قطعی شدن، ثابت شدن، مقرر شدن، منحنی گفتن: و نصیحت پادشاهان کسی را مسلم است که بیم سر ندارد و امید زر، (گلستان): «البه ارسلان ... به ری بر تخت مملکت بنیست و سلیمان برادر را بر کنار گرفته و پادشاهی عراق و خراسان بر او مسلم شده» (سلجوقنامه ظهیری، چاپ خاور، ۲۲، نقل از فرهنگ فارسی).

خدای راست مسلم بزرگواری و حکم که جرم بیند و لاف برقرار می دارد
(گلستان، کلیات سعدی ۹۴)

ص ۳۷ س ۷ اگرچه مسلم داریم: مسلم داشتن یعنی پذیرفتن، باور داشتن (رک: یادداشت

پیشین) :

نظر با نیکوان رسمی است مذهب نه این بدعت من آوردم به عالم
تو گر دعوی کنی پرهیزگاری مصدق دارمست و الله اعلم
و گز گویی که میل خاطر من نیست من این دعوی نمی‌دارم مسلم

(بدایع، کلیات سده ۷۴۴)

ص ۳۷ س ۱۴ چون خصم این حجت بشنید منقطع شد : در این جا منقطع شد یعنی در جواب عاجز شد. در لهجه بندر ماه شهر (در خوزستان) نیز در مورد کسی که از جواب فروماند گفته می‌شود: «فلانی بریده» (بنا به اظهار آقای ابراهیم قیصری).

ص ۳۷ س ۱۶ فرعون : ... (یونانی Pharaoh) معمولاً پادشاه مصر معاصر موسی (ع) را به این عنوان خوانند و او «منفلی» دوم پسر رامسی سیزدهم بود. دو روزگار این پادشاه از سلطوت و اقتدار مصر کاسته شد و به همین جهت وی به تکمیل آدمگاه خود موفق نگردیده، (ترجمه قاموس کتاب مقدس ۶۵۰، نقل از فرهنگ فارسی). اما «فرعون» لقب سلاطین قدیم مصر نیز بوده است که جمع آن «فراعنه» است «فراعنه» مصر بیست و شش سلسله بوده‌اند و تاریخشان تقریباً سه هزار سال می‌شود (فرهنگ فارسی) ۱ برای اطلاع بیشتر رک: A. J. Wensink - {G: Vajda} : Fir'awn: EI (2), II, 917-918 : قصص الانبیاء ۱۵۱ ببید : اعلام قرآن ۴۶۱-۴۶۷ : قصص قرآن ۱۲۴-۱۴۸.

ص ۳۸ س ۵ سخنی بهمانه : کلمه «یکانه» در لغت یعنی غریب و نا آشنا، و در این جا یعنی سخنی نامربوط به بحث پیشین.

ص ۳۸ س ۵ سخنی بهمانه در انداخت : در انداختن یعنی آغاز کردن، بمیان آوردن، مطرح ساختن :

فقیهان طریق جدل ساختند لم ولا اسلم در انداختند

(بوستان، کلیات سده ۳۱۳)

« روز هفتم جنگه در انداختند » : « بهر چند روز یکبار جنگه در انداختند، و نیز رجوع شود به این مصراع از رودکی : «باده انداز کاه سرود انداخت» (درباب نامه یللی ۸۲۰/۲).

ص ۳۸ س ۷ رود بر سر جواب رفت : بر سر کاری یا چیزی رفتن و شدن یعنی مشغول شدن ، سرگرم شدن و بدان پرداختن . «دآن نگر بزرگه خلل خواهد افتاد ... بهنافت تابزودی بر سر کار روده» (تاریخ بیهقی) : «بازلیخا خطا کردی مرا توبه کن و استغفار کن و دیگر بر سر گناه مغوء» (قصص الانبیاء) : «پس دیگر باره بر سر شرب رفتند و بقیه روز به لهو و لعب گذرانیدند» (تاریخ قم ۲۴۸، نقل از لفت نامه).

ص ۳۸ س ۱۱ روی با قوم خود کرد : در صفحه ۴۹ کتاب حاضر نیز آمده است : «رجوع با جناب حق واجب الوجود و آفریدگار کند» . در این جملات «با» به «بکار» رفته است و ظییر آن در آثار قدیم فراوان دیده می شود. شادروان ملک الشعرای بهار معنی این «با» را «به» بسوی، نوشته و از جمله مثالهای زیرین را آورده است : «بوالحسن عقیلی را نزدیک پسر فرستاد به پیغام که: ما را امروز مراد می بود که شراب خوردیمی و تورا شراب دادیمی اما یگانه است و ما مهمی بزرگه در پیش داریم، راست نیامد، بسات بازگرد که این حدیث باری افتاده» (تاریخ بیهقی ۱۳۳) : «از هندوستان کوهی برگیرد و بسوی مشرق می رود تا سور و ازانجا با ناحیت شمال فرود آید» یعنی «بسوی ناحیت شمال» (حدود العالم ۱۹، نقل از سبک شناسی ۱/ ۲۸۸). «سیم آنچه هر نوع از چند تصنیف بادست می آید و بسیاری می افتد که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نا» (مقمة روضة المنجمین شهر دان بنایی الخبر، نقل از سبک شناسی ۲/ ۱۵۹-۱۶۰) : «تا با سر هدایت افتد» (التصفیه فی احوال المتصوفة ۷) : «دست و پای از حرکت فروایستاده و حقیقها با قمر دماغ رفته» (ایضاً ۵۹) : «بادرگاه ما گریزید» (ایضاً ۱۰۹) : حافظ نیز گفته است :

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب بنریاد آمد

(دیوان حافظ ۱۱۷)

ص ۳۹ س ۱۶ قوم بلقیس آفتاب پرست بودند : بلقیس ملکه شهر سبا در عصر سلیمان بن داود بوده است. در باب رفتن او به نزد سلیمان و ایمان آوردنش به خدای یگانه و به همسری سلیمان در آمدن روایات مختلف وجود دارد . قوم بلقیس یعنی مردم سبا را آفتاب پرست خوانده اند. در قرآن نیز از زبان همد در حضور سلیمان آمده است که می گوید: قومی را یافتیم که زنی برایشان حکومت داشت و خورشید را سجده می کردند :

انی وجدت امرأ تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم . وجدتها و قومها یسجدون للغمس من دون الله وزین لهم الشیطان اعمالهم فسدتم عن السبیل فهم لایهتدون (سوره نمل ۲۷ / آیه ۲۳-۲۴) . قوم سبا ظاهراً نام قبیله‌ای بوده در جنوب عربستان که نعمت فراوان و تجارت پر منفعتی داشته‌اند و مآرب پایتختشان بوده و سبلی عظیم سد مآرب را شکسته و این قوم را پراکنده‌است. آثار ویرانه‌های مآرب اکنون بر فراز تپه‌ای باقی است. برای اطلاع بیشتر، رک: قصص الانبیاء ۲۹۱-۳۰۳: اعلام قرآن ۳۶۲-۳۷۲: قصص قرآن ۱۸۵-۱۸۹، ۳۷۷-۳۸۲.

ص ۴۰ س ۲ عظیم بسیارست : استعمال «عظیم» بصورت قید در کتابهای قدیم فراوان است. در صفحه ۹۱ کتاب حاضر آمده است: «چون آدمی عظیم بی‌صبر بود». در اسرار التوحید ۲۳۹ نیز می‌خوانیم: «در راه ماری عظیم بزرگه - که مردمان آن را اژدها گویند - پدید آمد» (نقل از سبک شناسی ۱/ ۴۲۸) .

ص ۴۰ س ۷ خون بسته : این کلمه را مؤلف در برابر «علق» ، «لقه» بکار برده است . در مقدمه الادب ۱/ ۱۷۱، والمرقاة ۳/ ۱۱، و تفسیر قرآن مجید ۱/ ۴۹۱ نیز علقه به خون بسته معنی شده است و آن در اصطلاح یعنی «طور دوه از اطوار نطقه که مانند خون غلیظ شده منجمد گردد» (فرهنگ فارسی).

ص ۴۰ س ۹ خسیس‌تر : خسیس ضد شریف است و بمعنی پست و فرومایه (مقدمه الادب ۱۴۳/۳) .

در تنوری خفته با عقل شریف به که با جهل خسیس اندخیام

(دیوان ناصر خسرو ۲۹۹)

«هارون الرشید را چون ملك مصر مسلم شد ، گفت: بخلاف آن طاقی که بفرور ملك مصردهوی خدایی کرد. بیخشم این مملکت را مگر به خسیس‌ترین بندگان» (گلستان، کلیات سمدی ۱۰۶) .

ص ۴۱ س ۳ حقویان : در لغت حغو یعنی آگندن (المصادر دوزنی ۱/ ۸۶) و نیز «آنچه بدان چیزی را (مثلاً لحاف را) پر کنند؛ و در نوشته و کتاب؛ مطالب خارج از موضوع بحث که در طی کلام درج کنند و بیاکنند تا کلام را طولانی کند» (مجتبی مینوی ؛ کلیله و دمنه ۲۴/ ۱۵ ج) : «ازان موضع که به ذکر نوشروان رسیده آمده است تا

اینجا سراسر حشوت و با سیاق کتاب البته مناسبی ندارد» (کلیله و دمنه ۲۴). در بدیع نیز «حشو» کلام ناهد مذکور در جمله را گویند و برای آن انواعی قائل می‌شوند (رك: المعجم فی معاییر اشعار العجم ۲۷۹). «حشوی» صفت نسبی است بمعنی فرومایه، دونه اما در باب حشویه یا حشویان در کشف اصطلاحات الفنون ۲۹۶/۱-۳۹۷ آمده است: «وهم قوم تمسکوا بالظواهر فذهبوا الى التجسم وغيره وهم من فرق الضالة» و این کلمه در کلام و مقالات اسلامی لقبی است طعنه آمیز دوباره کسانی از اهل حدیث، که مثل ظاهریه و بعضی غلاة، آیات و اخباری را که متضمن معنی تعبیه و تجسیم است معتبر و مقبول می‌شناسند، و از تأویل آنها و عدول از ظاهر مفهوم اجتناب دارند. نام بعضی از حشویه را شهرستانی در کتاب ملل و نحل خویش آورده است. معتزله هموم اصحاب حدیث را بطعنه حشویه خوانده‌اند» (دائرة المعارف فارسى) : نیز رك : Hashwiyya : El (2), III, 200.

ص ۳۹ س ۵ اولیتر : ترکیبی است از «اولی» که خود در هر بی صورت تفضیلی است و در فلسفی یا «تر» - که نقانۀ تفضیل است - مکرر بکار رفته است: «اولی تر و سزاوارتر که بنده گان دیرینه و درویشان خستعل را از در بیرون نکند» (کشف الاسرار ۳۳/۹)؛ «پس اولی تر که خوب روی طلبی که تو نیز روی او پیوسته هستی بینی» (قابوس نامه ۹۱۲)؛ «این شکار گاه و سید آن بهمن اولی تر» (کلیله و دمنه ۸۷). آقای مینوی در مورد تلفظ آن نوشته‌اند: «جز در کلمه «بطریق اولی» یا چیزی مانند آن، تلفظ اولی به یاء از این که در نسخهای قدیم (مثل همین نسخه کلیله و دمنه) کسر» برای لام گذاشته‌اند ثابت می‌شود. نیز جامی در هفتورنگه (ص ۱۵) گوید:

گرت افتد بر رحمت مبلی همه باشد به آن زگر که اولی

(کلیله و دمنه ۸۷/۵ ح نیز رك: ۲۰/۱۰۹ ح: ۱۵/۳۲۱ ح)

ص ۳۹ س ۸ او را بیرهان مطالبیت کرد: مطالبه در لغت یعنی «چیزی از کسی درخواستن» (المصادر دوزنی ۲/۲۷۷) ولی در این جمله علاوه بر این که یعنی از منعمی، بیرهان طلب می‌کرد معنی «با درخواست و پرس و جو کردن» را نیز به ذهن می‌رساند از قبیل: «ایشان را به احکام شرعی مطالبه کند تا دلیر نگردند و در معاصی اجازت ندهد» (التنصیه فی احوال المتصوفه ۲۴۹)؛ «چون وی را مطالبیت کند اما بحق و اما بوجهی دیگر به اعتراض

و جدال مقبول نشود (همان کتاب ۲۴۲-۲۴۳)؛ «روح افزای بر بالین پایه نشست و از هر گونه مطالبت می کرد و می گفت: ای رعنا! این چه کار بود که تو کردی؟» (سک عیار ۱/ ۱۵۹ نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۴۲ س ۸ چرا تخصیص کرد: تخصیص در لغت یعنی «خاص کردن» (تاج المصاحد ۱۶۴) و تخصیص کردن در این جا یعنی اختصاص دادن و حصر کردن.

ص ۴۳ س ۴ قرات سبع: «علم القراءة علمی است که از صوت قلم کلام الله از حیث وجوه اختلافات متواتر بحث می کند و مراد از آن تحصیل ملکه ضبط اختلافات متواتر و فایده آن میان کلام الله از تحریر و تفسیر است... قراء نخستین قرآن از صحابه حضرت رسولند مانند عمر بن الخطاب (م/ ۲۳ هـ) و عثمان بن عفان (م/ ۳۵ هـ) و علی بن ابی طالب (م/ ۴۰ هـ) ... بعد از این طبقه در میان تابعین نیز عددهای به قرات و حفظ قرآن شهرت یافتند و بعد از این دسته قراء سبع و بعد از آنان سه تن از قراء که عهد قراء سبع را تکمیل کرده و بعده رسانیدند، مشهور می باشند... از میان تابعین عهد کثیری در مدینه و شام و کوفه و بصره و این فن شهرت یافتند که هر یک سند روایت خود را به یکی از صحابه یا کسانی که از صحابه روایت کرده اند می رسانیدند. از میان قراء اخیر هفت تن که همه از موالی بودند به نام «قراء السبعة» شهرت یافتند که عبارتند از: نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم (یا ابی ذؤیم) (م/ ۱۶۹ هـ) و عبدالله بن کثیر (م/ ۱۲۰ هـ) و ابوعمر و بن الملاء (م/ ۱۵۴ هـ) و عبدالله بن عامر (م/ ۱۱۸ هـ) و عاصم بن ابی النجود معروف به ابن ابی النجود (م/ ۱۲۹ هـ) و حمزة بن حبیب (م/ ۱۵۴ یا ۱۵۸ هـ) و ابوالحسن علی بن حمز قالکسالی (م/ ۱۸۹ هـ). بعد از این هفت تن، سه تن دیگر از قراء در میان مسلمانان شهرت یافتند و صلو با قرات آنان هم جایز دانسته شد و آنان عبارتند از: ابومحمد یعقوب بن اسحق الحضرمی (م/ ۲۰۵ هـ) و ابوجعفر یزید بن القفطاع المخزومی (م/ ۱۳۰ یا ۱۳۲ هـ) و ابومحمد خلف بن هشام البزاز (م/ ۲۲۹ هـ)، (تاریخ ادبیات در ایران ۱/ ۶۷-۶۸)

ص ۴۳ س ۵ نماز کردن: بمعنی نماز گزاردن است:

هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده به عشق

بر او نمرده به فتوی من نماز کنید

(دیوان حافظ ۱۶۵)

ای که یک خوش خرام کجا می روی بایست غره معوکه گربه عابد نماز کرد
(دیوان حافظ ۹۱)

«چنان که گوید: وقت نماز است یا گوید تا نماز کنیم» (قابوس نامه ۲۵۷). «نماز کن» نیز بمعنی بجای آوردن نماز، و نماز گزار بکار رفته است: «مردی مرا بود اذ اهل صلاح و نماز کن» (تفسیر ابوالفتوح، چاپ اول ۳۷۷/۴، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۴۳ س ۹ شواذ: جمع شاذ است بمعنی نادر و کمیاب و منفرد از جمهور (القاموس المحيط ۳۵۴/۱؛ جملہ تالفة ۷۸/۱): «شذ منه: جدا شد از وی، دور شد از وی، تنها شد» (مقدمة الادب ۱۳۹/۳). در این جا منظور از شواذ، قول کسانی است که بعد از قراءت صحفانه (رک: ص ۳۱۹ کتاب حاضر: «قراءت سبع» در میان مسلمین پدید آمده و هر يك اقوال شاذی در قراءت آورده و این امر مخصوصاً بمقارن تشبیه آراء در تفسیر وقفه رواج بیشتر گرفت و چون اقوال آنان مایه تشدید تفرقه در میان مسلمانان می شد خلفا نسبت به ایشان از نهایت شدت خودداری نداشتند لیکن این سخت گیری مانع ادامه کار گروه مذکور نبود چنان که تا اواسط قرن چهارم قراء شاذی مانند محمد بن احمد مغروف به ابن شنبوذ البغدادی (م ۳۲۸ هـ) و یعقوب الطار (م ۵۳۵۴ هـ) پدید آمدند» (تاریخ ادبیات در ایران ۶۸/۱).

ص ۴۳ س ۹ روایت آحاد: «خبر واحد یعنی خبری که یکی از صحابه روایت کرده و اکثریت قبیله آن را با شرایطی قبول دارند که ذکر آن شرایط باعث درازی سخن می شود» (ترجمة مفاتیح العلوم خوارزمی ۱۲-۱۴) در مقابل «خبر متواتر» یعنی آنچه را گروهی از اصحاب روایت کرده اند و مورد قبول اکثریت قبیله است» (همان کتاب ۱۳). در کشاف اصطلاحات الفنون ۴۱۳/۱ آمده است: «المتواتر و هو الخبر الذي رواه قوم لا يتوهم توافقهم على الكذب مادة ويدوم هذا الحد من قرن الرسول صلى الله عليه وآله وسلم الى يومنا هذا فيكون آخره كاوله و اوله كآخره و اوسطه كطرفيه یعنی یسنوی فيه جميع الازمنة من اول ما نفا ذلك الخبر الى آخر ما بلغ الى الناقل الاخير كتنقل القرآن والصلوات الخمس وانه يوجب على اليقين كاليان علما ضروريا... الخبر الواحد وهو كل خبر يرويه الواحد او الاثنان فصاعدا ولا عبرة للمد في بعد ان يكون دون المتواتر والمشهور وانه يوجب العمل دون العلم اليقين هكذا في نور الانوار». در قابوس

نامه ۱۵۹ می‌خوانیم: «برخبر آحاد اعتماد مکن مگر از راویان معتد، و از خبر منواتر مکریز و مجتهد باش و بنصب سخن مگوی».

ص ۴۳ س ۷ علم وقف: «وقف در تجوید نیز دنگه کردن بر کلمه‌ای است هنگام قراءت قرآن یعنی وصل نکردن آن کلمه را به کلمه بعد؛ وقف در تجوید انشعابی دارد و علاماتی که در کتابت قرآن ملحوظ می‌شود (فرهنگ فارسی). در این جا مؤلف وقف را بمعنی پایان‌بندی آیات بکار برده است و خود توضیح داده است. علم وقف از فروع علم القراءه است.

ص ۴۳ س ۱۵ تأویل: یعنی تفسیر کردن (المصادر روزنی ۲/ ۲۷۰؛ تاج المصادر ۱۶۶):

برهوا تأویل قرآن می‌کنی بست و کوشد از تو معنی سنی

(مثنوی ۱/ ۶۷)

«تأویل کردم که آن فرشتگانند که بدان صورت خود را به من نمودند که شکر و تسبیح می‌باید گفت» (معارف بهاء ولد ۳۱۵، نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۳۱/۳).

ص ۴۳ س ۱۵ متشابهات: جمع مشابه است. «آیات متشابهات آیه‌هایی از قرآن است که معنی آنها بر مردم آشکار نباشد؛ مقابل آیات محکمات، یعنی آیاتی که معنی آنها صریح بود و نیازمند به تأویل نباشد». در جامع‌الحکمتین ۱۱۵ (نقل از فرهنگ فارسی) آمده است: «پس ازان که متشابهات کتاب را یاد کرد، گفت...».

ص ۴۴ س ۱۴ ناسخ، منسوخ: نسخ یعنی منسوخ کردن و زایل گردانیدن حکم (المصادر روزنی ۱/ ۲۳۱). «ناسخ اسم فاعل است بمعنی باطل‌کننده حکم سابق، نسخ‌کننده؛ پاسخ او به ناسخی بازدهی که در ظفر ناصر دایت حق، ناسخ آیت شری

(خاقانی)

«در تفسیر آیه‌ای که مدلول آن آیه دیگری را که سابق بر آن نازل شده، نسخ‌کند. در حدیث، حدیثی نبوی که مدلول آن رفع و ازاله حکم شرعی سابق بر آن باشد، و آن حکم رفع شده را منسوخ گویند» (فرهنگ فارسی). منسوخ یعنی باطل‌شده، نسخ‌شده و «در اصطلاح اصولیان رفع حکم ثابت قبلی است بواسطه حکمی دیگر که وارد بر آن می‌شود» (دستور العلماء ۳/ ۳۵۶، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۵۸۰).

ص ۴۳ س ۹۹ برده وقت حمل کنند : حمل کردن در این جا یعنی تمیز کردن : «بیشتر آدمیان در این قضا و قدر مختلف قبول شده اند و هر يك پرچیزی دیگر حمل می کنند : لاجرم بعضی جبری می شوند و بعضی قدری» (التنقیه فی احوال المنصوفه ۸۹).

ص ۴۵ س ۹ : کسی که بتواند خواند و نوشت، ناخوانا و نانوینا ، آن که خط خوان نباشد... (تفسیر امام غزالی چاپ آستانه ج ۱ ص ۵۷۸، معبط المحیط در ذیل : نامه) دلایل جا مقصود حضرت رسول اکرم است که در قرآن کریم به غلام نامی، یاد شده است (الأعراف ، آیه ۱۵۷) ، (شرح مننوی شریف ۱/ ۳۰) . این کلمه در کتابها مکرر آمده است :

صد هزاران دفتر اشعار بود پیش حرف امیاش عار بود

(مننوی ۱/ ۳۳)

«انطب طاعتان و طاعتان حضرت شیخ صلاح الدین را نادان و عا می خواندند و از قنوت جهل و عا می را از عا می نمی دانستند و لوح محفوظ را از لوح حافظ فرق نمی کردند» (مناقب العارفین ۲/ ۷۰۵) : نیز رک : فرهنگ لغات و تعبیرات مننوی ۲۸۵/۱ .

ص ۴۲ س ۹ : نمی خاید : از مصدر شایستن یعنی شایسته نیست. در قدیم سینه های مختلف این مصدر بکار می رفته است : «تا تو ندیمی پادشاه را شایسته» (قابوس نامه ۵-۲) .
گر دسته گل نیاید از ما هم حیزم دیگه را بجاییم

(دیوان سنائی ۹۴۶)

ص ۴۸ س ۴۰ جسمیت : یعنی جسم بودن و جسمانیت : در کتابهای دیگر نیز دیده می شود : «سب این اتصال و پیوستگی جسمیت اتحاد گوهرسته» (عرضنامه ۲۵) : «هیچ نبات را نتوان یافت که جز جسمیت و رویندگی حالی دیگر ندارد (ظ : دارد) که یا گیاه بود یا دخت» (عرضنامه ۷۷) : «پس جسد را باز نکرد و یاد آورد که صفت ذات و حقیقت او از روی جسمیت چیست جز گوهری با مقدار ، و هر حال دیگر که دروست بیرون از این صفت جسمیت است» (عرضنامه ۱۲۸ ، نقل از بیت مصدری ۲۲) . در رساله «ساز و پیرایه شاعران» نیز این کلمه مکرر آمده است (همان کتاب ۲۲) .

ص ۴۹ س ۵ : قدیم : «قدیم عبارت از موجودی است که مسبوق به زمان نباشد . این رشد

گوید مسلمین از قدیم امری را خواهند که اورا علت نباشد» (فرهنگ علوم عقلی ۴۶۲ نیز ر.ک: «قدم»). در کشاف اصطلاحات الفنون ۱۲۱۱/۲ آمده است: «القدم بالکسر وفتح الدال دیرینه شدن کما فی المصراع وبقابلها الحدوث... فقد براد بالقدم عدم المسبوقه بالغیر سبقا ذاتیا ویسمی قدما ذاتیا و حاصله عدم احتیاج الفیء فی وجوده الی غیره». خیام به همین معنی گفته است:

تا کی ز قدیم و محدث امیسم و بیم چون من رقص جهان چه محدث چه قدیم
(رباعیات خیام ۱۰۲)

ص ۴۹ س ۵ الزلی: «منسوب به ازل بمعنی ۱- دیرین، دیرینه، همیشگی، بی آغاز، قدیم، سرمدی، آن که یا آنچه وی را اول و آغاز نباشد، مقابل ابدی: ۲- صفتی است از صفتهای خدا. در فلسفه ازلی آن است که وجود اورا علت نیست بلکه موجود است بی علتی، و برضد این صفت محدث است» (جامع الحکمتین، نقل از فرهنگ فارسی). در کشاف اصطلاحات الفنون ۸۴/۱ آمده: «الازلی ما لا یكون مسبوقاً بالعدم»: نیز ر.ک: فرهنگ علوم عقلی ۵۳-۵۴. خداوند را نیز بدین سبب «ازلی» خوانده اند: «دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهند» (ترجمه تاریخ یمینی ۲۹۹).

ص ۴۹ س ۱۲ خواجه امام فخرالدین رازی: ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسین ملتق به فخرالدین و مشهور به امام فخر رازی از حکما و علمای معروف اسلام که از ۵۴۴ تا ۶۰۶ ه.ق. زیسته و دارای آثار فراوان بوده است. برای اطلاع بیشتر در باب او، ر.ک:

G. C. Anawali, EI (2), II, 751-755 : الاعلام ۲۰۳/۷.

ص ۵۰ س ۴ زندیق: دایم جا یعنی بی دین و فاسد العقیده و مرتد؛ در السامی فی الاسامی ۵۹ آن را مرتد و از دین برگشته معنی کرده اند. عرب زبانان بخصوص پیروان مانی را گفته اند؛ برای اطلاع بیشتر، ر.ک: مقاله «زندیق»: Louis Massignon, EI (1) : 17, 1298-99 : حواشی برهان قاطع: «زندیک»: دکتر عبدالحسین زرین کوب: «زندقه و زیادقه» مجله راهنمای کتاب، ج ۷ (۱۳۴۳) ش ۲ ص ۲۶۲-۳۷۳. در قاپوس نامه ۱۶۱ نیز این کلمه را به همین معنی می بینیم: «رقعه را بدو و بگوی که این مسأله ملحدان و زندیقان است».

ص ۵۰ س ۱۱ عمران بن الحصین: از علمای صحابه بود که در سال خیبر (۶ ه.ق) اسلام

آورده بود و در بصره بمسال ۵۲هـ. در گذشت (الاعلام ۵/۲۳۲-۲۳۳).

ص ۵۰ س ۱۶ امام اعظم ابوحنیفه کوفی : ابوحنیفه نعمان بن ثابت از پیروایان بزرگ اهل سنت و مؤسس مذهب حنفی که در کوفه بمسال ۸۰هـ. بدینا آمده و در بغداد بمسال ۱۵۰هـ. در گذشته است. وی در اصل ایرانی است. در وفیات الاعیان ۵/۳۹ از قول نواده او چنین آمده است : «من اسماعیل پسر حماد پسر نعمان پسر ثابت پسر نعمان پسر مرزبان از ابناء فلوس و از آزادگانم . بخدا سوگند که ما هرگز به بندگی نرفتادیم» . حنفیان - که آنان را اهل رأی و قیاس نیز گویند - پیروان اویند (الاعلام ۹/۴-۵)؛ برای اطلاع بیشتر، رک: J. Schecht, El (2), 1, 123-124؛ و وفیات الاعیان ۵/۳۹-۴۷.

ص ۵۱ س ۳ جعفر محمد صادق : ابو عبدالله جعفر بن محمد ملقب به صادق (۸۳-۱۴۸هـ.)، امام ششم شیعیان.

ص ۵۱ س ۷ هرون الرشید: پنجمین خلیفه عباسی که در ۱۹۳هـ. در گذشته است.
ص ۵۶ س ۷ مالک : ابو عبدالله مالک بن انس (۹۳-۱۷۹هـ.ق.) یکی از ائمه مذاهب اربعه اهل سنت که پیروان او را مالکی گویند و مؤلف کتاب معروف الموطأ در حدیث : برای اطلاع بیشتر، رک: الاعلام ۶/۱۲۸.

ص ۵۱ س ۸ رقه ای بدین کوچکی که روی است : رقه یضی یک پاره کافه . نامه خرد ، پاره نوشته ، پاره ای که در جامه افکنند (مقصد الادب ۱/۲۶۷، ۳۶۰، نیز ۳۰۵) .
در این جا از باب کوچکی روی (= چهره) به رقه مانند شده است چنان که در صفحه ۱۱۹ کتاب حاضر نیز آمده است: «رقه روی آدمی» . «ولوی» رقه رخساره را بمعنی روی انسان بکار برده است و بلحاظ آن که حالات درونی در آن منعکس می شود مانند معانی و افکار در مکتوبه فروزانفر):

هفت منظر شد بهمت و هریکی چون دفتری

هشت دفتر درج بین در رقه رخسارهای

(کلیات شمس ۷/۳۰۷)

ص ۵۱ س ۱۶ ابونواس شاعر: ابونواس حسن بن هانی اهوازی شاعر ایرانی تازی گوی و معروفترین شاعر عباسی که خمیسه ها و غزلها و فارسیاتش (رک: مجتبی میهنی :

یکی از فلاسفات ابونواس، مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال اول شماره ۳،
 فروردین ۱۳۳۲، ص ۶۲-۷۷) مشهورست. وی چنان که روایت کرده‌اند بمسال ۱۴۵
 یا ۱۴۶ هـ. دراهواز دنیا آمده و در ۱۹۸ هـ. در بغداد در گذشته است. در باب تاریخ
 تولد و درگذشت او روایات مختلف است؛ برای اطلاع بیشتر، رک: Ewald
 Wagner, EI (2), 1, 143-144: دیوان ابی‌نواس، چاپ مصر ۱۳۶۴: الموسط
 ۲۵۹-۲۶۷: الاعلام ۲/ ۲۴۰-۲۴۱.

ص ۵۱ من ۹۸. تأمل فی نبات الارض وانظر: در دیوان ابی‌نواس (چاپ مصر ۱۳۶۴ هـ.ق.
 ص ۲۷۵) چنین آمده است: وقال فی وصف النرجس واتخذ له دلیلاً علی التوحید:
 تأمل فی نبات الارض واظفر الی آثار ما منع الطبع
 میون من لجین شاخصات بأبصار هی الذنب البیک
 علی قضبا لیزیرجد شاهدات بأن الله لیس له شریک ...
 اما در دیوان ابی‌نواس چاپ بیروت ۱۳۸۲ هـ.ق. این ابیات مذکور نیست:

ص ۵۱ من ۴۰ زیرجد: سنگی است قیمتی؛ ابوریحان نوشته است: «الزمرد والیزیرجد
 اسمان یترادفان علی معنی واحد لا ینفصل احدهما عن الآخر بالجوده والندرة وینتم
 بهما الزیرجد ثم ینسما وما ینسما من المراتب المنقطعة اسم الزمرد (رک: الجواهر فی
 معرفة الجواهر ۱۶۰-۱۶۹)». نسیرالدین طوسی نوشته است: «بعضی گفته‌اند: زمرد
 و زیرجد هر دو یکی است. و بعضی گفته‌اند زیرجد جوهری بوده است بهتر از زمرد.
 و اکنون موجود نیست. و انواع بهترین زمرد را زیرجد خوانند» (تسوخ‌نامه ایلخانی
 ۵۶). در عرایس الجواهر و نفایس الاطایب ۴۸ می‌خوانیم: «زمرد جوهری است
 شریف نفیس، حجری معدنی، لون او سبز شفاف، و از روی اصطلاح لغت آن را زیرجد
 خوانند. و آن دو نوع است: بی‌رنکه و تمام‌رنکه، و در هر نوعی دو طرف افراط
 و تفریط از روی لون. و کم‌رنکه را صابولی خوانند. کم‌قیمت و اخس اجناس زمرد باشد،
 و بتدریج و ترتیب می‌رود تا به تمام رنکه رسد. و اسم زمرد و زیرجد بر اشرف و
 اخس اطلاق کنند. و گروهی از جوهریان گفته‌اند زیرجد جوهری دیگرست بهتر از
 زمرد و اکنون موجود نیست؛ نیز رک: التیسر بالتجارة ۱۰-۱۱. جوالقی در العرب
 ۱۷۵ «زیرجد» را لغزی اصحی و معرب شمرده است. در بسیاری از کتابها زمرد و

زبرجد را یکی دانستند . زبرجد Chrysolite ، ترکیب عبارت است از سیلیکات طبیعی منیزیم و آهن و جزء سنگهای خانواده پریدوت Périidot است ... دارای شفافیت و جلای شبیه و رنگش سبز مایل به زرد (سبز زیتونی) است . (فرهنگ فارسی) : برای اطلاع بیشتر ، رک : کانی شناسی در ایران قدیم ۱۸۶-۱۹۱ .

ص ۵۱ س ۲۲ انفور : جمع نود ۵۵۷۲ به معنی شکوفه ، خنجر ، مولوی گوید : کم ز خاکی چون که خاکی پاریافت از بهاری صد هزار الوار یافت

(مثنوی ۱/۲۴۸)

ص ۵۲ س ۲ اعرابی : در فرهنگها آنرا عرب بیابانی معنی کردند : «الاعرابی: البدوی...» (لسان العرب ۱/۵۸۶) : «الاعراب ... سكان البادية لا واحد له» (القاموس المحيط ۱/۱۰۲) : «العرب: جبل من الناس، وهم اهل الامصار . والاعراب منهم سكان البادية خاصة» (تهذیب الصحاح ۱/۷۵) : «اعرابی : بك تن عرب بیابانی ، اعراب کسانی هستند از قوم عرب که در بیابان زندگی می کنند، مفرد آن ، اعرابی است برقیاس اسمهای جنس که مفرد آن، به (ی) در آخر کلمه تفضیس می شود مثل: روم، رومی ، کرد، کردی ، زنج ، زنجی . اعراب ، اسم جنس است و جمع عرب نیست ، عرب به شهرنشینان این قوم اختصاص دارد، (شرح مثنوی شریف ۳/۹۶۲) .

جبرئیل استاده چون اعرابی اشتر سوار

کز پی حاجش دلیل ده نوردان دیبماند

(دیوان خاقانی ۹۱)

«اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت می کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی بامن نمانده و دل بر هلاک نهاده ...» (گلستان ، کلیات سدی ۱۳۹) . برای اطلاع از سابقه اشتقاق کلمه «عرب» در زبانهای سامی بمعنی «بادیه» یا «ساکن بادیه» ، رک : History of the Arabs 41 : ترجمه عربی ۵۲ .

ص ۵۲ س ۳ البعرة دلیل علی البعیر : «بك نغاة اشتر باشد . نظیر : القلیل يدل . مفت نمونه خروارست» (امثال و حکم ۱/۲۳۶) : «القلیل يدل علی الكثير والحننة تدل علی البیدر الکبیر» (مناقب الماروقین ۲/۸۰۹) .

ص ۵۴ س ۵ روث : این کلمه بجای «بیره» آمده که خود بمعنی «بهگل» است (المرقاة ۱۵/۱۰۳). روث را نیز سرگین اسب یا استریا خر (مقدمة الادب ۱/۲۳۹) و سرگین افگندن ستور معنی کرده اند (المصادر روزنی ۱/۶۲؛ تاج المصادر ۲۷) ؛ نیز رث : القاموس المحيط ۱/۱۶۸.

ص ۵۴ س ۵ دلیل کند : دلیل کردن در این جا بمعنی دلالت کردن است و نظیر آن را در دیگر کتابها نیز می بینیم: «خواب گزار گفت: بدین خواب که امیرالمؤمنین دهد دلیل کند که خداوند دراز زندگانی تر بود از همه قرابات خویش» (قابوس نامه ۴۵) ؛ «اگر پلك چشمها دایم آماس دارد دلیل استسقا کند و سرخی چشم و ممثلی بودن رگهای پیشانی دلیل صرع دمی کند . و دیرجنبانیدن موگان و لب خاییدن بسیار دلیل مایخولیا کند» (همان کتاب ۱۱۷)؛ «استاد امام رضی الله عنه گوید این فصلها دلیل کند بر بیان عقائد مشایخ این طائفه در مسائل توحید» (ترجمة رسالة فقیریه ۲۲) ؛ نیز رث : تفسیر قرآن مجید ۱/۱۱۹ ، ۴۸۷ . در صفحه ۱۱۵ کتاب حاضر نیز آمده است: «شم روایح حیوان را دلیل کند بر آن چیز که نافع است یا ضار» یعنی راهنمایی و دلالت کند .

ص ۵۴ س ۱۴ هلیله : نام دارویی است که اقسام آن هلیله سپید و سیاه است و جز آن (رث): هدایة المتعلمین فی الطب (۸۶۱-۸۶۲): هلیله کابلی *Terminalia chebula* Roty هلیله زرد *Terminalia citrinae* Roxb (گیاهان دارویی ۱/۶۳۹) . هلیله (= معرب: اهلیج ، سنکریت Haritaki) ... درختی (Chôbole) از تیره کمبرتاسه (Conbretaceae) و از رده دولپه ایها که دارای میوه بیضی شکلی با اندازه یکسنجد ریز است. میوه این گیاه مصرف طبی دارد و خشك شده آن را بمنوان قابض بکار می برند. این گیاه خاص نواحی حاره است و بیشتر در هندوستان و هندوچین می روید ؛ هلیله کابلی، اهلیج کابلی ، اهلیج ، اهلیکات ، شعر هندی : هلیله سرد و خشك است و ا-مهال آمده جوامع الحکایات ۱/۵۸ (فرهنگه فارسی) . برای خواص آن ، رث: تحفة المؤمنین ۳۸-۳۹ : «اهلیج» . مولوی گوید:

از قضا سرکنگبین صفرا نمود روغن بادام خفکی می فزود
از هلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت

(مثلوی ۱/۵).

ص ۵۲ س ۱۲ اسهال کند: اسهال کردن بمعنی اسهال آوردن و موجب اسهال شدن است: «قاما غیر اشتر اسهال کند و خداوندان استسقا را شایسته بود» (هدایة المتعلمین فی الطب ۱۶۴): «و علاج این گونه مالبخولیا باسهال کردن بود به مطبوخ اقیمونی» (همان کتاب ۲۴۴ نیز رک: هدایة المتعلمین فی الطب ۸۶۶: «اسهال کردن»).

ص ۵۲ س ۱۲ کتیرا: کتیرا، کتیره، کتیرا لغتی است سریانی و صمعی است (Gomme) (tragecantibe) که از برخی از انواع گون (به فتح اول و دوم = قرانوی Astragale لائینی Astragalus) معروف به گون کتیرا یا علف کتیرا بدست می آید (رک: فرهنگ فارسی گیاهان دارویی ۱/ ۴۲۲-۴۲۵: تحقیق المؤمنین ۲۱۶).

ص ۵۲ س ۴۰ من عرف نفسه فقد عرف ربه: شادروان فروزانفر در باب بیت زیرین از مولوی نوشته اند:

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت کان که خود بشناخت یزدان را شناخت

(مثنوی ۲۸/۴۸۶)

مراد روایت ذیل است: من عرف نفسه فقد عرف ربه، که در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ منسوب است به امیرمؤمنان علی علیه السلام و باتمیز: اذا عرف نفسه، جزو احادیث نبوی آمده است (کتوزالحقائق ص ۹) و مؤلف اللؤلؤ المرسوع (ص ۸۶) به نقل از ابن کثیر آن را از موضوعات می شمرد (احادیث مثنوی ۱۶۶-۱۶۷). در کتابهای مختلف این روایت را می بینیم: «رسول گفت عم: من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و يقال من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالعم و يقال من عرف نفسه بالعبودية فقد عرف ربه بالربوبية پس هر که خود را نفلسد از معرفت کل محجوب باشد» (کشف المحجوب ۲۴۷-۲۴۸): «پیغمبر گفت عم: من عرف نفسه عرف ربه هر که خود را بشناسد بفناحق را تعالی الله بشناسد ببقاء» (کشف المحجوب ۲۵۳). مولانا در فیه مافیه این عبارت را آورده: يك جَا (ص ۱۰) بدون ذکر نام گوینده و جای دیگر به علی (ع) نسبت داده است: «پس از آنچه علی گفت: من عرف نفسه فقد عرف ربه این نفس را گفته» (فیه مافیه ۵۶). شگفت آن که مولوی در مثنوی در بینی که شرحش گذشت آن را به پیغمبر نسبت داده است (نیز رک: فیه مافیه ۲۴۵، حواشی شادروان فروزانفر). هادی در التصفیه فی احوال المتصوفه

۲۳۹ این عبارت را به علی (ع) نسبت داده و در جای دیگر (ص ۱۶۶-۱۶۷) نام گوینده را نبرده است. در مناقب العارفین ۲۷۱/۱ يكجا این جمله آمده است بدون اسم گوینده و در مورد دیگر ۶۶۰/۲ ، از قول محمد (ص) مذکور است: «... بدانان یاران گفتند که یا رسول الله هر نبی معرف من قبله بود ، اکنون تو خاتم النبیین معرف تو که باشد ؟ گفت: من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی من عرف نفسی فقد عرف ربی ، یعنی که محمدیان من جمیع الوجوه معرف حال و قال محمدند ، هر که فاضل تر دورتر از مقصود ، هر چند فکرش خامش تر دورتر» .

ص ۵۳ س ۴ عبودیت ، ربوبیت : عبودیت یعنی بندگی کردن ؛ ربوبیت یعنی خدایی ، خداوندی : «اقبال حق به بنده ربوبیت باشد و اقبال بنده به حق عبودیت باشد ... و اقبال کردن بر دوستان به لطف صفت حق است و صفات حق ربوبیت است و باز آمدن به حق صفت بنده است و صفت بنده عبودیت است و عبودیت تأثر ربوبیت است نه ربوبیت تأثر عبودیت» (شرح ترمذی ۹/۱ ، نقل از بیت مصدی ۱۳-۱۴ نیز دك: ۱۹۰۱۸) . در قایم بی نامه ۱۱ نیز می خوانیم: «اگر حقیقت توحید خواهی بدان که هر چه در تو محال است در ربوبیت صدف است» .

ص ۵۳ س ۵ اختلال : یعنی به خلل شدن کار و نیازمند گشتن به چیزی (المصادر نوذنی ۲۲۲/۲: تاج المصادر ۱۸۹) و بمعنی معنی خلل داشتن و نیازمندی و نقص است که در این جا در برابر «کمال» بکار رفته است.

ص ۵۳ س ۹ معرفت ربی بنقض العزائم و فسخ الهمم : در شرح نهج البلاغه ۴/۲۷۰ از قول علی (ع) آمده است: معرفت الله سبحانه بفسخ العزائم وحل المقود و نقض الهمم . شادروان فروزانفر در دوبیت زیرین از مثنوی مولوی با این کلام علی (ع) مناسبتی یافته اند:

همه دست راست این جا ظن راست کاو بداند يك و بد را کز کجاست
نیز گردانی است ای نیزه که تو راست می گردی که و گاهی دوتو

(احادیث مثنوی ۵۲)

ص ۵۵ س ۹۹ مگرمی: (به تعهید یاء) منسوب به کرمه ، کروی (اقرب الموارد ، فرهنگ نفیسی) . در مفاتیح العلوم خواندنی آمده است: «امطرلاب انواع بسیار دارد و اساسی هر يك از شکل آن معتق خدمات مائه هلالی که از حلال گرفته شده ، کرمی از کرمه ...»

(ترجمه مفاتیح العلوم ۱۲۲۱، نیز ر.ک: اصطراب کری، همان کتاب ۲۲۰).

ص ۵۶ س ۵ موجب: به فتح جیم، همچنان که در متن کتاب آمده، فاعل موجب فاعلی است که فعلش تحت اراده و اختیارش نیست، و بدون قصد و اراده منفاً صدور فعل باشد (فرهنگه فارسی).

ص ۵۶ س ۷ ایجاب: ددلت یعنی واجب کردن، واجب شدن (المصادر زودنی ۲/۷۵: تاج المصادر ۱۳۰): «الایجاب يطلق علی ممان ملها خلافاً لاختیار... ومنها جمل الفیء واجبا قالوا الایجاب والوجوب متحدان ذاتاً مختلفان اعتباراً... ومنها مقابل السلب...» (کشاف اصطلاحات الفنون ۲/۱۴۴۸). در اصطلاح ایجاب مقابل نفی و سلب است و در منطق حکم به ثبوت ربط قضیه است (ر.ک: اساس الاقتباس ۶۷-۶۸: فرهنگه علوم عقلی ۱۱۳). اما در این جا معنی آن مقابل اختیار است و اراده: ر.ک: یادداشت پیشین.

ص ۵۶ س ۱۲ لالی اول: بی آغاز، بی ابتدا. در فصول نصیری ۷ (چاپ سنکی، تهران ۱۳۱۴.ق). نیز آمده است: «که هر چه جز يك ذات واجب است مختص بود استحالة حوادث لالی اول...» (آقای دکتر مشکوه الدینی توجه مرا به جمله اخیر جلب کردند).

ص ۵۷ س ۱۵ خانهای سلسله می کنند: کردن در این جا بمعنی ساختن و بنا کردن است: گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟

گفت آن روز که این گنبد مهنا می کرد

(دیوان حافظ ۹۶، نقل از فرهنگه فارسی)

خاله کردن یعنی خانه ساختن، خاله درست کردن:

ای آن که خانه برده سیلاب می کنی بر خاک رودخانه نباشد معولی

(سعدی)

مکن خانه بر راه سبیل ای غلام که کس را نکشت این عمارت تمام

(بوستان سعدی، نقل از لغت نامه)

در اندرز آذربید مارمیتندان، بند ۴۱، katak karlan کتک کردن = خانه کردن، خانه ساختن بکار رفته است و ترجمه عبارت چنین است: (چون خانه خواهی کردن

نخست هزینه بمیان کن، (رك: دكتر ماهیار نوایی: «اندروز آذربید مارسپندان» (متن پهلوی با ترجمه فارسی) نظریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره زمستان سال یازدهم، ص ۵۰۷، ۵۲۰. در اسرارالتوحید ۴۷-۴۸ آمده است: «هرچه از کتب خوانده بود و نبشته زیر زمین کرد و بر زیر آن دکالی کرد (= ساخت)». در سیاست نامه، چاپ دارك، ص ۱۴ می خوانیم: «دیگر آنچه به عمارت جهان پیوند از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویهای معروف و پولها کردن (= ساختن) بر گذار آبهای عظیم». ص ۵۸ س ۱ مَطَر: یکی بمعنی «صنعه مقوایی» که بر آن بجای سطرها ریسمان دوخته است و کاتبان آن را زیر ورق گذارند و روی هر سطر ریسمان دست کشند تا جای آن بر کاغذ بماند و بر آن جا سطر نویسند. دیگر بمعنی خط کش است:

روز و شب را به سطر انصاف استوا داده چون خط جدول،
(دیوان ابوالفرج رونی ۷۰، نقل از فرهنگ فارسی)
انوری نیز گفته است:

در مکتب ادب ز ورای خرد نهاد استاد غیب تخته تهدید در برم
چون خواستم که ثبت کنم بر پیاپی دل فهرست نه فلك ز خرد کرد مטר
(دیوان انوری ۱/۲۲۸)

در جمله منظور از کتاب، سطر بمعنی خط کش است که هم با پرگار و هم با معنی سخن تناسب بیشتری دارد. سطره نیز بمعنی خط کش است:
آن را کن آفرین که چنین قصرت آفرید

بی خشت و چوب و رشته و پرگار و سطره

(دیوان ناصر خسرو ۳۸۳، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۵۸ س ۱۴ چشم فراهم کردیم: فراهم یعنی برهم نهاده، روی هم چیده: «دخشی چند فراهم آورده و معنی دوخاک بر آن پاشیده، گلستان، لغت نامه)؛ و نیز فراهم کردن بمعنی جمع کردن است: «این قصه سر بسته روزی بر گهایند و این دامن فراهم کرده آخر بینمائند» (کشف الاسرار ۲/۳۶۶). در این جمله از کتاب، «چشم فراهم کردیم» با توجه به معنی منظور، و عبارت «آنگاه چشم گهادیم» - کمی پایین تر - یعنی چشم برهم نهادن و چشم بستن.

ص ۵۸ س ۱۷ چشم فرا کرده بودیم: در نسخه اساس و نسخه آ، چنین است و در نسخه ت: چشم فراهم کرده بودیم. چون ضبط نسخه اساس مفید معنی است محتاج به اصلاح نیست. فرا کردن یعنی فراز کردن، بستن. در تذکرة الاولیاء آمده است: و اجود گفت: مرا بدان می آوری که چشم فرا کرده بلا کتم و در بسته گشایم؟ (لغت نامه). اما فراز کردن بمعنی بستن در کتابها بسیار است:

مهر و کینش مثل دو دد باقد . . . در دولت کنند باز و فراز

(فهرخی)



حضور مجلس انس است و دوستان جمعند

وان یکصد بغوانید و در فراز کنید

(حافظ، لغت نامه)

و فرود در فراز کرد، و در روز کسی را بارنداد، و تدبیر می کرد که به خدای ابراهیم بگروم و ایمان آورم یا نه؟ (تاریخ بلعی ۱۹۲). پس چشم فرا کردن، و چشم فراز کردن یعنی چشم بستن. کمی پایین تر مؤلف «چشم فراز کردن» را در مقابل «چشم باز کردن» بکار برده است: «لکن در حالت چشم فراز کردن علم حاصل بود. پس آنچه حاصل شد در حالت چشم باز کردن مایه علم خواهد بود».

ص ۵۸ س ۱۷ ما بضرورت تفرقت می گفتم میان هر دو حالت: تفرق در لغت بمعنی پراکنده کردن، جدایی افکندن (المصادر لوزنی ۱۹۶/۲). اما تفرق کردن در این جا بمعنی فرق نهادن و تفاوت قائل شدن، تشخیص دادن، چنان که در این شعر صائب می بینیم:

گردش چرخ بدو نیک ز هم نماند آسما تفرقه از هم نکند گندم و جو

(لغت نامه)

ص ۵۹ س ۲ حاشیه صماخ: حاشیه: اندام دانا، یکی از اندامهای شناسنده، (مقدمة الادب ۱۷۶/۱). صماخ: سوراخ گوش (مقدمة الادب ۱۷۶/۱) و داخل گوش ... پرده صماخ در پزشکی غشایی است (Membrane du tympan) نازک و شفاف و بیضی شکل که بین گوش خارجی و صندوق صماخ قرار دارد و در حقیقت گوش میانی را از گوش خارجی جدا می کند، (فرهنگ فارسی).

ص ۶۰ س ۸ ان الکلام لقی الفؤاد والنا...: این بیت به همین صورت در احیاء علوم الدین ۱۰۹/۱- می ذکر نام شاعر- آمده است. در البیان والتبیین جاحظ ۱/۱۲۲ نیز دو بیت زیر آمده است بدون معرفی گوینده :

ان الکلام لقی الفؤاد و النما جل اللسان علی الفؤاد دلیلاً
لا یجبتک من خطیب قوله حتی یكون مع اللسان امیلاً
در مساقب العربین ۱/۲۹۱ بیت مورد نظر - بدون ذکر نام شاعر - برین صورت است:

ان الکلام لقی الفؤاد و النما جل اللسان علی الکلام دلیلاً
در شرح شعور الذهب فی معرفة کلام العرب ۲۸ می خوانیم که گوینده شعر اخلل است بدین صورت: «والثانی: ما فی النفس مما یجرحه باللفظ المفید، و ذلك کان یقوم بنفسک معنی وقام زید، أو قد عسره، ونحو ذلك؛ فیسمی ذلك الذی تخیلته کلاماً؛ قال الاخلل؛ لا یجبتک من خطیب خطبة حتی یكون مع الکلام امیلاً
ان الکلام لقی الفؤاد ، و النما جل اللسان علی الفؤاد دلیلاً»
در ملحق دیوان الاخلل و ذیل آن، دو بیت مذکور در فوق جزء ایات منسوب به اخلل آمده است که در نسخهای دیوان او مذکور نیست و مصحح دیوان در مورد اینها نوشته است: «ولم یثبت عندنا الی الآن انها لیست له» (شعر الاخلل ۵۰۸، ۵۶۷). در کتاب الموشی نیز بعد از ذکر ایاتی در همین نمونه، بیت منظور از قول اخلل بدین صورت آمده است:

ان الکلام من الفؤاد و النما جل اللسان علی الفؤاد دلیلاً

(الموشی ۹)

ص ۶۱ س ۱ میهنند: در نسخه اساس در برخی موارد باء تاکید بر سر افعال مضموم است یعنی کاتب روی آن ضم گذاشته است که نمودار تلفظ کلمه در لهجه او یا احیاناً متأخر از نسخه ای است که از روی آن استساخ می کرده است. از جمله در صفحات ۱۱۱، ۱۵۴، ۱۶۸ کتاب حاضر، بترتیب: میهنم، میبرد، میباندند باضم باء نوشته شده. این باء در جمعی از نسخهای قدیمی نیز بصورت مضموم ضبط شده است، رک: هداية المتعلمین فی الطب، مقصد مصحح: صفحه پنجاه و پنج.

ص ۶۳ س ۵ مُصَمَّت: یعنی آنچه میانش پر باشد در مقابل مجوف که تو خالی است.
 ص ۶۳ س ۱۳ فَلَک هفتم: ابوریحان بیرونی تحت عنوان «فَلَک» یکی است یا بیشتر، نوشته است: «فَلَکها هفت گویاند یک بر دیگر بیچیده، همچون پیچیدن تویهای پیاز، و خردترین فَلَکها آن است که بهما نزدیکتر است، و ماه الدوا همی رود و همی بر آید و فرود آید تنها بی هنباز. و هر کره ای را مقداری است از سنبری. و ستاره او را از بهر آن دو بعد افتد، یکی در دورترین و دیگر نزدیکترین. و کره دوم که زبروی همی گردد آن عطارد است. و سوم آن زهره است. و چهارم آن آفتاب است. و پنجم آن مریخ. و ششم آن مغتری. و هفتم آن زحل. این گویهای هفت ستاره روندماند. و در این همه گویی است ستارگان یابانی را که ثابته خوانند ایشان را یعنی استاد». آنگاه صورت هر هفت گوی را ترسیم کرده است (الفهیم ۵۶-۵۷).

ص ۶۳ س ۱۵ بر وفق: وفاق به فتح بمعنی سازوار آمدن و موافقت میان دو چیز است (المصادر زوزنی ۱/ ۴۲۳؛ نیز: لسان العرب ۱/ ۳۸۲، جهر قالله ۳/ ۱۵۶، معجم مقاییس اللغة ۶/ ۱۲۸). در فارسی معمولاً به کسر اول تلفظ می شود.

ص ۶۴ س ۵ کَفَّة: یکی بمعنی لکهای است که در صورت انسان بوجود می آید، ک ک مک (مقنة الادب ۳/ ۵۵۶) و دیگری بمعنی دهر لکه که در آفتاب و ماه دیده می شود، (فرهنگه فارسی) و در این جا معنی اخیر مراد است.

ص ۶۴ س ۵ زردی می زند: یعنی مایل به زردی است. ظهیر این عبارت را در کتابهای دیگر هم می توان دید: «اگر قاروره به زردی زند یا به سبزی رود به باشد» (قابوس نامه ۱۸۳): «اسب امش ... علامتش آن است که حدقه چشم وی سیاهی بود که به سبزی زند و مادام چشم گشاده دارد» (همان کتاب ۱۲۵): «و [اسب] گلگون باید که یک رنگ بود و هیچ به ابلی نزند» (همان کتاب ۱۲۴).

ص ۶۴ س ۱۰ مُنَطَقَه: به کسر اول یعنی کمربند (رک: فرهنگه البسة مسلمانان ۳۹۵) اما در اصطلاح نجومی - که در این جا مراد است - یعنی معطل النهار: «... و به میان هر دو قطب دایره ای بزرگ است. و چون کره بجنبید بر محور که میان دو قطب بود حرکت او بدان دایره میانگین منسوب کنند که غایت زودی او آن جاست و بدان مدارات که موازی او اند دیر تر و گرا تر می شود با اندازه دوری مدار ازان دایره بزرگ

وزهر آن که بر مبانه است او را به کمر تعبیه کردند. و به نام او را منطقه خوانند. پس معدل النهار آن دایره بزرگ است که منطقه حرکت نخستین است» (التفهیم ۷۱-۷۲).
 ص ۶۳ س ۹۹: «ستاره‌ای ریز و خفی در دب اکبر، در پهلوی ستاره که ستاره وسطی از بنات باشد، و آن را با چشم غیر مسلح دشوار توان دید، (فرهنگ فارسی ۱ نیز رک: التفهیم ۱۰۰). ساهمان است که به زبان فرانسیسی Alcor گویند (دکتر محمدعلی سعادت: نجوم ۹۵). معروف است که هر کس آن را بتواند ببیند دلیل بر خوبی نور چشم اوست» (فرهنگ نظام):

می‌کرد سها ز همنشینان نقادی چشم تیزبینان ۲

(لیلی و مجنون ۱۷۸، نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۳۸۵/۵)
 ص ۶۵ س ۴ زوال: دلفت بمعنی نیست شدن و اذمیان رفتن است و در این جا «متماثل شدن آفتاب از وسط آسمان به سوی مغرب» (فرهنگ فارسی).

چنان که چشم خورشید روز دولت تو ندید خواهد تا روزگار حشر زوال
 (گنج بازیافته، ضایری رازی ۱۵)

خدا یگانا نامی بزرگ گستردی چو آفتاب جهات تاب بی کسوف و زوال
 (گنج بازیافته، ضایری رازی ۲۰)

در صفحه ۷۰ از کتاب حاضر «زوال» در برابر «ارتفاع» آمده و چنین توضیح شده است: «و حرکت خلق، بحسب ارتفاع قرض آفتاب در زیادت باشد. چون وقت زوال باشد بحسب میل آفتاب به جانب غرب قوت حس و حرکت خلق نقصان می‌پذیرد تا وقت غروب جمله حیوانات باشیانهای خود بلا آیند».

ص ۶۵ س ۷ بدین عظیمی: در این جمله «عظیمی» یعنی «ظلمت». استعمال مصادر بدین صورت در آثار فارسی قدیم هست: «آنکه گویند لشکری بدین عظیمی» چون خداوند فلان با لشکری منصور خویش برسد، هزیمت کرده (قابوس نامه ۱۴۵): «من پیر شدم و ضعیفی وی نیروی وی توشی بر من چیره شد» (همان کتاب ۳): «نگاه کنید که لافعی و طامعی به مردم چه رسانده» (همان کتاب ۲۶۲).

بسادیون بخیلاکه می‌بخورد کریمی به جهان در پراکنید

(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ۵۰۰، چاپ دوم)

ص ۶۵ س ۸ مظهر بزرگی، عظمت، اهمیت (رک: القلموس المحيط)، دانی که او و کسان او خورده بودند خدمت صاحبپوانی و معاصرانی که استمداد آن را جمع کردند و خطمی نهادند (تاریخ بیعتی ۳۶۴) «بماجل الحال جواب نامه صاحب برید باز باید بخت، و این کتاب را خطمی نباید نهاد». والیه سوی التون تاش چیزی نباید نبشت تا باز لکرم که پیش از این چه روده (همان کتاب ۳۲۲). برای اطلاع بیشتر، رک: دکتر یزدگردی: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [تهران] شماره ۵ و ۶، سال شانزدهم (اردیبهشت ۱۳۴۸) ص ۶۰-۶۱.

ص ۶۶ س ۱۳ استقامت: در این جا یعنی مستقیم بودن؛ در المصادر روزی ۲/۴۸۴ و تاج المصادر ۱۹۹ نیز راست شدن و راست ایستادن معنی شده است.

ص ۶۶ س ۱۳ استدارت: گرد شدن و گرد چیزی در آمنت (المصادر روزی ۲/۴۸۱، تاج المصادر ۱۹۹).

ص ۶۸ س ۴ بقرة: قمر در لبت یعنی کسی را بستم به کاری و داشتن (مقدمة الادب ۳/۳۷؛ المصادر روزی ۱/۱۳۴؛ تاج المصادر ۴۹). اما در اصطلاح «قمر دره» قابل طبع و مرادف با چیرست و حرکت قمری حرکت برخلاف میل را گویند، و حرکتی که از خارج حصول بر اجسام شود و بالاخره محروک اجسام گاه میل و طبع آنهاست و گاه عامل خارجی است که شوق دوم را حرکت قمری گویند، (شفا ۱/۱۰۹، ۱۴۹، تفسیر مابیننا للطیبین ۱۲۲؛ اسفار ۳/۱۲۵؛ مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق ۱۹۴- نقل از فرهنگ علوم عقلی ۴۶۳-۴۶۴): «و حرکات طبایع خود بقمر است، و نهایت آن به میانه فلك است کلان مرکز عالم است» (جامع الحکمتین ۶۱، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۶۷ س ۹ جهت مضاد: مضاد یعنی ضدیت و مخالفت (فرهنگ نفیسی، فرهنگ فارسی) و ضد یعنی مخالف (اقربالموارد)، حریف، خصم (فرهنگ نفیسی): «مضاد بر مثال حادس است بر امت که اسباب مختلف را و مضادات و چیزها که طبع ازان نفرت دارد از آدمی دور می کند» (التصفیه فی احوال المتصوفه ۲۱۹). در این جا یعنی جهت مخالف.

ص ۶۸ س ۲ نبات حیویة: نبات در این جا مصدرست بمعنی رستن و رویدن گیاه (المصادر

دوزلی ۱/ ۱۰، تاج المصادر ۴؛ مقدمة الادب ۳/ ۲۷۹).

ص ۶۸ س ۱۰ لعل: یکی از کانیهاست (به زبان فرانسوی Spinnelle گویند) و از سنگهای قیمتی که اقسام مختلف دارد. لعلی که از بدخشان بدست می‌آمده بواسطه رنگ سرخ روشن شهرت داشته:

از خزان لعل بدخشی دارد اندر مرسله - نسترن لولوی لال دارد اندر گوهوار

(دیوان فرخی ۱۷۵)

اما ابوریحان می‌نویسد: «ولیس بدخشان منه بقیه ولكنه ينسب اليه لان من راحله عليه وفيه بجلى ويسوى فيه خشان له باب يقتصر منه في البلاد كما ينسب الهليلج والعود والبرك الى كابل لان كابل كان فيما مضى اقرب نفود الهند الى ارض الاسلام». بعد نوشته که معادن لعل در قریه «ورزقنج» در مسافت سه روزه از بدخشان به خروخان است (الجماهر ۸۲) در عرایس الجواهر می‌خوانیم دلمل جوهری است حجری سرخ صافی شفاف رخشنده و جوهر و صورت او به یاقوت سرخ نزدیک است، و پاره‌های لعل باشند که از بعضی از انواع یاقوت سرخ رنگین‌تر و با طراوت‌تر و روشن‌تر بود، لکن در صلابت با جرم یاقوت برابر نباشد. نیز در باب انواع لعل، و در محاققت لعل، و در خوانند لعل، و در منافع و خواص لعل، و قیمت انواع لعل، در قدیم و اطلاع بیشتر، رک: عرایس الجواهر ۶۱-۶۶؛ الجماهر ۸۱-۸۸؛ کانی شناسی در ایران قدیم ۱۳۰-۱۴۰. کلمه لعل را در اصل فارسی می‌شمرند و معرب «لاله»، رک: ادبی شیر: الالفاظ الفارسیة العربیة ۱۴۲؛ برهان قاطع ۳/ ۱۸۷۹؛ ح؛ فرهنگ و الیمای فارسی در زبان عربی ۶۱۳-۶۱۴.

ص ۶۸ س ۱۰ یاقوت: سنگ قیمتی معروف (Corindon) که بیشتر در لایمهای آتش فشانی قدیمی ثبت و هند پیدا می‌شود و دارای اقسام مختلف است که مرغوب‌تر و قیمتی‌تر از همه یاقوت آتشی است (فرهنگ فارسی). به فارسی آن را دیاکند، گویند؛ برای اطلاع بیشتر، رک: الجماهر ۳۲-۴۹؛ التیسر بالتجارة ۹-۱۰؛ عرایس الجواهر ۲۶-۴۷؛ کانی شناسی در ایران قدیم ۸۲-۱۱۵. در باب کلمه «یاقوت» آراء مختلف است. ابوریحان نوشته است: «قال حمزة بن الحسن الاصمغاني ان اسمه بالفارسية ياكند و الباقوت معربه» (الجماهر ۳۳). صورت یونانی آن Hygakinthos است (اشتینگاس)

که بمعنی نوعی زهر بوده است و برخی کلمه یاقوت را از این اصل یونانی دانسته‌اند (حواشی برهان قاطع). دشنج جلال‌الدین سیوطی از نمایی آورده که فارسی استاتهی و اغلب که معرب یاکند باشد که لغت فارسی است، (Vullers و Lascicon Persico)، در کتاب المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم تألیف ابومنصور جوالیقی (۴۶۵-۵۴۰)، به تحقیق و شرح احمد محمد شاکر، از یاقوت نیز یاد شده است. مصحح در حاشیه نوشته که بعضی ادعا کرده‌اند که یاقوت، معرب کلمه‌ای فارسی است ولی اصلی را در فارسی یاد نکرده‌اند و نیز علامه أنستاس ماری الکرمطی در حواشی خود بر نخب الذخائر فی احوال الجواهر (ص ۲) آن را معرب کلمه یونانی hyacinthos شمرده (بمعنی نوعی زهر). مصحح این سخنان را قطع دعوی می‌شمرد و آن را علی الظاهر عربی می‌داند (المعرب ۴/۳۵۶ ح). برای اطلاع بیشتر، رک: مآخذ مذکور در فوق.

ص ۶۷ س ۱۰ لمرده: از سنگهای قیمتی (Émeroude فرانسوی که سبز رنگه است. زمرد را معرب لفظ یونانی Smaragdos دانسته‌اند (فرهنگه فارسی؛ نیز رک: Lexicon: Persico - Latinaum جوالیقی زمرد را هم مانند زبرجد لفظی اعجمی و معرب شمرده است (المعرب ۷۵). در کتابهای قدیم غالباً زمرد و زبرجد یکی دانسته‌اند (رک: ص ۳۲۵ کتاب حاضر: «زبرجد»). برای اطلاع بیشتر، رک: الجواهر ۱۶۰-۱۶۹؛ عرایس الجواهر ۴۸-۶۰؛ کانی شناسی در ایران قدیم ۱۶۹-۱۸۵.

ص ۶۸ س ۱۲ کاسین: از کُمون است. کُمون یعنی پنهان شدن (المصادر زوزنی ۵۹/۱؛ تاج المصادر ۱۷؛ مقدمة الادب ۳/۳۷۶). خوارزمی نوشته است: «پوشیدگی هر چیز از حواس کُمون است، مانند وجود کرم در شیر پیش از ظهور آن، و وجود روغن در کفجده، (ترجمة مفاتیح العلوم ۱۳۳). پس کاسین در این جا یعنی پنهان و پوشید (فرهنگه نفیسی).

ص ۶۹ س ۱ نداوتها: نداوت بمعنی تری، نمناکی و نیز تازگی و طراوت است؛ «چون روزگار دولت برآمد، درختی را مانند که مایه نداوت و طراوت از او برود» (مردبان نامه، تهران ۱۳۱۷، ص ۸۲-۸۳، نقل از فرهنگه فارسی). در این جا معنی اول مراد است.

ص ۶۹ س ۴ کثیف: یعنی سنبر، انبوه، فراهم انباشته شده (مقدمة الادب ۲/۷۲۵) و غلیظ در مقابل رقیق: «بخار چون جایگاه ییگانه افتد و بقیقی از حرارت در وی مانده بود، تابدان سبب بیلا می رود و ماده اش به برودت مایل می گردد و بدان سبب کثیف تر می شود» (آثار علوی اسفزاری، چاپ مدرسه رضوی، ص ۱۵، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۶۹ س ۱۴. صلاحیت: به معنی شایستگی و سزاوار بودن است. «این کلمه را در فارسی معمولاً به تعدید یاه (-biyyat) تلفظ کنند، ولی در عربی فصیح به تخفیف یاه است. مع هذا بطرس بستانی در محیط المحيط به تعدید یاه ذکر کرده پیدا است که عرب معاصر هم مانند ایرانیان برخلاف اصل مشدد تلفظ کنند» (فرهنگ فارسی؛ نیز رک: بیت مصدری ۸). در کتابهای قدیم فارسی این کلمه دیده می شود: «خدای تعالی عالم ترست که رسالت کجا نهد و کجاست که صلاحیت رسالت و پیغمبری دارد» (تفسیر ابوالفتح رازی ۲/۴۳۳ چاپ اول)؛ «شیخ را گفتم نهاد نیک که آن به صلاحیت نزدیک باشد کدام است؟» (رسالة فی حال الطفولة از شهاب الدین سهروردی مقتول، چاپ دکتر بیانی، ص ۹)؛ «چون آهن زنگه خورده و سرب سوخته که بهیچ حیلک صلاحیت کاری نپذیرد» (سندبادنامه چاپستانبول ص ۱۱۴)؛ «عطای بار خدا بر استعداد و صلاحیت قابل منزل می شود، و نقصان از قبول قابل است نه از عطای محلی» (المفید للمستفید بابا افضل ۴۴)؛ «تلظن صلاحیت در حق او زیادت کنند» (گلستان سعدی). در عربی نیز هست: «قد زال ما نهده لك من الصلاحية والحكمة والفساحة» (الف ليلة عربی، شب لهصد بیستم - شواهد نقل از بیت مصدری ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۴، نیز رک: ۲۶).

ص ۶۹ س ۱۴ نفس ناطقه: توضیح نفس ناطقه - که گاه مراد ف روح (کشاف اصطلاحات الفنون ۵۴۱، رسائل اخوان الصفا ۳/۱۴۹، اسفار ۴/۷۶) و روح الهی خوانده شده است (فرهنگ علوم عقلی ۲۷۹، ۲۸۱) - آن است که «نفس را سه مرتبت است که در مرتبت کمال نفس ناطقه گویند و عقل و صورت نوعی انسان هم نامند...» «وان النفس الناطقة عند الحكميم عبارة من جوهر عقلی وحدانی لیس فی عالم العنصری ولا فی عالم الاثیری و هو عالم السموات بل لا یتصور وجوده فی عالم الاجسام لانه لو کان فی عالم الاجسام لم یتصور ان یدرك وحدان الحق» (رسائل صمدی ۲۶۶، فرهنگ علوم عقلی ۶۰۰).

ص ۷۰ س ۵ سردی و الفروسی: ظاهراً «افروسی» در این جا به معنی انجماد بکار رفته

است چنان است که در صفحه ۷۳ کتاب حاضر نیز بجای آن «جموده آمده» دو اگر
[سیر آفتاب] ازین بطی‌تر بودی برودت و جهود بیش بودی. این کلمه بدین معنی
در کتاب مکررست؛ در آثار دیگران هم آن را می‌بینیم:

کله بید او که به بادی پرید آب لید او که به سرما فسرده
(احوال و افعال دودکی ۹۸۵/۳، چاپ اول)

بیابانی چنان سخت و چنان سرد کزو خارج نباشد هیچ داخل
ز بادش خون همی بفسرد ددتن که بادش داشت طبع زهر قاتل
(دیوان منوچهری ۵۶)

ص ۷۰ س ۱۶ النّوم احوال الموت: در جامع صبر ۱۷۶/۲ و کنوز الحقائق - حاشیه جامع
صبر ۱۸۶/۲ - آمده است: النّوم احوال الموت ولا يموت اهل الجنة. روایت دیگر
چنین است: النّوم احوال الموت و اهل الجنة لا ينامون ولا يموتون (کنوز الحقائق،
حاشیه جامع صبر ۱۸۶/۲).

اسب جانها را کند عاری ز زین سر النّوم احوال الموت است ایمن
(مثنوی ۲۶/۱)

ص ۷۰ س ۱۸ ارتفاع قرص آفتاب: ارتفاع آفتاب یعنی بالا آمدن آفتاب. ارتفاع در نجوم
مقدار مسافت بلند شدن کواکب است از افق تا سمت الرأس و غایت آن نود درجه است.
ارتفاع گرفتن در فارسی تعیین ارتفاع کواکب است بر فراز افق که بوسیله ارتفاع باب
Sextant انجام می‌پذیرفته. ابو حامد محمود خجندی مهندس ایرانی این آلت را
نخستین بار برای فخرالدوله دیلمی وضع کرد و معروف است به «سدس فخری» (فرهنگه
فارسی)؛ نیز در: التفهیم ۱۸۱. منوچهری گفته است:

منجم به بام آمد از نور می گرفت ارتفاع سطرلابها
(دیوان منوچهری ۵)

ص ۷۲ س ۷ منطقة فلك البروج: ابوریحان تحت عنوان «منطقة البروج چیست؟» نوشته
است: «او آن دایره بزرگ است که منطقة حرکت دوم است به آسمان. و نیز او را فلك
البروج خوانند و طاق البروج. و آفتاب چون به سوی مشرق همی رود. بر این دایره
رود و از وی جدا نشود». (التفهیم ۷۲). در کتاب حاضر نیز آمده است: «منطقة

فلك البروج که مدار آفتاب است». خوارزمی نوشته است: «منطقة البروج بمعنى نطاق البروج (= کمر بند برجها) یا وسط برجهاست که مسیر خورشید در آن قرار دارد» (ترجمة مفاتیح العلوم ۲۱۱).

ص ۷۲ س ۷ فلك اعظم: شاید منظور از فلك اعظم ، فلك هشتم است که بزرگترین فلکها و دورترین آنهاست (رک: صفحه ۲۳۴ کتاب حاضر) یا فلك نهم «که گروهی ذبیر فلك هشتم فلکی دیدند نهم آوریده بی حرکت و این آن است که هندوان او را بر همانند barahmendo به زبان سنسکریت یعنی بالای کره زمین] خوانته» (التفهیم ۵۷).
ص ۷۲ س ۹ حَقْل: «برج اول از برجهای دوازده گانه در نجوم» (ترجمة مفاتیح العلوم خوارزمی ۲۰۳).

ص ۷۲ س ۱۰ اعتدال ربیعی: خوارزمی در شرح «نقطة الاعتدال الربیعی» نوشته است: «یعنی اول برج حمل، زیرا چون در هنگام بهار خورشید به این نقطه برسد، روز معتدل (و با شب برابر) می شود» (ترجمة مفاتیح العلوم ۲۰۷)؛ نیز رک: التفهیم ۷۳ که «نقطة اعتدال بهاری» تعبیر شده است.

ص ۷۲ س ۱۰ میزان: «برج هفتم از برجهای دوازده گانه در نجوم» (ترجمة مفاتیح العلوم خوارزمی ۲۰۳).

ص ۷۲ س ۱۰ اعتدال خریفی: خوارزمی در شرح «نقطة الاعتدال الخریفی» نوشته است: «یعنی اول برج میزان زیرا چون در پاییز خورشید به این نقطه برسد، شب و روز برابر می شود» (ترجمة مفاتیح العلوم ۲۰۸)؛ نیز رک: التفهیم ۷۳: «نقطة اعتدال تیر ماهی».

ص ۷۲ س ۱۴ سرطان: «برج چهارم از برجهای دوازده گانه در نجوم» (ترجمة مفاتیح العلوم ۲۰۳).

ص ۷۲ س ۱۴ جدی: «برج دهم از برجهای دوازده گانه در نجوم» (ترجمة مفاتیح العلوم ۲۰۳).

ص ۷۲ س ۱۴ سَاعَتٌ: در لغت سَاعَةٌ و سَاعَةٌ بمعنی ملالت و سیر بر آمدن است (القاموس المحيط ۱۲۷/۴؛ لسان العرب ۲۸۰/۱۲؛ اساس البلاغة؛ المصادر نوزنی ۲۹۰/۱؛ تاج المصادر ۱۱۱).

ص ۷۴ ص ۱۰ مَوَاقِيت حج : مَوَاقِيت جمع مِيقَات است بمعنى وقت، هنگام و نیز محلی که برای اجتماعی گروهی در آن، وقت تعیین شده . در نفثة المصنوع ۱۰۰ آمده است :
 « خود پیش از مِيقَات موقوف ، تانار از مقام موغان بر صوب آذریجان در حرکت آمد ،... » (نقل از فرهنگ فارسی). ظاهراً «مَوَاقِيت حج» مأخوفاست از آیه شریفه :
 يَسْأَلُونَكَ مِنَ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ - سورة بقره (۲) آیه ۱۸۹ - که بلافاصله پس از آن، در متن کتاب نقل شده است.

ص ۷۵ ص ۵ هَلَال : ماه (قمر) از شب اول ماه قمری تا سبب که در آسمان به شکل کمانی مشاهده می شود؛ ماه نو : «... در آن وقت که قمر دولت هلال و شجر سلطنت نهال بوده» (لباب الالباب، چاپ نفیسی، ص ۴۳، نقل از فرهنگ فارسی).

مدهوی تو بملك اندر از خسوف منرس ازان که راه نباشد خسوف را به هلال
 (دیوان انودی ۱ / ۲۸۱ نیز ۱ / ۲۸۵)

ص ۷۵ ص ۵ بَهَر: حالتی از نیمکره روشن ماه (چون همواره يك طرف ماه بوسیله اشعه خورشید روشن است) که تمامی آن را اهل زمین رؤیت کنند ؛ بدر تمام ، ماه شب چهارده، (فرهنگ فارسی):

در هوای عشق حق رقصان شوند همچو قرص بدر بی نقصان شوند

(مثنوی ۱ / ۸۳)

ص ۷۵ ص ۶ مُحَاق : اسم مفعول است بمعنی پوشیده شده، احاطه شده و نیز در نجوم حالت ماه (قمر) در سه شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی شود:

ایمن شود فلك زمحاق و خسوف ماه گرماء را بر تو فرستد به زینهار

(دیوان معزی ۳۰۹، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۷۵ ص ۷ مُنْخَفِیَة: اسم فاعل است از انخفاف، بمعنی پوشیده شونده ، پنهان گردنده، ماه گرفته، (فرهنگ فارسی).

ص ۷۵ ص ۱۰ هُرُوق: یعنی برآمدن آفتاب، سرزدن خورشید (المصادر زوزنی ۱ / ۴۴ : تاج المصادر ۱۰ : مقیمة الادب ۳ / ۳۴۷).

ص ۷۶ ص ۱ انْخَفَاض : درافت یعنی فرو رفته شدن (المصادر زوزنی ۲ / ۴۳۸ : تاج المصادر ۱۹۲)، به نعیب افتادن. از عبارت کتاب معلوم می شود که انْخَفَاض در برابر

- ارتفاع آفتاب بکار رفته است. ابوریحان داین مورد اصطلاح بکار برده است. رک: التفهیم ۱۸۱ و یادداشت «ارتفاع قرص آفتاب» ص ۳۴۰ کتاب حاضر.
- ص ۷۶ س ۴ وُحْدَان: بهضم اول و سکون ثانی. جمع واحدست (القلموس بالمعبط: اساس البلاغة: اقرب الموارد). در کشف الاسرار ۵۱۶/۲ نیز آمده است: «جنب نامی است مرد را و زن را، و وحدان را و جمع را» (نقل از فرهنگ فارسی). در دیوان عثمان مختاری ۵۱۷ بمعنی یگانه و بی همتاست:
- تسریف و ثنا و مصدر جودی وحدان کمال و جمع انسانی
- ص ۷۶ س ۵ راس الجدی: بخشی از منطقه البروج به معاذات اول برج جدی. هرگاه آفتاب بدین نقطه رسد، نهایت بعد آن است از خط استوا از سوی جنوب، و آن مطابق اول زمستان است (فرهنگ فارسی).
- ص ۷۶ س ۶ راس السرطان: بخشی از منطقه البروج به معاذات اول برج سرطان. هرگاه آفتاب بدین نقطه رسد، نهایت بعد آن است از خط استوا از سوی شمال، و آن مطابق اول زمستان است (فرهنگ فارسی).
- ص ۷۶ س ۱۳ وسط السماء: «آن برجی است که در وسط آسمان واقع می شود» (ترجمه مفاتیح العلوم خواندنی ۲۱۵).
- ص ۷۶ س ۱۵ مُسَامِت: مقابل، روبرو.
- ص ۷۶ س ۱۸ هر دو ضلع مثلث بر سر هم باشد الثلاث: اصل آن مأخوذ از قضیه حمارست و قضیه حمار بدین معنی است که اقصر فاصله مابین دو نقطه، خط مستقیم است.
- ص ۷۷ س ۱۳ وقت استوا: مراد وقت ظهر است که خورشید عمودی می تابد.
- ص ۷۷ س ۱۱ رالی، مرلی: رالی اسم فاعل است بمعنی بیننده و مرلی اسم مفعول است بمعنی دیده شده (فرهنگ فارسی).
- ص ۷۷ س ۱۵ صبح کاذب، صبح صافق: «فجر اول در هر یی ذنب السرحان یعنی دم گر که نام دارد که در فارسی صبح نخست یا صبح کاذب نامیده می شود. و سرحان بمعنی گر که نر است. این صبح برای آن به دم گر که تشبیه شده که پرتوسفید رنگه آن مانند دم گر که بلرک و بلندست» (ترجمه مفاتیح العلوم ۱۶-۱۷). اما (فجر ثانی: صبح راست یا صبح صادق است که در پی صبح نخست آشکار می شود» (همان کتاب ۱۷). خاقانی گفته است:

امل چون صبح کاذب گشت کم عمر چو صبح صادق دل گشت روشن
(دیوان خاقانی ۳۱۷)

شبروان در صبح صادق کعبه جان دیدماند

صبح را چون محرمان کعبه هریان دیدماند
(همان کتاب ۸۸)

ص ۷۷ س ۱۶ مُقَصِّق: «محو شده و باطل شده، و کم گشته و کاسته شده و سوخته شده» (فرهنگه نفیسی)؛ نیز ر.ک: القاموس المحيط ۲۸۲/۳.

ص ۷۸ س ۴ فَالِقُ الْأَصْبَاح: یعنی شکافته صبح؛ انوری گوید:

نور رأی تو فالق الاصباح کف و کلك تو مجمع البحرين

(دیوان انوری ۲/۷۹۰، نقل از فرهنگه فارسی)

ص ۷۸ س ۸ طالع: (= Ascendant چهارمقاله ۲۸۲ تع). «طالع در احکام نجوم جزوی از منطقه البروج (برج) که بر افق شرقی است، حین ولادت مولود یا سؤال سایل، اثر هر طالع از بروج دوازده گانه در نحوس و سعادت علی حده است؛ نیز بمعنی «پیشگویی سرگشتگان» (فرهنگه فارسی). ابوریحان نوشته است: «طالع آن بود که اندک وقت به افق مشرق برآمده باشد از منطقه البروج. برج یا برج طالع خوانند و درجه را درجه طالع، (التفهیم ۲۰۵).

ص ۷۸ س ۱۴ سنّ و قلوب: وقوف در این جا بمعنی توقف و ایستادن است و مراد از سن و قلوب یعنی دورانی که دیگر بدن رشد ندارد ولی دوره نقصان و انحطاط آن نیز هنوز شروع نشده است.

ص ۷۸ س ۱۵ تَهْلِيف: خفك کردن (المصادر نوزنی ۲/۲۶۰؛ تاج المصادر ۱۶۴).

ص ۷۸ س ۱۸ نماز دیگر: بمعنی نماز عصر است که در میان اهل سنت و جماعت نزدیک غروب خوانده می شده است؛ در آثار قلم و شر فارسی این کلمه بسیار بکار رفته است از جمله: «نماز دیگر بگزاردیم نیامد، نماز خفتن. بگزاردیم یا خویشتن گفتم سبحان الله چون بفر مردی خلف کند این عجب است» (تذکره الاولیاء ۱/۹۳)؛ و گاه ازان موقع نماز عصر منظور است نه خود نماز: «نماز دیگر چون عهدا به درگاه رفت و بار نبود، رقمی نبشت به مجلس خلافت» (تاریخ بیهقی ۳۱)؛ «اقتان و خیزان تا قرب نماز

دیگر رفته (مناقب العارفین ۱/ ۲۶۴): نیز رك : التفهیم ۱۸۶.

کیکلوس ای در کف پیری شده عاجز

تدبیر شدن کن تو که شت و سه در آمد

روzt به نماز دگر آمد به همه حال

شب زود در آید که نماز دگر آمد

(قابوس نامه ۶۰ نیز: ۶۸)

ص ۷۸ س ۱۹ كهولت : یعنی دوشیدن، سیاه و سفید شدن مو . زمخهری و گهل، را «مرد دوموی، مرد دو مویه، نیم سال، میانه سال، معنی کرده است (مقدمة الادب ۱/ ۲۲۴). در این جا نیز همین معنی مراد است زیرا مؤلف آنرا حالت قبل از شبخوخت، (= پیری) شمرده است.

ص ۷۹ س ۵ لعل خفتن: یعنی نماز عشاء. این اصطلاح در کتابهای فارسی آمده است : «يك شب... پس از نماز خفتن پرده داری... بیامد و مرا که عبدالغفار بخواند، (تاریخ بیهقی ۱۳۵-۱۳۶): «حین تمسون، وقت نماز شام و خفتن است» (کشف الاسرار ۱/ ۶۲۴). در این جا مراد موقع نماز عشاء است. در تاریخ بلمی ۵۹۰ نیز می خوانیم: «چنین گویند که به شریعت تدریج اند، و بدان شریعتهای پیشین نماز دیگر فریضه تدریجی و گرامی تر، و این نماز را صلوة الوسطی خواندند از بهر آن که بمیان چهار نماز اندرست: نماز بامداد، و نماز پیشین، و نماز شام، و نماز خفتن».

ص ۸۰ س ۱۱ چاشت : وچاشنگاه معادل است با «ضحی»، در عربی (مقدمة الادب ۱/ ۱۴ : المصادد زوزنی ۱۰۱/۲ : المرقاء ۱۲۵/۳ : کشف الاسرار ۱۳۷/۶) یعنی پیش از ظهر، التفهیم، ص «قمح»، «وقتی که نور آفتاب گسترده می شود، تقریباً يك ساعت تا يك ساعت و نیم از طلوع آفتاب، مطابق استعمال آن در جنوب خراسان» (فروزانفر : شرح مثنوی شریف ۳/ ۷۹۵).

سر از آن خواب مبارک بر نداشت تا نماز صبحم آمد به چاشت

(مثنوی ۱/ ۱۲۱)

معنی دیگر این کلمه طعامی است که هنگام چاشت خوردند یعنی غذای اول روز. چاشت وچاشنگاه وچاشت خور به این معانی در فارسی مکرر آمده است: «ازچاشنگاه تا نماز

پیشین (= نماز ظهر) روزگار گرفت (تاریخ بیہقی ۳۷ : در روز حاجب علی بر نستی
و بہ صحرا آمدی و بایستادی و اعیان و محضمان ... بجمہ میامدندی ... و تا چاشتگاہ
فراخ حدیث کردندی (تاریخ بیہقی ۴-۵) : « بونصر گفت : ہمہ شب شراب خوردہ
است تا چاشتگاہ فراخ و نعط خواب کردہ استہ (همان کتاب ۴۷۱) .

ظلمتی را کافتابش بر نہاشت از دمہا گرد آن ظلمت چو چاشت

(مثنوی ۱/ ۱۱۸)

بچہد او غریب چاشت خوری بکشاید عجیب منفاری

(کلیات شمس ۷/ ۲۵۴)

ص ۸۰ س ۱۱ نماز پیشین : یعنی نماز ظهر ، در این جا موقع نماز ظهر مرادست . در کتابہای
دیگر نیز آمدہ است : « بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و بر نہشت تا نزدیک
نماز پیشین را آن جا رسیدند » (تاریخ بیہقی ۱۱۸) : « خواجہ بزرگ احمد حسن
ہر روزی بہ سرای خویش بہ در عبدالاعلی بار خدای و تا نماز پیشین بنہشتی و کار
می دانندی » (همان کتاب ۲۴۶) : « حین ظہرون ، [وقت] نماز پیشین [است] ،
(کشف الاسرار ۱/ ۶۴۴) .

ص ۸۰ س ۱۴ نماز شام : یعنی نماز مغرب ، در این جا موقع نماز مغرب منظورست . در
دیگر کتابہا نیز بکار رفته است : « و آن جنگ بداشت تا نماز شام » (تاریخ بیہقی ۱۱۸) :
« وزیر نماز شام بر نہشت و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالہا
با امیر بگفت و باز گشتہ (همان کتاب ۵۷۸) .

نماز شام نزدیک است و امشب مہ و خورشید را بینم مقابل

(دیوان منوچہری ۵۴)

ص ۸۰ س ۱۶ اندلس : « مغرب کلمۂ اسپانیولی Andaluete ، « انگلیسی Andalusia
و در فرانسہ Andalousie ناحیہای است در جنوب کشور اسپانیا و بہ ہفت ولایت
تقسیم می شود تا زبان مسلمان در سال ۹۲۰ ق . بسر داری طلاق غلام موسی بن نصیر
این ناحیہ را بتصرف آوردند و سپس بر تمام اسپانیا تسلط یافتند و چون سپاہیان اسلام
ابتدا وارد ناحیہ مزبور شدند ، مورخان و نویسندگان اسلامی ہمہ کشور اسپانیا را
اندلس نامیدندہ (فرهنگ فارسی) .

ص ۸۰ س ۱۸ الهیت : یعنی خدایی و خداوندی. در دیگر آثار فارسی نیز آمده است: «دعوی الهیت جعفر کرده» (جهانگشای جوینی ۱۵۲/۳).

جهان متفق بر الهیتش فرو مانده در کفه ماهیتش

(بوستان سعدی)

«دسه مرتبه دیگر و را سه معنی کشف شود و آن الوهیت و الهیت و اللهیت بود، در کشف الوهیت ناظر افعال حق بود، و در کشف الهیت ناظر صفات حق بود، و در کشف اللهیت ناظر ذات حق بود» (المفید للمستفید بابا افضل ۱۰۷)؛ «و ما گوئیم که این قول کسانی گفتند که نه از ظرف جوهر نفس آگاه بودند و نه الهیت را می شناختند» (زادالمسافرین ۴۴۴، درس ۴۴۵ هم شش بار بکار رفته است، چاپ برلین، انتشارات کاویانی)؛ «الهیت را یا بشریت هیچ نسبت نیست» (مصباح الهدایه ۷۸، شواهد نقل لذیت مصدی ۱۵، ۲۱، ۲۳، ۲۶)؛ «دکشتن صفات و تغییر احوال دلیل نفی الهیت گردد» (شرح تعرف ۱/۱۵۴ نیز رک: ایضاً ۴/۹۷)؛ «امالت الهیت بهوی سپرد» (التصفیه فی احوال المنصوفه ۲۸)؛ «به چشمه سبحات الهیت غسل کرد» (همان کتاب ۵۴)؛ «و در آن شب از هیبت کمال الهیت هیچ سخن نگفت» همان کتاب ۸۲؛ نیز رک: فهرست لغات و ترکیبات آن، ص ۴۳۲

ص ۸۱ س ۶ واقف: در این جا بمعنی متوقف، ایستاده است.

ص ۸۱ س ۹۱ پیدا شده است: پیدا شدن در این جا یعنی آشکار و معلوم و محقق شدن؛ ظمیر این جمله: «چون پیدا شد که چیست لون، پیدا شد که چیست بینایی» (مصنفات بابا افضل ۲/۴۱۷، نقل از فرهنگ فارسی).

نکشم ناز ترا و ندمم دل به تو من تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود

(دیوان منوچهری ۱۱)

ص ۸۱ س ۱۵ حَفر و نَشر: حشر یعنی «گرد کردن خدای مردمان را» (مقدمة الادب ۲/۲۶)؛ نَشر یعنی زنده کردن (مقدمة الادب ۳/۳۲۱؛ المصادر زوزنی ۱/۲۸). حشرو نشر در این جا اشاره است به روز قیامت. سعدی گوید: «که چون رستی از حشر و نشر و سؤال».

منم همراز تو در حشر و در نشر نه چون یاران دنیا میزبانم

(کلیات شمس ۳/۲۴۶)

ص ۸۲ س ۱۵ قَوْلُهُ: این کلمه در نسخهٔ اساس با ضم اول ضبط شده است که ظاهراً تلفظی است از این عدد. در پهلوی نیز *dōvāzdeh* خوانده شده است (فرهنگ فارسی: نیز در: فرهنگ پهلوی). در خوان الاخوان ناصر خسرو، ص ۷۳، نیز آن دوازده گان، *dovāzdegān* بکار رفته است (Lazard 218).

ص ۸۲ س ۱۸ قَوْلُهُ: بمعنی گاو نر است (المرفاة ۴/۱۰۰) ولی در این جا مراد سومین برج از بروج دوازده گانه است مطابق اردیبهشت ماه و ۲۰ آوریل تا ۲۱ ماه مه فرنگی (فرهنگ فارسی).

ص ۸۳ س ۹ قَوْلُهُ: افتاده است: افتادن در نسخهٔ اساس با فتح اول نوشته شده که شاید تلفظی بوده است از این کلمه بخصوص که در اصل مرکب است از دو جزء *ava + pat* جزء اول پیغوند که *ava* است (در: *Études Iranienne, 1,300, Paris 1889*) (در: James Darmesteter: برهان قاطع ۱/۱۲۵ ح: فرهنگ پهلوی: و ندهای پارسی بخشی ۲/۸۳).

ص ۸۳ س ۱۶ آن استخوان که کَلَسَرست: کله بمعنی سر، رأس است در انسان و حیوان: (مخبری در مقدمهٔ الادب ۱/۱۷۴ «قطب» را به گرداگرد سر، کله، کله سر، ترجمه کرده است. کله سر یعنی «فرق سر، هنوز در محاورات، آخرین نقطهٔ ارتفاع را کله می گویند از قبیل: کله کوه، کله مناره، کله درخت، کله گنبد.

بر بستم لب را دره چشم بگویم چیزی که در دهنی آن کله سر بر.

(کلیات شمس ۲/ب ۱۰۹۲۲: ۴۰۱/۷)

ص ۸۴ س ۱۱ بشارت آن استدلال کنند: استدلال بمعنی دلیل گرفتن است و استدلال کردن در این جا بمعنی دلیل یافتن و راه جستن در برابر «یهئون».

ص ۸۵ س ۱۱ ممتنع الوجود: آنچه عدمش ضرورت دارد در مقابل ممکن الوجود و واجب الوجود (در: کشاف اصطلاحات الفنون ۲/۱۳۳۶: فرهنگ علوم عقلی ۵۷۸).

ص ۸۷ س ۵ بر خود بایستد: ظاهراً بمعنی بذات خود قائم باشد. ابن سینا هم «ایستاده بودن» را بجای قائم بودن بکار برده است: «مرض آن بود که حتی وی اندر چیزی دیگر ایستاده بود که آن چیزی بی وی هستیش خود تمام بود و بفعل بود» (دانشنامهٔ علایی ۷۲) و «ایستاده بخود» را بجای قائم بنفس آورده: «پذیراش عقلی است ایستاده بخود»

(همان کتاب ۸۲) و «بخود» را بجای بنفشه، بنفاته استعمال کرده: «مرعالم را اولی است که به عالم نماند و حتی عالم از وی است و وجود وی واجبست و ورا وجود بخودست بلکه وی بحقیقت هست محض است و وجود محض است» (همان کتاب ۱۱۷).
 ص ۸۷ س ۱۷ نفس نباتی، حیوانی، انسانی: «نفس نباتی عبارت از کمال اول برای جسم طبیعی آلی است از جهت آن که مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل است... نفس نباتی را سه قوت است که غاذیه، منمیه، مولده باشد» (فرهنگ علوم عقلی ۶۰۰). «و آن قوهای است که افعال مختلف از اوسرمی زندی اراده» (فاضل تونی: حکمت قدیم ۹۹، نقل از فرهنگ فارسی). «نفس حیوانی عبارت از جوهر بخاری لطیفی است که منشأ حیات وحس و حرکت است» مراد از نفس حسی نیز نفس حیوانی است (فرهنگ علوم عقلی ۵۹۷). «قوهای است که افعال مختلف از اوسرمی زند با اراده» (فاضل تونی: حکمت قدیم ۱۰۰، نقل از فرهنگ فارسی). «نفس انسانی قوهای است در انسان که منشأ آثار مختلف است با ادراک معقولات» (فاضل تونی: حکمت قدیم ۱۰۰، نقل از فرهنگ فارسی). «نفس انسانی از نفس حیوانی جدایی ندارد در مردم همچنان که مردم بودن مردم از جانور بودنش جداییست و جانور بودنش مردم بودنش بود، و در دیگر جانوران، جانور بودن جدا گشت از مردم بودن و از این است که رتبت نفس حیوانی در مردم از رتبت دیگر جانوران بر گذشت هم در قوت ادراک خیالی و وهمی و هم در قوت فعل و حرکت» (فرهنگ علوم عقلی ۵۹۷) ۱ نیز در: مصنفات الفضل الدین کاشانی ۶۶/۱-۶۸.

ص ۸۸ س ۱۵ تافطه نمی گردد: گردیدن در این جا بمعنی «صبر و صبروری» عربی است چنان که زمخشری نیز «صبر و صبر» را به «گردیدن و دگرگون شدن» ترجمه کرده است (مقدمة الادب ۲۰۱/۳). سعدی گفته است:

بس بگردید و بگرد روزگار دل به دنیا در نبندد هوشیار

(کلیات سعدی ۴۴۹)

ص ۸۹ س ۱۴ خاله آتش را بهیراند: مردن آتش و چراغ و شمع کنا به از خاموش شدن آن است و نیز کشتن آن بمعنی خاموش کردنش است:

نسا زینان مناسا مرد چراغ دل من همچو شمع از موخوناب جگر بگشاید

(دیوان خاقانی ۱۶۰)

«بنفست و هتاب آفاذ کرد که مرا در حال که بدیدی چراغ بگفتی» (گلستان، کلیات سعدی ۱۶۰).

ص ۹۰ س ۱۱ لرمی و لطیفی: لطیفی در این جا بمعنی لطافت است و مرکب از: لطیف + یاء مصدری، ظفیر: دوجیز گرم زودتر بنده و زودتر سرد از قبل لطیفی و را که قوت سرما اندوی بیشتر تواند شدن» (دانشنامه علایی، طبیبی ۶۶، نقل از فرهنگ فارسی): نیز رک: صفحه ۳۳۵ کتاب حاضر: «بدین ظفیمی».

ص ۹۰ س ۱۱ غایت سزشت: سرشت در این جا، با توجه بمعنی جمله، یعنی چسبندگی، چسب. برای اطلاع بیشتر، رک: حواشی برهان قاطع، ذیل «سرشت».

ص ۹۰ س ۱۱ باز دوسد: دوسیدن بمعنی چسبیدن است و از این ریشه «دوسالیدن» بمعنی چسبیدن و «دوسنده» بمعنی چسبناک هم بکار رفته است. در المرقاة ۷/۱۳۰ «لازب» به «دوسنده» ترجمه شده است. زعفرانی نیز «طین لازب» را «گل چسبنده» گل دوسیده، گل چسبان، ترجمه کرده است و «لزوب» را «چسبیدن، دوسیدن» (مقدمة الادب ۳/۵۰۴) و نیز «لزوی، لموق، ولسوق» را «چسبیدن، دوسیدن، چسبیدن» (همان کتاب ۳/۵۶۲) و «معلق» را «دوسیده» معنی کرده است (همان کتاب ۱/۲۳۶): نیز رک: المصادر زوزنی (فهرست لغات فارسی) ۵۰۸/۱، ۷۳۰/۲.

ص ۹۰ س ۱۴ آبدان: یعنی آبگیر، غدیر، جایی گو که آب در آن جمع گردد: بهر سو یکی آبدان چون کلاب شناور شده ماغ بر روی آب

(کلیله و دمنه ۶۰)

ص ۹۰ س ۱۷ وی را پخته کنند: این نوع فعل، مرکب از اسم مفعول و مصدره کردن در این کتاب مکرر بکار رفته است. در آثار قدیم نیز ظفیر این استعمال بنظر می رسد: «هلیله سیاه پخته کرده» (هدایة المتعلمین فی الطب ۲۲۸، ۲۳۵ نیز رک: ۸۷۴ فهرست لغات و ترکیبات: پخته کردن). برای اطلاع بیشتر، رک: دکتر جلال منینی: «فعل مرکب بجای فعل بسیط»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره چهارم سال چهارم (زمستان ۱۳۴۷) ۴۱۰-۴۲۱.

ص ۹۰ س ۱۷ چون آب و خاک بهم جمع کنند: بهم بمعنی باهم، در دیگر آثار فارسی هم آمده است: «چون درسراکاری شوی اگر دوکس بهم نردهمی بالند، خنیاگری

خویش باطل مکن و به تعلیم کردن نردمنشین، (قابوس نامه ۱۹۵)؛ «شایدیم که وقتی
دوصوفی بهم همی رفتند: یکی مجرد بود و با یکی پنج دینار، (همان کتاب ۲۵۱).
اگر غم لشکرانگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم

(دیوان حافظ ۲۵۸)

ص ۹۱ س ۱ چون مدتی دیگر برآمد: برآمدن دیمود زمان یعنی طول کشیدن، گذشتن:
«تا روزگار برآمد از قضا درزی برده» (قابوس نامه ۵۷)؛ «تا چندگاهی برآمده»
(همان کتاب ۸۳)؛ «چند سال برآمد از این حدیث» (همان کتاب ۸۴).

ص ۹۳ س ۵ مَعْرَا: این کلمه در اصل معری mo' arrā و اسم مفعول است از تمریه،
بمعنی برهنه. در نسخه اساس و نسخه بدلها به شبه فارسی «معرا» نوشته شده است
تظیر آن که مثلاً مبتلی را «مبتلا» نویسند.

ص ۹۳ س ۱۴ مقام شوق: شوق بمعنی رغبت و آرزومندی است. در این جا مراد حالت کسی
است که در صدد تغییر احوال خویش و کسب کمال است. بدین معنی در فلسفه نیز
بکار می رود. در تصوف نیز گفته اند: «الغوق هو لبعده قد تبرم ببقائه شوقاً لئالی لقاء محبوبه...»
الغوق نار الله تعالی اشعلها فی قلوب اولیایه حتی یحرق بها ما فی قلوبهم من الخواطر
والارادات والموارض والحاجات، (اللمع ۶۴). «شوق صفت آرزومندی و از عااج دل است
که تصور جمال مقصود محرک وی گردد» (التصنیف فی احوال المتصوفه ۱۳۹). برای
اطلاع بیشتر در: کتاب اخیر ۱۳۹-۱۴۲؛ الترفیفات ۱۵، ۷۴؛ تاریخ تصوف در
اسلام ۳۵۰.

ص ۹۴ س ۱ امالت: مفسرین «امانت» را در این آیه شریفه به معانی مختلف گرفته اند و
صوفیان مراد از آن را «عشق» دانسته اند. بیت حافظ را نیز ناظر بر این معنی
می‌شمرند:

آسان بار امانت نتوانست کشید فرعه کار به نام من دیوانه زدند.

(دیوان حافظ ۱۲۵)

برای اطلاع بیشتر از تفسیر آیه منظور و نیز مفاید صوفیه در این باب، رک: شرح
مثنوی شریف ۸۰۲/۳-۸۰۳.

ص ۹۵ س ۱۲ بَدَل مَآ يَحْتَلُّ: آنچه از غذا که هضم شود و جانشین مافات گردد؛ تغذیه سلولی (فرهنگه فارسی). ظاهراً معادل *Métabolisme basale* است. «مقابلیم؛ مجموعه اعمالی است که در سلولها و انساج بدن بمنظور عمل اصلی تغذیه و تبدلات مواد غذایی (جذب مواد لازم و دفع مواد زائد) انجام می‌شود» (فرهنگه فارسی).

ص ۹۵ س ۱۴ روده گانی: منسوب است به روده گان که جمع روده است و بمعنی مفرد روده هم گفته‌اند (برهان قاطع). در این جا بمعنی اخیر است چنان که در کتابهای دیگر هم می‌بینیم؛ «سدیگرنوخ از بلغم به مزه شور بود و اندرون روده گانیها گرد آید» (هدایة المتعلمین فی الطب ۳۳)؛ «و اگر برود گانی بر گزند ریش کند» (همان کتاب ۳۵ نیز ر.ک: فهرست لغات و ترکیبات آن، ص ۸۸۶: «روده گانی»).

ص ۹۶ س ۱ شوخ: بمعنی چرك، در آثار قلم و نثر قدیم فارسی فراوان است از جمله: «گنده تن و دزد و شوخگن» (قابوس‌نامه ۱۱۶)؛ «در آن وقت که شیخ قدس الله روحه العزیز به نقابور بود، به حمام شد، درویشی او را خدمت می‌کرد و دست بر بازوی شیخ می‌نهاد و شوخ از پشت شیخ بر بازو جمع می‌کرد چنان که رسم ایشان است تا آن کس ببیند، در میان این خدمت از شیخ سؤال کرد که ای شیخ جوامردی چیست؟ شیخ گفت: آن که شوخ مرد پیش روی او نیارد» (اسرار التوحید ۲۸۰-۲۸۱).

بوسعید مهنه در حمام بود	قایمیش افتاد و مردی خام بود
شوخی شیخ آورد تا بازوی او	جمع کرد آن جمله پیش روی او
شیخ را گفتا بگو ای پاك جان	تا جوامردی چه باشد در جهان؟
شیخ گفتا شوخ پنهان کردن است	پیش چشم خلق نآوردن است

(منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهر بن، ص ۲۵۹)

برای شواهد بیشتر، ر.ک: سبک شناسی ۴۲۴/۱؛ هدایة المتعلمین فی الطب ۱۵۰ ح.

۱۵۱ ح: مقدمة الادب ۵۳۵/۳، ۵۳۶، ۶۰۵؛ ۱۷۶/۱، ۱۹۱؛ المرقاة ۱۵/۶.

۱۶/۱۴، ۸/۱۳

ص ۹۶ س ۵ هضم رابع: اصطلاح طب است که «گویند غذا در بدن چهار هضم دارد تا بکلی جزء بدن شود: هضم اول در معده و امعاء، هضم ثانی در کبد، هضم ثالث در مروق، هضم رابع در هر يك عضو از اعضای بدن بانفراد» (پادداشتهای قزوینی ۳۰۰/۷).

- از هم رابع گشتن یعنی بکلی هم شدن و نیز امروز کنایه است از کاملاً بمصرف رسیدن چیزی (فرهنگ فارسی). برای اطلاع بیشتر، رک: یادداشت‌های قزوینی ۷/۳۰۰ که قول ابن سینا را در این مورد از کتاب قانون ۱۷/۱-۱۹ نقل کرده است.
- ص ۹۷ س ۶ موت اخترامی: اخترام دلالت یعنی اقتطاع، جدا کردن، بریدن (المصادر روزنی ۲/۳۸۷؛ تاج المصادر ۱۸۴) اما موت یا اجل اخترامی یعنی دمیگر که غیر طبیعی که بواسطه عروض اسباب خارجی روی می‌دهد (شرح مثنوی شریف ۳/۱۰۹۳).
- ص ۹۷ س ۱۳ اَحْلِيل: سوراخ پستان (المرقاة ۱۵/۴؛ مقدمة الادب ۱/۱۹۴؛ السامی فی الاسامی ۱۱۵) و نیز سوراخ نَره و نَره یعنی آلت مرد را گویند (المرقاة ۱۷/۴؛ مقدمة الادب ۱/۲۰۱؛ السامی فی الاسامی ۱۲۵؛ فرهنگ تخیلی).
- ص ۹۷ س ۱۴ مِباَهَرَت: «با کسی جماع کردن و بخوبی شدن به کاری قیام کردن» (المصادر روزنی ۲/۲۸۳؛ تاج المصادر ۱۶۹). در این جا معنی اول مراد است.
- ص ۹۷ س ۱۴ در رَجَم مادر در آید: در آمدن یعنی داخل شدن. زخمی آن را برابر «دخول» آورده است: «دخل النار وفي النار: درآمد به سرائی، به سرائی انداخته شد، در خانه درآمد» (مقدمة الادب ۳/۳۵۵).
- از در درآمدی ومن از خود بدر شدم گفتمی کز این جهان به جهان دیگر شدم
(کلیات سعدی ۶۲۰، طبعات)
- ص ۹۷ س ۱۵ اجتماع: در این جا یعنی گرد آمدن زن و مرد.
- ص ۹۷ س ۱۶ لَوَاطَة: یعنی لواط، غلامبارگی، در آمیختن با امرد:
می و قمار و لواط، به طریق سه امام مرترا هر سه حلال است، هلاسر بفراز
(دیوان ناصر خسرو ۲۰۲)
- لواطه کردن نیز بکار رفته است به همین معنی:
- بشود لامحاله دهر خراب چون لواطه کنند در محراب
(حدیقه سنائی ۶۶۹، نقل از فرهنگ فارسی)
- ص ۹۷ س ۱۶ مَنَهی: اسم مفعول است بمعنی نهی کرده شده؛ منهیات - که جمع منهیات است - نیز بکار می‌رود و منظور امور ممنوع است در شرع.
- ص ۹۸ س ۴ صُلب: سخت (مقدمة الادب ۳/۷۰۸؛ المرقاة ۲۳/۹).

ص ۹۸ س ۴ مقيمه: یعنی بچه دان (مقدمة الادب ۱/۱۹۹)، آن پوست که بچه اندوی بود (المرقاة ۱۷/۱۲ السامی فی الاسامی ۱۲۷). «پردمای که بچه تا هنگامی که در شکم مادیت در آن قرار دارد. این پوده بهنگام تولد کودک با وی بیرون آید» (فرهنگه .. فارسی).

ص ۹۸ س ۱۰ قطعه بالاین: بالاین منسوب است به بالا و در آثار قدیم فارسی بکار رفته است: «نیمه زیرین آرمیده و آسوده بود در این ریاضتها و نیمه بالاین جنبیده» (ترجمة تفهیم الصحة 70، مقاله نگارنده در مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۱ ش ۱ ص ۲۶). به همین قیاس است کلمه «فرداین»: «اما شب آدینه را حرمتی است از بهر جمع فرداین» (قابوس نامه ۷۰)؛ «چنان که آسودن امروز رنج فرداین است و رنج امروزین آسایش فرداین» (همان کتاب ۱۰۶).

ص ۹۸ س ۱۸ مَظْفَه: «پاره گوشت خاینه، گوشت بسته» (مقدمة الادب ۱/۱۷۱)؛ «خون که گوشت شود» (المرقاة ۳/۱۲)؛ «طود سوم از ادوار نطفه، نطفه بسته: سنگه دوازدهای کن زرد شد آنگاه لعل

نطفه در ارحام خلق، مضه شد آنکه جنبین،
(دیوان خاقانی ۳۳۶، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۹۸ س ۱۸ پَست مهره: یا مهره پست، ستون فقرات را گویند و نیز فقرمای از ستون فقرات را. این کلمه بدین معنی در کتابها آمده است (رك: المرقاة ۱۵/۱۹ السامی فی الاسامی ۱۱۹).

ص ۹۹ س ۴ عبدالله بن مسعود: ابو عبد الرحمن عبدالله بن مسعود از انقضاء اصحاب پیغمبر بود و به روایت ابونعیم اصفهانی شصین کسانی است که اسلام آوردند و بدین سبب او را سادس سته می گفتند و نیز گفته اند نخستین کسی است که قرآن کریم را در مکه علی رؤوس الاشهاد تلاوت کرد و او را ذوالهجرتین خوانده اند چه يك بار به حبشه و بار دیگر به مدینه هجرت کرد و نیز در هفت فزوات رسول حاضر بود. وی بعدی به رسول نزدیک بود و با ملحد خود پیوسته به خانه پیغمبر آمد و شد داشت که ابوموسی اشعری وقتی به مدینه آمد او را از اهل بیت رسول گمان کرد. نوشته اند که ابن مسعود قامتی بلند و نحیف و ساقهای پایی لاغر داشت و در رفتار خود بسیار به پیغمبر تشبه می جست.

وی در سال ۳۲ هجری، در حالی که بیش از شصت سال از سنش گذشته بود، در گذشت (لفت نامه). در شمار القلوب ۶۸-۶۹ تحت عنوان «فقه المبادلة» از او چنین یاد شده است: «هم عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر بن الخطاب... هؤلاء من فقهاء المحابة وثباتهم و علمائهم من أنبيهم». برای اطلاع بیشتر، ر.ك: اسد الغابة ۳/۲۵۶-۲۶۰؛ الاسامة ۲/۳۶۰-۳۶۲؛ البدء والتاریخ ۵/۹۷؛ J. C. Vadet, EI(2), III.

873-875

ص ۹۹ س ۵ انّ احدكم... : این حدیث بصورت دیگر هم نقل شده است از جمله: ان احدكم يجمع خلقه لى بطن امه اربعين يوماً ثم يكون فى ذلك علقه مثل ذلك ثم يكون فى ذلك مضغة مثل ذلك ثم يرسل الملك فينفخ فيه الروح و يؤمر باربعة كلمات بكتب رزقه واجله وعمله و شقى او سعيده... (مسلم ۸/۴۴). ان احدكم يجمع خلقه فى بطن امه اربعين يوماً ثم يكون علقه مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك ثم يبعث الله ملكاً فيؤمر باربعة كلمات و يقال له اكتب عمله و رزقه واجله و شقى او سعيده... (بخارى ۲/۲۱۱) نیز ر.ك: صحيح ترمذى ۸/۲۰۱، بفتح ابن المری.

ص ۱۰۰ س ۴ سُنّه : دلزوجات غلیظ که در مجاری و عروق تنگ می ماند و مانع دفع غذا و فضولات می شود (بحر الجواهر). منمی که در مجرای غذا واقع می شود تا فضول عبور نتواند کرد (فرهنگه نفسی) به زعم قدما این مرض باعث تنگی و خسکی جگر و علت استقامت می شود و برای آن معالجاتی داشته اند که برای مزید اطلاع می توان رجوع کرد به اکبر اعظم ج ۳ ص ۲۹، ۳۵.

سده چون شد آب ناید در جگر گر خورد دریا رود جایی دگر،

(مثنوی ۳/۱۶۵، نقل از فرهنگه لغات و تعبیرات مثنوی ۵/۲۷۴)

در این جا معنی مانع و رادع می دهد.

ص ۱۰۰ س ۵ غلظاها : سرهای اضلاع سفلی که شبیه غضروفند، جمع شظیة (فرهنگه نفسی) و نیز در همان کتاب در توضیح معنی کلمه شظیة آمده است: کمان و استخوان ساق، و پاره ای از عضا و پاره ای از هر چیزی.

ص ۱۰۰ س ۱۶ ضَعْفٌ : دوتا، دوچندان، دو برابر، جمع آن اضماف (مقدمة الادب ۱/۴۸۸؛ المرقاة ۱۶۷/۴).

- ص ۱۰۱ س ۱۵ مهانت: حنبر شدن (المصادر نوزنی ۱/۴۱۵).
- ص ۱۰۱ س ۱۸ ضعیفی: دداین جا بمعنی ضف است و مرکب از: ضعیف + یاء مصدری:
«روز ضعیفی و پیری» (قابوس نامه ۱۰۶، نیز: ۱۳۵)؛ رگ: صفحات ۳۳۵، ۳۵۰
کتاب حاضر: «بدین عظیمی»، «درمی و لطیفی».
- ص ۱۰۴ س ۸ خون پاره‌ای لطیف: ظاهراً مراد «علقه، خون بسته» است؛ رگ: صفحه
۳۱۷ کتاب حاضر: «خون بسته».
- ص ۱۰۵ س ۸ رباطات: رباط یعنی ریمان، بند (مقدمة الادب ۳/۶۶). در تعریح و پزشکی
«نسج غضروفی و لیفی شکل که سبب ارتباط انساج مختلف و استحکام آنها در جای
خود می‌شوند (Ligament)». بنابراین رباط به نسج سخت و لیفی که در انتهای
عضلات قرار دارد و سبب اتصال آنها به استخوان می‌شود و همچنین به نسجی که احشا
را در جای خود مستقر می‌دارد اطلاق می‌شود؛ زردپی، پیوند، (فرهنگ فارسی)؛ نیز
رگ: فرهنگ نفیسی. در صفحه ۱۰۶ کتاب حاضر، مؤلف در مورد براط چنین توضیح
داده است: «و آن استخوانها یکدیگر با زبست چیزی که از یک طرف آن استخوان
برویند و بطرف آن دیگر وصل کرد و این چیز را رباط خوانند».
- ص ۱۰۵ س ۸ اوتار: مفرد آن وتر است بمعنی زده کمان و به اصطلاح تعریح بند سپیدی که
در منتهای عضله واقع شده و بدان عضله با استخوانهای بدن ملتصق گفته و به آنها
می‌پیوندند (فرهنگ نفیسی)؛ نیز رگ: فرهنگ فارسی.
- ص ۱۰۵ س ۸ آورَد: جمع ورید؛ سیاهرگها، رگهای غیر جهنده (فرهنگ فارسی،
فرهنگ نفیسی).
- ص ۱۰۵ س ۸ آغشیه: «جمع غشاء، بمعنی پوشش، پرده‌هایی که از خارج و داخل، اعضای
مختلف بدن را می‌پوشانند (Membrane)» (فرهنگ فارسی).
- ص ۱۰۵ س ۱۰ ولایة: یعنی لگام داشتن و محافظت (المصادر نوزنی ۱/۱۷۲؛ تاج المصادر ۷۱).
سکه گرگین این در به زشیران همه عالم
که لاف عقی حق دارد و او داند وقاینها
(کلیات شمس ۱/۴۴)
جایی هم که «وقایه» بمعنی سرپوش زنان است (المرقاة ۸۷/۹؛ نیز رگ: فرهنگ

البسة مسلمانان (۴۰۴) از همین اصل است:

ابر از طرف کوه برآمد دوسه پایه از شرم به رخسار فروخته وقایه

(دیوان منوچهری، چاپ دوم دبیر سیاقی، ص ۱۷۶)

ابیات از فرهنگ فارسی نقل شده است. بداین جمله از کتاب ظاهر اکلمه منظور بمعنی محافظ و نگاه دارنده بکار رفته است.

ص ۱۰۵ س ۱۱ قفص: گرداگرد سر، کله، کله سر (مقدمه الادب ۱/۱۷۴)، پس سر (المرقاة ۱۳/۵: السامی فی الاسامی ۷۷). در اصطلاح پزشکی «استخوانی است (Parietal) بهن و زوج و چهار ضلعی که در طرفین خط وسط در عقب استخوان پیشانی و در جلو استخوان پشت سری و در بالای استخوان گیجگاه قرار دارد، و قسمت بزرگی از جدار کاسه سر را در بالا و طرفین تشکیل می دهد، (فرهنگ فارسی).

ص ۱۰۶ س ۱ ورد: سرین، سرون، برسویدان، قسمت بالای دانه (المرقاة ۱۶/۵: مقدمه الادب ۱/۱۹۹: السامی فی الاسامی ۱۲۳: لسان العرب: فرهنگ نفیسی: فرهنگ فارسی). این کلمه به فتح یا کسراول با سکون دوم و سوم نیز تلفظ می شود (السامی فی الاسامی ۱۲۳: لسان العرب). ورد به فتح اول و دوم استخوان برسوی دان را گویند و در اصطلاح پزشکی نام یکی از (teeth) استخوانهای سه گانه استخوان خاصه که در پایین استخوان حرقه و زهار قرار دارد و از قسمت پایین سوراخ سدادی (Trou obturateur) را محدود می نماید (فرهنگ فارسی).

ص ۱۰۶ س ۱ ورد: در فرهنگ نفیسی «درد» فارسی «پیوندگاه، پیوندگاه استخوانهای سر، نیز معنی شده است که با این مورد تناسب دارد.

ص ۱۰۶ س ۷ راست نشود: راست شدن یعنی درست شدن، مرتب شدن، بنظام آمدن و در کتابهای فارسی آمده است: «امیر سبکتگین مدتی به نسا بود بیود تا کار امیر محمود راست شد» (تاریخ بیهمی ۲۰۵)؛ «موسی به برکت این آیت ... نصرت و ظفر دید و کار وی راست شد» (کشف الاسرار ۲/۴۰۴)؛ «تراهیج کاری راست نخواهد شدن که تو به لغت زمین و آسمانی» (داراب نامه بیهمی ۲/۸۲۸)؛ «ملك داراب حکم کرد که تا هفت روز تمامی اسبابها راست گردد» (همان کتاب ۲/۸۲۸).

ص ۱۰۶ س ۱۰ قفص: دلالت بمعنی تکه است (مقدمه الادب ۱/۳۴۱).

ص ۱۰۶ س ۱۱ فقره : راگودی پس کردن معنی کردمالد (مقدمة الادب ۱/۱۸۵؛ المرقاة ۱۵/۱۱؛ السامی فی الاسامی ۱۰۴). ظاهراً دراین جاگودی مرادست.

ص ۲۰۷ س ۹ - مُنْقَلَب : اسم فاعل است از اِقتال بمعنی «تافته شدن» (المصادر روزنی ۴۴۳/۲؛ تاج المصادر ۱۹۲). منقل یعنی تابیده، قتیله شونده ، برگشته (فرهنگه فارسی، فرهنگه نفیسی).

ص ۱۰۷ س ۶ معروف : درلغت گرم شده ازخفم وجزآن؛ و نیز آزاد شده ازبردگی و غلامی معنی شده است (فرهنگه نفیسی) شاید دراین جا بمعنی گرم شده و یا بمعنی آزادست. اگر ضبط نسخه ت «معروژه درست باشد شاید مفهوم آن مصون و محفوظ است.

ص ۱۰۷ س ۸ خَرَزَهای پخت: مهرهای پخت (مقدمة الادب ۱/۵۱، ۵۲؛ لسان العرب؛ اقرب الموارد).

ص ۱۰۸ س ۳ سَوَالی: جمع ساقیه است بمعنی جوی خرد (مقدمة الادب ۱/۶۸؛ المرقاة ۴/۱۳۱).

ص ۱۰۸ س ۴ ضَرْب : دراین جا بمعنی قسم، نوع است.

ص ۱۰۸ س ۶ جَدَاوِل : جمع جدول است بمعنی جویچه، جوی خرد (مقدمة الادب ۱/۶۸؛ قتال الله تعالی ۱۸۲؛ منتهی الارب).

ص ۱۰۸ س ۷ قَری : «راه کند طعمابوشراب در گلو» (المرقاة ۱۰/۳؛ السامی فی الاسامی ۹۸). «در تداول به کسر تلفظ می شود ولی در اصل - [چنان که در نسخه اساس نوشته شده] - «مری» است بهفتح اول. در پزشکی لوله طویلی است (Oesophagus) عضلانی فشایی که از حلق شروع می شود و به معده ختم می گردد و یکی از قسمتهای لوله گوارش است» (فرهنگه فارسی).

ص ۱۰۸ س ۷ مَسَلَك : دراین جا بمعنی راه و محل عبور :

خندق و میدان به پیش او یکی است چاه و خندق پیش او خوش مسلکی است

(مثنوی ۳/۴۶، نقل از فرهنگه فارسی)

ص ۱۰۸ س ۱۰ عَقِبَه: پاشنه (المرقاة ۱۸/۳) .

ص ۱۰۸ س ۱۲ اِلْ یَکْ بدیگر میروند میخورد: ترکیب «یَکْ بدیگر» در کتابهای فارسی دیده می شود: «مباران قهستان چون این مآلعا بغنبدند ، یَکْ بدیگر فکریدند»

(قابوس نامه ۲۴۸): «اندر جهت آن ساغرهای می را يك بدیگر همی گذارند که اندر

خوردن آن باطل نباشد» (تفسیر قرآن مجید ۲/۲۸۹).

ص ۱۰۹ س ۵ «تنگ»: بهضم اول و دوم یعنی نازك ، لطیف ، رقیق، کم حجم . ضمخفري در

مقدمة الادب ۳/۷۲۳، ۷۲۴ تنك را بجای نازك بكار برده است. در قابوس نامه «تنگ

پوست» (ص ۱۱۲، ۱۱۳) و «تنگ موی» (ص ۱۱۴) آمده است.

گلو قربانی و نانهای تنك برسكان و سایلان ریزد سبك

(مثنوی ۳/۱۹۱)

رووخال و ابرو و لب چون عنیق گویا حق تافت از پرده رقیق

دید او آن خنج و برجست سبك چون تجلی حق از پرده تنك

(مثنوی ۵/۶۱)

زین باده می خواهی برو اول تنك چون شیشه شو

چون شیشه گشتی بر شکن برسنگه ما برسنگه ما

(کلیات شمس ۱/۸)

خدایین شو که پیش اهل ینش تنك باشد حجاب آفرینش

(کنجینه گنجوی ۳۶)

شواهد منظوم، از فرهنگه لغات و تعبیرات مثنوی ۳/۱۸۷ نقل شده است؛ نیز

برای شواهدی از استعمال «تنگ» بامعانی و ترکیبات گوناگون، ر.ک: هدایة الممتعلمین

فی الطب ۸۷۷: فهرست لغات و ترکیبات.

ص ۱۰۹ س ۱۸ مُنْضَط: ضط بمعنی ففردن است (مقدمة الادب ۳/۶۷۴: المصادد و زلی

۱/۲۳۹: تاج المصادد ۸۷) و منضط در این جا یعنی ففرده .

ص ۱۱۲ س ۴ طبقة مصلبه: منظور مصلبه solbiyya است که در اصطلاح پزشکی پردمای

است معکم (Sclérotique) که قسمت اعظم کرة چشم را احاطه کرده ، (فرهنگه

فارسی) . «کرة چشم از خارج به داخل سه ورقه دارد : طبقة اول طبقة لینی

Membrane Fibreuse است. طبقة لینی تقریباً $\frac{1}{3}$ قدامی آن قریه، و بقیه مصلبه

است» (دکتر مستقیمی: کالبد شناسی توصیفی ۴۲۱).

ص ۱۱۲ س ۲ طبقة مشیمی: منظور معیمیه است که در اصطلاح پزشکی و پرده ای است مروقی (Choroïde) که بافت اصلیش از نسج ملتحمه است و در زیر پرده سلبیه قرار گرفته و بنابراین دومین طبقه کره چشم را می سازد، (فرهنگه فارسی): نیز رگ: کالبدشناسی توصیفی ۴۲۲۰۴۲۱.

ص ۱۱۲ س ۳ طبقة شبکی: مراد شبکیه است و در اصطلاح پزشکی و پرده ای است عصبی که داخلی ترین پرده های جدار کره چشم را تشکیل می دهد (Rétine). این پرده از پختن شدن سبب باصره در داخل کره چشم بر روی معیمیه تشکیل می گردد، (فرهنگه فارسی). و کره چشم از خارج به داخل سه ورقه دارد: ۱- طبقه لینی، ۲- طبقه رگدار یا معیمیه، ۳- طبقه عصبی. شبکیه سطح داخلی طبقه رگدار چشم را می پوشاند، (کالبدشناسی توصیفی ۴۲۴۰۴۲۱).

ص ۱۱۲ س ۴ رطوبت مزجاجی: و محتویات چشم عبارتند از قسمتهای شفافیه که نور از آنها عبور می کند و از جلو به عقب عبارتند از: ۱- مایع زلالیه، ۲- عدسی، ۳- زجاجیه. اما زجاجیه و مایع شفاف لزجی است (Corps vitré) شبیه به ژلاتین که فضای محدود بین شبکیه و سطح خلفی عدسی را پر می کند، (فرهنگه فارسی): نیز رگ: کالبد شناسی توصیفی ۴۲۴۰۴۲۱: تحلیل هفت پیکر نظامی ۱۳۱/۴۴.

ص ۱۱۲ س ۵ جلید: این کلمه در المرقاء ۸/۱۰ به «پو» معنی شده است و پو به معنی اول یعنی «برف ریزها که از شدت هوای سرد مانند زود از آسمان بریزد» (برهان قاطع) و نیز جلید یعنی شبنم، یخ، ژاله (مقدمه الادب ۱/۳۱: فرهنگ فارسی).

ص ۱۱۲ س ۵ رطوبت جلیدی: منظور جلیدیه است که جسمی است جامد به شکل عدسی محدب الطرفین، شفاف و بی رنگه که در عقب مردمک چشم قرار دارد و دارای یک سطح قدامی محدب و یک سطح خلفی می باشد که نسبت به سطح قدامی محدب بیغری دارد. . . : عدسی چشم (Cristallin)، (فرهنگه فارسی): نیز رگ: کالبد شناسی توصیفی ۴۲۴: تحلیل هفت پیکر نظامی ۱۳۱/۴۴ ح.

ص ۱۱۲ س ۵ رطوبت بیضی: «بین منبیه و منکبوتیه» (یعنی پرده یا طبقه سوم و چهارم چشم از بیرون به درون) رطوبتی است که بیضی نام دارد. . . برای اطلاع بیغری، رگ: تشریح میرزا علی خان چاپ تهران سال ۱۳۰۶ قمری ص ۷۱۷ ببید ولغت نامه دهخدا، ذیل:

برده، (تحلیل هفت پیکر نظامی ۱۳۱/۴ ح).

ص ۱۱۲ س ۵ طبقة عنكبوتی: ظاهراً مراد «عنكبوتیه» است که «دومین پرده از پردمهای سه گانه پوشش خارجی محور دماغی نخاعی است (Arachnoïde) که پرده نازکی است از نسج هم بند که مستقیماً روی سطح داخلی سخت شامه قرار گرفته است» (فرهنگ فارسی)؛ نیز رك: تحلیل هفت پیکر نظامی ۱۳۱.

ص ۱۱۲ س ۶ طبقة عنبی: منظور عنبیه است و آن «قسمت قدامی پرده عضلانی عروقی است (Iris) که عموداً در عقب قریب بودرجلو عدسی قرار دارد و در وسط آن سوراخی است به نام مردمك چشم... قداما عنبیه را یکی از هفت پرده چشم می دانستند» (فرهنگ فارسی). «عنبیه به شکل صفحه گرد سوراخداری است... سطح قدامی آن ناصاف و رنگه آن بر حسب اشخاص متفاوت است» (کالبدشناسی توصیفی ۴۲۲).

ص ۱۱۲ س ۶ طبقة قرنی: یعنی قرنیه و آن «قسمت قدامی پرده لیفی چشم است (Cornée) و پرده لیفی خارجی ترین قسمت کره چشم می باشد» (فرهنگ فارسی). «قرنیه صفحه گرد شفاف است که سطح قدامی آن محدب و سطح خلفی آن مقعر است» کالبد شناسی توصیفی ۴۲۲).

ص ۱۱۲ س ۶ حنك: سیاهی چشم (المرقاة ۱۴/۸؛ السامی فی الاسامی ۱۸۹ مقدمه الادب ۱۷۹/۱)، چشم خانه، کاسه چشم (فرهنگ فارسی).

ص ۱۱۲ س ۷ مُلَاصَحه: «برده ای (Conjunctive) مخاطی و نازک و صاف و شفاف که سطح همی پلکها و قسمت قدامی کره چشم را می پوشاند» (فرهنگ فارسی)؛ نیز رك: کالبد شناسی توصیفی ۴۲۷.

ص ۱۱۲ س ۱۸ پلك: در نسخه اساس و نسخه آ، این کلمه با فتح اول است. پلك بمعنی پوست گردا گرد چشم، در کتاب الابنیه عن حقائق الادویه بصورت polk, palak, Palk نیز آمده است (Lazard 150). در السامی فی الاسامی ۸۹ نیز پلك به فتح اول مذکور است. در برهان قاطع به فتح اول و ثانی بروزن فلك، و به فتح و کسر اول و سکون ثانی ضبط شده است.

ص ۱۱۲ س ۱۹ احتمال: در این جا بمعنی تحمل کردن است، نظیر آنچه سعدی گفته است: ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان

(باب سوم گلستان، کلیات سعدی ۱۳۶)

« ملك گفت : صعب معقنى احتمال كردى و دشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودى »
 (كلیله و دمنه ۱۵/۲۲۹)؛ « مدتی صبر کردم و حرمت تو نگاه داشتم و بیش از این
 احتمال نخواهم کرد » (سیاست نامه، چاپ دارک، ص ۱۰۳) ؛ « این روزگار سخن من
 احتمال نکند که هر که در این وقت کلمه الحق گوید در و دیوار به معادلات او برخیزد
 و من دنیا را به اهل دنیا تسلیم کرده ام » (فضائل الانام ۱۵)؛ « و شرح این از کتاب فقه
 طلب باید کرد که این جا بیش از این احتمال نکند، (کشف الاسرار ۱/۶۴۵)

نی حاکمی و نه حکم خواهیم . بر حکم تو احتمال خواهیم

(کلیات شمس ۲/۲۷۷)

ص ۱۱۳ س ۳ خجالت: بمعنى شرمساری که در فارسی مستعمل است و در عربی خجل
 Xajal گویند بمعنى شرمگین شدن و شرم کردن (مقدمة الادب ۳/۵۶۶).

چگونه سر زخجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیاورد از دستم
 (دیوان حافظ ۲۱۵)

آن طفل طلب ز روی حالت کنز کرده نباشدت خجالت

(ظامی)

ص ۱۰۳ س ۷ هَـوَم: جمع هامة است بمعنى جانوران زهر دار و حشرات ؛ فرخی گفته
 است :

بسا که توبه ده اند، زبهر دانگی سیم شکست خواهی خوردن زبهر و هَـوَم
 (دیوان فرخی ۲۴۱) .

ص ۱۱۳ س ۸ صَفَه : اندون گوش (الاسم فی الاسامی ۸۳).

ص ۱۱۳ س ۸ صَدای آواز: صدا یعنی آوازی که از انگشتان صوت پدید می آید:

از صدای سخن علق ندیدم خوشتر یاد گاری که در این گنبد دوار بماند

(دیوان حافظ ۱۲۱)

مغور صائب فریب زهد از صامه زاهد که در گنبد زیبای منی صدا بسیار می پیچد

(صائب تبریزی)

ص ۱۱۳ س ۱۱ مَلْتَوَى: التواء یعنی پیچیده شدن (المصادر زوئی ۲/۴۱۴ ؛ تاج المصادر

۱۸۸). ملتوی از این مصدر و اسم فاعل است یعنی بخود پیچنده .

ص ۱۱۴ ص ۱۰ لیس وراء الفیان بیان: ظیر: آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است؛ چه حاجت است عیان را به استماع بیان (سعدی)؛ آن جا که عیان است چه جای خبر است؟

لسان الحال افصح من لسانی وصنی عن مؤالک ترجمانی

(امثال وحکم ۱/۲۷)

رب حال افصح من لسان. لسان الحال ابین من لسان المقال (مجمع الامثال ۲۶۴).

ص ۱۱۴ ص ۱۵ ثوابت: دستارگان استاد آند که بر همه آسانها پراکنده اند و دوری ایمان همیشه یکسان است، چنان که یکی بدیگر نزدیکتر و دورتر نشود. و به فارسی ایمان را بیابانی خوانند زیرا که گمشده بدان راه باز یابد به بیابان و دریا اندوه (التفهیم ۶۰)

ص ۱۱۴ ص ۱۶ محلّ تصرّفی قوّت سامعه عظیم اندکست: گوش سالم باید صدای معمولی را از نوع مکالمه از فاصله پنجاه متری بشنود (دکتر مسعود یلمایی، استاد دانشگاه پزشکی مشهد).

ص ۱۱۵ ص ۱۱ دربینی معاوت حدوث حروفی بسیارست: یعنی یکی از اجزای دستگاه ایجاد صوت و گفتارست به همین سبب در زبان شناسی بخصوص در علم الحروف Phonétique مورد بحث و توجه قرار می گیرد؛ رک: دکتر پرویز فاضل خانلری؛ تاریخ زبان فارسی ۱/۴۶-۴۷؛

Ferdinand de Saussure: Cours de Linguistique Générale, pp. 88-87

ص ۱۱۵ ص ۲۲ هباندول: در باب این ترکیب، رک: تعلیقات قابوس نامه ۳۰۵. ص ۱۱۵ ص ۲۲ پس هر شبان روی آدمی... بیست و چهار هزار بار خلعت حیات بپوشد: یادآور سخن سعدی است: «هر نفسی که فرومی رود ممدحیات است و چون برمی آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب» (گلستان، کلیات سعدی ۷۲).

ص ۱۱۶ ص ۷ الیپرون آمدن نفس آواز متولد هوند این همان نکته ای است که امروزه معتبرست. قنما به این موضوع وقوف داشتند؛ از جمله رک: ابن سینا، مخارج الحروف (اسباب حدوث الحروف) ۵-۷: ۳۲-۳۳؛ ترجمه فارسی ۵۱-۵۳.

ص ۱۱۶ س ۸ گرفتگاهها: گرفتگاه در این جا بمعنی مخرج است در تجوید و علم الحروف (فوتیک). ابن سینا در همین باب نوشته است: «اما نفس التموج فانه يفعل الصوت... واما حال التموج من جهة الهیات التي يستفیدها من المخارج والمحابس فی مسلکة فی فعل الحرف» یعنی «اما تموج خود پدید آرنده آواز است... اما حال موج از جهت عباتهای کعد کندگاه خود از مجلسها و مخرجها می پذیرد حرف را بوجود می آورد» (مخارج الحروف ۷، ۳۳، ۵۳).

ص ۱۱۶ س ۱۵ قفل: در این جا بمعنی زیادتی و فضول است و باقی و زائد از هر چیز (منتهی الارب).

ص ۱۱۷ س ۷ ناپ: دندان بیشتر (السامی فی الاسامی ۹۷؛ مقدمة الادب ۱/ ۱۸۳).
ص ۱۱۷ س ۸ طوارحن: جمع طاحنه، «دوازده دندان که از پس دندانهای خنک بود، دندان خاینده، دندان نرم کننده خورشنها» (مقدمة الادب ۱/ ۱۸۳)؛ نیز: السامی فی الاسامی ۹۸. دندانهای آسیا را گویند.

ص ۱۱۷ س ۹ آس کنند: آس بمعنی آسیاست یعنی دوسنگه کرد و مسطح که برهم قرار داده باشند و سنگه فوقانی به نیروی دست انسان یا ستور چرخد و در میان دوسنگه حیوب و غیره خرد شود. آس کردن یعنی آسیا کردن: «بی و هشت کار است که ایغان (جهودان) را بدوز شنبه نباید کرد و حوام است بر ایغان... بیعت و نهیم چیزی آس کردن» (زین الاخبار ۱۲۰)؛ «یکسره گنده به دست جبرئیل علیه السلام به او فرستاد، گفت: خورد تو و از آن فرزندان توهمة از این باشد، بکار و بدو، آس کن و آدم آن را بکفت و هم اندر روز بر دست و آدم آن گندم بخورد تا جان با وی بماند» (تاریخ بلعی ۸۶).

ص ۱۱۷ س ۱۰ ثنایا: چهار دندان پیش دهن: دوزیر، و دوزیر، جمع ثنیه (السامی فی الاسامی ۹۸)؛ نیز: المرقاة ۱۰/ ۲۲؛ مقدمة الادب ۱/ ۱۸۳.
ص ۱۱۷ س ۱۶ کما یسم...: این بیت از ابو عباده البحرانی شاعر معروف دوره عباسی است:

بات ندیماً لی حتی المنباح أنفید مجدول مکان الوشاح

کأنما یسم من لؤلؤ منقذ أو ببرد أو ناقاح

(نهایة الارب ۴/ ۱۲۸)

مثالی است برای تعبیه جمع - که عکس تعبیه تسویه است - یعنی يك چیز را به چند چیز مالتد کردمانند؛ نیز رك: همان كتاب ۴۵/۷. در كتاب مطول ۳۳۸ هم این دو بیت بحرری بعنوان شاهی برای «تعبیه الجمع» مذکور است.

ص ۱۱۸ س ۴ بر مثال: یعنی مانند، در کتابهای فارسی دیدمی شود: «اندر داشتن تر کمانان در خدمت بر مثال غلامان» (سیاست نامه ۱۳۱)؛ «شرط رونده آن است که بشناسد که آن شهر قالب او حصنی است بر مثال عالم و سینۀ او بر مثال سرای و دل بر مثال پادشاه و حواس جملۀ فرمان برداران» (التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۰۳؛ نیز: ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۱۵، ۴۰۲).

ص ۱۱۸ س ۱۸ اهلیت: استعطاق و شایستگی؛ در کتابهای فارسی آمده است: «آن ملائین را اهلیت این تواند بود» (کلیله و دمنه ۱۳/۳۶۸)؛ «چهار کس را اهلیت اعتماد تواند بود» (همان كتاب ۱۴/۳۸۵)؛ «هر مقصدی را راهی هست و هر قصدی را شرطی و هر صحتی را اهلیتی و نسبتی» (التصفیه فی احوال المتصوفه ۲۱)؛ «و هر چه به جایی رسد بنسبت اهلیت آن جا تواند رسید» (همان كتاب ۹۸)؛ نیز رك: بیت مصدی ۱۸-۱۹. ص ۱۱۹ س ۲ عمر بن الخطاب: از اصحاب پیغمبر اسلام و دومین نفر از خلفای راشدین که از سال ۱۲ تا ۳۳ ه. ق. خلافت کرد.

ص ۱۲۱ س ۹ اول ما خلق الله العقل...: این حدیث «ان اول ما خلق الله العقل» به صورت گوناگون نقل شده است، رك: اللالیة المصنوعة ۱/۱۲۹-۱۳۰. بیت زیر از مولوی نیز اشاره به آن است:

لی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید

(مثنوی ۶/۳۸۳)

ص ۱۲۴ س ۴ ترجیح باشد بی مرّجیح: مأخوذ است از ترجیح بلا مرجح، یعنی چیزی را برتری دادن در جایی که علت برتری در کار نیست. «ترجیح دادن هر گاه بواسطۀ مرجح و مزیتی باشد ترجیح مع المرجح خواهد بود و به عبارت دیگر اگر مزیت و فضیلتی احباب کرده است که امری بر امری دیگر برتر و برگزیده شده باشد این ترجیح و برگزیدگی با مرجح خواهد بود و اگر هیچ نوع فضیلت و امتیازی بر دیگری که برگزیده نشده است نداشته باشد ترجیح بلا مرجح گویند... فلاسف و متکلمان گویند

ترجیح بلامرجح قبیح و زشت است یعنی عقل آن را تطبیع می کند و ناپسندست که دو امری که از هر جهت مساوی یکدیگر باشند یکی از آن دو بر دیگری ترجیح داده شود، (فرهنگ علوم عقلی ۱۵۲).

ص ۱۲۵ س ۷ اخلاط: جمع خلط است بر اساس همان عقیده حکمای یونان قدیم که سلامت و اعتدال آدمی را در ترکیب متناسب و معتدل اخلاط چهار گانه یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون می دانستند.

ص ۱۲۵ س ۱۰ ارتباح: شاد شدن (المصادر نوزلی ۳/۳۹۸؛ تاج المصادر ۱۸۶).
ص ۱۲۵ س ۱۶ ارسطاطاليس: (Aristote - Aristotélès) همان ارسطو فیلسوف مشهور یونانی است؛ شاگرد افلاطون و ایجاد اسکندریه از ۳۸۴ تا ۳۲۲ پیش از میلاد می زیسته است.

ص ۱۲۷ س ۸ الا ان فی الجسد مضطرب...: در مسند امامی ۲/۲۴۵ آمده است: ان فی الجسد مضطرب اذا طبخت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهی القلب. و در مسند احمد ۲۷۰/۴ مذکور است: ان فی الانسان مضطرب اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهی القلب؛ نیز در: بخاری ۱/۱۱۹ شرح ترمذی ۲/۱۶۷.

ص ۱۲۹ س ۲ ابوبکر: نخستین از خلفای راشدین که در سال ۱۳ ه. ق. در گذشته است.
ص ۱۲۹ س ۳ هر کس که محمد را می پرستد...: این روایت در کتابهای مختلف مذکور است. از جمله در تفسیر الانبیاء ۴۵۵ می خوانیم: چون سید علیها السلام از این جهان بیرون شد مناققان سر بر آوردند... ابوبکر با یاران مشورت کرد که یکی را به خلافت بیاورد. همانند همه گفتند پسندیدیم به خلافت نریم. ابوبکر رضی الله عنه به خلافت نشست و به جنبر برآمد و گفت: هر که محمد را می پرستد محمد رفت، و هر که خدای محمد را می پرستد وی زنده است که هرگز نمیرد، و همه مخلوقات بمیراند و باز زنده کند، همچنان که در کتاب حاضر آمده چون مز که رسول برای اهل مدینه خلافت انتظار بود و عمر نیز گفت: و پیغمبر نمرده بلکه غایب شده است چنان که موسی به کوه طور رفت. به خدا قسم که پیغمبر بزودی پلا خواهد آمد و دست و پای اشخاصی که بگویند مرده است خواهد بریده، ابوبکر با استناد به برخی از آیات قرآن در حلق رسول را تأیید کرد و چنین گفت: برای اطلاع پیغمبر، رک: سیر قانتی ۴/۲۳۴-۲۳۵.

۳۳۱ (جانب قاهره): طبری ۲/۴۴۲-۴۴۴: دکتر فیاض: تاریخ اسلام، چاپ سوم،

خس. ۱۳۴، ۱۳۹: دکتر زرین کوب: بانفاد اسلام ۹۵.

ص ۱۴۱ س ۱۱ أسامة بن زيد: از صحابه بزرگ پیغمبر که در ۵۴ هـ. وفات یافت؛ پدر او از نخستین کسانی بود که اسلام آوردند. رسول اسامة را دوست می داشت. وی با پیغمبر به مدینه مهاجرت کرد و در جوانی امارت یافت؛ ر. ک: اسد الغابة ۱/ ۶۴-۶۶؛ الاصابة ۴۶/۱: الاعلام ۱/ ۲۸۱-۲۸۲.

ص ۱۴۲ س ۱۶ هیچ دو گس: هیچ دو، در دیگر آثار فارسی نیز بکار رفته است چنان که در این عبارت قابوس نامه به معنی «هیچ يك» است: «هیچ تو را از عالم خبر نیست» (قابوس نامه ۹۳)؛ نیز: «و در هیچ دو فایده نیست» (ترجمه تقویم الصحه، ورق ۴۰ ر، مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۱ ش ۱ ص ۳۲). در صفحه ۱۴۱ کتاب حاضر نیز آمده است: «و چون هیچ دو معلوم نکرده».

ص ۱۴۳ س ۴۰ الناس معادن...: این حدیث با تفاوت هایی در مراجع مربوط مذکور است: الناس معادن كمدان الفضة والنهب خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا قهوا والارواح جنود مجنونة فما تمارف منها اتلفت وماتت اكر منها اختلف (مسند احمد ۲/ ۵۳۹؛ مسلم ۸/ ۴۱-۴۲). الناس كمدان النخب والفضة، خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا قهوا (نهاية الارب ۳/ ۲)؛ نیز ر. ک: صحيح ابن حبان ۲۵۱: التمثيل والمحاضرة ۲۳. شادروان فروزانفر بیت زیر از مثنوی مولوی را اشاره به این حدیث دانسته است: ..

.. یاد الناس معادن هین بیار .. مدنی باشد فزون از صحرار ..

(احادیث مثنوی ۶۱)

ص ۱۴۳ س ۵ الارواح جنود مجنونة...: این حدیث به همین صورت در مراجع مختلف مذکور است: از جمله ر. ک: مسند احمد ۲/ ۵۳۹؛ مسلم ۸/ ۴۱-۴۲؛ صحيح بخاری ۲۰/ ۲۲۹؛ جامع صغیر ۱/ ۱۰۲-۱۰۳؛ التمثيل والمحاضرة ۲۵؛ نیز ر. ک: احادیث مثنوی ۵۶ در شرح بیت زیرین از مثنوی مولوی:

روح از با روح که مواصل خویش پیش از این تن بود هم پیوند خویش

ص ۱۴۳ س ۶ این دو صریح اند در آنچه ارواح بفری مختلف اند در ماهیت: در این جمله

«آنچه» بمعنی «آنکه» است. در کتابهای فارسی «چه» که، در ترکیباتی از این نوع زیاد دیده می‌شود؛ ر.ک: تعلیقات قابوس نامه ۲۷۸-۲۷۹، فهرست لغات و ترکیبات همان کتاب ۴۸۸.

ص ۱۳۴ س ۳ تهارمی: یکدیگر را شناختن (المصادر زوزنی ۲/۶۰۰؛ تاج المصادر ۲۱۶)؛ ص ۱۳۴ س ۴ تهاجر: خوبعتن را نادان ساختن (المصادر زوزنی ۲/۵۹۶؛ تاج المصادر ۲۱۶)؛ ناشناختن، و برعکس یکگردشمنی و رزیدن (فرهنگه نفیسی).

ص ۱۳۴ س ۱۰ چندا که درس امان بیعی میکنند: امان یعنی بغتافتن در کاری و در رفتن (تاج المصادر ۱۳۰؛ نیز ر.ک: المصادر زوزنی ۲/۷۴) و دور رفتن، دور راندن (فرهنگه فارسی) و در این جا معنی عبارت این است که هر چند سستی فراتر می‌رود و بیشتر می‌شود.

ص ۱۳۵ س ۷ ابرهیم علیه السلام: ابراهیم پیغمبر ملقب به خلیل الله که پدرش بت پرست بود اما وی به خدای یگانه ایمان پیدا کرد و قوم خویش را به وحدانیت خدا دعوت کرد. به فرمان نمرود او را در آتش افکندند ولی آتش به او سرد شد. بانی خانه کعبه اوست؛ برای اطلاع بیشتر، ر.ک: قصص الانبیاء ۴۳-۷۶؛ اعلام قرآن ۴۲-۵۸؛ R. Parot, Ei (2), III, 980-981.

ص ۱۳۶ س ۴ مکاشفه: ددلت بمعنی کشف کردن و آشکار ساختن است. در مصطلحات صوفیه آنچه در خواب عارف را دست دهد رؤیای ساده گویند و آنچه در بیداری دست دهد مکاشفه نامند (همایی: مقدمة مصباح الهدایه ۹۲؛ نیز ر.ک: ۹۲-۹۶). «اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم. و متصوفه آن را واقعه خوانند. و گاه بود که در حال حضور بی آن که غایب شوند این معنی دست دهد، و آن را مکاشفه گویند. و واقعه بانوم در اکثر احوال مشابه و مناسب است. و از جمله واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچنان که مقامات. و مکاشفه هرگز کاذب نبود چه مکاشفه عبارت است از فرد روح به مطالعه مفیفات در حال تجرد او از فواشی بدن» (مصباح الهدایه ۱۷۱ نیز ر.ک: ۱۳۱)؛ برای اطلاع بیشتر ر.ک: اللع ۲۳۵، ۳۴۶؛ ترجمه رساله قشیریه ۱۱۸؛ تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۶ (نقل

از هجویری؛ فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۸۴؛ فرهنگ علوم عقلی ۵۷۲: در گلستان سعدی نیز می‌خوانیم: «یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده آنکه که از این معاملات باز آمد یکی از بشاران بطریق انبساط گفت: از این بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم: امنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را، چون برسیدم بوی کلم چنان مست گرد که دامن‌ها زدست برفت» (کلیات سعدی ۷۳). اینک با این توضیحات، معنی مراد مؤلف - که کمی پایین‌تر بیان کرده است - روشن می‌شود.

ص ۱۳۶ س ۷: خواهی: جمع فاشیه است در این جا بمعنی پوشش، پرده، حجاب.

ص ۱۳۶ س ۹: عوارفه: جمع عارفه: نیکو بیها (فرهنگ فارسی).

ص ۱۳۷ س ۴: سادج: معرب کلمهٔ فارسی «ساده» است (رک: القاموس المحيط؛ لسان العرب؛ المعرب جوالیتی ۱۹۸؛ الالفاظ الفارسیة المعربة ۸۸؛ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی ۳۴۰).

ص ۱۳۷ س ۷: ضالان: ضال اسم فاعل است بمعنی گمراه و گمشده و در اصطلاح قهقی غلامی را گویند که راه خانهٔ مولی را گم کرده باشد و نیز انسان یا حیوان گمشده (فرهنگ فارسی). در این جا بمعنی گمراه است.

ص ۱۳۷ س ۷: مُضِلّان: مضل اسم فاعل است از اضلال یعنی آن که یا آنچه موجب گمراهی شود:

مثنوی من چو قرآن مُدِلّ هادی بعضی و بعضی را مضل

(مولوی).

ص ۱۳۷ س ۱۷: نفوس شرّیرة: شریر *berria* یعنی بسیار شر و پر شر و لقب ابلیس است (فرهنگ فارسی). رجل شریر... ای کثیر الشر (لسان العرب ۲/۴۰۰). در صفحه ۱۶۳ کتاب حاضر هم «ارواح شریره» بکار رفته است.

ص ۱۳۸ س ۴: فرقه: این کلمه در نسخهٔ اساس به ضم اول نرفته شده که دولت بمعنی اقتراال و جدایی است. اما آنچه در این جا مرادست فرقه به کسر اول است بمعنی گروهی از مردم؛ از این رو اصلاح شد.

ص ۱۳۹ س ۹: غاذیه: «قوت غاذیه کفیتی است در جسم که موجب تبدیل جسمی به جسمی

دیگر می‌شود. جسد مردم را بیرون از قوت طبیعت جسم قوتی دیگرست از پرورنده و برآورنده او برای پرورش و تدبیر اسباب بقای او را يك چند ازان که جسد مردم گذرگاه آفات گذرنده است، (از دستورالعلماء ۹۵/۳؛ اسفار ۲۱/۴؛ رسائل اخوان الصفا ۱۹۵/۳، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۲۷۵) کمی پایین‌تر مؤلف خود آن را توضیح داده است.

ص ۱۳۹ س ۹ نافیقه: یا «قوت منمیه قوتی است که باعث ازدیاد اقطار جسی که در آن است شود. بثناسب در اقطار و به جبارت دیگر موجب ازدیاد «ما فیها القوه» است بر يك نسبت معین در تمام اقطار آن» (فرهنگ علوم عقلی ۲۷۷). کمی پایین‌تر مؤلف نیز آن را شرح داده است.

ص ۱۳۹ س ۱۱ مؤلفه: «قوت مولده قوامی است که جزء از جسم «ما فیها القوه» را گرفته و تبدیل به ماده مثل خود می‌کند و به عبارت دیگر موجب تبدیل جزئی از جسم «ما فیها القوه» به موجودی دیگر مثل آن می‌باشد» (از دستورالعلماء ۹۳/۳؛ اسفار ۳۱/۴؛ نقل از فرهنگ علوم عقلی ۲۷۷). کمی پایین‌تر مؤلف آن را توضیح داده است.

ص ۱۳۹ س ۱۱ مصوره: «قوت مصوره قوت خیال است و آخرین مرحله‌ای است که محل استقرار صور محسوسات است و طرف آن به حی مشترک است، و حی مشترک آنچه را از راه حواس بدست آورده است به قوه مصوره تحویل می‌دهد (شفا ۱/۳۳۴) و به معنای دیگر آن قوت منشأ تولید و صورت جسد باشد، و یکی از قوای فعاله است که اجساد را صورت دهد...» (مصنفات بابا افضل؛ رسائل اخوان الصفا ۱۹۵/۳، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۲۷۷). کمی پایین‌تر مؤلف آن را شرح داده است.

ص ۱۴۰ س ۳ آنچه فاضل خود: فاضل در این جا بمعنی زائد و زیادی است قلبر: «آنچه فاضل و زیاد آمد با او رد گردانیدند و او را باز گشودند» (ترجمه تاریخ قم ۱۶۱، نقل از لیت نامه). در ترکیب «فاضل آب» هم «فاضل» به معین زائست؛ نیز رك: ص ۳۶۴ کتاب حاضر: «فاضل».

ص ۱۴۰ س ۸ لیفات: در نسخه‌های ظاهره و لفات است که اصلاح شد. اینك پس از توضیح لنفولیف ملت ترجیح صورت اخیر بیان می‌شود. لنف (= لنف Lymphه مغرب) و مایی است که حول سلولهای بدن قرار دارد و رابطه بین سلولهای بدن و خون است... سلولهای

بدن که از اطراف بوسیله عروق شریه احاطه شده اند در مایع لینی غوطه ورند و اکسیژن و مواد غذایی لازم را از لیم می گیرند و مواد حاصله خود را به لیم پس می دهند .
 بعداً این مایع بوسیله مجاری مخصوص موسوم به مجاری لیمبی جمع آوری شده و تشکیل لیمبو چواری را می دهد . در حقیقت لیمف چواری يك قسم فاضل آب سلولهای بدن است که بوسیله مجاری منحنی مجدداً وارد گردش خون می شود (فرهنگ فارسی) . اما «لیمف» در پزشکی در ریشه های پی و ربط است و جمع آن «الیماف» و نیز عناصر تغذیه ای دوازده اندام که در ساختمان بافت های مختلف (ملتهجه، عصبی، ماهیچه ای) شرکت می کنند؛ تارچه، (همان کتاب) . با توجه به معانی مذکور در فوق، در این جا «لیمفات» مناسب تر می نماید که قابل شمارش تواند بود . مگر غرض از «لیمفات» و امجاری لیمبی بدانیم . ولی آقای دکتر جمال الدین مستقیمی ، استاد کالبدشناسی، اظهار نظر می کنند که در طب قدیم لیمف و لیمف مصطلح نبوده و بکار نمی رفته است و «لیمفات» در این جمله صحیح است . لیمف را معمولاً به الیماف جمع می بندند .

ص ۱۴۰ به چون این همه را اعتبار کنی: اعتبار کردن در این جا یعنی بحساب آوردن و شمردن؛ اعتبار را داننداده کردن، معنی کرده اند (بیعتی، نقل از لغت نامه) .
 ص ۱۴۰، ص ۱۴۱ عَدَد یعنی شمردن (المصادر زوزنی - ۱۹۹۸: تاج المصادر ۱۹: مقدمة الادب ۸۲، ۳۸۶) . «آنگاه خاتمه کتاب باشد و بیان و حد تحقیق این جمله و حاصل کار سوفیان و نهایت قرو حریث اصلی و این جایگاه ختم باشد ان شاء الله تعالی» (التصنیف فی احوال المتصوفه ۱۰): «خداوند تعالی هر چیزی را اندازه ای و مبری معین کرده است» (همان کتاب ۱۲۲) .

ص ۱۴۲ ص ۷ جلائیای قدسی: جلایا جمع جلیه است و جلیه بمعنی واضح و آشکار است و جلیه الامر آنچه از حقیقت امر ظاهر شود، خبریقین (اقراب الموارد): جلایای قدسی یعنی نمودهای پاک.

ص ۱۴۲ ص ۷ عالم مفارقات و مهورات: «مفارق» یعنی موجود غیر مادی و از آن جهت مفارق گویند که جدا از ماده و مافوق اجساد و جسمانیات است . . . مفارقات جواهر مجردة عقلیه و تنسبه را مفارقات گویند، (فرهنگ علوم عقلی ۵۶۶) . «عالم مفارقات مراد عالم مجردات است . عالم مجردات یعنی عالم انوار و عقول و نفوس» (همان

کتاب (۳۴۹).

ص ۱۴۲ س ۱۸ مفاهیم: این اصطلاح عرفانی است. در ترجمه رساله قفیه ۱۱۷-۱۱۸ آمده است: «معاشره ابتدا بود و مکاشف از پس او بود و از پس این هر دو مشاهده بود. معاشرت حاضر آمدن دل بود و بود از تواتر برهان بود و آن هنوز و راه پرده بود و اگر چه حاضر بود به غلبه سلطان ذکر و از پس او مکاشفه بود و آن حاضر آمدن بود به صفت بیان اندک حال بی سبب تأمل دلیل و راه جستن، و دواعی شک را بروی دستی نبود و از نیت غیب بازداشته نبود، پس از این مشاهده بود و آن وجود حق بود چنان که هیچ تهمت نماند و این آنگاه بود که آسمان سر صافی شود از میلهای پوشیده به آفتاب شهود تابنده از برج شرف، و حق مشاهده آن است که جنید گفت وجود حق با کم کردن تست نفست را پس خداوند معاشره بسته بود به نشانهای او و خداوند مکاشفه مبسوط بود به صفات او و خداوند مشاهده به وجود رسیده بود و شک را آن جا راه نبود، به عبارت دیگر مشاهده عبارت از حضور حق است و مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود قائم بود نه به خود و تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نکرد مشاهده او نتواند کرد و شهود تجلی ذات را مشاهده گویند... و آن فوق مکاشفه است، (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۷۰؛ بزرگ: مصباح الهدایه ۱۴۱؛ المص ۶۸-۶۹، ۱۳۳۵؛ النصفیه فی احوال المتصوفه ۱۷۵-۱۷۷؛ تاریخ تصوف در اسلام ۳۶۳-۳۷۳؛ فرهنگ علوم عقلی ۵۴۹-۵۵۰).

ص ۱۴۲ س ۴۱ تخلیقات: تخلیق یعنی تمام خلق کردن (المصادر زوئلی ۱۹۳/۲؛ تاج المصادر ۱۵۱).

ص ۱۴۳ س ۸ مغیر صادق: خبر دهنده راستگو، کسی که روایت او درست و محل وثوق باشد؛ ارباب عایم این خبر را از مغیر صادقی شنیدند (دیوان ایرج میرزا ۱۷۲).

ص ۱۴۵ س ۱۷ اجتماع خلق بسیار سبب منازعت و مخالفت باشد: یادآور عقیده داروین است در باب تنازع بقا Struggle for existence در کتاب معروفش بنام «انواع از راه انتخاب طبیعی».

On the Origin of Species by Means of Natural Selection, 1859

ص ۱۴۵ س ۱۹ مسامحت نکند : مسامحه یعنی با کسی کاری را سهل گرفتن (المصادر و زوئی ۲/ ۲۷۹ : تاج المصادر ۱۶۸). مسامحت کردن در این جا بمعنی آسان گیری و نرمی و موافقت با مطلوب دیگری تواند بود.

ص ۱۴۶ س ۳ برخاسته شود : یعنی از میان برود؛ برخاستن بمعنی از میان رفتن در آثار قدیمی فارسی هست: «خدای عزوجل طامون را بر گرفت، و اگر آن چنان نکرده آن روز بنی اسرائیل همه هلاک شدند؛ پس چون طامون برخاست ایشان ییلسودند» (تاریخ بلعی ۵۱۲)؛ و تا آنگاه که مأمون به بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسباب خلل و خلاف و منازعت برخاست چنان که هیچ شل دل نماند، (تاریخ بیهقی ۳۰) : «زیرا که چون فاصله برخیزد شرف و منزلت ترتیب برخیزد و چون ترتیب و منزلت نبود نظام نبود» (قابوس نامه ۱۳)؛ «فوری در سیئه ما پدید آمد و بیشتر حجابها برخاست» (اسرار التوحید ۳۹).

ص ۱۴۶ س ۶ زواج بر معاصی: زواج بر معنی بازدارد کن و مواع و منهیات. اما در این جا با توجه به عبارت «بر معاصی»، و کلمه «ترغیب» پس از آن، و نیز در نظر گرفتن این که «زاجر» را برانگیزنده بر کاری نیز معنی کرده اند (فرهنگه آنتداج، فرهنگه نفیسی، لغت نامه) شاید مراد از زواج برانگیزندگان بر معاصی باشد بخصوص که «منع از معاصی» کمی پایین تر جدا گانه آمده است.

ص ۱۴۷ س ۹ صین: معرب کلمه ای اعجمی است که در زبان عربی بکار رفته است (المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم ۲۱۷: نیز رک: فرهنگه وائمه ای فارسی در زبان عربی ۴۴۰) و مراد کشور چین است در آسیا. کلمه چین که در پهلوی نیز در ترکیب cōnasiān بکار رفته - از اسم سلسله پادشاهان Tēziā اخذ شده است (فرهنگه فارسی): نیز رک: فرهنگه پهلوی ۹۶.

ص ۱۴۷ س ۹ حبشی: نام قوم سیاه پوست ساکن کشور حبشه است که در این جا از باب علاقه حال و محل مراد کشور مزبور است. حبشه (Bihioqie) از کشورهای افریقای شرقی است.

ص ۱۴۸ س ۱ ماه را شکفته گردان: اشاره است به شق القمر که معجزه ای از معجزات رسول اکرم است؛ برای اطلاع بیشتر، رک: ترجمه تفسیر طبری ۷/ ۱۷۸۲-۱۷۸۳:

تفسیر قرآن مجید ۲/ ۲۱۵؛ تفسیر ابوالفتوح رازی ۹/ ۱۲۷۲؛ تفسیر گاندز ۹/ ۲۸۶.
مولوی گوید:

مصطفیٰ مه می شکافد نیمشب کاش می خاید ذکینه بولهب

(مثنوی، ۲/ ۳۷۰)

ص ۱۳۸ س ۱- این کوساله را بنخن گفتن در آن: خاید اشاره است به مفهوم این روایت که در مدینة المعجز ۴۵ می خوانیم: ثلاثة من البهائم تكلموا على عهد النبي (ص): الجمل، والذئب، والبقر وذكر كلام الجمل والذئب الى ان قال واما البقر فاناها امتت بالنبي (ص) ودلت عليه وكانت في نخل ابي سالم حمل فجرح صاحب وصبغ بلسان فصبغ بان لاله الا الله رب العالمين ومحمد رسول الله سيد النبيين وعلى سيد الوصيين. یاد آور موضوع ذبح بقره نیز تواند بود که به دستور موسی (ع)، برای شناختن قاتل دمیان قوم بنی اسرائیل، سورت گرفت و در قرآن مجید (سورة بقره ۲، آیه ۶۷) مذکورست و در بعضی روایات به کلام بنخن گفتن نسبت داده شده است: ذلك: قصص الانبياء ۲۲۱-۲۴۵؛ تفسیر الطبری ۲/ ۱۸۲-۱۸۹؛ كشف الاسرار ۱/ ۲۲۵-۲۳۳؛ تاریخ طبری ۴۵۲-۴۶۰. اما سرگذشت حامری و کوساله ای درین و میان تھی که ساخت و به بانگه در آورد و معروف است (برای اطلاع بیشتر، ر. ک: قصص الانبياء ۱۲۳-۱۲۴، اعلام قرآن ۲۳۸-۳۴۲) ظاهراً با این مورد تناسبی ندارد.

ص ۱۳۸ س ۳- صاحب عار شود: اشاره است به سرگذشت موسی و فرعون که در قرآن کریم هم آمده است سورة شعراء (۲۶) آیه ۴۲، ۴۳-۴۷؛ سورة طه (۲۰) آیه ۵۹-۷۰؛ سورة اعراف (۷) آیه ۱۱۳-۱۲۱؛ نیز ر. ک: قصص الانبياء ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۲-۱۸۴؛ اعلام قرآن ۶۰۱.

ص ۱۴۱ س ۱- سلام کردن حجر بروی (- محمد): در سيرة رسول الله روایت ابن هشام ۱/ ۱۵۱ (چاپ گوتینگن تحت عنوان وتلهم الحجر والشجر على النبي صلعم، آمده است: ... ان رسول الله صلعم حين اباده الله بكرامته و ابتدائه بالنبوة كان اذا خرج لحاجته ايمد حتى تحضره البيوت وينفض الى شباب مكة ويطون اوديتها فلا يمر رسول الله صلعم بحجر ولا شجر الا قال السلام عليك يا رسول الله ... فليلتفت رسول الله صلعم حول من يمينه وعن شماله وخلفه فلا يرى الا الشجر والحجارة فمكث رسول الله صلعم كذلك يري

وسمع ماشاء الله ان يمكث ثم جاءه جبريل بمأجاءه من كرامته و هو بعراء في شهر رمضان، نيز ذكر: الطبقات الكبرى ۱/ ۱۵۷، مولوی ددیت زیر به همین موضوع اشاره کرده است:

منكه براحمد سلامی می كند كوه چایی را پیانی می كند

(مشقوی ۳/ ۵۸)

ص ۱۳۹ س ۱. رواة عن آية الله العظمى ابو (- محمد) : اشاره است به این موضوع كه در الطبقات الكبرى ۱/ ۱۷۸ می خوانیم : أخبرنا عفان بن مسلم وسليمان بن حرب وخالد بن خدّاش قالوا: أخبرنا حماد بن زيد عن ثابت عن أنس أن النبي، صلى الله عليه وسلم، دعا بماء فأتى به في قدح وحراج، قال: فوضع يده فيه فجعل الماء ينبع من أصابعه كأنه الميون، فربنا، قال أنس: فحزرت القوم ما بين السبعين إلى الثمانين، إلا أن خالداً قال: فجعل القوم يتوضؤون. آقای محمد واعظ زاده مرا به این روایت متوجه کردند. نيز ذكر: تاريخ الخميس ۱/ ۲۲۱.

ص ۱۳۹ س ۲. سير کردن خلق بسیار الطعام الله: اشاره است به دعوت رسول اکرم از بی هاشم به مهمانی و به اسلام خواندن ایشان - كه در آن روز از اندكی طعام و فدحی شیر چهل تن سیر بخوردند ؛ برای اطلاع بیغتر، ذكر: ترجمه تفسیر طبری ۲۰۷۴-۲۰۷۵؛ تفسیر قرآن مجید ۲/ ۶۵۱؛ ترجمه و قصه های قرآن (تفسیر سرآبادی) ۱۳۱۳-۱۳۱۴.

ص ۱۳۹ س ۳ ابوهریره: عبدالرحمن بن سخر الدوسی ملقب به ابوهریره (متوفی در ۵۸ یا ۵۹ هـ) از صحابه معروف حضرت رسول كه حدیث بسیار در حفظ داشت و صاحب فتوی نیز بود؛ برای اطلاع بیغتر، ذكر: اسد الغابة ۵/ ۳۱۵-۳۱۷؛ الاصابة ۲/ ۲۰۰-۲۰۸؛ الاعلام ۴/ ۸۰-۸۱؛ J. Robson, EI (2), 1, 120.

ص ۱۳۹ س ۶ عثمان: سومین از خلفای راشدین كه از سال ۲۳ تا ۳۵ هـ ق. خلافت کرده است.

ص ۱۳۹ س ۱۱ اصحاب صفه: جمعی از پارسایان ضد اسلام، بخصوص از مهاجران قریب، بودند كه در صفه مسجد رسول بسر می بردند و پیغمبر در امر معاشی به آنان كمك می فرموده است و یا مهمان مسلمانان می شده اند. برخی نیز به كسب می پرداخته اند.

و چون بعضی از غربیان که به مدینه وارد می‌شدند اگر تمکنی هم داشته‌اند پیش از آن که مسکنی بیابند به اهل صفة می‌پیوسته‌اند و بعد مسکن و مأوایی یافته از آنان جدا می‌شده‌اند، عدد اهل صفة زیاد و کم می‌شده است و آنان را تا چهارصد نفر و بیشتر شمرده‌اند. بعضی از اصحاب صفة بسیار مشهورند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و صهیب بن سنان و بلال بن رباح. بعضی صوفیه را بازماندگان اهل صفة شمرده و لفظ صوفی را نیز از این کلمه پنداشته‌اند (اللمع فی التصوف ۲۷ و هوارف المعارف سهروردی؛ ملحق احیاء علوم الدین ۵/۶۵) ولی بر این اتساب ایرادی وارد کرده‌اند که اگر صوفیه به اهل صفة منسوب بودند بایستی «صفی» نامیده شوند. (رک: جلال الدین همایی؛ مقدمه مصباح الهدایة ۶۷-۶۸). مؤلف کشف المحجوب ۹۸-۹۹ نوشته است: «شیخ ابوصد الرحمن محمد بن حسین السلی رضی که نقال طریقت و کلام مشایخ بودست تاریخی کردست مراهل صفة را مفرد و مناقب و فضایل و اسامی و کنایا آورده». برای اطلاع بیشتر در باب این گروه، رک: کشف المحجوب ۹۷-۱۰۷؛ هوارف المعارف؛ ملحق احیاء علوم الدین ۵/۶۵-۶۶؛ حلیة الاولیاء ۱/۳۳۷؛ بیداء التنسیه فی احوال المتصوفه ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۱۳۰؛ تاریخ تصوف در اسلام ۳۸؛ ارزش میراث صوفیه ۵۵-۵۶؛ W. Montgomery Watt, EI (2), 1, 266-267.

ص ۱۴۹ س ۱۳ فرمان پیرداری: به ضم باء است مانند نامبردار، زیرا در پهلوی نیز بصورت Fremānburtārīh است (فرهنگ پهلوی ۱۵۴) یعنی «بودتاریه» نوشته شده است؛ رک: چند نمونه از متن نوشته‌های پهلوی ۱۰۲۹-۱۰۱۰ (جزوه شماره ۱۷ ایران کوده، محمد صادقی‌کیا).

ص ۱۴۹ س ۱۸ بنوردم و بارم رفتم: باز گرفتم در این جا یعنی از خوردن باز ایستادم.
ص ۱۵۰ س ۱ شکایت ناله بایفامبر علیه السلام: تلخیص چنین روایتی با تفاوت‌هایی در الطبقات الکبری ۱/۱۸۶ مذکور است. نیز رک: تاریخ الخمیس ۱/۲۲۱.
ص ۱۵۰ س ۶ بی فرمانی تکرده‌ام: بی فرمانی کردن در این جا یعنی نافرمانی کردن؛ «چون لشکر وصال دیدند که به چه مشغول است طریق بی فرمانی بردست گرفتند» (قابوس نامه ۲۳۱-۲۳۲)؛ «درما چه احمق دیدی که ما که تران خویش را بی فرمانی آموزیم» (همان کتاب ۲۲۱؛ نیز: ۱۱۶).

ص ۱۵۰ س ۱۴ گواهی دادن گوسهند بریان کرده: شاید اشاره است به طعمی از گوشت کباب گوسفند که در خیبر زنی برای پیغمبر اسلام فراهم کرد و آن را به سم آمیخت و حضرت رسول در یافت و گفت این غذا خود بمن خبر می دهد که مسموم است. این روایت را ابن همام در سیرة النبی ۳/ ۳۸۹-۳۹۰ (چاپ قاهره) چنین آورده است: فلما اطمان رسول الله صلى الله عليه وسلم أهدت له زينب ابنة الحارث امرأة سلام بن مشكم شاة مصلية وقدمأت: أي عنون الشاة أحب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم؛ قيل لها: النداح، فأكثرت فيها من السم، ثم سمت سائر الشاة، ثم جاءت بها، فلما وضعنها بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم تناول النداح، فأكلك منها مضغة فلم يستطع ومعه بشر بن البراء بن معرور، فبدأ أخذ منها كما أخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم، فأما بشر فأساقها، وأما رسول الله صلى الله عليه وسلم فلفظها، ثم قال: «ان هذا الخلم ليخبرني أنه مسموم» ثم دعا بها فاعترفت، فقال: «ما حملك على ذلك؟» قالت: «بلت من قومي مالم يخف عليك، قلت: ان كان ملكا استرحت منه، وان كان نبيا فسيخبر» قال: فتجاوز عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم، ومات بعمر من أكلته التي أكل. قال ابن اسحق: وحدثني مروان بن عثمان بن أبي سميد بن المولى، قال: كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد قال في مرضه الذي توفي فيه و دخلت أم بعرب بنت البراء بن معرور تموده: «يا أم بشران هذا الاوان وجدت فيه انقطاع ابهرى من الاكلة التي اكلت مع اخيك بن خبير» قال: فان كان المسلمون ليرون أن رسول الله صلى الله عليه وسلم مات شهيرا، مع ما اكرمه الله به من النبوة. نیز در: الطبقات الكبرى ۱/ ۱۷۲. آقای محمد واعظ زاده مرا به این روایت متوجه کردند؛ نیز در: تاریخ الحمیس ۱/ ۲۲۱.

ص ۱۵۰ س ۱۵ روایت شدن پاره ابر که بر سر مصطفی علیه السلام می بود: در قصص الانبیاء ۸-۴ آمده است: «ابوطالب سفر شام بسیار کردی و همیشه رسول را با خویشتن بردی تا اتفاق افتاد که بر راه گندایشان صومعه ای بود و در آن صومعه راهبی بود که او را بحیراء راهب خواندندی، و او انجیل دانست و در کتبها صفت پیغامبر خوانده. نزد آن صومعه منزل ساختند. ابری سپید چند سپری بر آمد و آن جا که کاروان بود سایه افکند. بحیراء چون آن بدید دانست که در آن کاروان یکی است که او را بنزد حق تعالی قدر و منزلت است. بنزدیک کاروان آمد و گفت: چه بود که میهمان من آید؟؛ نیز

ک: الطبقات الكبرى ۱/ ۱۵۳-۱۵۴ الخرائج والجرائج ۱۲.

ص ۱۵۰ من ۱۸ دست مبارک خود که بر پستان گوسپند ام "معبد گرد" ام معبد، بنت خالد الخزاعه منظور است که نامش عاتکه بود و خواهر حبیب بن خالد. پیغمبر هنگام هجرت به مدینه بر درخیمه او گذشت و مسجده دست بر پستان گوسفند نهادن و اذان شیر روان شدن روی ملاذ برای اطلاع پیغمبر، ک: اسد الغابة ۵/ ۶۲۰، الاصابه ۴/ ۲۷۴؛ الطبقات الكبرى ۱/ ۱۸۵-۱۸۶؛ تاریخ الخلفاء ۱/ ۳۴۳.

ص ۱۵۰ من ۲۰ کتاب سیرت مصطفی: مراد از سیرت در تاریخ اسلامی مجموعه اخبار و روایات واجبه به احوال پیغمبر است که معتبرین آنها کتب محمد بن اسحاق و واقعی است. سیره ابن همام تلخیص و تهذیب کتاب ابن اسحاق است؛ برای اطلاع بیشتر در باب کتب و مراجع مربوط به سیرت رسول، ک: دایرة المعارف فارسی، ذیل سیره یا سیرت.

ص ۱۵۱ من ۲ بهنگم فرست: فراست دهری به کمر اول بمعنى قرد و خنجر بر کسی و چیزی و ادب آن کردن باطن اظهار است و نیز علمی است که بوسیله آن از روی دقت در صورت و هیأت شخص به روحیات و اخلاق او پی یزد؛ علم قیافه، قیافه شناسی، (فرهنگ فارسی). در انگلیسی آن را به Physiognomies یا The science of Physiognomy تعبیر کرده اند (ک: F. Steingass). در این جا نیز یعنی هر خردمندی با توجه به قیافه و ظاهر پیغمبر به نبوت او پی می برد. در قابوس نامه ۱۱۱، ۱۱۲ می خوانیم: هو آصی را توان شناختن الا بعلم فراست و تجربت، و تمامت علم فراست علم نبوی است، که به کمال او هر کسی نرسد الا پیدامبری مرسل، که به فراست بتواند دانستن نیک و بد و باطن مردم... بدان که شرایط صلیک سه شرط است یکی شناخت عیب و هنر ظاهر و باطن ایشان از فراست، و دیگر از غنای نهان و آشکارا آگاه شدن به علامت، و دیگر دانستن جنسها و عیب و هنر هر جنس.

ص ۱۵۱ من ۹ روز اُحد: اُحد به خم اول و دوم کوهی است در حجاز که غزوه معروف اُحد در نزدیک آن صورت گرفته است. منظور از روز اُحد در این جا همین جنگه است که در آن حمزه، عم پیغمبر، با گروهی از مسلمانان شهید شد. در سال سوم هجرت؛ برای اطلاع بیشتر؛ ک: قصص الانبیاء ۴۲۶-۴۳۱.

ص ۱۵۱ س ۹ روز احزاب: فزوه احزاب عنوان دیگر فزوه خندق است که دوماه شوال سال پنجم هجری میان محمد (ص) و کفار - به ریاست ابوسفیان - روی داد و مسلمانان به راهنمایی سلمان فارسی در جلو شهر مدینه خندق کردند. مراد از روز احزاب در این جا همین جنگ است؛ برای اطلاع بیشتر، ر.ک: قصص الانبیاء ۳۳۱.

ص ۱۵۲ س ۱ اولیت جوامع الکلم: در التمثیل والمحاضرة ۲۲ والتعمیه فی احوال المتصوفه ۱۵ به همین صورت آمده است ولی در مصحح مسلم ۶۴/۲ می خوانیم: ففعلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم ونصرت بالرعب واحلت لی الفنائم وجعلت لی الارض طهوراً ومسجداً واعلمت لی الخلق كافة وختم بی النبیون؛ نیز ر.ک: مسلم ۶/۱۰۰؛ جامع صغیر ۶۴/۲؛ صوتهای دیگر آن هم در همین صفحه آمده است. اعطیت مقاتب الکلم ونصرت بالرعب (بخاری ۲/۱۱۱) کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۱/۴۰. اعطیت فواتح الکلم وجوامع و خواتمه. اعطیت جوامع الکلم... (جامع صغیر ۱/۲۸، کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۱/۴۰). بست جوامع الکلم ونصرت بالرعب... (جامع صغیر ۱/۱۰۵). المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی ۱/۲۶۵.

ص ۱۵۲ س ۱۲ اولیان و آخریان: ظاهراً بعضی متقدمان و متأخران است و پیشینیان و پسینیان.

تا زحاک پاشا بکها بدو چشم سر به غیب تا ببندد حال اولیان و آخریان ما (کلیات شمس ۱/ب ۱۷۰۷، ج ۷/ص ۲۰۱)

ص ۱۵۳ س ۱۷ ما اودی لی: مثل ما اودیت در جامع صغیر ۲/۱۲۲ مذکور است؛ ما اودی احد ما اودیت فی الله؛ نیز ر.ک: کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۲/۱۵۶؛ نیز ر.ک: المعجم المفهرس ۱/۵۰.

ص ۱۵۳ س ۶ قریقی: نام قبیله ای از قبایل عرب که از قبیله های دیگر ممتاز بنود و حضرت محمد (ص) از این قبیله است؛ برای اطلاع بیشتر، ر.ک: اعلام قرآن ۵۰۵-۵۰۷.

ص ۱۵۳ س ۱۷ اللهم اشدد: ...؛ این حدیث با آنکه تفاوتی در مراجع مختلف آمده است؛ اللهم اشدد و ما اذك علی مضر واجعلها علیهم سنین کسفی یوسف (مسلم ۲/۱۳۴-۱۳۵؛ بخاری ۱/۱۶۵-۱۱۳-۱۱۲-۱۲۲؛ بخاری ۲/۵۸۸؛ بخاری ۴/۸۰-۲۰۰؛ کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۱/۵۴). نیز ر.ک: تفسیر قرآن مجید ۲/۱۷۰.

کشف الاسرار ۹۶/۹.

ص ۱۵۳ س ۱۰ فریاد کردند: فریاد کردن بمنی بآنکه زدن است و نیز یاری خواستن و دادخواهی.

ص ۱۵۳ س ۱۱ اللهم حوالینا ولاطینا: در صحیح مسلم ۲۵/۳ آمده است: اللهم حولنا ولاطینا اللهم علی الکام و الطراب و بطون الاودیة و منابت النجر ! و بصوت: اللهم حوالینا ولاطینا! یزک: التمثیل و المعاضرة ۲۲.

ص ۱۵۳ س ۱۵ کسری: « Kesra » [معرب خسرو که از سریانی به عربی وارد شده] ۱- اسم خاص، عنوان انوشروان؛ خسرو اول ۲- عنوان پرویز بن هرمز بن انوشروان، خسرو دوم ۳- عنوان هر یک از شاهنشاهان ساسانی؛ جمع: اکاسره (فرهنگ فارسی): برای اطلاع بیشتر، رک:

Ferdinand Justi: Iranisches Namenbuch, 134-139: «Husrawanb»
در این جا خسرو پرویز منظور است.

ص ۱۵۳ س ۱۶ کسری نامه آورد به درید: در صحیح بخاری ۹۰/۳ آمده است: «ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه ای کسری مع عبدالله بن حنافة السهمی فأمره أن یدفعه الی عظیم البحرین فدفعه عظیم البحرین الی کسری فلما قرأه مزقه ... فدعا علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم أن یمزقوا کل ممزق». یزک: بخاری ۱۵۹/۲؛ کتاب التاج ۱/۹ ج ۱ الطبقات الکبری ۱/۲۵۹-۲۶۰.

ص ۱۵۳ س ۱۹ عُبَّة پسر بولهب: «ابولهب دو پسر داشت: یکی عنبه، و دیگری معتب. ... بنابر روایتی یکی از دختران پیغمبر در حباله نکاح عنبه بن ابی لهب بوده و عنبه او را طلاق گفته. عنبه پس از بیست پیغمبر از اسلام سر باز زد و در انصاف سفری او را درنده ای دیده است. این روایت با داستان اسلام آوردن وی در سال هفتم هجری مابینت دارد و شاید ابولهب فرزند دیگری داشته و داستان دچار شدن به چنگال درنده مربوط به او باشد» (اعلام قرآن ۷۵ ذیل «ابی لهب»): برای اطلاع بیشتر درباره او

نیز رک: W. Montgomery Watt, EI(2), 1, 138-137.

ص ۱۵۳ س ۱۹ اللهم سلط علیه کلبا من کلابک: در تفسیر قرآن مجید ۲۹۵/۲-۲۹۶ آمده است: «دوختین سورتی که بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم به مکه آشکارا بخواند این

سورت را (= سورۃ النجم) خواند. چون این آیت فرو آمد «والنجم اذا هوى» خبر به عنبة بن ابی لهب رسید که محمد همی به نجوم قرآن سو کند خورد. عنبة گفت که محمد را بگویند که من به نجوم قرآن کافرم. چو خبر به پیغامبر رسید که عنبة چنین گفت که من به نجوم قرآن کافرم، پیغامبر صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت: اللهم سلط علیه سبعاً من سباطك. چو عنبة بفهمید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چنین دعا کرد، از آن سپس همیشه ترسیدی، هرگز نیز جایی تنها نیارستی رفت. پس هم در آن دوزگار با کاروانی جایی همی شد، کاروان به نزدیک حران فرو آمد. اندر شب به میان همه پاران اندر شد و در میان ایشان بخت. خدای عزوجل شیری را برگماشت تا پیامد او را برداشت از میان پارانیش بیرون برد لختکی، نه دور. آنگاه او را از سرتاپای بشکست و همه اندامهای او پاره پاره کرد و هیچ چیز نخورد از او از پلیدی و ملعونی که او بود تا مردمان بدانستند که شیر او را نه از پیر خوردن برده بود ولیکن از پیر دعای پیغامبر بود صلی الله علیه وسلم؛ نیز رک: تاریخ الخلفاء ۱/ ۲۲۰؛ الفرائح والجرائح ۹.

ص ۱۵۴ س ۳۱ عبدالله بن عباس: یا ابن عباس منظور عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسر عموی پیغمبر (ص) است که قبل از هجرت رسول به مدینه تولد یافت و به روایت حدیث و بنحویس به تفسیر معانی آیات قرآن شهرت پیدا کرد و حبر الامة و ترجمان القرآن و رئیس المفسرین لقب یافته است (کشف الظنون ۴۲۹ به نقل از تاریخ ادبیات در ایران ۱/ ۶۷-۶۸) و به سال ۶۸ هجری در طائف در گذشت. ابن اللدیم در بحث از کتابهای تفسیر قرآن کتابی را در این زمینه از ابن عباس یاد کرده که مجاهد از ابن عباس روایت کرده است و دیگران از مجاهد روایت کرده اند (الفهرست ۵۶) و گویا این تفسیر منسوب به ابن عباس، و یا به روایت او، قدیمترین تصنیف در این باب است که بطبع نیز رسیده است. برای اطلاع بیشتر در باب او، رک: اسد الغابة ۳/ ۱۹۲-۱۹۵ الامامة ۲/ ۳۲۲-۳۲۶؛ L. Vecchia Vaglieri, EI(2), 1, 40-41؛ نیز صفحه ۲۵۴ کتاب حاضر: عبدالله بن مسعود.

ص ۱۵۴ س ۳۱ اللهم فقهه فی الدین . . . : عین روایت متن کتاب در کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۱/ ۶۲ مذکور است و هم در احیاء علوم الدین ۱/ ۳۷؛ نیز رک: مسلم ۷/ ۱۵۸

بخاری ۱/۴۰.

ص ۱۵۵ س ۱ چون کافران بر در قار رسیدند... در قصص الانبیاء ۲۲۲ آمده است:
 ...خدای تعالی دو کبوتر را بفرستاد تا پیامدها و پرندگانشان را بشناسند، و
 کبوتر را بفرستاد تا پیامدها و پرندگانشان را بشناسند؛ چون کافران به دیوارهای مسجد
 و آن چنان پدید آمدند گفتند: اگر این جا بودی نزد خداوند کبوتر نخله نیکو خلقی و شکبوت
 و تشدیدندی. جمله جلیله و خاسر باز گفتند.

ص ۱۵۵ س ۵ گفت: ای لعین، بگر این را... در قصص الانبیاء ۲۲۲ مذکور است: فد... پس
 از سه روز بمول و ابوبکر روی به مدینه نهادند. ابوجهل را خبر کردند که محمد
 به مدینه رفت. ابوجهل، سراقه بن جهم را بخواند و به لشتر او را بپذیرفت، و از
 پس رسول بفرستاد. چون نزدیک رسید، ابوبکر نگاه کرد و نشان کرد بدین رسول را
 آگاه کرد. رسول گفت: شکه نکتم که همراه است. دعا کرد که یارب شی اوانعا کفایت
 کن. جبریل علیه السلام آمد و گفت: یا محمد، خداوند تو را دعوت می فرماید که
 زمین را به حکم تو کردم. چون سراقه نزدیک رسید رسول گفت: یا ارض خفیه زمین
 پای انبیا فرو گرفت. سراقه گفت: یا محمد! دعا کن تا خدای تعالی مرا ابراهیم
 دهد تا باز گردم، که پذیرفتم که بایم. ندی نکتم. رسول دعا کرده پای ابراهیم گشاده
 کرد. باز دیگر قصد رسول کرد، رسول گفت: یا ارض خفیه زمین تا بیژانوی
 ابراهیم فرو گرفت. سراقه گفت: یا محمد! توبه کردم. همچنین تا سه بار دعا می فرمود توبه
 کرد از دل رسول علیه السلام دعا کرده پای ابراهیم گشاده شد. سراقه باز گفت: و رسول
 علیه السلام بمحمدین رفت: یزید بن ابیخالد (الخصی ۱/۲۸۵) به آن دعا رسید.

ص ۱۵۵ س ۶ قواله: جمع قائمه، صحت و پای امید و چهارپای (المزنا ۴۲) و السامی
 فی الاسامی ۲۲۰؛ الخصی ۶/۲۳۳، ۶/۲۳۴؛ و زایشی از وی و او بود فرجی و یکدگرنگه
 و درست قواله (قابوس تلمه ۶۲)؛ گاهی نیز بنحی صحت و پای آدمیزاد. بکسر رفته
 است و هر کسی که در بنده تو نکرد اول در روی فکر آنگه قوائم و نگره (همان
 کتاب ۱۱۲).

ص ۱۵۵ س ۱۶ قائله نام قبیله ای قهیمینی مدبر بهمن که خود پیغمبر ایمان برخواست
 و ایمان را به پرستش خدای یگانه خواند و چون نافرمانی کردند به نفرین خود باد

توضیح براین قوم و زبده و جزهود و بارانش، بقیه ناپود شدند. نام این قبیله در قرآن
کریم نیست و سه بار آمده است: برای اطلاع بیشتر، رک: اعلام قرآن ۴۰۹-۴۰۸؛
P-Burhl, EI (2), 1: 109. آفرینش و تاریخ ۲۵/۳.
ص ۲۵۵ من ۱۶۷: قنوه نام قبیله ای است از قبایل قدیم عرب که در حدود قوسل - میان حجاز
و شام - می‌جستند و نامشان مکرر (۷۹۸: بنابر) ذکر آن آمده است. صالح پیمبر از
این قبیله بود و قوم خود را به عبادت خدای یگانه دعوت کرد. بر طبق روایات قوم
قنوه حاکم صالح را پی گرفتند و چهار «عقاب حیعه» - دلقه و صاعقه - با آتش نشان
شدند و ناپود گردیدند؛ برای اطلاع بیشتر، رک: اعلام قرآن ۲۵۰-۲۵۳؛ آفرینش
و تاریخ ۳۶/۳.

ص ۲۵۶ من ۳: حنیفه، روایات مربوط به هویت «قوم اولی باس» شدید، مختلف است ولی
لاجنله بنو حنیفه را نامیده‌اند (تفسیر الطبری ۲۵/۳۷؛ تفسیر قرآن مجید ۲/۲۲۳؛
تفسیر الامرار ۸/۲۸۴). باین بنو حنیفه دو واقع، خود شاخه‌ای بودند از قبایل بکر بن
وائل. پیش از اسلام جزو عده‌ای اندک که تمایلی گزیده بودند باقی پشورست بودند.
حنی گفته‌اند خان خویش را از آمد و انگیزه و بوفن می‌ساختند و اگر قضاوت تنگی
پیش می‌آمد آنها را می‌خوردند. مرکز آنها یمامه بود و شهری هم به نام حجر در
آن جا ساخته بودند. این بنو حنیفه در جنگهای بین بکر و تغلب خاصه در سالهای
آخر آن جنگها از بکر بن وائل جدا شده به تغلبها پیوسته بودند. هر دو قبیله
نسبت به ایران وفادار و مطیع ماندند. شیخ و امیر حنیفه در این زمان هود بن
علی بود که منوچهری شاعر يك جا از او نام برده است و خط او را یمانی خوانده
است (رک: دیوان منوچهری، چاپ دوم، ص ۱۱۹). این امیر یمامه بحقیقت با سواران
قبیله خویش قافلله‌های ایران را که به یمن می‌رفت و از یمامه می‌گذشت هدایت و حمایت
می‌کرد و خود را قاضی دست پرورده شاهان ایران می‌شمرد... باری چون محمد،
در این هود را به اسلام خواند وی پیام او را با مردی و غرور تلقی کرد. جالبین او
بعمیله تقریبه پیام حنیفه را بر اسلام که تازه در بین آنها انتشار یافته بود شوراند و
بدین گونه به تحریک این قبیله کار حنیفه وارد داخل رده شدند. این مسیله در
واقع از خیلی پیش، دعوی پیغمبری می‌داشت اما وفات محمد پیش از پیش حنیفه را

برای قبول دعوی او آماده کرد. باری حنیفه که بدین گونه مرتد شده بودند در زمان ابوبکر مکرمة بن ابی جهل را شکست دادند هم شرح بیل بن حسنہ را. عاقبت خالد بن ولید بود که آنها را منکوب و منقاد کرده (دکتر عبدالحسین ندین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام ۳۳۷-۳۳۸)؛ نیز رک: W.Montgomery Watt, EI(2), 3, 166-167 ص ۱۵۷ سر ۳ استبداد: «بخودی خود بکاری قیام کردند» (تاج المصائر ۲۰۱: المصائر لوزنی ۲/۴۹۲).

ص ۱۵۷ س ۷ ذیلی: در این جا بمعنی ذلت است، مرکب از: ذلیل + یاء مصدری، قلیر: دوام خواستن ذیلی و کم آزر می بوده (قاپوس نامه ۱۰۶)؛ «هر که دم را از خویشتن عزیزتر دارد زود از عزیز ی به ذیلی اوقند» (همان کتاب ۱۹۹)؛ نیز رک: صفحات ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۶ کتاب حاضر: «بدین عظیمی»، «درمی ولطیفی»، «ضمینی».

ص ۱۵۷ س ۱۲ رویه لی الارض...: در صحیح مسلم ۱۷۱/۸ آمده است: ان الله ذی لی الارض لیسرایت مشارقتها و مقادیرها و ان امنی سبیلک ملکها ما ذی لی منها؛ نیز رک: صحیح ترمذی ۲۲/۹، در الفائق فی غریب الحدیث ۵۴۶/۱ و کلیله و دمنه ۴ عین روایت مذکور در کتاب حاضر نقل شده است (نیز رک: موارد المعارف: ملحق احیاء علوم الدین ۱۵۱/۵). بیت زیر از ابوالفضل عبیدالله میکالی (متوفی به سال ۵۴۳۶) انمضمون همین حدیث مستفادست:

وہب جدی ذی لی الارض طراً البس الموت یزوی مازوی لی ۱۱

«چنین انگار که بخت من سراسر زین را برای من جمع کرده و فراهم آورده است، آیا مرگ آنچه بخت برای من فراهم آورده نمی بپراگند و از من دور نمی گرداند؟» (رک: دکتر یزدگردی، نفثة المصنوع ۱۹۰، ۷۳۷-۷۳۸)، در اسرار البلاغة عبدالقاهر جرجانی ص ۱۶، و در التمثیل والمعاشرۃ ۱۲۸ نیز بیت مذکور در فوق همراه بینی دیگر از ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی ثبت است.

ص ۱۵۷ س ۱۴ خبر دادن از مرگ نهایی: در قصص الانبیاء ۴۵۰-۴۵۱ می خوانیم: «و دقتہ چنین آمده است که چون نجاشی را وفات رسید جبریل علیہ السلام آمد و رسول را صلی اللہ علیہ وسلم آگاہ کرد و گفت: یا رسول اللہ بروی نماز کن، پس جبریل پری یزد و هر چه کوه بود از چشم رسول دور کرد تا رسول و یاران بروی نماز کردند».

ص ۱۵۷ س ۱۴ - نجاشی: ولقب عام بآدشاهان حبشه است ، مغرب = نجیعی، در حبشی
«بجوسنی»: شاه، (فرهنگ فارسی).

ص ۱۵۷ س ۱۴ عمار: منظور عمار بن یاسرست از بزرگان صحابه و از جمله نخستین
طرفداران علی (ع). وی در میان صحابه به اطلاع از سنت رسول و فقه و فتوی شهرت
یافت. در واقعه جمل شرکت داشت و عایشه را به بصره برد و در صفین در راه وفاداری
بعلی کشته شد (۵۳۷هـ)؛ برای تفصیل بیشتر، ر.ک: اسدالغابة ۴/۴۳-۴۷؛ الاصابة

۵۰۵/۲-۵۰۶؛ حلیه الاولیاء ۱/۱۳۹-۱۴۳؛ H. Reckendorf, EI (2), 1, 448

ص ۱۵۷ س ۱۵ تقتلك الفئة الباغية: در صحیح مسلم ۱۸۶/۸ آمده است: ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية؛ نیز ر.ک: اسدالغابة ۴/۴۶-۴۷؛
الاصابة ۲/۵۰۶؛ بخاری ۱/۸۹؛ جامع صغیر ۲/۱۸۵- بصور دیگر نیز نقل شده.
ص ۱۵۷ س ۱۵ روز صفین: Seffin نام محلی است نزدیک رقه در ساحل فرات (معجم
البلدان ۳/۴۰۲)، و مراد از روز صفین جنگ معروفی است که در صفر سال ۵۳۷هـ.
در این موضع میان علی (ع) و معاویه روی داد و به جنگ صفین معروف است.

ص ۱۵۷ س ۱۷ اقتدوا بالذین من بعدی: عین روایت مذکور در کتاب حاضر در
جامع صغیر ۱/۴۳ و در کنوزالحقائق، حاشیه جامع صغیر ۱/۴۷ آمده است. بعلاوه
سورتهای دیگر آن هم روایت شده: اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی ای بکر و
عمر و اعتدوا بهدی عمار و تمسکوا بهمد ابن مسعود (جامع صغیر ۱/۴۳)؛ اقتدوا
بالذین من بعدی ای بکر و عمر و اعتدوا بهدی عمار (الاصابة ۲/۵۰۶)؛ اقتدوا
بالذین من بعدی ای بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم (التصفیه فی احوال
المنصفه ۴۰).

ص ۱۵۷ س ۱۸ الخلافة بعدی: در مسند احمد ۵/۲۲۰، ۲۲۱ آمده است: الخلافة
ثلاثون عاماً ثم يكون بعد ذلك الملك. سیوطی آورده است: الخلافة بعدی فی امتی
ثلاثون سنة ثم ملك بعد ذلك (جامع صغیر ۲/۱۰-۱۱)؛ و در کنوزالحقائق (حاشیه
جامع صغیر ۲/۶۰) مذکور است: الخلافة فی امتی ثلاثون سنة ثم يكون الملك.

ص ۱۶۳ س ۱ الناس مقتركون فی الماء والکلا: در مسند احمد ۵/۳۶۴ مذکور است:
السلون شرکاء فی ثلاث فی الماء والکلا والنار.

ص ۱۶۲ س ۸ وازع: بازدارنده: «طایفه‌ای را قضای آسمانی از صلح وازع و ذم‌رأعی‌ها حوای چنگیز خان از محاربت مانع» (جهانکشی جویی، نقل از لفت نامه و فرهنگ فارسی).
 ص ۱۶۳ س ۱: «والظلم من هم النفوس...»: این بیت الهی است و مربوط به قصیده‌ای به مطلع زیر:

» لهو من النفوس سریره الاتعلم مرخاً ظلمت و خلتانی اسلم

(دیوان المصنوع، ۵۷۰، ۵۷۱)

بیت منظور حکم مثل پیدا کرده و در بنیادی از کتب ادب نقل شده است از جمله در:
 «تیمنا الصرا» ۲۲۵/۱: «تهایه الارب» ۱۹۱/۸: «زمر الادب» ۲۸۸/۲: «التبلیل والمعاذیر» ۳۵۲.

ص ۱۶۴ س ۹ در خوردن مزاول، مناسب: در قایوس نامه ۲۱۳ می‌خوانیم: «و همه اعضای او در خورد این که گفتم».

مادد غرزد را بی حشمت اوله در خورد چنین جود و جفاست

(مثنوی ۲۵۵/۵)

ص ۱۶۴ س ۱۸: «بجناب او پناه گیرند: پناه گرفتن به معنی پناه بردن است» (مختصره در ترجمه و معانی)، نوشته است: «پناه می‌گیرم به خدای» (مقدمة الادب ۵۱۳/۱ و نیز در موارد دیگر: همان کتاب ۱۲۹/۳، ۲۵۶، ۳۲۸، ۳۹۳). «به دیوار ویران که گیرد پناه» (احمدی، نقل از لفت نامه). «اگر خردمند به قلعه‌ای پناه گیرد و ثقت افزاید البته به هییی منسوب نگردد» (کلیله و دمنه، نقل از لفت نامه).

ص ۱۶۴ س ۱۸: «السلطان ظل الله...»: در جامع صبر ۳۱/۲ آمده است: «السلطان ظل الله فی الارض بأوی الیه کل مظلوم من عباده فان مد کان له الاجر و کان علی الرعیة الشکر وان جار أو حاف أو ظلم کان علیه الوزر و کان علی الرعیة الصبر...». در «نماد القلوب» ۳۹ می‌خوانیم: «بروی من التبی سلایه علیه و سلم الله قال: السلطان ظل الله فی ارضه، و اتعدلی أبو الفتح محمد بنی لنفسه».

یا قوم اذعولوا اسماعکم حتی اؤدی واجب الفرض

أشهد حقاً أن سلطانکم لیس بظلاله فی الارض

نیز در: شرح ترف (چاپ دکتر مینوچهر) ۲۳۰/۱: «در التبلیل والمعاذیر»

۱۳۰ جزء امثال آمده است: السلطان ظل الله فی الارض (فی ارخه).

ص ۱۶۵ س ۲ بلك فخوره : بیم نکنند، نترسد.

ص ۱۶۵ س ۵ گرمالده : کسی که گرما دهد او بسیار اثر کرده است : «باز اسناد ما گفتی خمار بنشاند و گرمادگی را نیک بوده (هدایة المتعلمین فی الطب ۱۶۸-۱۶۹).

ص ۱۶۵ س ۵ تبی: گرما، گرمی. این کلمه در کتابهای قدیم فارسی مکرر دیده می شود:

«تاورا از تبش آفتاب و گرما و سرما مضرت نرسد» (هدایة المتعلمین فی الطب ۷۵:

نیز رگ: ۸۷۶ فهرست لغات و ترکیبات).

چون تووردی ترك کردی درروث برتو قبضی آید از رنج و تبش

(مثنوی ۲۲/۳)

فیض لطف مانع است ارنی زتاب خشم تو

همچو مه بگداختی اجزای خورشید ازتبش

(دهوان کمال الدین اسمعیل ۳۳)

«از روزن فیب به مدد الهام از راه ولایت استقبال دل صافی کند سراو در دل بگردد

و مرد در اثر او بگردد نه تبی باشد از وی تابش تولد کند و ازان تابش گردش پدید

آید» (التصنیف فی احوال المتصوفه ۲۰۰-۲۰۱): نیز رگ: Lazard 130.

ص ۱۶۵ س ۷ همگنان: به معنی همه و همگی است. اسناد مینوی در تصحیح کلیله و دمنه اشاره

کرده اند که «همگنان جمع همه است و جمع این کلمه در کتب و اشعار قدیم جز بدین

صورت نیامده است و همگنان معنایی غیر از این ندارد» (کلیله و دمنه ۱۴/۳۵ ح) و

در جمله های زیرین کلمه «همکان» را - که در نسخه اساسان بوده - به «همگنان»

تصحیح کرده اند؛ «اگر همگنان دست در دست ندهید و در تدارك این کار پشت در پشت

نایستید و کیل دریا را جرأت افزایش ، و هر گاه که این رسم مستمر گشت همگنان در

سراین قفلت شوید» (همان کتاب ۱۱۲/۹، ۱۰۱): «چه مقررت که همگنان را در کب

سعادت و طلب دولت حرکتی بپاشد و هر يك فراخور حال خود ازان جهت سودایی

پیزد» (همان کتاب ۱/۲۰۱): نیز رگ: نفثة المصنوع ۵۷۳-۵۷۴: Lazard 249.

ص ۱۶۵ س ۱۳ احکم الحاکمین : مأخوذست از آیات شریفه: انت احکم الحاکمین ، سوره

هود (۱۱) آیه ۴۵؛ البی الله با حکم الحاکمین، سوره تین (۹۵) آیه ۸.

- ص ۱۶۷ س ۱۱ روی: در عری ردی است. در این جا یعنی هست، زشت، بد. در المرقاء ۶/۵۹ «ناسره» معنی شده است در مقابل «جید: سره».
- ص ۱۶۸ س ۱۰ ممکن باشد از دانستن: ممکن باعد یعنی بتواند و برای او ممکن باعد و یکی از معانی ممکن نیز توانا و قادر است.
- ص ۱۷۱ س ۲ نماز جنازه: ظاهراً مراد از نماز جنازه، نماز میت است که بر مسلمانان دو گذشته پس از غسل و تکفین می خوانند.
- ص ۱۷۱ س ۲ تجهیز مرده گان: تجهیز یعنی ساز کردن (المصادر زونی ۲/۱۷۵) و آماده کردن و در این جا مراد از تجهیز مردگان اعمال مربوط به غسل و کفن و دفن میت است.
- ص ۱۷۱ س ۲ اعلاى كلمت اسلام: اعلاء در این جا یعنی بلند کردن (المصادر زونی ۲/۱۱۳: تاج المصادر ۱۳۷).
- ص ۱۷۱ س ۶ مودع: اسم مفعول است از ایداع بمعنی ودیعت نهادن (منتهی الارب) یعنی ودیعت نهاد، امانت گذاشته شده (جمهر اللغه ۲/۲۸۵): در این جا ظاهراً یعنی کسی که چیزی به نزد او امانت نهادماند.
- ص ۱۷۱ س ۷ تمکین لعهده: تمکین بمعنی قدرت و نیرو بخشیدن است چنان که در قابوس نامه ۲۱۰ می خوانیم: «کاتب الحضری خویش بدو داد و تمکینی تمامش بناد انهد شغل: هر کسی را که وزارت دادی وی را در وزارت تمکینی تمام کن تا کارهای تو و شغل مملکت تو بر بسته نباشد، (همان کتاب ۲۲۸-۲۲۹). ظاهراً در این جا «تمکینی نهد مالک را از ستدن و دیمت» یعنی به مالک اجازه و امکان نهد که امانت خود را پس بگیرد یا ظلم «تمکین کردن» یعنی از مالک فرمان نبرد و نپذیرد که امانتش را بازستاند.
- ص ۱۷۲ س ۲ انبعاث: برانگیخته شدن (المصادر زونی ۲/۴۳۳: تاج المصادر ۱۹۱).
- ص ۱۷۲ س ۴ طواعیت: طاعت، خدمت (لسان العرب ۸/۲۴۰-۲۴۱: جمهر اللغه ۳/۴۲۵).
- در تاریخ جهانگشای جوینی ۱/۸ آمده است: «و در امثله که به اطراف می فرستادست و ایمان را به طواعیت می خوانند چنان که رسم جبابره بودست که به کثرت مواد و شوکت عدت و عناد تهدید کنند هرگز تخویف ننمودست».

ص ۱۷۲ س ۸ مگر بوی: گریز بهضم اول وسوم یعنی حبله گر، مکار ونیز زیرك وهوشیار؛ گریزی بمعنی حبله گری ومکاری است. درتاریخ بیعتی ۶۶۸ می خوانیم: «وامردی گریزست وپرحبلیت». در داراب نامه یعنی ۲/ ۸۵۴ هم آمده: «طیفور مردك حرامه زاده گریز بسیارپردان بوده». کلمه «گریز» (به ضم اول وسوم) دهری بمعنی هوشمند وشجاع و مکار، معرب همین کلمه است ونیز «گریز» (رك: الالفاظ الفارسیة المعربة ۳۹: العرب من الکلام الاصمعی ۷، ۹۶، ۲۵۹، ۲۷۳: فرهنگ واثمعی فارسی در زبان عربی ۱۴۷، ۵۲۱). کلمه جریزه (هری: جریزه) بمعنی گریزی، زیرکی دد مکر، شهادت وشایستگی ظاهراً از همین ماده است.

ص ۱۷۲ س ۹ غمر: ددمورد اول بمعنی مصدري است یعنی کار ناآزمودگی و به فتح اول دوم است (اقرب الموارد). غمر در مورد دوم صفت است یعنی کار ناآزموده، دراین صورت می توان آن را بهفتح، کسر، وض اول وسکون دوم وسوم، ونیز به فتح اول و دوم، یا به فتح اول وکسر دوم خواند (القاموس المحيط ۲/ ۱۰۴: لسان العرب ۵/ ۳۱، ۳۲: مقدمة الادب ۱/ ۲۴۳: ۳/ ۷۱۶).

ص ۱۷۲ س ۱۴ خرد نفسی: شاید تقریباً معادل عقده حقارت Complexe d'infériorité است وبمعنی صاحب نفس ضعیف بودن.

ص ۱۷۲ س ۱۵ بزرگ نفسی: بزرگ منشی.

ص ۱۷۲ س ۱۵ کَظْم غیظ: کظم یعنی خشم فرو خوردن (المصادر زوزنی ۱/ ۱۵۹: تاج المصادر ۶۱). کظم غیظ بمعنی فرو خوردن خشم و غیظ است چنان که درآیه شریفه آمده است: انالذین ینفقون فی السراء والضراء والکظمین البیظ والمافین من الناس والله یحب المحسنین، سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۴.

ص ۱۷۲ س ۱۸ صاحت: سخاوت کردن (المصادر زوزنی ۱/ ۲۲۴)، جوانمردی کردن (مقدمة الادب ۳/ ۶۵۵).

ص ۱۷۲ س ۱۸ لواحت: پاک شدن جای، خوش و خرم شدن جای (مقدمة الادب ۳/ ۵۹۰): بمعنی پاکیزگی، پرهیزکاری، وپاکدامنی نیز هست: «صفت درج آنگاه جمال گیرد که اسلاف به نزاهت و تعفف مذکور باشند» (کلیله و دمنه ۳۹۸). دراین جا چون آن را همراه «تازمرویی، ظرافت» بکار برده است شاید مراد منزله بودن کلاماً-ت از الفاظ

هجو آمیز و نامطبوع، بخصوص که نزاهت دو محسنات سخن نیز اصطلاحی خاص است
 قریب به این معنی که کلام حتی در مقام قبح اذ الفاظ زشت خالی باشد.

ص ۱۷۲ س ۲۰ قَلَقَ: می آرام شدن و تنگدل شدن (المصادر روزنی ۱/۳۱۴-۳۱۵ :
 تاج المصادر ۹۹) آشفتگی، اضطراب: «از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده»
 (ظفرنامه یزدی، چاپ امیر کبیر، ۲/۳۶۳).

ص ۱۷۲ س ۱۲ اَثَقَلَ ما یوضع فی المیزان... : در احیاء علوم الدین یکجا (۲/۱۵۷)
 مبن روایت متن آمده است و در جای دیگر (۳/۴۹) چنین است : اَثَقَلَ ما یوضع
 فی المیزان یوم القيامة تقوی الله و حسن الخلق. در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱/۹)
 روایت شده : اَثَقَلَ ما یوضع فی المیزان خلق حسن تام : در صحیح ترمذی ۸/۱۶۸
 بدین صورت است: ما من شيء یوضع فی المیزان اَثَقَلَ من حسن الخلق وان صاحب حسن
 الخلق لیبلغ به درجة صاحب الصوم والملاة .

ص ۱۷۲ س ۱۳ مردی بنزه مصطفی آمد و گفت : ۵۰ چیست؟... : در احیاء علوم
 الدین ۳/۴۹-۵۰ آمده است: جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من بين يديه
 فقال: يا رسول الله ما الدين؟ قال: «حسن الخلق» فأتاه من قبل يمينه فقال: يا رسول الله
 ما الدين؟ قال: «حسن الخلق» ثم أتاه من قبل شماله فقال : ما الدين ؟ فقال: «حسن
 الخلق» ثم أتاه من ورائه فقال : يا رسول الله ما الدين ؟ فالتفت إليه وقال: أما تفقه ؟
 هو أن لا تنضب.

ص ۱۷۲ س ۱۷ مردی بنزه مصطفی آمد و گفت : مرا وصیت کن ... : در احیاء
 علوم الدین ۳/۵۰ مذکور است : قال رجل لرسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم:
 أوصني. فقال: «اتق الله حيثما كنت». قال : زدني. قال : «اتبع السبيل الحسنة تمحها». قال : زدني. قال : «خالق الناس بخلق حسن».

ص ۱۷۲ س ۱ آورده اند که چون آفریدگار... : در احیاء علوم الدین ۳/۵۰ بقول ابوالدرداء
 از رسول اکرم روایت شده است: ... ولما خلق الله الايمان قال اللهم قوني فتواء بحسن
 الخلق والسخاء، ولما خلق الله الكفر قال اللهم قوني فتواء بالهخل وسوء الخلق.

ص ۱۷۲ س ۴ گفتند یا رسول الله، فلان زن... : در احیاء علوم الدین ۳/۵۰ نقل شده است:
 قبل لرسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم: ان فلانة تصوم النهار وتقوم الليل و هي سبنة

الخلق تؤذى جيرانها بلسانها قال : لاخبر فيها هي من اهل النار.

ص ۱۷۳ ص ۷ سوء الخلق يفسد العمل...: من روايت متن در جامع ص ۲/۲۸، كنوز الحقائق (حاشية جامع ص ۲/۸۴)، احياء علوم الدين ۳/۵۰، التمثيل والمحاضرة ۲۴ ، وكتاب التاج ۲۰ مذكورست.

ص ۱۷۳ ص ۹ ان احبكم الى...: در صحيح ترمذی ۱۷۳/۸ آمده: ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان من احبكم الى و اقربكم مني مجلساً يوم القيامة احسنكم اخلاقاً وان ابغضكم الى و ابعدكم مني مجلساً يوم القيامة الثرثارون والمتشدقون والمتفيهقون. قالوا يا رسول الله فقد علمنا الثرثارون والمتشدقون فما المتفيهقون. قال : المتكبرون . در جامع ص ۱/۹ چنین است: احب عباد الله الى الله احسنهم خلقاً ؛ و در كنوز الحقائق (حاشية جامع ص ۱/۱۱) بدین صورت : احب عباد الله اليه احسنهم خلقاً . در احياء علوم الدين ۳/۵۱ من روايت متن كتاب مذكورست .

ص ۱۷۳ ص ۱۱ لقمان حكيم: حكيمی نامور كه بنا بر روايات اسلامي، از خاندان ابراهيم و يا خواهرزاده يا پسر خاله ايوب بوده و به گفته بعضی بندهای از حبسه و يا نوبه و سياچرده بود و درود گری يا درزيگری می کرده است، بموجب همین روايات، او در عصر داود می زیسته و مردی حكيم بوده است . مجموعه حكمنهای لقمان را در صحيفهای نوشته بودند و عربان آن را می شناختند و سويده بن الصامت از معاصران رسول اكرم (ص) آنها در دست داشت، اين مجموعه را « مجلة لقمان » می خواندند؛ قرآن كريم نيز لقمان را به صفت حكمت ياد می كند و سوره (۳۱) به نام اوست. حكمت لقمان در زبان پارسی مثلی است كه در قلم و نثر توان يافت ، (شرح مثنوی شريف ۳/۸۰۶) نيز در باب هويت او، رك: دكتر زرين كوب: لقمان حكيم، مجلة پدما، سال سوم (۱۳۲۹) ۲۴۵، ۲۶۸، ۳۳۳؛ اعلام قرآن ۵۱۴-۵۲۰؛ آفرينش و تاريخ ۳/۸۶.

ص ۱۷۳ ص ۱۱ پسر لقمان حكيم از پدر پرسيد ...: در احياء علوم الدين ۳/۵۲ نيز آمده است: قال ابن لقمان الحكم لا يبه؛ يا ابي اي الخصال من الانسان خير؟ قال: الدين، قال: فاذا كانت اثنتين؟ قال: الدين والمال، قال: فاذا كانت ثلاثاً؟ قال: الدين والمال والحياء ، قال: فاذا كانت أربعاً؟ قال: الدين والمال والحياء و حسن الخلق، قال :

فاذا كانت خساً؛ قال: الدين والمال والحياء وحسن الخلق والسخاء. قال: فاذا كانت ستاً؛ قال: يا بني اذا اجتمعت فيه الخمس خصال فهو نقي تقى الله ولى ومن العبدان برى.
ص ۱۷۴ س ۱۸ انکم لن تسعوا الناس...: دد احیاء علوم الدین ۵۰/۳ نقل شده: انکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسموهم ببسط الوجه وحسن الخلق. دد التمثیل والمحاضرة ۲۶، و در زهر الداب ۲۹/۱ چنین است: انکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسموهم بأخلاقکم.

ص ۱۷۵ س ۵ هوان فصل من قطعك...: عین روایت متن کتاب در احیاء علوم الدین ۴۹/۳ مذکور است؛ و نیز با تفاوتی در همان کتاب ۱۵۴/۳، ۱۷۷، ۱۸۲. در هوارف المعارف (ملحق احیاء علوم الدین ۱۴۱/۵) آمده: وروی عن رسول الله صلى الله عليه وسلم: «من مكرها لاخلاق أن تنفوع من ظلمك وتصل من قطعك و تعطي من حرملك»؛ بصورتی دیگر نیز روایت شده: «من قطعك وأعط من حرملك (مسند احمد ۳۲۸/۳، ۱۴۸/۴، ۱۵۸)؛ «من قطعك وأعط من ظلمك وأعط من حرملك (التصفيه فی احوال المتصوفه ۲۳۳)؛ «من قطعك و أحسن الى من اساء اليك وقل الحق ولو على نفسك (جامع صغیر ۳۷/۲).

ص ۱۷۵ س ۱۱ واسطی: ظاهراً منظور ابوبکر واسطی است؛ در کشف المحجوب ۱۹۴-۱۹۵ راجع به اومی خوانیم: «ابوبکر محمد بن موسی الواسطی رضی الله عنهما از محققان مشایخ بود و اندک حقایق ثانی عظیم داشت و درجتی بلند و به نزدیک جمله مشایخ ستوده و از قسماى اصحاب جنید بود. عبارتی غامض داشت ظاهریان را چشم اندر آن بیفتادی و اندر هیچ شهر آرام نیافت. چون به مرو آمد اهل مرو به حکم لطافت طبع و نیکو سیرتی خود وی را قبول کردند و سخن وی به نیکداد و عمر آنجا بگذاشت؛ نیز رک: ترجمه رساله قشیریه ۶۷-۶۸.

ص ۱۷۵ س ۱۳ کریم الله وجهه: یعنی خدا روی او را شریف و مکرم بداد و در حق علی (ع) گفته شده که سجدت بت نکرده بود.

ص ۱۷۵ س ۱۵ حسین منصور: گمان می رود خط کتاب دد اصل «حسین منصور» بوده است و مراد حسین بن منصور حلاج صوفی معروف است که به سال ۳۰۹ هجری او را در بغداد کشتند؛ برای اطلاع بیشتر، رک: تحقیقات لویی ماسینیون در این باب بخصوص:

L. Massignon: La Passion d' Al - Hosayn ibn Mansour Al- Hallaj

2 vols, Paris 1922. L. Massignon - [L. Gardet], Et(2), III, 99-104

الاعلام ۲/۲۸۵: دکتر زرین کوب: ارزش میراث صوفیه ۷۶-۷۹: التصفیه فی احوال المتصوفه ۲۶۷-۲۶۸.

ص ۱۷۶ س ۴ حَسَنُوا اخلاقکم: دداحباء علوم الدین ۵۶/۳ عین روایت متن کتاب نقل شده است ولیز بدین صورت است: یا معاذ حسن خلقک للناس.

ص ۱۷۶ س ۹ قَمُوس: معرب چموش است بمعنی اسب واستر سرکش: والقَمُوس: که پست نهد، (السامی فی الاسامی ۲۷۳): نیز رک: نهاية الارب ۱۰/۳۰: المختصر ۶/۱۷۳.

ص ۱۷۶ س ۱۱ تغییر اخلاق ممکن نبود: یادآور قول سعدی است:

چون بود اصل گوهری قابل	تربیت را در او اثر باشد
هیچ سیقل نکو نداند کرد	آهنی را که بد گهر باشد
سکه به درهای هفتگانه بغوی	که چو تر شد پلیدتر باشد
خرمسی گرش به مکه برند	چون بیاید هنوز خراب باشد

(باب هفتم گلستان، کلیات سعدی ۱۷۸)

پسرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبدست

(باب اول گلستان، کلیات سعدی ۸۳)

ص ۱۷۶ س ۱۸ شَهوت. وقاع: وقاع به کسر اول بمعنی مجامعت کردن است (المصادر روزنی ۳۱۱/۲: تاج المصادر ۱۷۳).

ص ۱۷۷ س ۱۰ حمل تکرده باشد: حمل کردن در این جا بمعنی وادار کردن و برانگیختن است.

ص ۱۷۸ س ۶ هَـنَس: به فتح اول و دوم یعنی چرک: جمع آن ادناس است.

ص ۱۷۸ س ۷ تَدَنَس: شوخ کن (= چرکین) شدن (المصادر روزنی ۵۲۰/۲: تاج المصادر ۲۰۵).

ص ۱۷۸ س ۸ کَلَّ مَوْلُود ...: در صحیح مسلم ۵۲/۸-۵۴ آمده است: ما من مولود الا یولد علی الفطره فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه...: روایات مختلف آن هم در این

جا مذکورست؛ نیزك: بخاری ۱/۲۳۵، ۲۴۰/۳:۱۷۲؛ صحیح ترمذی ۸/۳۰۳؛
جامع صلیب ۲/۷۹؛ صحیح ابن حبان ۲۹۲ ببعد. در برخی روایات چنین است: ...
هو داله اوینمرانه اویمجانه ...

ص ۱۷۸ س ۱۴ مُبْتَلَع: بدست گذارنده؛ هیچ بد منهب و مبتدع او را از راه نتواند
برده (سیاست نامه، چاپ اقبال، ص ۷۰، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۱۷۸ س ۱۴ سُنّی: پیرو سنت پیغمبر.

ص ۱۷۸ س ۱۴ مُرْتَبی: اسم مفعول یعنی پرورده شده و تربیت یافته.

ص ۱۷۸ س ۱۴ مُرْتَبی: اسم فاعل بمعنی تربیت کننده و پرورش دهنده:

دگر مری اسلام شیخ مجدالدین کقاضی بهادرا و آسمان ندارد یاد

(دیوان حافظ ۳۶۳)

ص ۱۷۹ س ۶ عن المرء...: این بیت در دیوان طرقة بن العبد ۴۴ (چاپ بیروت) مذکورست
ولی از او نیست و چنان که در بسیاری از کتب ادب دیده می شود گویند آن عدی بن زید
العبادی التمیمی است از شعرای جاهلی که نعمان بن منذر او را در زندان حیره کشت و
بینی است از دالیه مشهور او که جزء مجمرات اشعار عرب است با این مطلع:

أعرف رسم الدار من ام معبد ؟ نعم ! ورمالك العوق قبل التجلد...

...هن المرء لا تسأل وسل من قرینه فكل قرین بالمقارن یقتدی

در بعضی از کتابها بجای «سل من قرینه» نوشته شده است: «أبصر قرینه» و کلمه قافیه
نیز «مقتدی» یا «یقتدی» است؛ ك: جمهرة اشعار العرب ۱۷۸، ۱۷۹؛ هیون الاخبار
۷۹/۳؛ التمثیل والمحاضرة ۵۲؛ معجم الشعراء ۲۵۰؛ نهایة الارب ۳/۶۵؛ نیز در
باب عدی بن زید، ك: طبقات فحول الشعراء ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸. مضمون بیت مودظطر
یادآور این مثل فرانسوی است:

Dis-mois qui tu hantes je te dirai qui tu es.

ص ۱۷۹ س ۷ مباهرت: «... بخویفتن به کاری قیام کردن» (المصادر زوئی ۲/۲۸۳؛
تاج المصادر ۱۶۹).

ص ۱۷۹ س ۱۶ جوارح: جمع جارحه یعنی اندامها (مقدمة الادب ۱/۱۷۲).

ص ۱۷۹ س ۱۷ نمازگزاران: نمازگزاران.

ص ۱۷۹ س ۱۹ وجعلت قرّة عینی فی الصلوة: عین روایت متن کتاب در جامع صغیر ۱/ ۱۲۰
و نیز در کنون الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/ ۳۷) مذکور است: نیز رک : الطبقات
الکبری ۱/ ۳۹۸.

ص ۱۸۰ س ۸ اگر بیکبارگی از جاه برخیزد: برخاستن از جاه، در این جا یعنی دست
کشیدن از آن طایر از سرچیزی برخاستن:

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی

از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

(دیوان حافظ ۲۳۱)

ص ۱ س ۱۲ مخلق: نمازگزی: کلمه «نمازگزی» مرکب است از نمازگن + باء مصدری
بمعنی نماز کردن و نمازگزاری؛ نیز رک: صفحه ۳۹۴ کتاب حاضر: نمازگنان.

ص ۱۸۰ س ۱۳ نمازشب: نمازی است به هشت رکعت که وقت خواندن آن از آخر شب تا
فجر است، صلا الحلیل (فرهنگ فارسی).

ص ۱۸۱ س ۱۴ تالاع: دست کشیدن فلان در کارزار از یکدیگر، (فرهنگ نفیسی)،
امتناع (اقرب الموارد). «میان منع شرع و میل طبع تمنای پدید آمده یعنی از شدت
این دو کاسته شود.

ص ۱۸۱ س ۱۵ همچنان گرسنگی کشد... : یادآور سخن سعدی است:

نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید



با آن که در وجود طعام است حظ نفس

رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

گر گلهگر خوری بنکلف زبان کند

ورسان خشک دیر خوری گلهگر بود

(باب سوم گلستان، کلیات سعدی ۱۲۵-۱۳۶)

ص ۱۸۲ س ۱... هو قیام الذکر باللیل بداحیاء علوم الدین ۲/ ۲۸ نیز در تفسیر و من شر
فاسق اذا وقب از قول ابن عباس همین معنی آمده است: قال قیام الذکر، و هذبه بلیة
غالبه اذا حاجت لایقها و مهاقل ولادین...

ص ۱۸۲ س ۶ اذاقام ذکر المرء...: فزالی دداحیاء علوم الدین ۲/۲۸ نوشته است؛ وعن فکرمه ومجاهد انهما قالای معنی قوله تعالى «وخلق الانسان ضعیفا» انه لا یجبر عن النساء. وقال فیاض بن نجیح: اذاقام ذکر الرجل ذهب ثلثا عقله. و بعضهم یقول: ذهب ثلث دینه.

ص ۱۸۲ س ۷ من تزوج...: دداحیاء علوم الدین ۲/۲۲ مذکور است: من تزوج فقد احرز شطردینه فلیتقی الله فی الشطر الثانی؛ ددجامع صغیر ۲/۱۵۱ چنین است: من تزوج فقد استکمل نصف ایمان فلیتقی الله فی النصف الباقی؛ نیز رک: کنوز الحقائق، حاشیه ددجامع صغیر ۲/۱۶۸.

ص ۱۸۲ س ۱۱ چشم فراداشتن: دداین جا بمعنی چشم بستن و تشکر بستن است و شاید صورت مخفف ددچشم فراداشتن است و بهمان معنی؛ نیز رک: صفحه ۳۳۲ کتاب حاضر: ددچشم فرا کرده بودیم.

ص ۱۸۲ س ۱۳ العینان تزنیان...: ددمسند احمد، چاپ احمد محمد شاکر، ۶/۸ آمده است: العینان تزنیان والیطان تزنیان والرجلان تزنیان والفرج یزنی؛ نیز رک: ددجامع صغیر ۲/۵۹.

ص ۱۸۲ س ۱۸ امرء: سرجوان ساده روی، بی موی، سربدکار:

یا ددان خورانب کودک شرومی می کند

کز تمنع که مخطط گناه امرد می رود

(دیوان الوردی ۱/۱۴۹)

ص ۱۸۳ س ۸ من حسن ایمان المرء...: ددکشف المحجوب ۵۳۸ آمده است؛ ددپلمبر هم گفت: من حسن اسلام المرء ترك (نسخه بدل: تركه) مالا یمنیه. سیوطی ددجامع صغیر ۲/۱۳۹ و مناوی ددکنوز الحقائق (حاشیه ددجامع صغیر ۲/۱۶۱) عین روایت مذکور را به این صورت آورده اند: من حسن اسلام المرء تركه مالا یمنیه؛ نیز رک: مسند احمد ۱/۲۰۱؛ ضحیح ترمذی ۲/۵۱؛ الموطأ ۲/۹۰۳؛ مجمع الزوائد ۸/۱۸؛ للنسفی فی احوال المتصوفه ۱۰۹؛ التمثیل والمعاشره ۱۲۷؛ نهر الادب ۱/۳۰.

ص ۱۸۳ س ۲۰ زبان ناز: آن که زبان زند؛ پس اگر کنی باری به مستی مکن که آن زبان کار بوده (قابوس نامه ۸۶؛ نیز رک: ۹۱، ۶۴، ۴۶ همان کتاب). و این ارادت و

احوال دنیا منتهیان را که مستقیم شده باشند همه زبان کاردست پس در دل مبتدیان که متلون باشند زبان کاردتره (التصفيه فی احوال المتصوفه ۴۷؛ نیز ر.ک: ۱۰۸ همان کتاب).

ص ۱۸۳ س ۱۷ فلان بن طولون: ظاهراً مراد احمد بن طولون (۲۲۰-۲۷۰ هـ) است که مؤسس سلسله بنی طولون در مصر و نیز به هوشمندی معروف بوده و جامع معروف به جامع طولون را در قاهره ایجاد کرده است. بقیه حکایت نیز همین نظر را تأیید می‌کند؛

ر.ک: الاعلام ۱/ ۱۳۷؛ Zaky M. Hassan, EI (2), 1, 278.279

ص ۱۸۴ س ۴ -درج: نامه، طومار؛ در نسخه اساس به‌منم اول است و آن یعنی جعبه کوچک و صندوقچه که در این جا مناسب ندارد و درست نیست.

ص ۱۸۴ س ۳ چون با خود آمدن: با خود آمدن یعنی بخود آمدن، بهوش آمدن و هشیار شدن و از قبیل استعمال «با» است به‌معنی «به»، ر.ک: صفحه ۳۱۶ کتاب حاضر: «روی باقوم خود کرده». مولوی نیز «باخوده» را در مقابل «بی‌خوده» بکار برده است به‌معنی کسی که متوجه گفتار و رفتار خویش باشد و هشیار؛

الله نومبرس از باخودان اوصاف می

تو بین درچشم مستان لطفهای عام او

(کلیات شمس ۵/ب ۲۳۳۱۱)

و «باخودی» به‌معنی حالت کسی که متوجه گفتار و رفتار خود باشد، هشیاری، مقابل «بی‌خودی»؛

در ده باده چو دریاك زخويعمان بير

نیست بترد با خودی مذهب ما جنابتی

(کلیات شمس ۵/ب ۲۶۱۸۳)

ولیز «با خویش» به‌معنی «با خود»؛

تو با خویشی به بی‌خويعمان مپیچ ای خصم درويعمان

مزن تو پنجه با ايعمان به دستانی که توانی

(کلیات شمس ۵/ب ۲۷۰۲۰؛ ۷/ص ۲۰۴)

در کشف الاسرار ۱/ ۷۳۷ نیز «با خود افتادن» به‌معنی بخود آمدن آمده است: «سلطان

طریقت بویزید بطلمی قدس الله روحه گفت: وقتی نغمه بودم بخاطرم درآمد که من امروز پیرو قتم و وحید مصرخویش، پس با خود اقدام، دانستم که آن غرورست و پندار که بر من راه می‌زند.

ص ۱۸۴ س ۷ جامع: مسجدی را گویند که در آن نماز جمعه می‌گزارند و ظاهراً در قدیم یکی از امتیازات شهر بوده است؛ رک: خسرو خسروی: «شهر و شهر لفظی در ایران»، مجله سخن ۵۱۶/۱۹-۵۱۷.

مسجد جامع مرشهرستورافغان را پایگاهی شده نه سقفش پیدا و به در
(دیوان انوری ۲۰۲/۱)
ص ۱۸۵ س ۱ مر: «مراء و معاراة یعنی «با کسی بستیهدن» (المصادر زوزنی ۳۲۸/۲: تاج المصادر ۱۷۵)، ستیزه کردن، جدال.
ص ۱۸۵ س ۱ خصام: با کسی خصومت کردن (المصادر زوزنی ۳۰۴/۲: تاج المصادر ۱۷۲).
ص ۱۸۵ س ۱۱ آن ابلض الناس...: در جامع صیر ۴/۱ آمده است: ابلض الرجال الى الله الالء الخضم؛ نیز رک: صحیح ترمذی ۹۹/۱۱-۱۰۰.
ص ۱۸۵ س ۱۳ كلامصح: «شبابا» (شیا) (زبانی نمودن که نباشد) (المصادر زوزنی ۵۹۲/۲)، نظامر به فصاحت.

ص ۱۸۵ س ۱۴ صجج: در لغت یعنی بانگه قمری و نیز سخن بسجج گفتن (المصادر زوزنی ۲۴۴/۱: تاج المصادر ۸۷: المرقاة ۵/۱۱۷). در اصطلاح ادبیات سخن موزون و مقفی گفتن است و در ثر نیز، مانند قافیه دشمر، بکار می‌رود. صجج بطور کلی بر سه نوع است: صجج متوازن یعنی استعمال کلماتی که فقط در وزن متفق هستند، صجج متوازی یعنی بکار بردن کلماتی که در وزن و عدد حروف و حرف روی یکی باشند، و صجج مطرف یعنی در آخر دو جمله کلماتی بیاورند که فقط حرف روی آنها یکی باشد.
ص ۱۸۵ س ۱۴ ثمره جنین: در این مورد جنین نوشته‌اند: وفي حديث النبي، صلى الله عليه وسلم، أن حمل بن مالك قال له: اني كنت بين جارينين لي فضربت إحداهما الاخرى بمسطح فألقت جنيناً ميتاً وماتت، قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم، بدبة المقتولة على ماقلة القاتلة، وجعل في الجنين غرة، عبداً أو أمة. بنابر این منظور از غرة جنین، دبه و

خونبهای جنین است که غلامی است یا کنیزی و در این باب آراء مختلف است؛ برای اطلاع بیشتر، رک: لسان العرب ۵/۱۹؛ مسلم ۵/۱۱۰؛ بعد: باب دية الجنين...؛ بخاری ۴/۱۹۳؛ بعد.

ص ۱۸۵ س ۱۶ کیف نفی...: در صحیح مسلم ۵/۱۱۱ آمده است: ... ان امرأة قتلت ضرتها بممود فطاط فأتى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقتل على عاقلتها بالدية وكانت حاملاً فقتل في الجنين بفرقة قتال بعض صبيتها اندي من لاطم ولا شرب ولا صاح فاستهل ومثل ذلك يطل... قتال سبع كسجع الاعراب؛ بصورتهاى دیگرهم روایت شده است، رک: مسلم ۵/۱۱۰-۱۱۱؛ احیاء علوم الدین ۱/۳۵، ۳/۱۲۰-۱۲۱.

ص ۱۸۵ س ۱۷ ليس المؤمن بالظفان...: عین روایت مذکور در متن کتاب در جامع صغیر ۲/۱۱۲ و در احیاء علوم الدین ۳/۱۲۱ آمده است: لا يكون المؤمن طمناً ولا ماناً (التمثيل والمحاورة ۲۸)؛ نیز رک: صحیح ترمذی ۸/۱۴۹، ۱۷۶.

ص ۱۸۶ س ۱۶ لا تمارأخاك...: در جامع صغیر ۲/۱۹۲ مذکور است: لا تمارأخاك و لا تمازحه ولا تئمه موعدا فتخلفه؛ نیز رک: صحیح ترمذی ۸/۱۶۰؛ احیاء علوم الدین ۳/۱۲۷.

ص ۱۸۶ س ۱۷ مُمَارَا: مخفف مِمَارَاة است بمعنى جنك کردن مانند معاداكه مخفف معاداة (معادات) در فارسی بکار رفته است بمعنى دشمنی کردن: نیز رک: صفحه ۳۹۸ کتاب حاضر: «مراء».

ص ۱۸۷ س ۲ مردگی دل: یعنی دل مردگی و افسردگی. کلمه «مردگی» در تاریخ بیهقی (چاپ ادیب ۳۰۹) آمده است: «رحمت ایزدی بر او باد در مردگی و زندگی...» (نقل از فرهنگ فارسی). «چگونه زنده می کند زمین را پس مردگی او» (تفسیر قرآن مجید ۱/۴۷۹، نیز ۱/۶۱۰).

ص ۱۸۷ س ۳ انا مزح...: شادروان سعید نفیسی نوشته اند: «ابن خاتون عاملی در شرح اربعین بهائی (چاپ بمبئی ۱۳۰۹ س ۱۲۹) این سخن را بدین گونه آورده است: حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فرموده اند: انى امزح و لا أقول الا الحق» (قالبوس نامه ۲۵۰، چاپ نفیسی ۱۳۱۲). در جامع صغیر ۸/۸۷ چنین است: انى لامزح ولا أقول الا حقاً. در این باب رجوع شود به باب اول کتاب لطائف الطوائف مولانا

فخرالدین علی صفی در بیان استعجاب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات حضرت پیغمبر با وصی خود علیها الصلوٰة والسلام و اولاد و اصحاب رضی الله عنهم: از جمله نوشته است: «ثابت شدست که روزی بعضی از کبار صحابه گفتند: یا رسول الله توباً ما مزاح بسیار می کنی یعنی این طریقه مناسب منصب نبوت نمی نماید، آن حضرت فرمود: ای لا اقول الاحق، بدستی که من نمی گویم الاسخن راست. و می فرمود که حق صبحانه و تعالی مزاح راست را مؤاخفه نمی فرماید...» (لطائف الطوائف ۷-۸)؛ نیز در باب مزاح کردن رسول خدا، رک: نهاية الارب ۴/ ۱-۳؛ قابوس نامه، چاپ نگارنده، ص ۱۷۸ احیاء علوم الدین ۳/ ۱۱۸، ۱۴۰.

ص ۱۸۷ س ۸ الحدیث بینکم امانة: عین روایت متن کتاب در احیاء علوم الدین ۳/ ۱۳۲ آمده است.

ص ۱۸۷ س ۱۲ المنة عطية: در جامع صغیر ۵۷/ ۲ و کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱۱۹/ ۲) و احیاء علوم الدین ۲/ ۱۹۸، ۳/ ۱۳۲ به همین صورت مذکورست و نیز: المنة دين (احیاء علوم الدین ۲/ ۱۹۸).

ص ۱۸۷ س ۱۳ الوای مثل الدین او الفضل: در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱۹۴/ ۲) و نیز در احیاء علوم الدین ۳/ ۱۳۲ عین روایت متن کتاب آمده.

ص ۱۸۷ س ۱۴ الکريم اذا وعد وفي...: یادآور این سخن صاحب بن عبادست: وهذا الکريم الزم من دين الفريم (المثيل والمحاضرة ۱۴۹؛ زهر الادب ۳/ ۸۴۶).

ص ۱۸۷ س ۱۶ اياكم والكلب...: در احیاء علوم الدین ۳/ ۱۳۴ نیز آمده است: اياکم والکلب فانه مع الفجور و هما في النار؛ نیز: اياکم والکلب فانما الکذب بجانب للايمان (جامع صغیر ۱/ ۹۸؛ کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۲/ ۱۳۲).

ص ۱۸۷ س ۱۷ التجار هم التجار: عین روایت متن کتاب در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/ ۳۲) نقل شده؛ در صحیح ترمذی ۵/ ۲۱۴ آمده: ... ان التجار يمشون يوم القيامة فجراً الامن اتقى الله وبرّ وصدي.

ص ۱۸۸ س ۱۱ هر: در لغت شری و شراء (به کسر اول) بمعنی خریدن و فروختن است (المصادر نوذلی ۱/ ۱۹۱؛ تاج المصادر ۷۹). در این جا بمعنی خریدست در مقابل بیع.

ص ۱۸۸ س ۲ الکلب ينقص الرزق: همین روایت در کنوز الحقائق (جامع صغیر ۲/ ۱۳۲)

و در احیاء علوم الدین ۱۳۴/۳ آمده است.

ص ۱۸۸ س ۷: بتعریض: تعریض یعنی سخن سربسته گفتن المصادر ذوزلی ۱۸۱/۲؛ تاج المصادر ۱۳۹) و بتعریض بمعنی بکتابه سخن گفتن است:

بتعریض گفتن که خاقانیا چه خوشی داشت قلم روان طبری

(دیوان خاقانی ۹۲۶)

ص ۱۸۸ س ۸ ان: فی المعارض ...: این جمله مثل است از کلام عمران بن حصین و در مورد کسی گفته می شود که گمان می رود از دروغ ناگزیر است (مجمع الامثال ۵۰-۵۱؛ نیز ر.ک: لسان العرب ۷۰۹/۱؛ احیاء علوم الدین ۱۳۹/۳).

ص ۱۸۸ س ۹: مصطفی علیه السلام با ابوبکر بجایی می گریخت...: یاد آور داستان عیاران است در قافوس نامه ۲۳۷-۲۳۸: و چنین گویند که: روزی به کوهستان عیاران بهم نشسته بودند، مردی از دراندر آمد و سلام کرد و گفت: من رسول از نزدیک عیاران مرو و شما را سلام می کنند و می گویند که: سه مسأله ما بپشنید، اگر جواب دهید ما راضی شویم به کهتری شما و اگر جواب صواب ندهید اقرار دهید به مهتری ما! گفتند: بگوی. گفت: اگر عیاری به راه کنیدی نشسته باشد، مردی بروی بکند و زمانی بود مردی با شمشیر از پس وی می رود بقصد کشتن وی، از این عیار پرسد که: فلان کسی بر کشت؟ این عیار را چه جواب باید داد؟ اگر گوید که نکشت، دروغ گفته باشد و اگر گوید که کشت، غمز کرده باشد و این مرد در عیار پیچی نیست. عیاران قهنتان چون این مسأله را بپشنیدند، یک بدیگر نگریزند، مردی در آن میان بود نام اوفضل همدانی، گفت: من جواب دهم. گفتند: رواست. گفت: ... جواب آن عیاران بود که اذان جای که نشسته بود یک قدم فراز تر بپنید و گوید: تا من ایستاده ام کسی ایستد نکشت تا رواست گفته باشد.

ص ۱۸۸ س ۱۷: القیبة اشد من الزلی ...: در احیاء علوم الدین ۱۴۱/۳ آمده است: ایاکم والقیبة فان القیبة اشد من الزنا، فان الرجل قد یزنی و یتوب فیتوب الله سبحانه علیه و ان صاحب القیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه. کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱۳۱/۲) مذکور است: القیبة أخت الزنا و می مضارعت.

ص ۱۸۹ س ۳: از وی در گذارد: در گذاشتن یعنی غم کردن و در گذاشتن و در آثار فارسی

بکار رفته است: «اگر چاکران تو خطائی کنند از ایمان در گذار و پیش مهمان روی ترش مکن» (قابوس نامه ۷۴)؛ «کسان وزیر صد بیداد کنند بر خلقان که بیگانه ازان صد یکی نیارد کردن و وزیر از کسان خویش در گذارد و از بیگانه در نگذارد» (همان کتاب ۲۲۹)؛ «اگر رای سالی بیند از او در گذارد... ویش چنین سهو نیفتند» (تاریخ بیهقی ۳۴۲)؛ نیز در: تفسیر قرآن مجید ۱/ ۲۱۲، ۲۹۵، ۳۱۶، ۶۲۲.

ص ۱۸۹ س ۴ سلیم بن جابر: از اصحاب رسول اکرم بوده؛ نام وی را جابر بن سلیم نیز نوشته اند و کنیه اش را ابوجری. وی در بصره اقامت داشت. برای اطلاع بیشتر، در: اسدالغابة ۱/ ۲۵۳-۲۵۴، ۲/ ۳۴۷-۳۴۸، ۵/ ۱۵۸؛ الاصابة ۱/ ۴۱۳، ۳۲/ ۳۲۸ ص ۱۸۹ س ۴ آمدیم بنزد مصطفی علیه السلام... در کتاب اسدالغابة ۲/ ۳۴۷-۳۴۸ در شرح احوال سلیم بن جابر آمده است: قال أئیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت علمنی خیراً ینفعنی الله به فقال لا تحقرن من المعروف شیئاً ولو أن تصب من دلوک فی اناه المستقی وان تلقی اُخاک ینصر حمن فلذا أدبر فلاتلنا به.

ص ۱۸۹ س ۱۰ فهم کند: فهم کردن یعنی فهمیدن و فهم کند در این جا یعنی فهمیده شود: مرتلیم من و خفت ددمیکدهما مدعی گر نکند فهم سخن گو سروخت

(دیوان حافظ ۵۶)

ص ۱۸۹ س ۱۱ مفتابان: مفتاب یعنی فبیت کننده و در سپس کسی بد گوینده (فرهنگه نفیسی). ص ۱۸۹ س ۱۲ از سر لجه دگی، از سر حسد: از سر... در این مورد بمعنی از روی...، از راه... است و به این معنی کلمه «سر» دائم الاضافه است: «و اگر چنان که آن خر قه از سر عسرت نهاده شود به دهوتی یا به طعانی باز خرد و بردارد و یک یک را پیوسد و به خداوند باز دهد» (قابوس نامه ۲۵۶)، در لهجه ماه شهری امروز نیز گفته می شود: «اسرلج فلانی: asaro laje folāni»، یعنی از سر لجاج با فلان کسی (بنا به اظهار آقای ابراهیم قیصری).

ص ۱۹۰ س ۴ بوسفیان: ابوسفیان، مخربین حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف، از سادات قریش در دوره جاهلیت و بعد معاویه، مؤسس خلافت اموی، است. در تاریخ وفاتش اختلاف است و بنا بر روایات در حدود ۳۲ هـ. در گذشته است؛ برای اطلاع بیشتر، در: اسدالغابة ۳/ ۱۲-۱۳؛ الاصابة ۲/ ۱۷۲-۱۷۳؛ الاعلام ۳/ ۲۸۸:

W. Montgomery Watt, EI (2), 1, 151

ص ۱۹۰ س ۵ خدی مایکفیک بالمعروف: در صحیح مسلم ۵/۱۲۹ آمده است: دخلت هند بنت عتبة امرأة ابي سفيان على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان اباسفيان رجل شحيح لا يعطيني من النقطة مایکفینی و یکنی بنی الا ما اخذت من ماله ینیر علمه فهل علیّ فی ذلك من جناح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم خدی من ماله بالمعروف مایکفیک و یکنی بنیک ؛ نیز رک : بخاری ۳/۲۸۹ : ... خدی مایکفیک و ولدک بالمعروف ؛ احیاء علوم الدین ۳/۱۵۲ .

ص ۱۹۰ س ۹ اختلاطی می کند : اختلاط کردن در این جا بمنی آمیزش کردن است و معاشرت کردن .

ص ۱۹۰ س ۱۸ دوزبانی، دوزبان: این دو کلمه را مؤلف کمی پایین تر توضیح داده است . دوزبان یعنی مزور و منافق، و دوزبانی یعنی تزویر و دو رویی.

ص ۱۹۱ س ۱ تجدون من شر الناس...: در صحیح مسلم ۸/۲۸ عین روایت متن کتاب نقل شده است و نیز بصورت های دیگر آمده: ان من شر الناس ذا الوجهین الذی یأتی هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه (مسلم ۸/۲۷-۲۸)؛ نیز رک: بخاری ۳/۲۴۱؛ الموطأ ۲/۹۹۱؛ صحیح ترمذی ۸/۱۸۱؛ احیاء علوم الدین ۱/۱۲۳؛ جامع صغیر ۱/۱۰۸ .

ص ۱۹۱ س ۴ محظوظ: تحفظ بمنی خویشتن نگاه داشتن (المصادر زوزنی ۲/۵۲۵؛ تاج المصادر ۲۰۵)؛ منحفظ بمنی خویشتن دار و پرهیز کننده است.

ص ۱۹۱ س ۱۰ ومن یمس الله ورسوله...: در صحیح مسلم ۳/۱۲-۱۳ آمده است: ان رجلا خطب عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال من یطلع الله ورسوله فقد رشده و من یمسهما فقد غوی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یس الخلیب انت قل و من یمس الله ورسوله فقد غوی.

ص ۱۹۱ س ۱۳ بعضی از خلفا گنیزگی داشت...: ظهیر این حکایت در لطائف الطوائف ۳۸۳ آمده است: «روزی هارون مسواکی در دست داشت، از مأمون پرسید: جمع مسواک چیست؟ بی تأمل گفت: ضد محاسنک، بفرست دانست که لفظه مسواک، خلاف ادب است».

ص ۱۹۱ س ۱۶ کفریک: «نملین را شرک کردن، و انباز کردن» (المصادر زوزنی ۲/۱۹۸؛ تاج المصادر ۱۵۲). در این جا معنی دوم مراد است.

ص ۱۹۲ س ۲ اللضب یلعد الايمان...: در احیاء علوم الدین ۳/۱۶۵ آمده است: اللضب

يفسد الايمان كما يفسد الصبر العمل : نیز رك : صفحة ۳۹۱ كتاب حاضر : سوء الخلق
يفسد العمل كما يفسد الخل العمل .

ص ۱۹۲ س ۳ ال مصطفی علیه السلام پرسیدند : ترجمه روایت زیرست که در احیاء علوم
الدین ۱۶۵/۳ نیز آمده است: قال له رجل: ای شیء اشد علی. قال: «غضب الله».
قال: فما یبمدنی عن غضب الله؟ قال: «لا تنضب».

ص ۱۹۲ س ۵ عِکْرَمَة : ظاهراً منظور عکرمه البربری (۲۵-۱۰۵ هـ) است یعنی عکرمه بن
عبدالله البربری المدنی ، ابو عبدالله، که تابعی بود و از عالمترین اشخاص در تفسیر و
منازی (الاعلام ۴۳/۵-۴۴). در احیاء علوم الدین ۱۶۵/۳ نوشته است: وعن عکرمه
فی قوله تعالى : « وسيداً وحوراً، قال: السيد الذي لا يلبه اللضب. عبارت متن کتاب
ترجمه این روایت است.

ص ۱۹۲ س ۷ ما غضب احد الا اهل على جهنم: عین روایت متن کتاب در احیاء علوم الدین
۱۶۵/۳ نیز آمده است.

ص ۱۹۲ س ۹ ال مصطفی علیه السلام درخواست: درخواستن در این جا بمعنی خواهش کردن
است: «اگر قاضی بیند درخواست از امیر تا به دل بسیار خلق شادی افکند بدان که
دستوری دهد خداوند و رها کند تا تکلف بی اندازه کنند» (تاریخ بیهقی ۴۴): «در
دهوی ترا امتحان کنند و راستی آن از تو درخواستند» (قابوس نامه ۲۴۷).

ص ۱۹۲ س ۱۰ لا تنضب: این روایت بصورت های دیگر نیز آمده است. رك: صفحة ۳۹۰ كتاب
حاضر: «مردی بنزد مصطفی... آمد و گفت: دین چیست؟»؛ نیز رك: احیاء علوم الدین
۱۶۵/۳.

ص ۱۹۲ س ۱۲ ذوالقرنین: یعنی صاحب دوشاخ، «داشتن دوشاخ ارتخيلات اساطیری بسیار
کهن است، و بسیار کسان به چنین شکلی مصور یا معروف شده اند (رك: فرهنگ فارسی).
نام ذوالقرنین سه بار در قرآن کریم آمده است و سرگشت او از آیه ۸۲ تا ۹۶ سوره
کهف را دربر گرفته است. در باب تعیین هویت او - که اسکندر مقدونی، داریوش اول
یا کوروش کبیر، یکی از ملوک اخوان یا تبایمه یمن و غیره بوده - از دیرزمان بحث های
فراوان شده و آراء گوناگون پدید آمده است. برای اطلاع بیشتر، رك : اعلام قرآن
۲۹۴-۳۱۱؛ ابوالکلام آزاد: «ذوالقرنین یا کوروش کبیر»، ترجمه دکتر محمد ابراهیم

باستانی پاریزی، تهران ۱۳۴۲؛ دائرالمعارف اسلام (چاپ اول) ذیل «ذوالقرنین»؛
 لغت نامه؛ ایرج افشار؛ اسکندرنامه، مقدمه مصحح ۱/۱۰ ح؛ ثمارالقلوب ۲۲۳-
 ۲۲۸؛ آفرینش و تاریخ ۶۵/۳.

ص ۱۹۳ س ۱ عمر بن عبدالعزیز: خلیفه معروف اموی که مدتی کوتاه (دو سال و پنج ماه) از
 سال ۹۹ تا ۱۰۱ ه. ق. خلافت کرده است و در میان بنی امیه به نیک سیرتی و پرهیز-
 گاری معروف است.

ص ۱۹۳ س ۱ عاملان: عامل یعنی مأمور دولت و دیوان، متصدی وصول مالیات و نیز بمعنی
 والی و حاکم بکار رفته است. در این جا ظاهراً باید معنی اخیر مراد باشد که عامل
 می توانسته مردم را حبس و یا عقوبت کند؛ برای اطلاع بیشتر، ر.ک: A. A. Duri,
 EI (2), 1, 436-438

ص ۱۹۳ س ۶ کفیل شود: کفیل شدن در این جا یعنی ضامن و متعهد شدن و تعهد شرط. کمی
 پایین تر در جمله «کفیل شد ختم را و وفا کرده» یعنی ختم را تعهد کرد و آن را بضبط
 آورد. در دنباله جمله نخستین نیز می خوانیم: «جوان ضامن شد، بدان وفا کرده»،
 که توضیح همین معنی است؛ نیز ر.ک: یادداشت مربوط به «ذوالکفل»، که خواهد آمد.
 ص ۱۹۳ س ۶ «جوان»: در نسخه اساس کلمه «جوان» با ضم جیم آمده است که با صورت
 پهلوی کلمه Yuvān, Juvān (بنقل از فرهنگ فارسی، و فرهنگ پهلوی ۲۴۴) قابل
 مقایسه است و معلوم می شود که در روزگار کتابت نسخه این کلمه چنین تلفظی داشته
 است. درالانبیه عن حقائق الادویه و تفسیر اسفرائینی (ر.ک: Lazard 188) و هداية
 المتعلمین (ر.ک: مقدمه مصحح: پنجاه و شش) و نیز در قاپوس نامه (ر.ک: ص ۵۰۰-۵۰۱؛
 فهرست لغات و ترکیبات) و اسکندرنامه (ر.ک: سبک شناسی ۱۴۷/۲) و کلبه و دمنه
 ۸/۶۱ جوان و دیگر ترکیبات آن به ضم جیم آمده است. در لهجه بخارایی هم چنین
 تلفظی وجود دارد (ر.ک: لهجه بخارایی ۳۶۲)؛ نیز ر.ک: دکتر جلال متینی: «تحول
 تلفظ کلمات فارسی در دوره اسلامی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد،
 سال هفتم (۱۳۵۰)، شماره ۲، ص ۲۶۱.

ص ۱۹۳ س ۹ ذوالکفل: از انبیای بنی اسرائیل، این نام دوبار در قرآن مجید آمده است
 (سوره انبیاء ۸۵/۲۱، سوره ص ۴۸/۳۸). در باب معنی کفل (ثواب مضاعف، حمایت

با تهنید شرط) و نیز کسی که دارای چنین لقبی بوده (حزقیل، بشر بن ایوب، عوبدیا Obadiah ضابط خانه آحاب Ahab) اختلاف نظرست. برای اطلاع بیشتر، رک: اعلام قرآن ۳۱۲-۳۱۵: آفرینش و تاریخ ۸۰/۳: نمل القلوب ۲۲۹: G. Vajda, EI (2), II, 242; John Walker. Who is Dhu' l-Kifl? MW, XVI (1926), 399-401 آنچه در کتاب حاضر در باب جوانی که بر خشم خود تسلط یافت و ذوالکفل شد، آمده یادآور داستان منقول تعلیمی است که مفسران هم نقل کرده‌اند: «البيع خواست جانفشی برای خود از میان قوم خویش برگزیند. کسی می‌توانست بدین سمت انتخاب شود که روز را روزه بدارد و شب را به عبادت برخیزد و هرگز غضبناک نشود. البيع سه بار شرایط را بر افراد قوم خویش عرضه داشت و دهم‌ریس بار جوانی که در نظر قوم خوار و زبون می‌نمود داوطلب این مقام شد و شرایط را پذیرفت و در روز سوم البيع او را به جانفشی خود برگزید...» (اعلام قرآن ۳۱۴).

ص ۱۹۴ س ۱۵: منتهی: از اتهامش بمعنی برخاستن است (المصادر روزنی ۲/۲۶۹، ۲۳۹/۱: تاج المصادر ۱۸۱، ۸۷: مقدمة الادب ۳/۶۷۳). منتهی اسم فاعل است

بمعنی برخیزنده؛ داین جا منتهی شود یعنی انگیزته شود.

ص ۱۹۴ س ۴: برگزید: برگزید: برگز کردن بمعنی گریختن است.

ص ۱۹۴ س ۱۰: مهین: به فتح اول یعنی ست و ضعیف، خواووزبون (فرهنگ فارسی). داین جا معنی اخیر مرادست یا توجه به کلمه «ذلیل».

ص ۱۹۴ س ۱۴: توران: به فتح اول و دوم یعنی انگیزته شدن (المصادر روزنی ۱/۶۵: تاج المصادر ۲۸) و ظاهر شدن خون (فرهنگ فارسی).

ص ۱۹۵ س ۱: مالك بن اوس: مراد ابوسعید مالك بن اوس بن الحدثان (۱-۹۲ هـ) است که از تابعین و اهل مدینه بوده و روزگار عمر را درک کرده است (رک: اسدالغابة ۲۷۲-۲۷۳: الاسابة ۳/۳۱۹-۳۲۰: الاعلام ۶/۱۲۹). تاریخ زندگی مالك بن انس (۹۳-۱۷۹ هـ) - که در نسخه اساس نوشته شده - با عهد معروف نمی‌دهد؛ نیز رک: یادداشت بعدی که صورت عربی همین روایت است به نقل غزالی.

ص ۱۹۵ س ۱: مالك بن اوس گفت: عمر رضی الله عنه...: داحیاء علوم الدین ۳/۱۷۳. چنین آمده است: قال مالك بن اوس بن الحدثان: غضب عمر على رجل و أمر بضرب

قلت يا امير المؤمنين، « خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین ». فكان عمر يقول « خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین ». فكان يتأمل في الآية وكان وقفاً عند كتاب الله مهماتلى عليه كثير التقدير فيه فتدبر فيه وخلق الرجل.

ص ۱۹۵ س ۷ من کف غصبه ... : در جامع صغیر ۱۶۶/۲ آمده است: من کف غصبه ستر الله عورته؛ بهمین صورت است در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱۷۷/۲) و در احیاء علوم الدین ۱۶۵/۳.

ص ۱۹۵ س ۱۱ لیس التکحل فی العینین کالتکحل: این جمله مصرعی است از شعر متنبی که حکم مثل را پیدا کرده است یعنی سیاه کردن چشم با سرمه و از سر تکلف مثل سیاهی طبیعی چشم نیست. بیت متنبی چنین است:

لأن حلمك حلم لا تكلفه لیس التکحل فی العینین کالتکحل

(دیوان المتنبی ۳۴۰)

نیز در: نفثة المصنوع ۱۸۳، ۳۳؛ فيه ما فيه ۳۱۴؛ التصفیه فی احوال المنصوفه ۲۳۶. ثعالبی در ریشه النهر ۲۱۷/۱، این مصراع را جزء ارسال المثلها الا گفته های متنبی آورده است.

ص ۱۹۵ س ۱۱ بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر: بر بسته یعنی ساختگی و مصنوع، بر رسته یعنی حقیقی و بدون تمنع (فرهنگ فارسی). این نیز مثلی است ظهیر مثل پیشین که صورت مصنوعی هر چیز همانند صورت طبیعی آن نیست. در اسرار التوحید ۳۴۴ بدین صورت است: بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر.

می گفت بعد لدان بنم عقد در من همچو تو ام لطیف و پاکیزه گهر
خندان خندان بناز گفتش: خاموش بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر
مولوی گفته است:

ملك بر بسته چنان باشد ضعیف ملك بر رسته چنان باشد شریف
رسته و بر بسته پیش او یکی است گریختن دهوی کند او را شکی است

(امثال و حکم ۴۱۵/۱)

نیز در: کلیات عبیدزاکانی (چاپشیر کتابخانه) در بابیات ۸۳، چاپ پرویز اتابکی ۲۷۶. ص ۱۹۵ س ۱۴ ألما العلم بالتعلم ... در احیاء علوم الدین ۱۷۶/۳ آمده است: ألما العلم

بالتعلم والحلم بالتحلم و من يتخير الخبر يسطه ومن يتوق العريوقه. در نهاية الارب
 ۳۹/۶ چنین است: الحلم بالتحلم كما أن العلم بالتعلم.

ص ۱۹۵ س ۱۵ اطلبوا العلم و اطلبوا مع العلم العلم: در احیاء علوم الدین ۱۷۸/۳ از
 قول عمر آمده است: تعلموا العلم و تعلموا للعلم السکينة والحلم؛ نیز حدیث نبوی
 است: زین العلم حلم اهله (مسند دارمی، مقدمه ۴۸، بنقل از المعجم المفهرس
 للفاظ الحدیث النبوی ۵۰۴/۱).

ص ۱۹۵ س ۱۶ اللهم اغثنی بالعلم...: در جامع صغیر ۵۰/۱ و احیاء علوم الدین ۱۷۶/۳
 چنین است: اللهم اغثنی بالعلم و زیننی بالحلم و اکرمنی بالتقوی و جملنی بالعافیة.
 ص ۱۹۶ س ۱۲ محمود و راق: منظور محمود بن الحسن الوردی شاعر قرن سوم هجری است
 که اکثر اشعار او در زهد و ادب و مواظ و حکم بوده است. در ایام خلافت منتم در
 حدود سال ۲۳۰ هجری در گذشته است (رک: تاریخ بغداد ۱۳/۸۷-۸۹؛ فوات
 الوفیات ۲/۵۶۲-۵۶۴؛ طبقات الشعراء لابن المعتز ۳۶۷-۳۶۸؛ التصوف فی الشعر
 العربی ۲۵۲ ببعد).

ص ۱۹۶ س ۱۳ سألزم نفسی الصنع...: این بیت را در کتابهای دیگر نیز به نام محمود
 وراق ثبت کرده اند. در کتاب التصوف فی الشعر العربی ۲۵۸ بجای کلمة «الصنع»،
 کلمة «الصبر» نوشته شده. در احیاء علوم الدین ۱۷۹/۳ در ذیل عنوان «بیان فضیلة
 العلم» از قول محمود وراق ابیات زیر نقل شده است:

سألزم نفسی الصنع عن کل مذهب	و ان کثرت منه علی الجرائم
و ما الناس الا واحد من ثلاثة	شریف و مشروف و مثلی مقاوم
فأما الذی فوقی فأعرف قدره	و أتبع فی الحق و الحق لازم
و أما الذی دونی فان قال منت من	إجابته عرضی و إن لام لام
و أما الذی مثلی فان زل او هنا	تفضلت إن الفضل بالعلم حاکم

ص ۱۹۶ س ۱۷ المؤمن سریع الغضب سریع الرضا: عین روایت متن در احیاء علوم الدین
 ۱۸۵/۲ نیز مذکور است.

ص ۱۹۶ س ۱۸ هاهو: منظور محمد بن ادیس القاضی (۱۵۰-۲۰۴ هـ) یکی از چهار
 پیشوای بزرگ اهل سنت و جماعت است که در قه طریقه ای خاص داشته و رساله او در

اصول فقه و کتاب الاُم در فقه از وی باقی است. پیروانش را بدین مناسبت «شافعی» می‌خوانند (رک: الاعلام ۶/۲۴۹-۲۵۰). در نسخه آ، نیز آمده است: امام شافعی. ص ۱۹۶ س ۱۸ من استغضب فلم یغضب...: در احیاء علوم الدین ۲/۱۸۵ نیز از قول شافعی آمده است: من استغضب فلم یغضب فهو حمار، ومن استرضی فلم یرض فهو شیطان. فلا تکن حمارا ولا شیطانا.

ص ۱۹۶ س ۲۱ مُحَقِّقٌ شَوْذٌ مُحَقَّقٌ شَدْنٌ بِمَنَى جَمْعُ شَدْنٍ وَگَرْد آمدن. ص ۱۹۷ س ۲ المؤمن لیس بحقوق: عین روایت متن در کنوز الحقائق (حاشیه جامع منیر ۱۸۰/۲) مذکور است.

ص ۱۹۷ س ۶ لا یُباغضوا و لا تحاسدوا: سیوطی آورده است: لا یُباغضوا و لا تباغضوا و لا تنافسوا و کونوا عباد الله اخوانا (جامع منیر ۲/۱۸۷-۱۸۸). لا یُباغضوا و لا تحاسدوا و لا تباغضوا و کونوا عباد الله اخواناً (الموطأ ۲/۹۰۷؛ نیز رک: بخاری ۴/۶۰؛ مسلم ۸/۱۰۰۸). در احیاء علوم الدین ۳/۱۴۱ چنین است: لا تحاسدوا و لا یباغضوا و لا تباغضوا و لا تباغضوا و لا تباغضوا و لا یغضب بضمک بعضا و کونوا عباد الله اخواناً.

ص ۱۹۷ س ۷ لا یُجِلُّ لأمْرِی مسلم...: در صحیح مسلم ۸/۸ آمده است: ولا یُجِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ یُهْجَرَ إِيَّاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ؛ نیز رک: کنوز الحقائق (حاشیه جامع منیر ۲/۲۰۱). بصورت‌های دیگر نیز با اندک تفاوتی روایت شده است، رک: مسلم ۸/۱۰۰۹؛ بخاری ۴/۶۰؛ الموطأ ۲/۹۰۷.

ص ۱۹۷ س ۱۳ التَّوَاضُّعُ لَا یَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا رَفْعَةً...: در جامع منیر ۱/۱۱۳ چنین است: التَّوَاضُّعُ لَا یَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا رَفْعَةً فَتَوَاضَّعُوا بِرَفْعِکُمْ اللَّهُ تَعَالَى وَالْعَفْوُ لَا یَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا فَافْضُوا بِعِزِّکُمُ اللَّهَ وَ الصَّدَقَةُ لَا تَزِيدُ الْمَالَ إِلَّا کَثْرَةً فَتَصَدَّقُوا بِرَحْمَتِکُمْ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ. ص ۱۹۷ س ۱۵ عُقْبَةُ: نام چند کس است. ظاهراً دداین جا مراد عُقْبَةُ بْنُ جَبْرِ الْجَهَنَمِی (م. ۵۸ هـ) است که از صحابه بود و از او حدیث روایت کرده‌اند (الاعلام ۵/۳۷؛ الاصابة ۲/۴۸۲؛ اسد الغابة ۳/۴۱۷؛ الطبقات الکبری ۴/۴۴۳)؛ یا عُقْبَةُ بْنُ عَمْرِو بْنِ ثَعْلَبَةَ الْاَنْصَارِیِّ صَحَابِی (م. ۴۰ هـ) که از او نیز بیش از یکصد حدیث روایت شده است (اسد الغابة ۳/۴۱۹؛ الاصابة ۲/۴۸۳-۴۸۴؛ الاعلام ۵/۳۷).

ص ۱۹۷ س ۱۵ الاِخْبَرُکَ بِالْفَضْلِ اخلاق...: در احیاء علوم الدین ۳/۱۸۲ نیز می‌خوانیم:

وقال عقبة: لقيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما فابتدته فأخفت يده أوبد رجلي فأخذ يدي فقال: «يا عقبة! لا أخبرك بأفضل أخلاق أهل الدنيا والآخرة: تصل من قطعك وتعلم من حرمك وتعفو عمن ظلمك»؛ نيز در: ص ۱۷۵، ۳۹۲ کتاب حاضر؛ هوان تصل من قطعك....

ص ۱۹۷ س ۱۸ ان المظلومين هم المفلحون يوم القيامة: عين روايت متن در جامع ص ۷۱/۱، و در كنوز الحقائق (حاشية جامع ص ۸۷/۱) مذکور است.

ص ۱۹۸ س ۱ يوسفة: مفلور يوسف بن يعقوب (ع) پيغمبر است که سرگذشت او در قرآن كريم آمده است (سورة يوسف ۱۲)؛ برای اطلاع بیشتر، در: اعلام قرآن ۶۴۷-۶۶۴؛ قصص الانبياء ۷۳-۱۳۹.

ص ۱۹۸ س ۱ عبد الملك بن مروان: مراد عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموي (۲۶-۵۸۶). پنجمین خليفه اذبنیامیه است که از سال ۶۵ تا ۸۶ ه. ق. خلافت کرده و پس از معاویه ان مشهورترین خلفای این خانواده است؛ در: اعلام ۱۳۱۲/۴؛ H. A. R. Gibb: EI (2), 1, 78-77

ص ۱۹۸ س ۱۱ ان الله رفيق يحب الرفق: در جامع ص ۵۹/۱ چنین است: ان الله تعالى رفيق يحب الرفق و يعطي عليه ما لا يحطى على العنف؛ نیز در: كنوز الحقائق (حاشية جامع ص ۷۲/۱)؛ احیاء علوم الدین ۱۸۵/۳؛ مسلم ۲۲/۸.

ص ۱۹۸ س ۱۲ فرمود هر که او را از رفق حفظ دادند...: در احیاء علوم الدین ۱۸۵/۳ آمده است؛ فقال: يا عائشة ان من اعطى حظه من الرفق فقد اعطى حظه من خير الدنيا والآخرة، ومن حرم حظه من الرفق فقد حرم حظه من خير الدنيا والآخرة. نیز در همانجا می خوانیم: من بحر الرفق بحر الخير كله؛ در: مسلم ۲۲/۸.

ص ۱۹۸ س ۱۳ عائشة: (در عربی: عائشة) دختر ابوبکر و زوجة پيغمبر اسلام (ص) که از سال ۹ تا ۵۸ ه. ق. زیسته است. از عائشة يك هزار و دوست و ده (و به قولی دوهزار و دوست و ده) حديث روايت می کنند؛ برای اطلاع بیشتر، در: اسد القاب ۵۰۱/۵-۵۰۴؛ W. Montgomery Watt, EI (2), 1, 307-308؛ شرح مثبوی شریف ۸۳۳/۲-۸۳۴.

ص ۱۹۸ س ۱۴ عليك بالرفق...: در احیاء علوم الدین ۱۸۵/۳ مذکور است. ومن عائشة

رضی الله عنها : انها كانت مع رسول الله صلى الله عليه و سلم فی سفر علی بصر صعب فجعلت تصرفه یمینا و شمالا فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم : يا عائشة عليك بالرفق فانه لا یدخل فی شیء الا زانه و لا ینزع من شیء الا شانه. در صحیح مسلم ۲۲/۸ چنین است : ان الرفق لا یكون فی شیء الا زانه و لا ینزع من شیء الا شانه : نیرك : جامع صبر ۵۲/۲.

ص ۱۹۸ س ۱۵ العلم خلیل المؤمن ...: عن روایت متن در احیاء علوم الدین ۱۸۶/۳ مذکورست . در جامع صبر ۵۸/۲ چنین است . العلم خلیل المؤمن والخل دلیله والعمل قیمه والحلم وزیره والصبر امیر جنوده والرفق واللين اخوه.

ص ۱۹۹ س ۱ سفیان : با توجه بدروایت مربوط که در احیاء علوم الدین آمده (رف: یادداشت بعدی) و کتبه او از قول اصحابش «ابو محمد» یادشده ظاهراً منظور ابو محمد سفیان بن عیینة (۱۰۷-۱۹۸ هـ) است که کتابی در تفسیر و نیز «الجامع» را در حدیث نوشته و مردی دانشمند و حاضی ثقة بوده و شافعی در حق او گفته است: «لولا مالک و سفیان لنهب علم الحجاز» (الاعلام ۱۵۹/۳). سفیان بن سعید بن مسروق الثوری (۹۷-۲۶۱ هـ) از قبیله بزرگ اسلام نیز مشهورست و مؤسس مذهب ثوریه و دارای کتب متعددست ولی کتبه او ابو جهمال است (الاعلام ۱۵۸/۳).

ص ۱۹۹ س ۱ سفیان اصحاب خود را گفت ...: در احیاء علوم الدین ۱۸۶/۳ چنین آمده است : قال سفیان لأصحابه : تدرون ما الرفق؟ قالوا: قلنا یا ابا محمد، قال : أن تنبع الأمور من (صورت صحیح: فی) مواضعها: الهدى فی موضعها واللين فی موضعها واليف فی موضعها والسوط فی موضعها ، وهذه اشارة الى انه لابد من مزج الغلظة باللين و الغلظة بالرفق كما قبل:

و وضع الندى فی موضع السيف بالملی

مضر کوضع السيف فی موضع الندى

ص ۱۹۹ س ۳ معنّی: ابوالطیب احمد بن الحسین المتنّبی شاعر معروف (۳۰۳-۳۵۴ هـ) که بسیاری از اشعار او از جمله بیت منظور حکم مثل را پیکار کرده است (الاعلام ۱۱۰-۱۱۱: التمثیل والمحاضرة ۱۱۱، ۲۹۱).

ص ۱۹۹ س ۵ و وضع الندى...: یعنی است از قصیدهای که مطلع آن چنین است :

لکل امری من دهره ما تمودا وعادة سيف الدولة الطعن فی المدى

(دیوان المتنبی ۳۷۰: ۳۷۲)

بیت مورد نظر ونیز بیت ما قبل آن (اذا انت اکرم الکرم ملکته) در پیغمه الدهر
۲۱۸/۱ و دالتمثیل والمحاخره ۱۱۱، ۲۹۱ جزء ایاتی از متنبی که صورت مثل
یافته نقل شده است.

ص ۱۹۹ س ۷ وسط در هر چیزی محمود است: یاد آور حدیث نبوی است که در صفحه ۲۵۷
کتاب حاضر نیز مذکور است: خبر الامور اوساطها.

ص ۱۹۹ س ۱۴ همگی خود را از بهر آخرت سالوده همگی خود را، در این جا یعنی
همه توجه و کوشش و هم خود را. در صفحه ۲۰۶ کتاب حاضر نیز آمده است: «اگر
همگی خود را بجمع مال حلال دهد از تحصیل علم و اشتغال بعبادت و ذکر و شکر
بماند». در قابوس نامه ۱۶ نیز می خوانیم: «اگر همگی خویش شکر سازد هنوز
حق شکر يك جزو از هزار جزو نگزارد». «به اجماع همه مضایق، حقیقت
تصوف سه چیز است: تجرید و تسلیم و تصدیق؛ چون نظریکی داری و از گفت جدا باشی
و به همگی خود بی منع باشی همین این طریقت تراست» (همان کتاب ۲۵۲). در مثال
اخیر نیز «به همگی خود بی منع باشی، یعنی سر تا پا بی مضایقه و تسلیم باشی (از افادات
آقای جلال الدین همای، همان کتاب ۴۲۶).

ص ۱۹۹ س ۱۵ من احب دلیاه اضر باخر له...: عین روایت متن در جامع صلیب ۱۴۱/۲،
احیاء علوم الدین ۲۰۲/۳ مذکور است: نیز رک: مسند احمد ۴/۴۱۲؛ التصفیه فی
احوال المتصوفه ۴۷.

ص ۱۹۹ س ۱۹ عیسی علیه السلام فرمود: دنیا را خداوند کار سازد...: در احیاء علوم
الدین ۲۰۳/۳ می خوانیم: قال عیسی علیه السلام: لاتخذوا الدنيا رباً فتتخذکم
عبداً اکثر و اکثر کم عند من لا یضیحه فان صاحب کثر الدنیا یخاف علیه الآفة و صاحب
کنز لا یخاف علیه الآفة.

ص ۴۰۰ س ۴ حسن بصری: ابوسمید الحسن بن یسار البصری (۲۱-۱۱۰ هـ). از تابعین و
یکی از علما و فقهائ بزرگ عهد خویش بوده است. غزالی در حق او گفته است: کان
الحسن البصری أشبه الناس کلاماً بکلام الانبیاء، وأقربهم هدایاً من الصحابة. او را

کلمات سائر است؛ برای اطلاع بیشتر، ر.ک: H. Ritter, EI (2), III, 247-248؛
الاعلام ۲/۲۴۲.

ص ۲۰۰ س ۴ احلام نوم او کطل زائل... : در احیاء علوم الدین ۳/۲۱۴ نیز تحت
عنوان «بیان صفة الدنيا بالامثلة» نوشته شده است: ... ولما ذكرت الدنيا عند الحسن
البصری رحمه الله انشد وقال:

احلام نوم او کطل زائل ان اللیب بمثلها لا یخدع
... ویقال: ان اعرایا نزل بقوم فقدموا الیه طعاماً فأکل، ثم قام الی ظل خیمه لهم
فنام هناك فاقتلموا الخیمه فأصابته الشمس فاتتبه، فقام وهو یقول:

الا انما الدنيا کطل ثبته ولا بدیوماً أن ظلك زائل

در کتاب التصوف فی العصر العربی ۱۵۹ نیز همین روایت مربوط به حسن بصری نقل
شده است. در ثمار القلوب ۵۳۸ فقط بیت مورد نظر در وصف دنیا مذکورست و نیز
افزوده است: وقال ابراهیم بن المهدی:

و ما المرء فی دنیاہ الا کهاجع رأى فی غراب النوم أضلّت احلام

نیز ر.ک: یادداشت زیرین: و یا اهل لذات دنیا....

ص ۳۰۰ س ۵ حسن بن علی: مراد حسن بن علی بن ابی طالب (ع) پسر فاطمه، دختر رسول
خدا (ص)، است که در سال ۵۰ هجری در گذشته است و دومین امام شیعیان است؛ ر.ک:

الاعلام ۲/۲۱۴-۲۱۵: L. Vecchia Vaglieri: EI (2), III, 240-243.

ص ۳۰۰ س ۶ یا اهل لذات دنیا... : در احیاء علوم الدین ۳/۲۱۴ در باب «بیان صفة
الدنيا بالامثلة» آمده است: وکان الحسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه یتمثل
کثیراً ویقول.

یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اقترارا بظل زائل حقیق

وقیل ان هذان قولہ. بعد حکایت اعرایی را آورده است که قبلاً نقل شد؛ ر.ک: صفحه
۲۱۳ کتاب حاضر: «احلام نوم او کطل زائل»...

ص ۳۰۰ س ۹ الدنيا حلم...: شادروان فروزانفر در باب بیت زیر از مثنوی مولوی چنین
نوشته است:

این جهان را که بصورت قائم است گفت پیغمبر که حلم ناام است

(مثنوی ص ۲۳۸، ص ۱۶)

«مقصود روایت ذیل است : الدنیا حلم واعلمها علیها مجازون ومماقبون (احیاء العلوم ، ج ۳ ص ۱۳۸) . واز امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت کردمانند : الدنیا حلم والآخره یقتله ومن بینهما اختلاف احلام (شرح منهج البلاغة ج ۴ ص ۵۶۳) . عن جابر قال كنت مع النبی (ص) اذ اتاه رجل ابیض الوجه فقال یا رسول الله ما الدنیا قال علیه السلام حلم النائم فقال کما بین الدنیا والآخره قال علیه السلام غمضة من یقال کما اقرار فیها قال علیه السلام قدر التخلف عن القافلة ثم ذهب الرجل فقال علیه السلام هذا جبریل انا کم یزهدکم عن الدنیا ویرغبکم فی الآخره (المنهج القوی ، ج ۳ ص ۲۴۲ - نقل از احادیث مثنوی ۸۱-۸۲) . روایت اخیر مذکور در فوق را یوسف بن احمد مولوی در المنهج القوی ۵۰۱/۳ با اندک تفاوتی بصورتی دیگر نیز آورده است . به نظر استاد فروزانفر دو بیت زیرین نیز اشاره به همین حدیث است (رک: احادیث مثنوی ۱۴۱) :

می نیارد یاد کاین دنیا چو خواب می فروبوشد چو اختر را سحاب
(مثنوی ص ۴۲۰ . ص ۲۶)
همچنین دنیا که حلم نائم است خفته پندارد که این خود قائم است
(مثنوی ص ۴۲۱ ، ص ۱۳)
در حاشیه احیاء علوم الدین ۲۱۴/۳ - که مورد مراجعه نگارنده است - نوشته شده است: برای این حدیث، اصلی نیافتم.

ص ۳۰۰ س ۱۹ عیسی فرمود علیه السلام : دنیا را بمن نموده در صورت عجولی . . . :
در احیاء علوم الدین ۲۱۴/۳ - ۲۱۵ چنین آمده است: وقد روی أن عیسی علیه السلام کوشف بال دنیا فرآهانی سورة مجوز هتاء علیها من کل زینة، فقال لها: کم تزوجت؟ قالت: لأحسبهم، قال: فکلهم مات منك أم کلهم طلقک؟ قالت: بل کلهم قتل. فقال عیسی علیه السلام: یوما لأزواجک الباقین کیف لایستبرون بازواجک الماخین کیف تهلکینهم واحداً بعد واحد ولا یکنونون منك علی حندا؟ نیز یاد آور آیات زیرین است:
مجو درستی مهد از جهان ست نهاد که این مجوز عروس هزار دامادست
(دیوان حافظ ۲۷)

جهان خواب است وما دروی خیالیم چرا چندین دراو مانند سگالیم...

- ذنی پیرست پنداری نکسروی که درچاه افکند روزی دوسد شوی
(ویس و رامین ۳۷۱-۳۷۲)
- هست دنیا گنده پیری گوژپشت صد هزاران شوی هر روزی بکشت
(اشترنامه ۳۹)
- دبازنی است عمومه و دلستان و لبک باکس برهمی لبرد عهد شوهری
(کلیات سعدی ۴۷۶)
- دل دداین پیر زن عموه گر دهرمبند کاین عروسی است کدر عقد بی دامادست
(دیوان خواجو ۳۸۰)
- این جهان پیر ذنی سخت فریبنده است نشود مرد خردمند خریدارش
پیش از آن کز تو بیرد تو طلاقش ده مگر آزاد شود گردت از علوش
(دیوان ناصر خسرو ۲۱۱)
- در احوال ایات اخیر از تعلیقات اشترنامه ۲۲۰ استفاده شده است. حضرت علی
علیه السلام نیز دنیا را به ذنی تشبیه کرده و فرموده است: یا دنیا یا دنیا... قذلقنک
ثلاثاً لارجة فیها (نهج البلاغه ۱/۱۵۳، نقل از تعلیقات اشترنامه ۲۲۰).
- ص ۴۰۰ س ۱۴ اعتبار گرفتند از شوهران گفته: این جمله دست ترجمه عبارت:
ولا یمنبرون بالواجک الماخین، است (رك: یادداشت پیچین). اعتبار گرفتن دداین جا
بمعنی عبرت گرفتن است (المصادر نوذنی ۲/۳۵۹؛ تاج المصادر ۱۸۰):
- این همه رفتند و ما ای شوخ چشم هیچ نکرفتیم از ایسان اعتبار
(کلیات سعدی ۴۴۹)
- ص ۴۰۰ س ۲۰ الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعبروها: این گفته عیسی (ع) مشهورست و
در جاهای مختلف آمده است: از جمله رك: میون الاخبار ۲/۳۲؛ احباء علوم الدین
۳/۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۳/۴؛ نهاية الازب ۵/۲۳۸؛ التمثیل والمحاضرة ۱۵؛ التصفیة
فی احوال المتصوفه ۶۲. در مجمع الامثال ۲۴۲ نیز مذکورست: الدنيا قنطرة. در
اشعار فارسی هم این مضمون دیده می شود:
- دنيا چو قنطرة است گندکن چوپا شکست
با پای نا شکسته از این پول نکسندی
(کلیات شمس ۶/۲۱۵، ب ۳۱۵۹۱)

د حرف بکند و چون آب نقشها مپذیر

که حرف و صوت ز دنیاست و هست دنیا پل

(کلیات شمس ۳/۱۶۰، ب ۱۴۳۶۸)

هست دنیا چون پلی بکند ز وی ورنه لرزان گرددت هم پا وی

(اخترنامه ۳۹)

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی جای نعت نیست بیاید گذار کرد

(کلیات سعدی ۴۳۹، نقل از اخترنامه ۲۲۰)

ص ۴۰۰ س ۳۹ مصطفی علیه السلام وفات یافت و خشتی بر خشتی نهاد: منظور روایتی است که در احیاء علوم الدین ۳/۲۱۵ آمده: توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وما وضع لينة على لينة ولا قبة على قبة؛ نیز رك: همان كتاب ۴/۲۳۶: اتحاف السادة المتقين ۳۶۲/۹. در التصفیه فی احوال المتصوفة ۱۲۲ مذکور است: وما وضع لينة على لينة ولا خعبة على خعبة، هرگز در دنیا خشتی بر خشتی نهاد و نه چوبی بر چوبی. در صحیح بخاری ۴/۹۸ می خوانیم: قال ابن عمر: والله ما وضعت لينة على لينة ولا غرست نخلة منقبض النبي صلى الله عليه وسلم.

ص ۴۰۱ س ۱ مامل الدين فی الآخرة...: در صحیح مسلم ۸/۱۵۶ روایت شده است: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: والله ما الدنيا فی الآخرة الا مثل ما يجمل احدكم اسبغه... فی الیم فلیتظربم یرجع؛ نیز رك: احیاء علوم الدین ۳/۲۱۷؛ صحیح ترمذی ۱۹۹/۹؛ مسند احمد ۴/۲۲۹، ۲۳۰.

ص ۴۰۱ س ۶ زَوَادَة: دزی ۱/۶۱۱ آن را به Provisions de voyage تعبیر کرده است، یعنی لوازم و زاد سفر؛ دآذوقه، توشه ای که برای سفر فراهم آورند، غذا و طعام، (دکتریزد کردی: نفقة المصدور ۴۵۲). در نفقة المصدور ۱۰۲ می خوانیم: ودد آن راه سخت و هوای سرد، پیاده و بی لباس و زوده.

ص ۴۰۴ س ۶ حَبَّ الی من دنیاکم لث...: در احیاء علوم الدین ۲/۳۰ آمده است: حب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب والنساء وقره عینی فی الصلاة؛ نیز رك: همان كتاب ۳/۵۸۰، ۲۱۹؛ جامع صغیر ۱/۱۲۲؛ مسند احمد ۳/۱۲۸، ۱۹۹، ۲۸۵؛ الطبقات الکبری ۱/۳۹۸.

ص ۴۰۴ س ۴ دعوا الدنیا لاهلها : در جامع صغیر ۱۳/۲ واحیاء علوم الدین ۳/۲۳۲، ۲۳۵ چنین است: دعوا الدنیا لاهلها من أخذ من الدنیا فوق ما یکفیه اخذ حتفه و هولایعمر. در نسخه اسلی و نسخه آ، «اخذ جیفه» است ولی در دو کتاب مذکور در فوق «اخذ حتفه» آمده است. «حتف» به فتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی موت و هلاک است. اما در متن کتاب تغییری داده نند زیرا در نسخهما «جیفه» نوشته شده بود که مفید معنی است. بعلاوه روایتی نیز داریم که دنیا به «جیفه» مانند شده است: الدنیا جیفه و طلاً بها کلاب (شرح بحر العلوم ۶/۱۹۵، المنهج القوی ۶/۴۷۸ و با مختصر تفاوت منسوب است به علی بن الحسین علیه السلام، محاضرات راقب ۱/۲۱۵، چاپ مصر ۱۳۲۶) که در این بیت مولوی منظور بوده است:

چشم سید چون به آخر بود جفت پس بدان دیده جهان را جیفه گفت
(مثنوی ۶۳۳/۲۰، احادیث مثنوی ۲۱۵-۲۱۶)
در التصفیه فی احوال المتصوفه ۵۷ نیز آمده است: «دنیا مردارست.» نیز رک: دکتر محقق: تعلیقات اشترنامه ۲۲۰-۲۲۱.

این عالمی است جانی و ز جیفه موج زن

سحرای جان طلب که هن شد هوای خاک

(دیوان خاقانی ۲۳۷)

ص ۴۰۴ س ۴ مردی از مصطفی علیه السلام پرسید... : در احیاء علوم الدین ۳/۲۳۲-۲۳۳ این روایت بدین صورت آمده است: وقال رجل: یا رسول الله مالی لأحب الموت! فقال: «هل ملک من مال؟» قال: نعم یا رسول الله! قال: «قدّم مالک فان قلب المؤمن مع ماله، إن قدّمه أحب أن یلحقه وإن خلفه أحب أن یتخلف معه.»

ص ۴۰۴ س ۴ فرمود که به چیزست دوست آدمی... : شادروان به... در این معنی را تحت عنوان «ثروت، زن، کردار، چنین به شعر در آورده است:

داشت شخصی از همه عالم به دوست	هر سه با او جور و او با هر سه جور
اولین، آن ثروتمند کز روی سی	کرده حاصل در سنین و در شهور
دومین، حوری و شی کورا نبود	یک سر مو در دلاری سی قصور
سومین، مجموع خویها که او	کرده با مردم بتدریج و مرور

چون لعل احتضارش در سبید
کرد با ثروت ودای سوزناک
از پس مرگم چه خواهی کرد؟ گفت:
بر مزایات شمعها روشن کنم
گفت با محبوبه کسای آرام جان
گفت بر قبرت چنان شهون کنم
گفت آخر بار با کردار خویش
تو پس از مرگم چه خواهی کرد؟ گفت:
چون که دمساز تو بودم روز و شب



مختصر جان داد و دادند آن سعدوست
آن یکی شمی نهاد از روی کرم
ثروت و زن مردو برگشتند، لیک
نش او را سوی قبرستان عبور
وان دگر اشکی فغاندازدوی زورا
رفت خویهای او با او به گورا
(دیوان بهار ۲/ ۴۶۴-۴۶۵، چاپ دوم)
این مضمون را بهار در یکی از مثنویات خود نیز آورده و آن را دیوان سه گانه،
نامیده است:

یکی از بزرگان سه تن داشت یار
دندان و دیگر زنی سیمتن
چو بگرفت مرگش گریبان که خیز
به بالین آن نیکمرد آمدند
چو شد خواجه با آن سه تن رو بروی
رخت سرخ باد و تنت دیر پای
درش گفت: بودی نکهار من
به مرگت یکی شمع روشن کنم
زدا زوی جدا گفت و آمد زلتش
دریده گریبان ز تیمار شوی
به تیمار آن هر سه دائم دچار
سه دیگر نکوکاری خوبتن
خبر یافتند آن سه یار عزیز
دل افروده و روی درد آمدند
به یار نخستین چنین گفت اوی
که بر من اجل دوخت زهرین قبا
بی داشتی رنج و تیمار من
ستوداست را رشک گلشن کنم
چو زر گفته از رنج، سیمین تنش
خراشیده روی و پریشیده سوی

دوم یار را خواجه بدود گفت
 به سوک تو گفنامن مستمند
 شتابم خروشان سوی گود تو
 پس از آن دو، یار سوم رفت پیش
 نه رخساره زرد و نه لرزان تنش
 پذیره شدش با دلی پرزمهر
 بدو خواجه گفت: ای «نکویی» ددیغ
 ز تو دورخوام شدن چاره چیست؟
 نکوکاری انگشت بر لب نهاد
 چو درزندگی با تو بودم بی
 به هر جا روی با تو من همرم
 در این گفتگو خواجه پیر خفت
 سوی گود با برگ و ساز آمدند
 یکی شمع بنهاد و دیگر گریست
 از او دوستان جمله گفتند دور

سرشکش به مژگان پیاوود جفت
 کنم موی کوتاه و مویه بلند
 بگریسم بر آن گود پر نور تو
 نه عارضش خوده ، نه گیسو پسرش
 نه چاک از غم دوست پسرانش
 بمانند افرشته‌ای خوب چهر
 که مرگه آمد و نیست جای گریغ
 ز درد جدایی بیاید گریست
 که این خود بنپذیرم از اوستاد
 پس از مرگ جز تو نخواهم کسی
 ندیمی نکوخواه و کار آگم
 ز روزن چو او خفت گفتند جفت
 به گودش نهفتند و باز آمدند
 پس آن هر دو رفتند و کردار زیست
 جز آن دوست کوماند با وی به گود

(دیوان چهار ۲/ ۲۹۶-۲۹۷، چاپ دوم)

ص ۲۰۴ س ۱۱ حواریان: جمع حواری (= عربی: حواری، عرب از حبشی) بمعنی یار
 مخلص، دوست صمیم، یاری کننده ، وهریک از یاران عیسی (ع) (فرهنگ فارسی).
 معمولاً حواریون (در حالت رفی) و حواریین (در حالت نصی و جری) کلمه رایج است
 ولی در این جا حواری با الف و نون فارسی جمع بسته شده و بصورت «حواریان» بکار
 رفته است.

ص ۲۰۴ س ۱۱ عیسی علیه السلام حواریان را گفت: ...: «داحیاء علوم الدین ۳/ ۲۲۲ ، این
 روایت چنین است: وقال الحواریون لمیسی علیه السلام: مالک تمشی علی الماء ولا تقدر
 علی ذلك؟ فقال لهم: ما منزلة الدینار والدرهم عندکم؟ قالوا: حسنة؛ قال : لکنهما
 والمدر عندی سواء.

ص ۲۰۴ س ۱۱ درم: کلمه‌ای است که اصلاً یونانی است: dragma (امروز نیز واحد

پول یونان است) و معرب آن درهم است و واحد پول نقره که وزن و بهایش در روز گاران
 فرق کرده: نیز واحد وزن معادل شش دانگ و هر دانگ برابر دو قیراط محسوب
 می‌شده است: برای اطلاع بیشتر رک: G. C. Miles, EI (2), II, 328:
 پورداد: هر مزدنامه، مقاله «پول»، ص ۲۷۰: سید محمدعلی جمال‌زاده: گنج شایگان
 ۱۷۳: دزی ۴۳۸/۱: حواشی برهان قاطع: مقدمه الادب ۳۸/۱.

ص ۲۰۳ س ۱۱ دینار: معرب کلمه‌ای یونانی است که صورت لاتینی آن denarius است.
 در کشورهای اسلامی بمبئی مسکوک زربکار رفته و ارزشش در دورمهای مختلف تفاوت
 پیدا کرده است: برای اطلاع بیشتر رک: G. C. Miles, EI (2) II, 305-307:
 پورداد: هر مزدنامه ۲۷۰: سید محمدعلی جمال‌زاده: گنج شایگان ۱۷۳: مقالات
 کسروی: ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه ۱۱۸-۱۲۱: حواشی برهان
 قاطع.

ص ۲۰۳ س ۱۳ سلمان: مراد ابو عبدالله سلمان فارسی است از صحابه مشهور پیغمبر که گویا
 در قریه‌ای در اطراف اصفهان بدینا آمده سپس به شام و وادی القری سفر کرده و در آن
 جا به اسلام مقرر شده است و در سال ۳۶ هجری در گذشته است: برای اطلاع بیشتر
 رک: الاصابة ۶۰-۶۱: اسدالغابة ۳۲۸-۳۳۲: الطبقات الکبری ۷۵-۹۳:
 حلیه الاولیاء ۱۸۵-۲۰۸: G. Levi della Vida, EI (1), IV, 120-121:
 Louis Massignon: Salmān Pāk, Paris 1934: تعلیقات قابوس‌نامه ۳۷۲،
 ۶۰۳: الاعلام ۱۶۹/۳.

ص ۲۰۴ س ۱۴ ابوالدرداء: ابوالدرداء عویمر بن مالک بن قیس بن أمیه الانصاری الخزرجی
 از صحابه پیغمبر است که از بزرگترین علمای قرآن شد و امام و قاضی دمشق گردید.
 ابوالدرداء عویمریکی از صحابه بزرگ و قتیبه عاقل و حکیم بود. مشهور است که
 پیغمبر درباره او فرموده است: عویمر حکیم امتی. و یکی از کرد آورندگان قرآن
 است. وفاتش در سال ۳۲ ه. بود: رک: اسدالغابة ۱۵۹-۱۶۰: حلیه الاولیاء
 ۲۲۷-۲۰۸/۱: الاعلام ۲۸۱/۵: الفت‌نامه: A. Jeffery, EI (2), 1, 113-114.
 ص ۲۰۴ س ۱۴ سلمان پیش ابوالدرداء بنوشت...: این روایت در احیاء علوم‌الدین
 ۲۳۳/۳ چنین است: و کتب سلمان‌الفارسی الی أمی‌الدرداء رضی‌الله عنهما: یا اخی

ایاک أن تجمع من الدنيا مالا تؤدي شكره؛ فانی سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
«يجاء بصاحب الدنيا الذي أطاع الله فيها وماله بين يديه كلما تكفأ به الصراط قال له ماله
امض فقد أدبت حق الله في، ثم وجاء بصاحب الدنيا الذي لم يطع الله فيها وماله بين كتفيه
كلما تكفأ به الصراط قال له ماله وملك ألا أدبت حق الله في» فما يزال كذلك حتى يدعو
بالويل والثبور.

ص ۴۰۴ س ۱۶ صراط: در لغت یعنی راه، طریق. دداین جا مراد پل صراط است که به اعتقاد
عامه مسلمانان پلی است در آخرت میان بهشت و دوزخ که بندگان خدا باید ازان
بگذرند. نیکوکاران باسانی توانند گشت و به بهشت می روند و بدکاران در اولین قدم
که بر آن نهند در دوزخ می افتند: «هو جسر ممدود علی متن النار أحد من السیف وأدق
من الشعر - فمن استقام فی هذا العالم علی الصراط المستقیم خف علی صراط الآخر ونجا
ومن عدل عن الاستقامة فی الدنيا واثقل ظهره بالأوزار وصی تمثر فی اول قدم من الصراط
وتردى» (احیاء علوم الدین ۵۲۴/۴): برای اطلاعات بیشتر رک: همان کتاب ۵۲۴/۴
- ۵۲۶: «صفة الصراط»: فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۲/۲ - ۳۵۴ - ۳۵۵. ددآیین
زردشتی نیز پل صراط سابقه دارد و به پهلوی «چینوت پوهل، cinvat pōhl خوانده
می شود:

سبه روی خیزد ز شرم گناه سوی چینود پل لباشدش راه
(اسدی: گرشاسب نامه)
گذشتن چو بر چینود پل بود به زیر پی اندر همه گل بود
(فردوسی)

رک: پوردادود: گاتها ۱/ «پث - یخ»: فرهنگ پهلوی ۹۶-۹۷.

ص ۴۰۴ س ۷ حسن بی علی رضی الله عنهما گویند: والله که هیچ کس درم را عریز نداشت...:
این سخن در احیاء علوم الدین ۲۴۳/۳ مذکور است: قال الحسن: والله ما أهرالدهم
أحدالا أذله الله.

ص ۴۰۴ س ۱۱ انی وجئت: این دو بیت با اندک تفاوتی (أن النورج) در احیاء علوم الدین
۲۴۴/۲ نقل شده است، بدون ذکر نام گوینده، در بیان این که درم و دینار بمنزله
دنیاست و کسی که در برابر این دو شکیبایی و زرد در مقابل دنیا خویشتن داری نموده

است. در کتاب التصوف فی الشعر العربی ۱۷۰ چنین نوشته شده است: وسئل سفیان الثوری مرة عن التقوی فأعده:

اسی وجدت فلا تظنوا غیره هنا التورع عند ذاك الدم
فاذا قدرت علیه لم ترکته فاعلم بان هناك تقوی السلم

ص ۲۰۴ س ۱۳ عمر بن عبدالعزیز را سیزده فرزند بود ...: این روایت در احیاء علوم الدین ۲۲۴/۳ چنین آمده است: ویروی عن مسلمة بن عبد الملك أنه دخل على عمر بن عبدالعزیز رحمه الله عند موته فقال: یا امیر المؤمنین منمت منیماً لم یصنعه أحد قبلك، ترکت ولدك لیس لهم درهم ولادینار - وكان له ثلاثة عشر من الولد - فقال عمر: أقعدونی! فأقعدوه فقال: أما قولك لم أدع لهم دینارا ولا درهما فانی لم أمنعهم حقهم ولم أصلهم حقاً لیرحموا وأنا ولدی أحد رجلین: أما مطیع الله فإله كافیه والله یتولی الصالحین، وإما عاصی فلا بالی علی ما وقع.

ص ۲۰۴ س ۱۴ مسلمة بن عبد الملك: مسلمة بن عبد الملك بن مروان از امرای بنی امیه که او را فتوحات معروف است از جمله غزو قسطنطنیه در خلافت برادرش سلیمان، ویزد مسجد مسلمة را در این شهر در سال ۵۹۶ بنا کرده است و به سال ۶۲۰ هـ در شام در گذشته است (الاعلام ۱۲۲/۸).

ص ۲۰۵ س ۵ نعم المال الصالح للرجل الصالح: مین روایت متن در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱۸۴/۲) و احیاء علوم الدین ۲۳۴/۳ نقل شده است. به قول شادروان فروزانفر بیت زیرین نیز اشاره به همین حدیث است:

مال راکز بهردین باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول

(مثنوی ۲۳/۲۶)

و به ذکر این حدیث در حلیه الاولیاء ۵/۱۰ و فتوحات مکیه ۲۷۸/۲ و تلبیس ابلیس ۱۷۸ اشاره کرده اند (احادیث مثنوی ۱۱)

ص ۲۰۶ س ۵ لاسرف فی الخیر ...: این جمله، گفتار حسن بن سهل بن عبدالله سرخی و زیر مأمون است که به هوشمندی معروف است و در سال ۲۳۶ هـ در گذشته. در التمثیل و المعاضره ۱۳۵ آمده است: وقیل له (الحسن بن سهل): لاخیر فی السرف! فقال: لاسرف فی الخیر. فرد اللفظ واستوفی المینی. وهم از قول او در همان کتاب نوشته است: السرف

فی السرف. در زهر الآداب ۶۰/۱ از قول المیدره بن شعبة نقل شده: فی کل شیء سرف
الا فی المعروف. بعد افزوده است: هذا کقول الحسن بن سهل - وقد انفق فی دخول ابنته
بوران علی المأمون اموالا عظيمة - فقبل له: لاخیر فی السرف. قال: لا سرف فی الخیر.
فرد اللفظ واستوفی المعنی (همان کتاب ۶۱/۱). بوران دختر حسن بن سهل و زوجة
مأمون است.

ص ۲۰۶ س ۱۶ و من ینفق الساعات این بیت از قصیده ای است که متنبی در مدح علی بن
احمد بن عامر الانطاکی سروده و مطلع آن چنین است:

أطأ من خيلاً من فوارسها الدهر وحيداً وما قولی کذا ومعنى الصبر

(دیوان المتنبی ۱۸۹)

بیت منظور در احیاء علوم الدین ۲۸۵، ۲۴۲/۳ و نیز در زهر الآداب ۱۱۰۷/۴ با اندک
تفاوتی (منع الفقر) نقل شده و یاد آور سخن علی (ع) است: الناس من خوف الفلح فی الذل
(زهر الآداب ۴۹/۱).

ص ۲۰۷ س ۲ مصطفی فرمود حکایت الجبریل . . . : در احیاء علوم الدین ۲۴۳/۳ چنین
است: قال جابر: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال جبریل علیه السلام: قال الله تعالى
ان هذا دين ارتضيته لنفسی ولن یصلح الا السخاء وحسن الخلق فاكرموه بهما ما استطعتم.
ص ۲۰۷ س ۸ ام دره که جاریه عایشه بود . . . : این حکایت در احیاء علوم الدین ۲۴۷/۳
ذیل عنوان حکایات الاسخفاء بدین صورت است: عن محمد بن المنکدر عن ام دره -
و كانت تخدم عائشة رضي الله عنها - قالت: ان معاوية بعث اليها بمال فی غرارتین ثمانین
ومائة الف درهم، فدعت بطبق فجعلت تقسمه بین الناس، فلما أتمت قالت: يا جارية
هلم فطوري: فجاءتها بخبز وزيت فقالت لها أم دره: ما استطعت فيما قسمت اليوم أن
تشتري لنا بدمهم لحماً نفطر عليه ! فقالت: لو كنت ذكرتيني لفعلت.

ص ۲۰۷ س ۹ معاویه: منظور معاویه بن ابی سفیان مؤسس خلافت اموی است که به سال ۶۰ هـ.
در گذشته است.

ص ۲۰۷ س ۱۰ طبق طبق تفرقه کرده: تفرقه کردن یعنی تقسیم کردن، بخش کردن: و تا
بتواند خرقه کسی را پاره نکند و تفرقه طعام نکند که در این دو کار شرطهاست که هر کس
بجای نتواند آوردن، (قابوس نامه ۲۵۵). در روایت عربی این حکایت نیز بجای و تفرقه

کردن، «تسم» بکاررفته است (رک: احیاء علوم الدین ۳/۲۴۷؛ ص ۴۲۲ کتاب حاضر: «ام دره که جاریه عایشه بود»).

ص ۲۰۷ س ۱۵ معاویه حج رفته بود...: «داحیاء علوم الدین ۳/۲۴۸ ذیل عنوان «حکایات الاسخیاء» آمده است: وقال مصعب بن الزبیر: حج معاویه فلما انصرف مر بالمدينة، فقال الحسین بن علی لأخيه الحسن: لا تلحقه ولا تسلم عليه، فلما خرج معاویه، قال الحسن: ان علينا ديناً فلا بد لنا من إتيانه فركب في اثره ولحقه فلم عليه واخبره بدينه، فمروا عليه ببختی عليه ثمانون ألف دينار وقد اصبا و تخلف عن الابل و قوم يسوقونه، فقال معاویه: ما هذا! فذكر له، فقال: اصرفوه بما عليه الى أبي محمد.

ص ۲۰۷ س ۱۷ گزارش (دین): گزارش در این جا بمنی برداختن و ادا کردن است؛ در دیگر کتابهای فابی نیز بدین معنی فراوان است: «پسر مقله بخندید و گفت: خط و برات بستان و پرو سلامت که این زده دندان مزدبه تودام و من از بهر تو بگرام و نسر بدین سبب از معادده برست» (قابوس نامه ۷۴).

ص ۲۰۷ س ۱۸ بختی: box11 «نوعی شترقوی و سرخ رنگه که در خراسان و کرمان یافت می شود، شترقوی میکل دو کوهانه» (فرهنگ فارسی). در کلیله و دمنه ۳۵۲ می خوانیم: «آن اشتر بختی که در شبی اقلیمی بیر»؛ «بختی نام جنسی از شترست که در اراضی مرتفع شمال شرقی ایران (خراسان) بعمل می آید، و گویند مادرش شتر مرغی و پدرش شتر دو کوهانه (نالج) است که شتری درشت و قوی میکل است و از سبب جهت زاد و ولد می آوردند (از میون ال اخبار چاپ دارالکتب قاهره ج ۲ ص ۷۰ و لسان العرب ماده بخت)؛ و بختی نیز دو کوهان و گردن درازتر از عادی دارد و درشت و بدقواره است و دارای موی خشن، و لفظ Chameau bactriew (شتر بلخی) علمای علم طبیعی از این کلمه گرفته و برای این جنس شتر اصطلاح کرده اند. از خواص او آن است که از شیر مخصوصاً وقتی که مست باشد ترسی ندارد، و از برای شکار شهر بر آن سوار می شوند؛ تند روی بختی از همین عبارت کلیله و دمنه معلوم می شود، و شاید بسبب دو کوهانه بودن طاقت او بر گرسنگی بیشتر از شتران دیگر باشد. این که در بعضی فرهنگها (مثلاً شموری) آن را با یسراک یکی دانسته اند ظاهراً خطاست و گویا یسراک شتر دو کوهانه ای باشد که پدرش شتر مرغی و مادرش دو کوهانه بوده است. در دیوان فرخی (چاپ دبیرستانی ۱۳۳۷) آمده است،

دروصف شکار سلطان:

تازیان گرد حصارى قافله در قافله بختیان گرد شکاری کاروان در کاروان
و هم منسوب به فرخی ییتی در فرهنگها آمده است در لفظ رنگه بمعنی شتری که برای
تاج نگه دارند:

کاروانی یسراکم داد جمله بارکش کاروان دیگرم بخعبد بختی جمله رنگه
وظایم گوید (کنجینه گنجوی ۱۷، اذهت پیکر):

سببداشتن ز بختیان جوان شد روانه به زیر گنج روان
و در جامع التواریخ (چاپ کاترمر، ص ۱۵۲ تا ۱۵۴) در بیان حرکت هولاکو به سمت
ایران و عبور او از جیحون به ساحل جنوبی گوید: بر طرف رودخانه بجهت تفرج طولی
می فرمود، از میان بیشه بیکبار شیران بیشه ظاهر شدند.... چون اسپان از شیران می ترسیدند
بر بختیان مست سوار گشته دوشیر را شکار کردند» (مجتبی مینوی: کلیله و دمنه
۱۲/۳۵۲ ح).

من بنده که روی سوی ره دارم بی بختی و یسراک و ارواف
(دیوان عثمان مختاری ۴۹۸)
«بختی... نوعی است از شتر که در قوت تحمل بار سنگین معروف باشد و صاحب قاموس
آن را شتر خراسانی تفسیر کرده است، به صیغه واحد بخت.

پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوه شد بختی
(سعدی)
ظاهراً اصل این کلمه فارسی است؛ محققان لغت عربی مثل صاحب صحاح اللغة هم
منتقدند که اصلاً فارسی و از معربات دخيلة عربی است «والبخت من الابل معرباً أيضاً
[یعنی کالبخت بفتح الباء بمعنی الجذ] وقال بعضهم هو عربی: صحاح»؛ اما لغت نویسان
فارسی هیچ کدام کلمه «بختی» را ضبط نکرده اند، (جلال الدین همایی: دیوان عثمان
مختاری ۴۹۸ / ۴ ح)؛ نیز در: مقدمة الادب ۱ / ۴۳۰: فرهنگه وائهای فارسی در
زبان عربی ۵۷.

ص ۴۰۷ س ۴۰ ابو محمد: کنیه حسن بن علی بن ابی طالب (ع) است، امام دوم شیعیان (الاعلام
۲ / ۲۱۴).

ص ۲۰۷ س ۴۱ قراء بصره بنزد ابن عباس عامل بصره آمدند . . . : این حکایت در احیاء علوم الدین ۲۴۸/۳ ذیل عنوان «حکایات الأسخياء» مذکور است بدین شرح : واجتمع قراء البصرة الى ابن عباس وهو عامل بالبصرة، فقالوا: لنا جارسوأم قوام یتمنى کل واحد منا أن یكون مثله، وقد زوج بنته من ابن اخیه وهو فقیر ولیس عنده ما یجهزها به، فقام عبدالله بن عباس فأخذ بایدیهم و أدخلهم داره وفتح صندوقا فأخرج منه ست بدر فقال: احمِلوا، فحملوا فقال: ابن عباس ما اصفناه أصفناه ما یصله عن قیامه و صیامه، ارجعوا بنانکن أحواله علی تجهیزها فلیس للدنیا من القدر ما یمثل مؤمنا عن عبادة ربه، وما هنا من الکبر ما لا نخدم اولیاء الله تعالى ففعل وفعلوا.

ص ۲۰۷ س ۴۰ مرقه: به ضم اول، جمع قاری - یعنی کسی که قرائت قرآن می‌داند.
ص ۲۰۷ س ۴۰ بصره: بندر و شهری است در ساحل شط العرب و متعلق به عراق (رک: معجم البلدان ۱/ ۶۳۶ - ۶۵۳).

ص ۲۰۸ س ۴ بلده: در عربی بده و جمع آن بدر (به کسر اول و فتح دوم) است بمعنی «خریطه‌ای از جامه یا گلیم یا تیماج که طول آن از عرضش بیشتر باشد و آن را پرازیپول کنند؛ همیان» (فرهنگ فارسی). در المرقاة ۷/۳۳ و مقدمة الادب ۱/ ۳۸۰ برابر آن نوشته شده است: ده هزار درم. مولوی گوید:

هزار بده زر گری به حضرت حق حقت بگوید: دل آر اگر به ما آری

(کلیات شمس ۶/ ۲۹۸)

ص ۲۰۸ س ۴ ولی: بمعنی دوست و صدیق است و جمع آن اولیاء است. در اصطلاح تصوف نیز کسی را گویند که در سلوک به مرحله اعلا رسیده است و وفانی است از حال خود و باقی است در معامد حق. بعضی گویند: الولی هو العارف بالله؛ برای اطلاع بیشتر، رک: فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۲۲ - ۳۲۴؛ تاریخ تصوف در اسلام ۲۳۰ - ۲۴۰؛ کفاف اصطلاحات الفنون ۲/ ۱۵۲۸ - ۱۵۳۰.

ص ۲۰۸ س ۸ معن بن زائدة: ابو الولید معن بن زائدة بن عبدالله العبیدانی از معروفترین سخاوتمندان عرب (متوفی به سال ۱۵۱ هـ) که صراموی و عباسی را درک کرده است و در روزگار منصور عباسی به مقامات مهم رسیده است و شعرا او را مدح گفته‌اند (الاعلام ۱۹۲/۸ - ۱۹۳؛ نیز رک: تاریخ بغداد ۱۳/ ۲۳۵ - ۲۴۴؛ وفيات الامیان ۴/ ۳۳۱ - ۳۴۰؛

ذهرالآداب ۴/ ۸۶۸).

ص ۳۰۸ س ۸ عراقین: تشبیه است؛ ۱- منظور عراق عرب است (کشوری در مغرب ایران) و عراق عجم (ایالات و ولایات مرکزی ایران شامل کرمانشاهان، همدان، ملایر، اراک، گلبایگان، و اصفهان): «لا سیما در بسط هرمه عراقین اداکارم عالم و اکابر ام..... همین یکداله عقد بزرگی.... توان یافت....» (مردبان نامه ۸): ۲- ویز کوفه و بصره (فرهنگ فارسی).

ص ۳۰۸ س ۹ شاعری قصه ای (معنیزالده) گرد...: این حکایت در احیاء علوم الدین ۳/ ۲۴۸ - ۲۴۹ ذیل عنوان «حکایات الأسخياء» بدین صورت است: وکان معن بن زائدة عاملاً علی المراقین بالبصرة فحضر بابه شاعر فاقام مده و اراد الدخول علی معن فلم ینهبأله فقتل یوما لبعض خدام معن: اذا دخل الامیر البستان فمرقسی، فلما دخل الامیر البستان أعلمه، فکتب العاهریتنا علی خشبة وألقاها فی الماء الذی یدخل البستان وکان معن علی رأس الماء فلما بصیر بالعصبة أخذها وقرأها فاذا مکتوب علیها: ایما جوده معن ناج متناً بحاجتی فما لی الی معن سواک شفیع فقال: من صاحب هذه؟ فدمی بالرجل، فقال له: کیف قلت؟ فقال له، فأمر له بعشر بدر، فأخذها ووضع الامیر الخفیه تحت بساطه، فلما کان الیوم الثالثی أخرجهما من تحت البساط وقرأها ودعا بالرجل فدفع الیه مائة الف درهم، فلما أخذها الرجل تفکر وخاف أن يأخذ منه ما أعطاه فخرج، فلما کان فی الیوم الثالث قرأ ما فیها ودعا بالرجل فطلب فلم یوجد فقال معن: حق علی أن أعطیه حتی لا یتقی فی بیت مالی درهم ولا دینار. این حکایت با اختلافاتی در کتاب الفتوة ابن المعمار ۲۶۸-۲۶۹ نیز آمده است. روایت متن با احیاء علوم الدین مطابقت دارد.

ص ۳۰۸ س ۱۲ ایما جوده معن...: این بیت در احیاء علوم الدین ۳/ ۲۴۹ (رک؛ یادداشت پیعین) و در کتاب المص ۲۵۸-۲۵۹ (ناج ربی) و نیز در التصوف فی الشعر العربی ۲۷۱، مطابق صورت متن کتاب آمده است. در کتاب الفتوة ابن المعمار ۲۶۸ در اصل (ناح معنا) بوده است و آن را به (ناج معنا) تبدیل کرده اند. در متن کتاب حاضر، با توجه به ضبط کتب سابق الذکر و معنی بیت (ناج) نوشته شد. اما در کتب مورد مراجعه نام شاعر ذکر نشده است.

ص ۳۰۸ س ۱۵ بساط : به کسراول، جمع آن بسط (به ضماول و دوم) است. ظاهراً در این جا بمعنی فرش و گسترده است (مقدمة الادب ۱/۳۶۵).

ص ۳۰۸ س ۱۹ هرون الرشید از بهر مالک بن انس پانصد دینار فرستاد . . . : این حکایت در احیاء علوم الدین ۳/۲۵۰ ذیل «حکایات الاسخیاة» آمده است: وقيل بمث هرون الرشيد الى مالك بن انس رحمه الله بخمسة دینار؛ فبلغ ذلك الليث بن سعد فأنفذ اليه ألف دينار، فغضب هرون وقال: أعطيت خمسة وخطيه ألفاً وأنت من رعيته! فقال يا امير المؤمنين ان لي من غلتي كل يوم ألف دينار؛ فاستحييت أن أعطى مثله اقل من دخل يوم.

ص ۳۰۸ س ۱۹ مالک بن انس: ابو عبدالله مالک بن انس (۹۳ - ۱۷۹ هـ) یکی از چهار تن پیشوایان اهل سنت که فرقه مالکی بدو منسوب است و صاحب کتاب معروف الموطأ در حدیث (الاعلام ۶/۱۲۸).

ص ۳۰۸ س ۴ لیث بن سعد: ابو الحارث لیث بن سعد بن عبدالرحمن الفهمی (۹۴-۱۷۵ هـ) در مصر خود در حدیث وقفه پیشوای مردم مصر و ذی نفوذ و محترم بود. مطابق روایت تاریخ بغداد و النجوم الزاهرة اصل خانواده او از اصفهان بود و مولدش در قرقشند (یا قلقشند، قریه ای در مصر) و در قاهره در گذشت. وی از بخشنده گان معروف بوده است. ر: النجوم الزاهرة ۲/۸۲ وقایع سال ۱۷۵ هـ : تاریخ بغداد ۱۳/۳-۱۴: الاعلام ۶/۱۱۵.

ص ۳۰۹ س ۳ لئی از لیث بن سعد پاره ای از تکبیر خواست . . . : این حکایت در احیاء علوم الدین ۳/۲۵۰ ذیل عنوان «حکایات الاسخیاة» چنین است: وحكى أن امرأة سألت الليث بن سعد رحمه الله عليه شيئاً من عمل ، فأمر لها بزي من عمل، فقيل: إنها كانت تمنع بدون هذا؛ فقال: انها سألت على قدر حاجتها ونحن نعطىها على قدر النعمة علينا . وكان الليث بن سعد لا يتكلم كل يوم حتى يتصدق على ثلثمائة وسنين مسكيناً . در تاریخ بغداد ۱۳/۸ نیز می خوانیم: وجاءت امرأة الى الليث فقالت يا أبا الحارث، ان ابناً لي غلب واشتهى صلاً. فقال يا غلام أعطها مرطاً من عمل، والمرط عشرون ومائة رطل. در تاریخ بغداد (همان جا) دو روایت دیگر نیز از همین حکایت مندرج است ولی روایت متن کتاب حاضر با احیاء علوم الدین مطابقت دارد.

ص ۲۰۹ س ۷ شافعی رضی الله عنه از صنعا بمنگه آمد . . . : این حکایت در احیاء علوم الدین ۲۵۱/۳ ذیل «حکایات الاسخياء» آمده است: قدم الشافعی من صنعاء الى مكة بمشقة آلاف دينار فضرب خباءه فی موضع خارج عن مكة وشرها علی ثوب، ثم اقبل علی کل من دخل علیه یقبض له قبضة ویعطیه حتی صلی الظهر ونفض الثوب ولبس علیه شیء .

ص ۲۰۹ س ۷ صنعا: صنعاء شهری است در یمن و نیز قریه ای از دمشق که اولی مشهورترست و ظاهراً مراد همان است و نسبت به آن بفرقیاس صنعانی است ؛ برای اطلاع بیشتر رک: معجم البلدان ۳/ ۴۲۰-۴۲۶. صنعاء دمشق: همان کتاب ۳/ ۴۲۶-۴۲۹.

ص ۲۰۹ س ۹ جامه را برفشاند: برفشانیدن (برافشانیدن) در این جا بمعنی تکان دادن جامه است بمنظور آن که گرد و غبار آن یا چیزی اگر در آن است فرو ریزد. در روایت عربی آن نیز در احیاء علوم الدین ۲۵۱/۳ آمده است: ونفض الثوب (رک: صفحه ۴۲۹ کتاب حاضر: شافعی رضی الله عنه...) و «نفض» به همین معنی است (المصادر و زونی ۳۶/۱؛ تاج المصادر ۹: مقدمة الادب ۳/ ۲۳۲). در کتاب کشف الاسرار ۲/ ۳۶۶ نیز می خوانیم: «این کار چنین مبهم فرو نگذارند! و این قصه سر بسته روزی بر گشایند! و این دامن فراهم کرده آخر بیفشانند!».

ص ۲۰۹ س ۱۱ مردی شافعی را رکاب گرفت . . . : در احیاء علوم الدین ۲۵۱/۳ در باب «حکایات الأسخياء» چنین مذکورست: وعن الربيع بن سليمان قال: أخذ رجل برکاب الشافعی رحمه الله فقال يا ربيع أعطه أربة دنائير واعتذاليه منی.

ص ۲۰۹ س ۱۱ قابر نشینند: بر نشستن بمعنی سوار شدن بر اسب است و نمونه های آن در کتابهای فارسی مکررست: «و هر روز حاجب علی بر نشستی و به صحرا آمدی و بایستادی و اعیان و محتشمان در گاه خداوندان شمشیر و قلم، بجمله پیامدندی و سواره بایستادندی» (تاریخ بیهقی ۵-۴). «و کارش (یعنی کار فرخی) بدان جا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی» (چهارمقاله ۶۵). «چون سلطان بر نشست و یک بانگ زمزمین برفت، ابر در کفید و باد برخاست» (همان کتاب ۱۰۱). «خبر به علوی بردند سخت از جای بعد. در وقت بر نشست و به شهر ری رفت» (قابوس نامه ۴۸). «اما چون بر نشینی بر اسب کوچک منشین» (همان کتاب ۹۴). در تفسیر قرآن مجید ۱۵۳/۱ بر نشنگان در مقابل پیادگان بکار رفته است.

ص ۲۰۹ س ۱۱ ربيع: منظور ابو محمد ربيع بن سليمان بن عبد الجبار بن كامل المرادی مصاحب امام شافعی و راوی کتب اوست. مولد و وفاتش دمعربوده است (۱۷۴-۲۷۰ هـ). (رك: الاعلام ۳/۳۹).

ص ۲۰۹ س ۱۲ شافعی گفت: من حماد بن ابی سلمین را دهفت دهرم...: این روایت در احیاء علوم الدین ۲/۲۵۱ ذیل حکایات الأسخفاء، بدین شرح است؛ وقال الشافعی رحمه الله لا زال أحب حماد بن أبي سليمان لشيء بلغني منه: أنه كان ذات يوم راكبا حماره فحركة فانقطع درّه، فمر على خياط فأراد أن ينزل إليه ليسوى درّه فقال الخياط: والله لا نزلت فقام الخياط إليه فسوى درّه فأخرج إليه سرة فيها عشرة دنانير فسلمها إلى الخياط واعتذر إليه من قتلها.

ص ۲۰۹ س ۱۳ حماد بن ابی سلمین: ددلت نامه بنقل از قاموس الاعلام وی را حماد بن سلیمان نام برده دمکنی به ابو اسماعیل یکی از اعظم فقها و استاد ابو حنیفه است. فقه را از انس بن مالك و حدیث را از ابراهیم نخعی اخذ نمود و در تاریخ ۱۲۰ هـ در گذشت. پارهای از نوادر درباره جود و کرمش روایت شده گویند: در ماه مبارك رمضان پنجاه فقیر را نگهداری کردی و چون عید درآمدی به هریک صد درهم و جامه ای نو دادی و دواله نمودی.

ص ۲۰۹ س ۱۴ جوز گره جامه: گوز گره در این جا بجای «زر» (به کسر اول) عربی بکار رفته (رك: صفحه ۲۳۰ کتاب حاضر: «شافعی گفت...»). زر را در فارسی به انگله، گوز گره، بندینه، گویک گریبان ترجمه کرده اند (المرقاة ۸/۱: السامی فی الاسامی ۱۵۹: مقدمة الادب ۱/۳۵۷، فرهنگه نقیسی). زمخشری در برابر «زر القمیس» نوشته است: «بندنه نهاد پیراهن را، گوز گره نهاد پیراهن را، نکمه نهاد پیراهن را، گوز گره پیراهن بیست، بندینه پیراهن نهاد» (مقدمة الادب ۳/۳۸۹). گوز گره یا جود گره «نسومی گره خوشنما و خوش طرح با هیأت گردو که مانند دگمه بر کمر بند و غیره دارند» (فرهنگه فارسی). در منطقه نهارجان بیرجند در قریه چهند وک، امروز این کلمه را جود گرهك jowzgerək تلفظ می کنند و منظور گره درشت و محکم است (بنابه اظهار آقای محمد مهدی ناصح). در لهجه قاین نیز باقی است؛ مثلاً گویند: سر دمب خور جود گره کرد و بدد شو: Sar domb-e xar jauz gere Kerde

vo bedar 80 کنایه از این که با سرعت و با عجله رفت (بنا به تقریر آقای دکتر رضا زمردیان). در اوراد الاحباب ۳۱/۲ می‌خوانیم: «واکسر بر تخت محبت نشسته است و بر سر پر علم تکیه زده جوذگره بر جامه و کلاه بنهد» (آقای ابراهیم قیصری توجه مرا به این مورد جلب کردند). در دیوان البسة نظام قاری ۱۳ آمده است:

پوستین بخیه چو از جیب نماید بندند تسمه از گوزگره برین ریختن ناچار

ص ۲۰۹ س ۱۷ بعضی از بخلاء دوستی را [بخلاء] بخوالد ...: این حکایت در احیاء علوم الدین ۲/۲۵۶ ذیل «حکایات البخلاء» مذکور است: ودعا بعضهم (البخلاء) أخاً له ولم یطعمه شیئاً؛ فحبسه الی المصر حتی اشد جوعه وأخذه مثل الجنون، فأخذ صاحب البيت المود وقال له: بحیاتی أی صوت تشهی أن أسمعك؛ قال: صوت المقلی.

ص ۲۱۰ س ۱ قلّیّه: (ددر بی قلبه) پاره‌ای گوشت، و نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگه بریان کنند (فرهنگ فارسی). در المرقاة ۱۰/۶۸ نیز قلّیه به «تاوه بریان» معنی شده است. «و اگر شرح آن غذا که مردم سازد - از دیگه پختها و قلبه‌ها و بریانهای حلای - کرده آید، سخن دراز شود» (جامع‌الحکمتین ۲۰۵، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۲۱۰ س ۴ بخلی همسایه‌ای داشت ...: این حکایت در احیاء علوم الدین ۳/۲۵۷ ذیل «حکایات البخلاء» بدین صورت است: وکان للامش جار و کان لایزال یمرض علیه المنزل ویقول: لودخلت فأکلت کسرة وملحاً فیأیی علیه الامش، فمرض علیه ذات یوم فوافق جوع الامش فقال: سرینا، فدخل منزله فکرب الیه کسرة وملحاً، فجاء سأل قتال له رب المنزل: یورک فیک، فأعاد علیه المألة فقال له: یورک فیک. فلما سأل الثالثة قال له: اذهب والله و الا خرجت الیک بالماء قال: فناداه الامش وقال: اذهب و یحک! فلا والله ما رأیت أحداً صدق مواعید منه! هو منذ مدة یدعونی علی کسرة وملح فوالله ما زادنی علیهما!

ص ۲۱۰ س ۱۶ القار: درویش شدن و تنگه داشتن (المصادر دوزنی ۲/۲۸: تاج المصادر ۱۲۲). در این جا مفهوم اخیر مراد است.

ص ۲۱۱ س ۵ محقرات: چیزهای اندک و بی‌بها، جمع محقره: «نرد و شطرنج با خن بسیار حادث مکن، اگر بازی باوقات باز و بگرو بمبار الابه مرفی یا به مهمانی یا به چیزی از محقرات» (قابوس نامه ۷۷)، «طغرل یک... پیغام... به خلیفه فرستاد که... بهر

وقت به محقرات و جزویات دیوان عزیز را تصدیق و ابرام نباید نمود، (سلجوقنامه ظهوری ۲۰، چاپ خاور، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۳۱۱ س ۱۴ تبختر: در لغت یعنی خرامیدن (المصادر زوزنی ۶۶۴/۲) و نیز بمعنی به خود بالیدن و خودبینی در فارسی بکار می‌رود.

ص ۳۱۱ س ۱۶ من تواضع لله رفعة الله...: در جامع صغیر ۱۵۲/۲ و کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱۶۸/۲) آمده است: من تواضع لله رفعة الله؛ و در کنوز الحقائق (همان جا) می‌بینیم: من تکبر وضعه الله. در التصفیه فی احوال المتصوفه ۲۲۹ مین روایت متن کتاب حاضر مذکور است. در صحیح مسلم ۲۱/۸ چنین است: ما تواضع احدهم الارفعة الله. در احیاء علوم الدین ۴۵/۱ بدین صورت است: من تکبر وضعه الله ومن تواضع رفعة الله.

ص ۳۱۲ س ۹ الکبریاء ردائی...: در صحیح مسلم ۳۴/۸ چنین آمده است: قال رسول الله (ص): المنزلة ازاره والکبریاء ردائه فمن نازعنی عذبت. در مسند احمد ۲/۲۳۸، ۳۷۶، ۴۱۴، ۴۲۷ بدین صورت است: قال الله عز وجل: الکبریاء ردائی والعزة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما ألقیه فی النار (نقل از احادیث مفتوی ۱۳۳). در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱۲۴/۲) می‌خوانیم: قال الله تعالی: الکبریاء ردائی فمن نازعنی ردائی قصته. در جامع صغیر ۶۹/۲ بدین شرح است: قال الله تعالی: الکبریاء ردائی والظلمة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما فقد فقه فی النار. قال الله تعالی: الکبریاء ردائی فمن نازعنی ردائی قصته. قال الله تعالی: الکبریاء ردائی والمنزلة ازاری فمن نازعنی فی شيء منهما عذبت. در احیاء علوم الدین ۳۳۷/۳ می‌بینیم: قال رسول الله (ص): يقول الله تعالی الکبریاء ردائی والظلمة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما ألقیه فی جهنم ولا أبالی؛ نیز رک: همان کتاب ۴۵/۱.

ص ۳۱۴ س ۱۲ مملعه: اسم فاعل است از الحاد، یعنی کسی که منکر خدا و بی‌دین است. ص ۳۱۴ س ۱۵ وجدان: یعنی یافتن (المصادر زوزنی ۱۶۳/۱) و داین جا در مقابل فقدان است.

ص ۳۱۵ س ۱ الطاعم الفاجر بمنزلة الصائم الصابر: مین روایت متن کتاب حاضر در جامع صغیر ۴۷/۲ و احیاء علوم الدین ۸۱/۴ مذکور است. الطاعم الفاکر له مثل اجر الصائم

الصابر (جامع صبر ۲/۴۷). الطامع التاكر كالعالم الصابر (كنوز الحقائق، حاشية جامع صبر ۲/۱۱۰).

ص ۲۱۵ س ۳ عكرمه ال عايشه رضى الله عنها پرسيد . . . : در احياه علوم الدين ۳/۸۱ اين روايت چنين است: و روى عن عطاء انه قال: دخلت على عائشة رضى الله عنها فقلت: اخبرينى بأعجب ما رأيت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فبكى وقالت: وأى شأن لم يكن عجبا! أمانى ليلة فدخل معى فى فراشى - أو قالت فرلحافى - حتى مس جلدى جلده ثم قال «يا ابنة أوى بكر ذرىنى أتعبد لربى» فقالت: قلت انى احب قربك لكنى أوتر هواك فأذنت له، فقام الى قرية ماء فتوضأ فلم يكتر صب الماء، ثم قام يصلى فبكى حتى سالت دموعه على صدره ثم ركع فبكى ثم سجد فبكى ثم رفع رأسه فبكى فلم يزل كذلك يبكى حتى جاء بلال فأذنه بالصلاة، فقلت يا رسول الله ما يبكيك وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر! قال «أفلا أكون عبداً شكوراً» و لم لأفعل ذلك وقد انزل الله تعالى «على» «انطق خلق السموات والارض» (الآية)؛ نيز در باب اين روايت بصورتى ديكر در: بخارى ۳/۱۸۹، ۱/۱۹۸.

ص ۲۱۵ س ۴ جامع خواب: رخت خواب، مجموع لحاف و تشك و متك و بالش و غيره، فرش (فرنگه فارسى). زمخشرى «فرائى» را جامه خواب معنى کرده است (مقدمة الادب ۳/۷۴۲). دداين جا نيز معادل «فراش» بكار رفته است (رك: يادداشت پيچين). در تذكرة الاولياء ۲۱۱ (چاپ دكتور استعلامى ۲۰۵) آمده است: «آنگاه كه در جامه خواب از اين پهلو بدان پهلو بگردي»؛ نيز در ترجمه رساله قصيريه ۴۰: «آنگاه كه اندر جامه خواب از اين پهلو بر آن پهلو گردي». در تفسير قرآن مجيد ۲/۱۳ «جامه» بمعنى بستر و رخت خواب بكار رفته است: «زن او از او دستورى خواست. گفت: مرا دستورى ده تا به جامه تو آيم».

ص ۲۱۵ س ۷ بلال: منظور بلال بن رباح مؤذن و خزانه دار بيت المال پيغمبر است از اهل حبشه كه در مكه متولد شده بود و در حدود ۵۲۰. در گذشته است؛ رك: اسدالغابة ۱/۲۰۶-۲۰۹؛ الطبقات الكبرى ۳/۲۳۲-۲۳۹؛ الاعلام ۲/۴۹؛ شرح مشنوى شريف ۳/۸۱۸-۸۱۹؛ W. 'Arafat, EI (2), 1, 1215.

ص ۲۱۶ س ۴ جوارح: جمع جارحة، يعنى اندامها (مقدمة الادب ۱/۱۷۲).

ص ۲۱۶ س ۷ شکران: سپاس داری کردن (المصادر زو ذنی ۱/ ۲۴).

ص ۲۱۶ س ۱۲ یکی را از صحابه مصطفی علیه السلام گفت ...: این روایت در احبباء علوم الدین ۸۴/۳ مذکور است: فقد قال صلى الله عليه وسلم لرجل كيف أصبحت؟ قال بخير، فأعاد صلى الله تعالى عليه وسلم السؤال حتى قال في الثالثة: بخير أحمد الله وأشكره. فقال صلى الله تعالى عليه وسلم «هذا الذي أردت منك». مولوی در دفتر اول مثنوی بیعد، قصای طولانی پرداخته است که آغاز آن با این روایت شهادت دارد و با این بیت شروع می شود:

گفت پیغمبر صباحی زید را کیف أصبحت ای رفیق با صفا

ص ۲۱۷ س ۱۰ داود: پادشاه اسرائیل و پیغمبر معروف که نام او در قرآن نیز مکرر آمده است و مزامیر یا زیور وی - که سرودهایی غنایی بوده - مشهور است؛ برای اطلاع بیشتر رک: اعلام قرآن ۲۸۳ - ۲۹۳، ۳۲۶ - ۳۲۸؛ قصص الانبیاء ۲۶۴ - ۲۸۱؛ صفحه ۲۹۴ کتاب حاضر: «زیور»؛ R. Paret, EI (2), II, 182؛ آفرینش و تاریخ ۸۴/۳.

ص ۲۱۷ س ۱۰ داود علیه السلام گفت: الهی ترا چون شکر کنم...: در احبباء علوم الدین ۸۵/۴ آمده است: ...: ثم لا يمكن شكر الفكر الا بنعمة اخرى فيؤدي الى أن يكون الشكر محالاً في حق الله تعالى ... فاعلم أن هذا الخاطر قد خطر لداود عليه السلام، و كذلك لموسى عليه السلام فقال: يا رب كيف أشكرك و أنا لا استطيع أن أشكرك الا بنعمة ثانية من نعمك؛ وفي لفظ آخر: وشكركم لك نعمة أخرى منك توجب على الفكر لك فأوحى الله تعالى اليه، اذا عرفتنا فقد شكرتني. وفي خبر آخر: اذا عرفت أن النعمة مني رضيت منك بذلك شكراً.

ص ۲۱۸ س ۶ مصطفی علیه السلام حکایت می کند...: این روایت در احبباء علوم الدین ۱۳۱/۳ چنین مذکور است: قال صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى «اذا وجهت الى عبد من عبيدي مصيبة في بدنه أو ماله أو ولده ثم استقبل ذلك بصبر جميل استحييت منه يوم القيامة أن أنصب له ميزاناً أو أنعزل له ديواناً».

ص ۲۱۸ س ۹ دیوان: در قدیم معانی متعددی داشته است (برای اطلاع در این باب رک: EI (2) II, 323-337) ولی در این جا بمعنی دفتر حساب و نامتأمال و کارنامه است.

ص ۲۱۹ س ۴ کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ: در جامع منیر ۷۹/۲ چنین است: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیۃ فالامام راع وهو مسئول عن رعیتہ والرجل راع فی اہلہ ومسئول عن رعیتہ والمرأۃ راعیۃ فی بیت زوجها وهی مسئوۃ عن رعیتہا والخادم راع فی مال سیدہ وهو مسئول عن رعیتہ والرجل راع فی مال آیہ وهو مسئول عن رعیتہ فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ. چنین است در صحیح مسلم ۸/۶: الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ فالامیر الذی علی الناس راع وهو مسئول عن رعیتہ والرجل راع علی اہل بیتہ وهو مسئول عنہم والمرأۃ راعیۃ علی بیت بعلہا وولده وهی مسئوۃ عنہم والعبد راع علی مال سیدہ و هو مسئول عنہ الا فکلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ. مولوی گوید:

کلکم راع نبی چون راعی است خلق مانند رمہ او ساهی است

(مثنوی ۲۹/۳۰۱)

که اشاره است به روایت مذکور در فوق و در صحیح بخاری ۱/۵۴۰۵/۱۲۱۰۱۱۱ نیز مذکور است (احادیث مثنوی ۹۹-۱۰۰): نیز رک: نہایۃ الارب ۶/۳۳، ۳۴: احیاء علوم الدین ۲/۳۱.

ص ۲۱۹ س ۵ عشرت با اہل خانہ: عشرت دداین جا بمعنی مصاحبت و معاشرت کردن است. ص ۲۱۹ س ۱۰ ان لنفسك عليك حقا... در کشف المحجوب ۴۹۹ از زبان سلمان به ابوذر غفاری نقل شده است: ان لجسدك عليك حقا و ان لزوجتك عليك حقا و ان لربك عليك حقا. بعد پیغمبر نیز تأیید می فرماید کہ: ان لجسدك عليك حقا. از این حدیث صورتها و روایات مختلف است. فان لجسدك عليك حقا و ان لیمینك عليك حقا و ان لزوجة عليك حقا و ان لزوجك عليك حقا (صحیح بخاری ۱/۳۳۷، ۳۳۸، ۷۰/۴): نیز رک: مسند احمد، چاپ احمد محمد شاكر، ج ۱۱، ۹۴۰۷۶، ۹۷، ۱۰۳: مسلم ۳/۱۶۳، ۱۶۶: التصفیہ فی احوال المنصوفہ (۵۹). در صحیح بخاری ۱/۳۳۷ چنین است: ان لربك عليك حقا و لنفسك عليك حقا و لاملك عليك حقا فأعط كل ذي حق حقه.

ص ۲۲۰ س ۱۴ سلاجی: صورت معرب و سادگی، است یعنی مرکب است از: ساذج + یام مصدری. پیش از این کلمہ «ساذج» بکار رفته بود؛ رک: صفحہ ۳۶۹ کتاب حاضر.

ص ۲۲۱ س ۱۴ کل معاطلک: چنین است در صحیح مسلم ۶/۱۰۹: بخاری ۳/۲۹۱.

ص ۲۲۲ س ۵ سیما: دد عربی بمنی علامت است (القاموس المحيط ۱۳۳/۲؛ لسان العرب ۳۱۲/۱۲). دداین جا نیز به همان معنی علامت و نشان است. مولوی دد مثنوی ۲۹۲/۲ گفته است:

هر که دد حمام شد سیمای او هست پیدا بر رخ زیبای او
تو نیان را، نیز سیما آشکار از لبای و از دغان و از غبار
(نقل از فرهنگ لغات و تمییزات مثنوی ۳۸۷/۵)

ص ۲۲۲ س ۵ مخنث: «هیز، ست اندام، (مقدمة الادب ۲۰۲/۱)، مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است: «افزون از صد هزار... بیرون آمدند با انواع شمار از خاشاک... مخنثان در پیش حراره و بذله گویان، (سلجوقنامه ظهیری، چاپ خاور، ۴۲)، کنایه است از امرد، مفعول، هیز:

حرس مردان از ره بیشی بود در مخنث حرس سوی پس رود
(مثنوی ۱۱۲/۳، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۲۲۲ س ۱۹ زربافت: زربافته؛ منظور پارچه‌ای است که در آن رشته‌های طلا بکار رفته باشد. در دیوان البسة ظلام الدین قاری، س. ۲۰۰، در معنی زربفت نوشته است: «جامه زربافته و طلا دوز و با تار زربافته».

ص ۲۲۲ س ۱۲ خوگیر: خو گرفته، عادت کرده، معتاد.

ص ۲۲۳ س ۲ خیو: (= خند، چلوی Xaduk) یعنی آب دهان: «امیه گفت: آنکه از تو راضی شوم که خیو بروی محمد افکنی و او را دروغ زن داری» (کشف الاسرار ۲۷/۷)؛ «خیو در روی یکدیگر می‌زدندی» (تفسیر قرآن مجید ۳۳۷/۱-۳۳۸)؛ «خدوی او به رگوی برگیر» (قابوس‌نامه ۱۸۲).

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر لبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخ که روی ماه سجده آورد پیش او در سجده گاه
(مثنوی ۲۲۹/۱)

ص ۲۲۳ س ۱۰ استنجا: در این جا یعنی جای پلید و نجس را از بول و غایط شستن و نیز سکه کلوخ به آن جا مالیدن:

آن یکی در وقت استنجا بگفت که مرا با بوی جنتدار جفت

گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای لبك سوراخ دها گم كرده‌ای

(مثنوی ۲/۴۰۹)

ص ۲۲۴ س ۲ مَعُوذَ کنند: تعوید یعنی «خوفا کردن کسی را» (المصادر زوزنی ۲/۲۲۶؛ تاج‌المصادر ۱۵۷). معود اسم‌مفعول است از «تعوید»، بمعنی عادت داده شده و «معود کنند» بمعنی عادت دهند.

ص ۲۲۴ س ۴ اَوَمِدواری: امیدواری. سورت «اومید» مبتنی است بر اصل کلمه کف‌دِ پهلوی *ōmēd* است.

ص ۲۲۴ س ۵ سهل بن عبدالله نسری: منظور سهل بن عبدالله بن یونس النسری (۲۰۰-۲۸۲ هـ) از بزرگان تصوف است؛ برای اطلاع بیشتر از احوال او، ر.ک: طبقات‌الصوفیة (چاپ عبدالحی حبیبی) ۱۱۲-۱۱۸؛ تذکرة الاولیاء ۱/۱-۲۱۱-۲۲۳ (چاپ دکتر استعلامی ۳۰۴-۳۲۳)؛ الاعلام ۳/۲۱۰.

ص ۲۲۴ س ۵ سهل بن عبدالله نسری گوید...: این روایت با تفاوت‌هایی در ترجمه رساله قشیریة ۳۹-۴۰ و در تذکرة الاولیاء ۱/۱-۲۱۱-۲۱۲ (چاپ دکتر استعلامی ۳۰۴-۳۰۵؛ نیز ر.ک: ۸۵۰) آمده است.

ص ۲۲۴ س ۷ محمد سوار...: وی چنان‌که در متن کتاب حاضر ذکر شده خال و استاد سهل بن عبدالله بوده؛ علاوه بر این در طبقات‌الصوفیة خواجه عبدالله انصاری ۱۱۶ درباره وی نوشته شده: «از قدیمان مشایخ بصره است وی را سخن است بیکوه کلمه سواره در نسخه اساس به ضم سین است و بی سابقه نیست. زیرا سوار در قدیم به ضم اول نیز تلفظ می‌شده است و در بعضی از لهجه‌ها بدین صورت دیده می‌شود و نیز در بعضی از کتابها (ر.ک: حواشی برهان قاطع، قابوس نامه ۵۱۱). در بختیاری هنوز این تلفظ باقی است (بنابینا اظهار آقای ابراهیم قیصری)؛ نیز ر.ک: دکتر جلال منینی: «تحول تلفظ کلمات فارسی در دوره اسلامی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هفتم (۱۳۵۰)، شماره ۲، ص ۲۶۲.

ص ۲۲۴ س ۹ الله معی...: عین این روایت در تذکرة الاولیاء نیز آمده است (ر.ک: صفحه ۲۲۷ کتاب حاضر: «سهل بن عبدالله نسری گوید»). در ترجمه رساله قشیریة ۴۰ چنین است: الله معی الله ناظر الی الله شاعدی.

ص ۲۲۴ س ۱۳ سر: قلب، دل. اصطلاحی عرفانی است و لطیفه‌ای است مودع در قلب که محل شهودست چنان که روح محل محبت و قلب محل معرفت است، (دستورالعلماء ۱۶۷/۲، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۲۹۴). در کتاب الملع هم آمده است چیزی است که حق آن را پنهان کرده است و مردم را بدان دسترسی نیست و در کتاف اصطلاحات القنون ۶۵۳ سر اخلاق بر دو امر است: یکی ضد علانیت و دیگری قلب (فرهنگ علوم عقلی ۲۹۵): پس هر که صلاح دین خود خواهد قصد کند که دل را به نور کلمه توحید منور کند و سر را به حلیه محبت مزین گرداند باید که نخست به ریاضت نفس اماره مشغول شود، (التصفیة فی احوال المتصوفة ۵۶).

ص ۲۲۵ س ۴ عباهان: همان آبادان امروز است از شهرهای خوزستان در جنوب ایران (رک: معجم البلدان ۵۹۷/۳-۵۹۹).

ص ۲۲۵ س ۴ بوحیب حمزة بن عبدالله عبّادانی: در ترجمه ساله قهر به ۴۰ در همین روایت نام وی به همین صورت است ولی در تذکرة الاولیاء ۲۱۲/۱ (چاپ دکتر استعلامی ۳۰۵) حبیب بن حمزه نوشته شده است.

ص ۲۲۵ س ۶ منقر: به ضم اول و سکون سین و فتح تاء، صورت معرب شوشتر است که ولایتی است در خوزستان (رک: معجم البلدان ۸۴۷/۱ - ۸۵۰).

ص ۲۲۵ س ۸ نان خورشی: آنچه همراه نان خورده شود: دنان خورش که نان را بدان بیالایند و رنگه کنند، (تفسیر قرآن مجید ۱۸۵/۱).

ذ بازار نان آر با نان خورش هم اکنون برفتم چو یاد از برش

(شاهنامه بروخیم ۲۹۰۶/۹، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۲۲۵ س ۱۱ نمودج: نمودج [Onmudj]، نمودج، معرب نمودج، نموده است بمعنی نمونه، مثال (رک: فرهنگ فارسی: فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی ۳۹: کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة ۱۵۵).

ص ۲۲۷ س ۲۰ عدل یوم من سلطان عادل غیر من عباده صغیرین ست: در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱۱۳/۲) آمده است: عدل یوم واجد افضل من عباده صغیرین ست. غزالی نوشته است: در رسول صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید: هر یک روز عدل از سلطان عادل ترست از عبادت شصت ساله، (فضائل الانام ۲۸). در نهاية الارب

۳۳/۶ چنین است: عدل ساعه فی حکومت خبر من عبادۃ سنین سنة. در احیاء علوم الدین

۱۷۳/۱ بدین صورت است: لیوم من سلطان عادل أفضل من عبادة سبعین سنة.

ص ۲۲۸ س ۷ - کبار: هلاك شدن (المصادر زوزنی ۱/ ۱۳۰ : تاج المصادر ۴۷).

ص ۲۲۸ س ۱۸ - نعم النبی الامارة... : در میون الاخبار ۱/ ۱ آمده است: ان رجلاً قال

عند النبی صلی الله علیه و سلم : بشی النبی الامارة . فقال النبی صلی الله علیه و سلم :

نعم النبی الامارة لمن اخفها بحتها وحلها! نیز رک: تاریخ بیهقی ۳۷۹.

ص ۲۳۹ س ۱۴ - عدل و قسط: عدل در لیت داد کردن است و نیز اندازه و حد اعتدال؛ و در این

جا یعنی ظلم و برابر و جزم و درست، چنان که هنوز در لهجه معهود و برخی دیگر از

نواحی خراسان گویند: «عدل پنج من شده» یعنی پنج من دست و دقیق نظیراد و نه کم.

قسط به کراول (معرب کلمه یونانی Sexarios ، در فرانسه Setter، رک: فرهنگ

فارسی). بمعنی عدل و داد، و ترکیبی که از روی عدل و داد باشد. در این جا نیز قسط

بمعنی کلمه نخستین یعنی «عدل» است و «عدل و قسط» بوده یعنی اگر سنگ ترازو و

آنچه می منجم دست برابر باشد.

ص ۲۳۹ س ۱۶ - جلته: جلد یعنی بر پوست زدن و به تازیانه زدن (المصادر زوزنی ۱/ ۱۲۸؛

تاج المصادر ۴۶؛ لسان العرب ۳/ ۱۲۵). ظاهراً جلده در این جا با تاء مره است

یعنی يك بار تازیانه زدن (رک: اقرب الموارد) و صد جلده یعنی صد تازیانه.

ص ۲۳۹ س ۱۶ - قلل شخص: دشنام دادن، متهم کردن، به زنا بلا خواندن مرد پارسا، مرد

زن داد را.

ص ۲۳۹ س ۱۹ - چون صد استیفا کنند: استیفاء یعنی وقسام فاستندن (المصادر ۲/ ۴۷۸؛

تاج المصادر ۱۹۸)؛ یعنی چون صد تالیاته را بتمامی بزند.

ص ۲۳ س ۷ - الفایته: انسان بودن، مقام انسانی؛ در کتابهای دیگر هم آمده است: «ای

قطره انسانیت، ای صفات بفریت، تقوی پناه خویش گیر» (کشف الاسرار)؛ «در شریعت

کرم و انسانیت جایز نهمده» (سند بادنامه چاپ استانبول ۷۶)؛ «به قوت بشریت

و حیل انسانیت مقاومت منسوب نیست» (همان کتاب ۱۴۲)؛ خواهد نقل از چه مصدری

۱۹۰۱۷.

ص ۲۴۰ س ۱۰ - محکومی و مأموری: بمعنی محکومیت و مأموریت است از قبیل مستوری،

مهجوری، وامثال آن:

حکم مستوری و منی همه برخاست است

کسی ندانست که آخر بچه حالت برود؟

(دیوان حافظ ۱۵۱)

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایاب شکبایی

(دیوان حافظ ۳۵۲)

ص ۴۴۰ س ۱۴ يك رولة او بفت ساله عبادت مافند: اشاره است به حدیث نبوی که قبلاً گذشت: رك: صفحه ۴۳۸ کتاب حاضر: «عدل يوم من سلطان عادل...».

ص ۴۴۰ س ۱۵ در عدل بگذارد: یعنی در عدل بگذراند، ظهیر: «اگر خواهی که زندگانی با سالی گذاری، (قابوس نامه ۵۴): «در جملة الامر جهد باید کرد تا بیعتن عمر در پیداری گذاری، (همان کتاب ۹۳): «روزگاری در خصب و نعمت می گذاشت، (کلیدو دمنه ۲/۸۲، نیز رك: ص ۴۳۶ «روزگار گذاشتن، در فهرست (لغات).

شبی گذاشتهام دوش خوش به دوی نگار

خوشا شبا که مرا دوش بود با رخ یار

(دیوان فرخی ۱۰۹)

ص ۴۴۱ س ۷ بر فاحشه اقدام نماید: فاحشه در این جا اسم است نه صفت بمعنی گناه و بدی که از حد بگذرد و جمع آن فواحشی است (فرهنگ فارسی) چنان که در ترجمه آیه شریفه در کتاب حاضر و نیز در تفسیرهای مختلف آمده است: «ای زنان پیامبر هر که کند از شما زشتی هویدا زهدت کنند او را عذاب، و هست آن برخدای عزوجل آسان، (ترجمه تفسیر طبری ۵/۱۴۲۶): «ای زنان پیامبر، هر که آورد از شما گناهی زشت و آشکارا چون زنا و بدخویی و از رسول بیرون آمدن دوچندان کنند مرا و او را عذاب که دیگر زنان را کنند، (تفسیر قرآن مجید ۱/۵۴۳): «ای زنان پیامبر... هر که از شما کاری زشت کنه و ناپسندی، پیدا کنند عقوبت، (کشف الاسرار ۸/۴۳).

ص ۴۴۱ س ۸ دو تو: در این جا ترجمه «ضعیف» است یعنی دو برابر. در تفسیر قرآن مجید ۵۴۳/۱ هم در این موارد آمده است: «دوچندان کنند مرا و او را عذاب که دیگر

زنن را کنند - جز ایعان را يك حد زنند و ایعان را دوحده و آمده است که ایعان را سه حد زنند از بهر آن که ضعف یکی دوچند یکی باشد و یکی و دوسه باشد. در مثنوی مولوی ۱۴۶/۱ نیز آمده است:

امتحان کن قهرا روزی دو، تو تا به قهر اندر قضایی دوتو
داین جا نیز «دوتو» یعنی «دولا، دوتاه، دو برابر، مضاعف، مرکب از «دو» عدد بعد از يك و واحد و «تو» بمعنی تاه و لاچنان که در توبرتو و توبتو (شرح مثنوی شریف ۱۰۱۰/۳).

ص ۴۴۲ رخس اسفار: رخس (به ضم اول) یعنی ارزان شدن (المصادر زوزنی ۱/۴۰۳: تاج المصادر ۱۱۳). اسفار جمع سر (به کسر اول) است یعنی نرخها. و رخس اسفار یعنی ارزان شدن و ارزانی نرخها.

ص ۴۴۳ س ۴: به فتح اول، داین جا یعنی شیر، لبن (لسان‌المرب ۴/۲۷۹: نیز رك: المصادر زوزنی ۱/۱۰۰: تاج المصادر ۲۰: مقدمة الادب ۳/۱۴۰).

ص ۴۴۳ س ۵ در حکایت آورده اند که وقتی پادشاهی... این داستان بر طبق روایت شاهنامه مربوط است به بهرام گور. فردوسی داستان بهرام گور با زن پالیزبان را چنین گفته است:

یکی ازدها دهد چون نره شیر...	به نخچیر شد شهریار دلیر
بزد بر بر ازدها بی درنگه...	کمان را بزه کرد و تیر خدنگه
به خواب و به آب آرزومند شاه	همی راند حیران و پیچیان به راه
به هامون سوی در سرایی رسید	چنین تا به آباد جایی رسید
ز بهرام خسرو پیو شد روی	زنی دید بر کتف او بر سبوی
دهید اریباید گذشتن برنج	بدو گفت بهرام کایدر سپنج
تو این خانه چون خانقویش دار	چنین گفت زن کای نبرده سوار
زن میزبان شوی را پیش خواند	چو پاسبان شنید اسپ در خانه راند
چو شانه نداری به پعمین جوال	بدو گفت کاه آ و اسپش بمال
ز پیش اندون رفت و خانه برفت	خود آمد به جایی که بودش نهفت
به بهرام بر آفرین کرد باد...	حصیری بگسرد و بالین نهاد
برو خایه و تره جویبار...	بیاورد خوانی بر شهریار

چو بهرام دست از خود شهابست
 چو شب کرد با آفتاب انجمن
 بدو گفت شاه ای زن کم سخن
 بدان تا به گفتار تو می خورم
 به تو داستان نیز کردم بگو
 زن کم سخن گفت آری نکوست
 بدو گفت بهرام کینست و بس
 زن پرمتش گفت کای پاکرای
 همیشه گفتم سواران بود
 یکی نام ددی نهاد بر کسی
 بگوید ز بهر دم پنج و شش
 زن پاک تن را بالودگی
 زبانی بود کان نباید به گنج
 پراکنده شد زین سخن شهریار
 بدو گفت پس شاه پزدان شناس
 دشتی کتم زین سپس روز چند
 بدین تیره اندیشه پیچان نخت
 بدان که که خور چادرمشک بوی
 نیامد زن از خانه با شوی گفت
 زهر گونه تخم انداختن به آب
 اکنون تا بدوشم من از گاو شیر
 بیاورد گاو از چراگاه خویش
 به پستانش بردست مالید و گفت
 نمی دید پستان گاوش ز شیر
 چنین گفت با شوی کای که خدای
 شکراره شد شهریار جهان

همی بود بی خواب و ناتندست
 کسوی می و سنجد آورد زن
 یکی داستان گوی با من کهن
 دمی در دل اندوه را بفکرم
 از این شاعت آزادی است ارگله
 هم آغاز و فرجام هر کار ازوست
 وز داد و خوبی لبینندگی
 بدین ده فراوان کسی است و سرای
 ز دیوان شه کارداران بود
 که فرجام از این رنج باید بسی
 که ناخوش کند بر دلش روز خوش
 برد نام و یازد بیهودگی
 شاه جهاننظر این است رنج
 که بد شد ورا نام از این پایکار
 که از دادگر کسی ندارد هراس
 که پیدا شود مهروداد از گزند
 همه شب دلش با ستم بود جفت
 بدید و بر چرخ بنمود روی
 که هر کاره و آتش آرد از نهفت
 نباید که بیند ورا آفتاب
 تو این کار هر کاره آسان مگیر
 فراوان گپا برد و بنهاد پیش
 به نام خداوند بی یار و جفت
 دل مهزبان جوان گفت پیر
 دل شاه گیتی دگر شد برای
 دلش دوش پیچان شد اندر نهان

بدو گفت شوی از چه گویی همی	به فال بد اند چه جویی همی
بدو گفت زن کای گرانمایه شوی	مرا ببهمه نیست این گفتگوی
ز گردون قنابد بیبایست ماه	چو بیدادگر شد جهاندار شاه
به پستانها در شود شیر خنک	نبوید به نافه درون نیز معک
دنا و ریا آشکارا شود	دل نرم چون سنگه خلا شود
به دشت اندون گر که مردم خورد	خرمندی بگریزد از بی خرد
شود خایه در زیر مرغان تباہ	هر آنکه که بیدادگر گفت شاه
چرا گاه این گاو کمتر نبود	هم آبغورش نیز بتر نبود
به پستان چنین خشک شد شیراوی	دگر گونه شدند که چون قبراوی
چو شاه جهان این سخنها شنود	پغیمانی آمدش از اندیشه بود
به یزدان چنین گفت کای کامکار	توانا و دارنده روزگار
اگر تاب گیرد دل من ز داد	از این پس مرا تخت شاهی مهباد
زن فرخ و پاک و یزدان پرست	دگر باره بر گاو مالید دست
به نام خداوند زد دست و گفت	که بیرون گذاری تو شیر از نهفت
ز پستان گاوش بیارید شیر	زن میزبان گفت کای دستگیر
تو بیداد را کردمای دادگر	و گرنه نبودی ورا این هنر
وزان پس چنین گفت با کدخدای	که بیداد را رای شد بلا جای
تو با خنمه و رامشی باش از این	که بخشود بر ما جهان آفرین

(شاهنامه ۲۱۵۴/۷-۲۱۵۸)

در مرزبان نامه ۲۰-۲۲ داستان خره نامه با بهرام گوره نیز با داستان مورد نظر شباهت دارد ؛ ... ششم که بهرام گور روزی به شکار بیرون رفت. در میدان ابری برآمد تیره تر از شب انتظار مشتاقان بموالت جمال دوست... حشم پادشاه در آن تارپکی و تهرکی همه از یکدیگر متفرق شدند و او از ضحاح آن نواحی به ضمیمه ای افتاد. در آن جا دعائی بود از اقبلی دهاقین خره نامه نام بنهار خواسته و مال از نطق و صامت و مراکب و مواشی... متفکروار به خاله او فرو درآمد. بیچاره مرزبان ندانست که مهمان کیست. لاجرم تقدیم نذری که لایق نزول پادشاهان باشد نکرد...

بهرام گور اگر چه ظاهر نکرد اما تنبری در باطنش پدید آمد و خاطر بدان بی التفانی ملتفت گردانید . شبانگاه که شبان از دشت درآمد خره نماء را خبر داد که امروز گوسفندان از آنچه معتاد بود شیر کمتر دادند . خره نماء دختری دوشیزه داشت باخوری نیکو و روی پاکیزه... با او گفت که ممکن است که امروز پادشاه ما را بیت بارعیت بد گفته است و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع ماده شیر گوسفندان تأثیر می کند و اذاهم الوالی بالجور علی الرعایا ادخل الله النقص فی اموالهم حتی الضروع و الزروع . به صواب آن نزدیکتر که از این جا دور شویم و مقامگاه دیگر طلبیم . دختر گفت اگر چنین خواهی کرد ترا الوان شراب و انواع طعام و لسنایذ ادا چندان در خانه هست که چون نقل کنند تخفیف را بعضی ازان بجای باید گذاشت پس اولین آن که در تمهد این مهمان چیزی ازان صرف کنی . دهقان اجابت کرد فرمود تا خوانچه خوردنی بتکلف بساختند و پیش بهرام گور نهادند و در عقب شرابی که پنداشتی کدرنگه آن به گلگونه عارض گلر خان بسته اند و نقلی که گفתי حلالت آنرا به بوسه شکر لبان چاشنی دادماند... چون دوسه دور در گذشت... بهرام گور گفت دهقان را که اگر کنیزکی شاهد روی داری که به مشاهده ای از او قانع باشیم و ساعتی به مؤانت او خود را از وحشت غریب باز رها کنیم از لطف تو غریب نباشد . دهقان برخاست و به پرده حرم خویش درآمد . دانست که دختر او به وقایع سیانت و پیرایه خویشنداری ازان متعلی ترست که اگر او را به اقامت این خدمت بدشاند زبانی دارد... پس دختر را فرمود که ترا ساعتی پیش این مهمان می باید نشستن و آردوی او به لقیه ای از لقای خود نشانند . دختر فرمان را منقاد شد و به نزدیک شاه رفت ... شاه به تماشای نظری ازان منظر روحانی خود را راضی کرد ... مگر گوشه خاطرش بدان التفات نمود که چون به خانه روم این دختر را در حباله خود آرم و بآیدش لایق این خدمت اکرام کنم . بامداد .. همان شبان از دشت باز آمد و از کثرت شیر گوسفندان حکایتی گفت که شنوندگان را انکشت حیرت در دندان بماند . پدر و دختر گفتند مگر اختر سعد عنان عاطفت پادشاه سوی ما منقلب کرد و قضیه سوء العنایة منعکس گردانید و اگر نه شیر گوسفندان که دیروز از مجرای عادت منقطع بود امروز امانت آن را موجب چه باشد؟... بهرام گور چون به مستقر دولت خود باز رسید فرمود تا بمکانات

آن ضیافت منشور آن دیه با چندان اضافت به نام دهقان بنوشتند و دخترش را باکرام و اجلال در لباس تمکین و جلال تزیین بعد از عقد کلوبین پیش شاه آوردند. این الهانه از بهر آن گفتم تادانی که روزگار تبعیت نیت پادشاه بدین صفت کفده. و نیز این حکایت یادآور این سخن است: اذا تغیر السلطان تغیر الزمان، که در التمثیل والمحاضرة ۱۳۱ جزء امثال ذکر شده و در خردنامه ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی (ص ۱۳) منسوب است به علی علیه السلام.

ص ۲۲۴ س ۱۱ دینه: دیروز، دیروزی:

بچه بطا اگر چه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود
(حدیقه سنائی، نقل از فرهنگ فارسی)
امروز به ازدینه ای مونس دیرینه دیست بدان بودم کزوی خبرم آمد
(کلیات شمس ۲/ب ۶۵۹۷)
بسا کنان سینه بنعین که اهل کینه مانند طفل دینه بی دست و پات کردند
(کلیات شمس ۲/ب ۸۸۸۰: ۷/۳۰۳)

ص ۲۲۴ س ۱۱ حتما مقضیا: بدون شك، در بیان تأکیدست.

ص ۲۲۴ س ۱۴ رها یا اصل پادشاهی باشند: یادآور حکایت سعدی است در گلستان (باب اول): دیکی را از ملوک حجم حکایت گفتند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند... باری به مجلسی اودر کتاب شاهنامه می خواندند در ذوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر ملک را پرسید هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد؟ گفت آن چنان که شنیدی خلقی بر او بتصب گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت. گفت ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی است تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن ندازی؟ ... (کلیات سعدی ۸۵ - ۸۶).

ص ۲۲۵ س ۱۴ لا ملک الا بالرجال...: این سخن منسوب است به اردشیر بابکان و با تفاوتهایی اندک در کتابها آمده است، از جمله رک: غرر البیر (غرر اخبار ملوک الفرس) ۴۸۲: شمار القلوب ۱۴۰: التمثیل والمحاضرة ۱۳۶: کلیله و دمنه ۷: امثال و حکم ۳/۱۳۵۹.

۱۵۲۷-۱۵۲۸، ۱۵۶۲-۱۵۶۳؛ همداروشیر ۱۱۲؛ سخنان اردشهر بابکان ۱۶. اما در نهایتاً الادب ۲۵/۶ از قول عمرو عاص نقل شده است.

ص ۲۴۵ س ۴ عدل: به کسر اول یعنی يك لنگه بار (المرقاء ۸۲/۱۰؛ مقدمة الادب ۶۰/۱، ۱۵۲). این کلمه به فتح اول متداول است ولی صحیح آن به کسر اول است (فرهنگه فارسی).

ص ۲۴۵ س ۶ جوال: در نسخه اساس و نسخه ت، آم به ضم اول است. تلفظ این کلمه بدین صورت در کتابها هست؛ رک: المرقاء ۷۶/۷، ۱۰؛ فرهنگه فارسی. در لهجه ماه شهری به گوال، با ضم اول گفته می‌شود چنان‌که «گوال که» یعنی جوال کاه است (بنابه اظهار آقای ابراهیم قیسری).

ص ۲۴۶ س ۲. آورده اند که ملوک فارس دمسالی و دیار... در کتاب التاج ۱۵۹-۱۶۳ در باب این رسم چنین نوشته شده است: ومن اخلاق الملك القعود للامام يوما في المهرجان، ويوما في النيرود. ولا يجب منه احد في هذين اليومين من صغير ولا كبير، ولا جاهل ولا شريف. وكان الملك يأمر بالتناء قبل قعوده بايام، ليتأهب الناس لذلك. فیهی الرجل القصة، ویهی الآخر الحجة في مظلمته، ويصالح الآخر صاحبه اذا علم ان خصمه يتظلم منه الى الملك. فیامر الموبدان يوكل رجلًا من ثقات اصحابه فيقنون بباب العامة، فلا يمنع احد من الدخول على الملك. وينادي مناديه: فمن حسن رجلا من دفع مظلمته، يتقدم على الله وخالف سنة الملك؛ ومن عصى الله! فقد اذن بحرب منه ومن الملك. ثم يؤذن للناس وتؤخذ دقاتهم فينظر فيها. فان كان فيها شيء يتظلم فيه من الملك، يدي به اولا، ويقم على كل مظلمة. ويحضر الملك الموبدان الكبير والديبر بنورأس سدنة بيوت الناس، ثم يقوم المنادي فينادي: «ليتمزل كل من تظلم من الملك، ليمتازون». ويقوم الملك مع ختمه حتى يجثوین يسدي الموبد فيقول له: «ايها الموبد، انه ما من ذنب اعظم منك من ذنب الملوك، وانما خوف الله تعالى رهاها لتدفع عنها الظلم وتنف من بيضة الملك جور الجائرين وظلم الظالمين. فاذا كانت هي الظالبة الجائرة، فحق لمن دونها عدم ميراث النيران، وسلب ما في التواويس من الاكفان. ومجلسي هذا منك - وأنا بعد ذليلا - يعبه مجلسك من الله قدا، فان آثرت الله آثرك، وان آثرت الملك عذبك». فيقول له الموبد: ان الله اذا اراد سعادة عباده، اختار لهم خيرا اهل ارضه. فاذا اراد ان يرفعهم

قدّمه عندہ، اجری علی لسانہ ما اجری علی لسانک: ثم ینظر فی امرہ وأمر خصمه بالحق والعدل. فان سح علی الملك شيء أخفته به؛ ولألا حبس من ادمی علیہ بالملأ، و نکل به. ونودی علیہ، دهنا جزاء من أواد شین الملك وقبح فی المملكة. قالًا فرغ الملك من مطالعہ فی نفسه، قام فحیدله ومجدد طویلا به ثم وضع التاج وأعلى رأسه جلی علی سریر الملك، والتفت الی قرابته وحامته وخامته وقال: (ذانی لم) بنأ بنفسی فأ نصف منها الا لثلا یطلع طالع فی خویض. فمن كان قبله حق فلیخرج الی خصمه منه، لما یصلح ولما ینیر، تکان أقرب الناس الی الملك فی الحق کأ بدمهم، واقواهم کأ ضغفهم. در سیاست نامه ۶۰-۶۲ (چاپد کتر شمار) در باب دادرسی پادشاهان مجسم چنین می خوانیم: و چنین گویند که رسم ملکان عالم طعم چنان بوده است که روز مهر گان و روز نوروز پاشاه مرعیه را بار نادی، و هیچ کس را بازداشت نبود؛ و پیش به چند روز، منادی فرمودی که پس ازده فلان روز را، تا هر کس شغل خویش بساختی و قصه خویش بنوشتی و حجت خویش بدست آوردی، و خصمان کار خویش را بساختندی. و چون آن روز بودی، منادی ملک از بیرون در بایستادی و پانگه کردی که: اگر کسی مر کس را باز دارد از حاجت برداشتن دایم بود، ملک از خون او بیزار است. پس ملک قسمهای مرجان بستدی و همه پیش بنهادی و یک یک می نگریدی. اگر آن چا قصای بودی که از ملک بنالیده بودی، موبد موبدان را بر دست راست نهانده بودی - و موبد موبدان قاضی القضاة باشد به زبان اوغان - پس ملک برخاستی و از تخت بر آمدی. و پیش موبده دوزانو نهستی. گفتی: نخست از همه داورها، داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابله مکن. آن گاه، منادی فرمودی کردن که: هر که را بملک خصومتی هست، همه به یکسو بایستید تا نخست کار شما بگزارد. پس ملک موبد را گفتی: هیچ گناهی نیست نزدیک ایزد تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان؛ و حق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را نکاح داشتن و میت است و داد اوغان دادن و دست ستمکاران از اوغان کوتاه کردن. پس چون ملک بیداد گر پادشاه لعنکر همه بیداد گر شوند و خدای را هر وجل فراموش کنند و کفران نعمت آرند، هر آینه خذلان و خشم خدای دای اوغان رسد، و بس روزگار بر نیاید که جهان ویران شود و اوغان بسبب شومی گناهان، همه کشته شوند. و ملک از خاندان تحویل کنند. اکنون ای موبد خدای را بین، و تکرارا بر خویشتن نگرینی! زیرا هر چه ایزد تعالی فردا

ازمن پرسد، از تو پرسم و اندر گردن تو کنم. پس موبد بنگریستی: اگر میان وی و میان
خشم وی حتی درست شدی، داد آن کس بنمایی بدادی، و اگر کسی بر ملک، باطل دعوی
کردی و حجتی نداشتی، عقوبتی بزرگ فرمودی کردن که: این سزای آن کس است که
بر ملک و مملکت وی عیب جوید و این دلبری کند. چون ملک از داوری پیرداختی،
باز بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی، و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی:
من آغاز از خوبعتن بدان کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی. اکنون
هر که از شما خصمی دارد خفتنود کنید. و هر که به وی نزدیکتر بودی، آن روز دورتر
بودی و هر که قویتر، ضعیفتر بودی از وقت اردشیر تا به روز گاریزد گرد بزه گرم بر
این جمله بودند. یزدگرد روشهای پدران را بگردانید، و اندر جهان پیداد کردن آیین
آورد، و سنتهای بد نهاد؛ و مردمان در رنج افتادند؛ و نفرین و دعای بد متواتر شد....
در تواریخ اسلام نیز موارد زیادی از این قبیل ذکر شده که خلفا و خوبعاوندان و
ملوک و وزرایشان در مجلس قاضی با کمترین مدعیان بنسای نسبتانند و حکم شرع در
مورد آنان اجرا شده است همچنان که در حق دیگر مردم؛ رک: احمد ذکی پاشا؛ کتاب
التاج ۱۶۱/۱، ج ۲۰۸: المحاسن و المساوی (چاپ بیروت) ۴۹۲ - ۵۰۰: المقد
الفرید ۲۰/۱ - ۲۲، ۶۵: محاضرات راقب ۱/۱۹۶.

ص ۳۳۶ س ۴ ملوک فارس: منظور پادشاهان ایران؛ رک: یادداشت پیچین.

ص ۳۳۶ س ۴ جمع خلافت: شاید مراد از جمع خلاف، اجتماع مردم از طبقات مختلف است
بخصوص که در روایت کتاب التاج ۱۵۹ و نیز در سیاست نامه ۶۰ آمده است که همه
طبقات از سبزو کبیر جاهل و شریف و عامه مردم در این بارعام راه داشتند (رک: ص
۳۳۶ کتاب حاضر: «آورده اند که ملوک فارس...»)؛ یا مقصود اجتماع ارباب
مرافعه است.

ص ۳۳۶ س ۴ موبد: روحانی دین زردشتی را گویند و بداین جا ظاهر امراد موبد موبدان
یعنی رئیس موبدان است چنان که در متن عربی این روایت هم - که پیش از این
گفت - «الموبد الکبیر» آمده است (کتاب التاج ۱۶۰). احمد ذکی پاشا در حواشی
کتاب التاج ۷۷/۳ آورده است: «اما الموبد فهو القاضي، و موبدان موبد هو قاضی
القضاء، و موبد من ألقاظ الفهلویة، و هی اللغة الفارسیة القديمة و معناها القاضي (مروج

الذهب ۶/۳۷۵).

ص ۲۳۶ س ۷ ردجرد : ظاهراً مراد یزدگرد اول پادشاه ساسانی است معروف به یزدجرد
 انیم (= بزهکار) پند بهرام گور که به سوء رفتار معروف شده است (دک: غرر السیر
 ۵۳۷-۵۳۹؛ شاهنامه ۲۰۷۷/۲ پیوسته). علاوه این روایت دادگری پادشاهان پارس
 در کتاب التاج ۱۶۳ آمده و در این مورد نام «یزدجرد الانیم» یاد شده: فلم یزل بالناس
 علی هذا من عهد اردشیر بن بابک ثم علم جراحی ملکهم یزدجرد الانیم... فقیر سنن
 آل ساسان وعات فی الارض وظلم الرعايا و اظهر الجبرية والفساد ، وقال: ليس للرمية
 أن تنتصف من الراعی. ولا للموقة أن تنظلم من الملوك، ولا للوضیع أن یساوی الرافع
 فی حق ولا باطل. ونیز در سیاست نامه ۶۲ (چاپ دکتر شمار) همین روایت آمده است.
 و در آخر آن می‌خوانیم: «از وقت اردشیر تا بدو ز گاریزد گرد بزه گر، هم بر این جمله
 بودند. یزدگرد روشهای پندان را بگردانید، و اندر جهان بیداد کردن آیین آورد، و
 ستمهای بدنهاد؛ و مرحمان در رنج افتادند؛ و نفرین و دعای بدستواتر شد...؛ بیزدک:
 آفرینش و تاریخ ۱۳۰/۳. در این باب نظر دیگری نیز هست و آن این است که «موبدان
 و هربدان در همه ادوار پادشاهی ساسانی سعی بسیار کردند تا سر نوشت حکومت و
 دولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه طلبی موبدان درمی‌ایستادند
 یا همچون یزدگرد اول بزه کار خوانده می‌شدند و یا چون قباد بدنام و بی‌دین به‌شمار
 می‌آمدند» (دکتر زمین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام ۱/۱۸۸).

ص ۲۳۶ س ۹ و تلك القرى اهلكناها... : در كشف الاسرار ۵/۷۰۲ در این مورد نوشته
 شده است: «یرید قوم نوح وعادا وثمودا».

ص ۲۳۷ س ۶ شکرو شکایت بدو بردارند : برداشتن در این جا بمعنی عرضه کردن است
 چنان که در سیاست نامه ۶۰ (چاپ دکتر شمار) می‌خوانیم : «اگر کسی مرکی را
 بلا دارد از حاجت برداشتن در این روز ، ملک از خون او بیزار است» ؛ و حاجتهای
 خویش به‌خدای خویش بردار» (تفسیر قرآن مجید ۲/۶۰۲).

ص ۲۳۷ س ۹ الاعمال هیچ حاصل نبود: اصالح هم بمعنی نواحي حکومتی است و هم بمعنی
 گزارشهای حوزه‌های مالیاتی و محاسبات مربوط به درآمدهای آنها (فرهنگ فارسی).
 ص ۲۳۷ س ۹ : مقتطعان: مطلق اسم فاعل است از اقطاع یعنی اقطاع دارنده و اقطاع، بخفیدن

یا واگذار کردن ملک‌نومین به اشخاص که از درآمد آن مخارج زندگی خود را تأمین کنند؛ برای اطلاع بیشتر، ر.ک:

Lambton (Ann K. S.), The Evolution of the Iqtā' in Medieval Iran: Iran (Journal of Persian Studies), vol. 5, PP. 41-50, 1967.

ص ۲۳۷ س ۱۰: القاد: بدلت یعنی کم کردن و کم‌شدن (المصادر: روزنی ۲/۳۵۲؛ تاج المصادر ۱۷۹: منتهی‌الادب: فرهنگ آنداج) و در این جا بمعنی جبران و تداوم است.
ص ۲۳۷ س ۱۳: اللّٰهُ اِلٰی اللّٰهُ اَبْل: مثلی است در عربی (ر.ک: مجمع‌الامثال ۲۲۶: التمثیل والمعاشره ۲۳۳) ظیّر، قطره، قطره جمع گردد و آن‌کمی دریا شود.
ص ۲۳۷ س ۱۵: لاکھرن صغیرة...: این بیت در کتاب الفتوح ابن معمار ۱۸۲ به همین صورت است.

لاکھرن صغیرة ان الجبال من الحصى

و یادآور آیات زیر است:

لاکھرن صغیراً فی مخلصمة ان البعوضه تبسّی مقلة الاسد

(مثنوی)

پشه چو پسر شد بزند پیل را با همه تنیدی و صلابت که اوست

مورچگان را چو بود اتفاق شیر لپان را بداند پوست

(باب سوم گلستان، کلیات سعدی ۱۴۸)

ص ۲۳۸ س ۱۲: خبر گهران: در المرقاة ۱/۲۷، خبر گیردد برابر جاسوس آمده است و در فرهنگ آنداج مستقر و نیز جاسوس است. خبر گیران در این جا یعنی خبر گزاران و کسانی که اخبار و قایع را به سمع سلطان می‌رسانند.

ص ۲۳۹ س ۴: وجهی ندارد: وجه داشتن یعنی محمل داشتن، دلیل داشتن (غالباً با باء لکره می‌آید): پس هر نوع را که از جنس منبث و بر آن متفرع باشد، اسم جنس نهادن و در دایره علی حده آوردن وجهی ندارد، (المعجم ۶۶، چاپ اول مدرّس رضوی، نقل از فرهنگ فارسی). و نیز در این جا یعنی منطلق و فایده‌ای ندارد.

ص ۲۳۹ س ۴: مقدم: بسیار اقدام کننده، بسیار پیش رونده و مقدم‌لغکر یعنی فرمانده، صاحب منصب: و طایفه شهران را در جمله شیری آوردند که او را شهر یار گفتندی. ملک از

دیگران که مقدمان و مقدمان لشکر بودند. بتقدیم و تمکین او داممیز گردانید، (مرزبان نامه ۱۸۷، نقل از فرهنگ فارسی). در این جا با توجه به کلمه شجاع، مقدم بمعنی پیش رونده است.

ص ۲۳۹ س ۷ کلّ عمل رجال : در قابوس نامه ۲۳۰ نیز مذکور است. تلخیص: هر کسی را بهر کاری ساختند.

هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلی ساختند
همچنان که سهل شد ما را حضر سهل باشد قوم دیگر را سفر
آن چنان که عاشقی بر سروری عاشق است آن خواجه بر آهنگری

(مولوی، امثال و حکم ۱۹۴۲/۴، ۱۳۶۸/۳)

یاد از هر دیگی نواله‌ای خوش باشد؛ «هر خاتونی آشی پزده» (نیز برای شواهد دیگر، رک: امثال و حکم ۱/۱۶۴). این مثل عربی در کتابهای امثال تازی بنظر نرسید. «در مقامات ابی الفضل بدیع الزمان همدانی، المقالة الجاحظية، ص ۷۵ آمده است: یا قوم لكل عمل رجال، ولكل مقام مقال، ولكل دار سكان، ولكل زمان جاحظ. بدین مثل در جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۹ س ۱۰ نیز تمثیل رفته است» (دکتر یزدگردی: نفثة المصدور ۳۴۷). حصری قیروانی هم المقالة الجاحظية بدیع الزمان همدانی را در کتاب زهر الادب ۲/۵۰۹ نقل کرده است که شامل جملات مذکور در فوق است.

ص ۲۳۹ س ۷ جولاه: وجولاه یعنی بافنده (مقدمة الادب ۱/۲۸۷):

دیو هم وقتی سلیمانی کند لیک هر جولاهه اطلس کی تند

(مثنوی ۴/۲۴۶)

آن یکی را قبله شد جولاهکی وان یکی حارس برای جامکی

(مثنوی ۶/۳۰۵، نقل از فرهنگ لغات مثنوی ۳/۳۴۵)

«ایشان چه کاری کنند جز کفشگری و جولاهگی»: «ایشان جولاه و کفشگرانند» (تفسیر قرآن مجید ۱/۳۲۱، ۳۲۲)

ص ۲۳۹ س ۱۱ توفیر: در کتابهای مختلف آمده است از جمله در قابوس نامه ۶۷، ۷۰، ۱۰۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۳: یا در کلیله و دمنه ۲۳/۳: «اگر مثال باشد تا مثال بعضی در تصرف گیرند و در قبض آرند دیوان را توفیری باشد». «توفیر، اصل معنی دادن

حق کسی است بنام و کمال؛ در اصطلاح دیوان بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار می‌رفت، از راه کمتر خرج کردن و صرفه جویی و پس انداز کردن یا محل هایدی تازه‌ای یافتن، (مجنبی مینوی: کلبه و دمنه ۳/۲۳ ح)؛ نیز ر.ک: نفثة المصنوع ۸۰-۸۱، ۳۹۷-۳۹۸.

ص ۲۳۹ س ۱۷ باید که بدین توفیر مقرر گردد: این جمله که ما حمل مطالب پیچین است یادآور این دستور از کتاب قاپوس نامه ۱۶۲ است در آیین و شرط وزارت: «توفیرهای حقیر ممکن که گوشت کزدندان بیرون کنی شکم داسود ندارد که زبان آن توفیر بزرگتر ازسود باشد».

ص ۲۴۰ س ۳ تهی: 'lahyi' یعنی راست و نیکو کردن کار، مهیا کردن (لسان‌المرب ۱/۱۸۸؛ فرهنگ نفیسی).

ص ۲۴۰ س ۴ تکلیف مالا یتطاق: جمله فعلی مالا یتطاق به معنی آنچه در طاقت و قدرت کسی نیست در فارسی بصورت صفتی بکار می‌رود و تکلیف مالا یتطاق یعنی تکلیف شاق؛ از این تکلیف مالا یتطاق ما و اهل قلمه راسر دار عظمت مدار معاف دارند، (مجملة التواریخ گلستانه ۲۰۲، چاپ مدرس رضوی، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۲۴۰ س ۴ آن تدریس نفوذ چنین است نسخه اساس و نسخه ت؛ ولی در نسخه آ، بدین صورت است: «بسر نرود». بسر رفتن یعنی انجام شدن کار، و بسر شدن یعنی بسر رسیدن، پایان رسیدن (فرهنگ فارسی): «آدمی را در دنیای حطام بسر نهوده» (التصفیة فی احوال المتوفیة ۱۱۲)؛ «این کار بسر نشود تا خواجه از خود بدد نشود» (منتخب اسرار التوحید ۱۰۰).

بی همگان بسر شویی تو بسر نمی شود داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود
(کلیات شمس ۲/ب ۵۸۷۲)

ص ۲۴۰ س ۱۰ ترویج: یعنی راحت دادن ... (المصادر زوزنی ۲/۲۲۴: تاج المصادر ۱۵۷).

ص ۲۴۰ س ۱۱ چون هدهد پیامد و خبر بلقیس بیاورد: اشاره است به نصیبت هدهد از حضور سلیمان و ختم گرفتن سلیمان بر او و بعد به خدمت آمدن و از سرزمین سبا و مملکت آن، بلقیس، و سجدۀ مردم آن جا بر آفتاب خبر آوردن و تأمل سلیمان در باب اخبار وی و

جواب گفتن که: سنظرا صدقت ام کنت من الکاذبین (رک: سوره نمل ۲۷/ آیه ۲۰-۲۷؛ قصص الانبیاء ۲۹۲-۲۹۳).

ص ۲۴۰ س ۱۲: نصیح: به ضم اول، نصیحت کردن است (المصادر زوئی ۱/ ۲۲۹؛ تاج المصادر ۸۵).

ص ۲۴۱ س ۱۶: م ولایت او منزج هو غنذ انزعاج یعنی برانگیخته شدن (المصادر زوئی ۲/ ۴۳۳) و منزج اسم فاعل آن است بمعنی پریغان، بی قرار، آواره؛ و این ضعیف مصنف ترجمه ابوالعرف ناصح الجربادقانی به وقتی که از وطن خویش بسبب حوادث روزگار منزج بود و به اسفهان مقیم، به ریاض این فواید متألّی بود... (ترجمه تاریخ یمنی ۲۱۴، تصحیح دکتر شمار).

ص ۲۴۲ س ۱: آهستگی: درنگ، ملایمت، تأمل تا در حقوبت زیاده روی نشود؛ اما جهد کن تا از شراب پادشاهی مست نگردی، به شش خصلت اندک تفسیر ممکن، نگاه دار؛ هیبت، و داد، و دهش، و حفاظ، و آهستگی، و راست گفتن، (قابوس نامه ۲۳۴-۲۳۵؛ نیز همان کتاب ۱۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۹۴؛ و آهسته، ۱۶۱، ۳۸۶). گاه نیز بمعنی وقار و بردباری است.

ص ۲۴۲ س ۱ سکونت: آرامش (= سکون):

مجنون به سکونت و گرانی شد عاقل مجلس معانی

(نظامی، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۲۴۲ س ۴ سکنت: آرام و آهستگی (مقدمة الادب ۳/ ۲۷۴). در نسخه‌های آ، ت در این مورد هم «سکونت» نوشته شده است.

ص ۲۴۲ س ۴ ممکن: این جا در برابر «معلق» بکار رفته است، یعنی جای گزین، جای گیر.

ص ۲۴۲ س ۴ معلق: بمعنی آویخته است و در این جا مراد ناستوار است در برابر «ممکن»، ص ۲۴۲ س ۴ آدمی بصله حواست: ظاهراً در این جا صدد بمعنی «روباروی، روبرو» است (فرهنگ فارسی).

ص ۲۴۲ س ۸ اگر آن را پاس ندارد: پاس داشتن بمعنی محافظت کردن، در این جا بمعنی مراقبت کردن است؛ کمی پایین‌تر «پاس باز دارد» بمعین معنی بکار رفته است.

ص ۲۴۲ س ۱۴ رب کلمة تقول لصاحبها دعني: این مثل در مجمع الامثال ۲۶۹ مذکور است و دنبال آن شرح زیر آمده است که در کتاب حاضر نیز به فارسی نقل شده: يضرب في النهر من الاكثار مخافة الاحجار ذكروا ان ملكاً من ملوك حمير خرج متصيداً ومعه نديم له كان يقربه ويكرمه فاشرف على صخرة ملساء فوقف عليها فقاتل لعل نديم لو ان اسائاً ذبح على حنما الصخرة الى اين كان يبلغ دمه فقال الملك اذبحوه عليها ليري دمه ان تبلغ فذبح عليها فقال الملك رب كلمة تقول لصاحبها دعني. ظهراين مثل است در زبان فارسی: زبان سرخ سرسبز می دهد برباد (امثال وحکم ۲/۸۹۳).

ص ۲۴۳ س ۲ ملکی با خواجه خود در شکار...: این حکایت با تفاوتی اندک در مجمع الامثال ۲۶۹ آمده است: رك: يادداشت پیچین: «رب كلمة تقول لصاحبها دعني».

ص ۲۴۳ س ۷ هر سخن که گفته است تو ادا گفت...: یادآور این اشعار است.

سخن تا نکویی توانیش گفت ولسی گفته را بلا نتوان نهفت
سخن تا نگفتی بود چون گهر چو گفتی شد از خاک ره تیره تر

(فردوسی)

سخن تا نکویی براو دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست

(سعدی)

سخن تا نکویی تویی شاه آن چو گفتی شود شاه تو آن زمان

(فردوسی، امثال وحکم ۲/۹۵۲)

ص ۲۴۳ س ۱۰ نزل والمامت: در این جا بمعنی هدیه است ظهیر: «طغرل بك دعاء رمضان این سال به بغداد رسید، و خلیفه بسیار او را تر حیب کرد و نزلها و اقامات فرستاد و ملك الرحيم به استقبال طغرل بك تا به نهر وان بیامد، (سلجوقنامه ظهیر الدین لیشابوری، ص ۱۹).

ص ۲۴۳ س ۱۱ رحیل کند: رحیل کردن یعنی کوچ کردن

ص ۲۴۳ س ۱۱ دیوان عریز: یکی از معانی دیوان در قدیم وزارت خانه است و در این جا ظاهراً منظور دستگاه خلافت است؛ نیز رك: صفحة ۴۳۴ کتاب حاضر: «دیوان».

ص ۲۴۳ س ۱۲ سلطان محمد خوارزمشاه: ظاهراً مراد علامه الدین محمد خوارزمشاه است که مغلوب چنگیز ملول شد (م. ۶۱۷ هـ).

ص ۲۴۴ س ۳ والحد بالانفس اقصی غایة الجود: در نهاية الارب ۲۱۴/۳ آمده است: و

قال مسلم بن الوليد (= سریع النوانی از اشعاران دوره عباسی که در ۲۰۸ هـ. ق. در گذشته است، الاعلام ۸/ ۱۲۰-۱۲۱) وهو ما يجوز ايراده في العجاجة والكرم:
 تجود بالنفس إن ضن الجواد بها والجود بالنفس أقصى غاية الجود
 واول من أتى بهذا المعنى علقمة بن عبدة حيث قال:
 تجود بنفس لا يجاد بمثلها فأت بها يوم اللقاء خصب
 وهذا مثل قول يزيد بن أبي يزيد العيباني: من جاد بنفسه عند اللقاء، وبماله عند الطاء،
 فقد جاد بنفسه كليهما. این مصرع در کلیله ودمنه ۱۶۷ آمده است. از این رو در بیان مآخذ ابیات عربی کلیله ودمنه در این مورد چنین نوشته اند: «مصرع اخیر و مشهوریت مسلم بن الولید معروف به سریع النوانی است که مصرع اول آن با اختلاف در ضبط بصورت: تجود بالنفس اذا التا الخنین بها، یا: تجود بالنفس اذا ضن الجواد بها - والجود بالنفس أقصى غاية الجود: باری این بیت در قصیدهای است طولانی به مطلع:

لا تدع بي العوق الى غير محمود نهى النهي عن هوى الهيف الرعايد
 در مدح داود بن یزید بن حاتم مهلبی و ذکر شجاعت و جلالت او و وصف کعبور گفای و جنگهای او با خوارج و انارقه در سیستان و صفحات شرقی ایران. این بیت مقام ارجمنندی را در ادب عربی حائز شده و بعضی از ائمه ادب آن را بهترین شعر عرب در مدح شناخته اند. ابو هلال عسکری در دیوان المعانی گوید: سمعت العنوخ رحمهم الله تعالى يقولون: اجود بيت قالته العرب قول مسلم بن الوليد: تجود بالنفس اذا ضن الجواد بها - والجود بالنفس... الخ. ص ۱۰۳ و خطیب بغدادی و بیهقی و طبری و حسری و ابی الفرج اصفهانی نیز همین عقیده را ابراز داشته اند؛ رک: تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۹۷، محاسن و مساوی ج ۱ ص ۱۹۲، تاریخ طبری ج ۷ ص ۲۱۸، زهر الآداب ج ۴ ص ۲۲۰، اقنای ج ۲۱ ص ۱۸؛ و ظاهراً سریع النوانی مضمون و قسمتی از الفاظ بیت خود را از این بیت علقمة بن عبدة شاعر معروف جاهلی گرفته است که:

تجود بنفس لا يجاد بمثلها فأت بها يوم اللقاء خصب
 (دیوان المعانی ۱۰۴، دکتر احمد مهدوی دامغانی: یلمنا ۱۵/ ۵۵۳)
 ص ۲۴۴ سر ۵ چون در سماعی بود: سماع در این جا ظاهراً یعنی شنیدن آواز، سرود

و مجلس عیش و سرور: «سیکی که خوری خوشترین خور، و سماع که شنوی خوشترین شنو، (قابوس نامه ۷۳).

ص ۲۴۴ س ۱۳ چون همداد غایب شد: در باب غیبت همداد، رک: صفحه ۴۵۲ کتاب حاضر: «چون همداد بیامد...».

ص ۲۴۶ س ۱۱ اگر تدارك کند: تدارك یعنی دریافتن (المصادر زوزنی ۲/۲: ۶۰۲: تاج-المصادر ۲۱۷)، «وقتی که تأثیر کاری را از میان ببرند و عملی و غلطی را جبران و تلافی و رفع کنند» (مجتبی مینوی: کلیله و دمنه ۱۰/۱، ح): «دیوقتیه در سر آل بو حلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی بیرون نهاده. در تدارك کار ابراهیم رسوم لشکر کشی و آداب سپاه آرای... تقدیم فرموده؛ نیز رک: کلیله و دمنه ۴۳۰: فهرست لغات.

ص ۲۴۶ س ۱۲ پیش من چنین صورت نهاده: صورت نهادن داین جا یعنی گزارش دادن و چیزی را بنوعی دیگر مرصه کردن و لمودن، ظهیر «صورت کردن» در تاریخ بیهقی ۱۸۳: «خليفة را چند گونه صورت کردند تا نيك آزار گرفت و از جای بعد و حسنك را قرمطی خوانند».

ص ۲۴۷ س ۲ آورده اند که حسین بن علی...: این حکایت با اندك تفاوتی در سیاست نامه (چاپ دارك ۱۵۹، چاپ دکتر شمار ۱۹۱-۱۹۲) آمده است.

ص ۲۴۷ س ۹ البساطی کرد: یکی از معانی «انبساط» گستاخی است که داین جا صادق است. در صفحه ۲۵۷ کتاب حاضر نیز می خوانیم: «اما تواضع بسیار با خواص خود موجب سقوط مهابت و وقع پادشاهی و سبب گستاخی و انبساط ابراهیم گردید». در التصفیة فی احوال المنصوفة ۵۲-۵۳ هم آمده است: «چنان که موسی در فرط حرارت محبت خود قدم بر بساط انبساط نهاد و گفت: ادنی اظطرالبك. چون از حد سکر خود در گذشت نور عقل بر دل وی مستولی تر گشت، به چعنه سبحانهیت الهیت غسل کرد، و جامه توبت در پوشید، گفت: سبحانهك تبتهالبك». در این بیت مولوی نیز بمعنی گستاخی، ترك حشمت، و بی ملاحظگی است:

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط
هر چه آید بر ذباقتان بسی حقد همچو طفلان یگانه با پدر

(مثنوی ۱/۱۶۴، نقل از شرح مثنوی شریف ۳/۱۱۱۸-۱۱۱۹)

ص ۲۴۷ س ۱۷ تعزیر : درلنت یعنی مجازات کردن و درقه « کم از حد بزدن » (المصادر
 نوزنی ۱۷۱/۲ : تاج المصادر ۱۴۷). « فرقی تمیز و حد (= مجازاتی که اسلام بنص
 معین برای جرم تعیین کرده) آن است که حد در شرح معین است لیکن تمیز برای
 امام بسته است، و حد به شبهه ساقط شود لیکن تمیز با شبهه هم واجب است، و حد
 بر کودک نیست و تمیز بر کودک لازم است، و حد بر ذمی جاری شود لیکن تمیز
 بر او نیست، (فرهنگ فارسی):

دانی که چنگ و مو و دجه تفریر می کنند پنهان خوردید باده که تمیز می کنند

(دیوان حافظ ۱۳۵)

ص ۲۴۸ س ۱۰ تیمار داشت : غمخواری و مواظبت : « نگاه داشتن منفعت حال و بیرون
 آوردن نفس از آفت وقت؛ و تیمار داشت مستقبل در احراز خیر و دفع شر، (کلبه و معنه
 ۸۰) « زاهد در خانه رفت و گاو را بیت و تیمار علف بنداشت و به استراحتی پرداخت،
 (همان کتاب ۲۱۵) ، « اندرز کردن صوفی خادم را در تیمار داشت جیمه » (مثنوی
 ۲۵۵/۱).

ص ۲۴۹ س ۱ عطا : شاید مراد ، عطاء بن دینار الهذلی (م. ۱۲۶ هـ) است از رجال حدیث
 که کتابی هم در تفسیر داشته است (رک : الاعلام ۲۹/۵). در تفسیر این آیت : واذ ابنتی
 ابرهیم ربه بکلمات فاتمه ، و این کلمات آراء مختلف است، از جمله رک : کشف الاسرار،
 ۳۴۵-۳۴۶/۱ .

ص ۲۴۹ س ۱۰ الاملاک لم یکن ذاهبه...: این بیت از ابوالفتح بنی است و به همین صورت
 در نیمه الدهر ۳۲۶/۴ نقل شده است. آقای ابوالقاسم حبیب اللہی نام گوینده این
 بیت را به بنده تذکر کردند.

ص ۲۴۹ س ۱۵ پیر زنی از وی پیر هنی خواست...: در کشف الاسرار ۵۴۵-۵۴۶ چنین
 آمده است: « قوله: ولا تجعل ینک مفولة الى عنقك، سبب لزول این آیت آن بود که
 رسول خدای (ص) نشسته بود در جمع یاران که کودکی در آمد و گفت: ان امی تستکبک
 درما - مادر من از تو پیراهنی می خواهد، و به نزدیک رسول هیچ پیراهن نبود مگر
 آنچه پوشیده بود. کودک را گفت: آری پدید آید، وقتی دیگر باز آی، کودک باز گشت
 و با مادر گفت، مادر دیگر بار او را بفرستاد، گفت: قل له ان امی تستکبک القمیس

الذی علیک - بگو آن پیراهن می‌خواهد که پوشیده‌ای. رسول (ص) درخاله شد، پیراهن برکفید و بهوی داد و هریان بنعت. وقت نماز درآمد بلال بانگه نماز گفت و یاران همه منتظر، چون رسول (ص) لیامد همه دل معطول شدند تا یکی از اہلخان رفت و رسول را هریان دید ا در آن حال جبرئیل آمد و آیت آورد؛ ولاتجعل ینک مفلولة الی عنقک.

ص ۲۵۰ من یطعم الفضل فی بطن فیضه...: این بیت از معلقه زهیر بن ابی سلمی است که در دیوان او (ص ۱۲۳) به همین صورت آمده و مطلع آن قصیده در مدح هرم بن سنان و حادث بن هوف چنین است:

أمن أم أولى حمة لم تكلم بحومة الداج فالمثلّم

(دیوان زهیر ۱۰۲)

نیزك: جُمُورَةُ اَشْخَاةِ الْعَرَبِ ۱۰۵، ۱۰۰. بیت مورد نظر در التمثیل والمحاورة ۴۷، و نهایتاً لارب ۶۲/۳، ۱۲۸/۷ هم مذکور است.

ص ۲۵۰ ۸ اخراج: در لغت یعنی بیرون کردن و نیز خرجی، و جمع آن اخراجات بمعنی وجه معاش، وجه گندان، هزینه است (لرهنگه فارسی): و اذان که در سالی پنجاه آید نه بود پنجاه روز خرج (ن: اخراجات) توفیر کرده باشی، (قابوس نامه ۷۰/۱۶، ح). ص ۲۵۰ ۱۴ وظائف و رواتب: وظائف جمع وظیفه بمعنی وجه معاش، مستمري و حقوق است:

رسید موده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر بر سر دمصرفش گل است و نیید

(دیوان حافظ ۱۶۱)

رواتب جمع راتب و راتبه یعنی ثابت، مقرر و مستمري و مواجب ماهانه؛ و مثال داد تا از وظائف و رواتب امیر محمد حساب بر گرفتند، (تاریخ بیهقی ۱۱)؛ «ابو العلاء معری... طریق زهد پیش گرفته بود گلی می پوشیده، و درخاله نشسته، نیم من نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورده» (سفرنامه ۱۵).

ص ۲۵۰ ۱۵ امدارات: جمع امدار، مقرری، مستمري، انعام:

مرسال بلای چرخ مرسوم هر روز عنای دهر امدارم

(دیوان مسعود سعد ۳۵۶، چاپ دوم)

لیرک: المصادر دوزنی ۱۲۵/۲؛ تاج المصادر ۱۳۹.

ص ۲۵۱ س ۱ منصور خلیفه: ابو جعفر منصور عبدالله بن محمد دومین خلیفه عباسی مراد است که از سال ۱۳۶ هـ. ق. به خلافت نشست و ۲۲ سال تا ۱۵۸ هـ. ق. خلیفه بود. منصور بمال حسنی و خست معروف است (رک: سیوطی، تاریخ الخلفاء ۲۵۹؛ التخری ۱۶۰؛ دکتر فیاض، تاریخ اسلام ۱۸۶) و انتساب این سخن بدو نامناسب بنظر نمی رسد؛ رک: یادداشت زیرین.

ص ۲۵۱ س ۲ اجمع کلبک یجبک: در المستقی فی امثال العرب ۵۰/۱، این مثل به همین صورت مذکور است و ذیل آن آمده: ای اضطر اللئیم الیک بالحاجة لیقر عندک فانه اذا استغنی عنک ترکک، و یحکی ان المنصور قال ذات یوم لقواده: لقد صدق الاخرای حیث قال: جوع کلبک یتبعک، فقال له احدهم: یا امیر المؤمنین! اخفی ان فعلت ذلك ان یلوح له غیرک برغیف فیتبعه و یترکک، فأمسک المنصور ولم یخرج جوابا. در نهاية الارب ۲۴/۳-۲۵ چنین است: و قولهم: جوع کلبک یتبعک. اول من قاله ذلك ملک من ملوک حمیر کان جائرا علی اهل مملکة یلبهم ما فی ایدیهم وان امراته سمعت صوت السؤل فقالت: انی لأرحم هؤلاء و انی لأخاف أن یكونوا علیک سباعا، بعد ما كانوا لك أتباعا، فقال: جوع کلبک یتبعک، ثم انه فزاجهم ولم یقسم علیهم شیئا فقالوا: لأخ له؛ قدری ما نحن فیه من الجهد ونحن نکره خروج الملك عنکم الی غیرکم فساعدنا علی قتل أخیک واجلس مكانه، فواقهم علی ذلك، ثم دعبوا علی الملك فقتلوه، فمر به عامر بن جذیمة وهو مقتول، فقال: ربما أكل الكلب مؤدبه اذا لم ینل شیعه، فأرسلها مثلاً، والمثل یضرب فی اللئام وما یبغی أن یعاملوا به (نیز رک: مجمع الامثال ۱۵۳-۱۵۴). در عبون الاخبار ۲/۳۴، ۸۱ نیز همین مثل بصورتی که در کتاب حاضر آمده مذکور است. در التمثیل والمحاضرة ۳۵۴، ۳۵۶ نیز می خوانیم: جوع کلبک یتبعک. سنن کلبک پاکک.

كالکلب إن جاع لم یعمک ببعة و إن ینل شیعة یتبع من الأشر

ص ۲۵۱ س ۶ بالبر یستعبد الحر: ظییر الانسان عبدا لاحسان.

احسان همه خلق را نواد آذادان را چو بنده سازد

(امثال وحکم ۸/ ۸۶)

ص ۲۵۱ س ۱۷ احسن الى الاحرار...: این بیت از قصیده نونیه معروف ابوالفتح بسنی است که مطلع آن چنین است:

زیاده المرء فی دلیاء لقمان و ربحه غیر محض الخبر خمران
بیت مورد نظر به این صورت هم ضبط شده:
احسن الى الناس تستبد قلوبهم فطال ما استبد الانسان احسان
و ترجمه آن از بدر جاجرمی اسفغانی چنین است.
کن نکویی که بدل خلق ترا بنده شوند کآدمی بنده لطف و کرم و احسان است
(لفت نامه)

نام گوینده بیت عربی را آقای ابوالقاسم حبیب اللهی به بنده تذکر دادند.
ص ۲۵۱ س ۸۸ تشریفات: تشریف در لبت پدنی بزرگوار کردن (المصادر روزنی ۲ / ۱۹۰ :
تاج المصادر ۱۵۰) و نیز شریف گردانیدن و خلعت دادن و خلعت (جامه خلعتی):
هر چه هست از خلعت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کسی کوتاه نیست
(دهوان حافظ ۵۰)

خلعت که امرا و سلاطین به کسی دهند بزرگ گردانیدن او را (غیاث اللغات): «پیش او
بمبولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی،
و تشریف پیوشی و باز گردی» (چهارمقاله ۸۲): «در خدمت اوصلت‌های گران یافتند و
تشریف‌های شگرف مستندند» (همان کتاب ۷۳).

ص ۲۵۱ س ۱۰ معرفان: معرف در لغت یعنی شناساننده، تشریف کننده و نیز کسی که در مجلس
شاهان و امیران، واردان را بجای لایق خود نماند و نیز حسب و نسب اشخاص ناشناس
را - که بر شاه و امیری وارد شوند - بیان کند تا در خود آن مورد نهایت گردند
(فرهنگه فارسی).

قدیمی کهن جامه‌ای تنگست در ایوان قاضی به صف بر نشست
نکه کرد قاضی در او تیز تیز مصرف گرفت آسپش که خیز
ندانسی که برتر مقام تو نیست فروتر نهی، یا برو، یا بایست
(باب چهارم بوستان، کلیات سعدی ۳۱۳)

در این مورد از کتاب حاضر یعنی کسانی که به احوال اشخاص معرفت دارند و مورد اعتمادند .

ص ۴۵۱ س ۱۱ صاحب قطع : تطیع یعنی شر کوتاه گفتن (المصادر زوزنی ۲/ ۱۸۸ : تاج المصادر ۱۵۰) و نیز تجزیه کردن مصراع شعر بر طبق اجزاء و ارکان عروضی . شاید مراد از صاحب قطع کسی است که شر کوتاه بگوید یا تطیع شعر بداند و کلامی آراسته ادا کند ، با توجه به کلمه بمدی «فصال» .

ص ۴۵۱ س ۱۱ فصل : مداح مردمان به امید صله (منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی) .
ص ۴۵۱ س ۱۵ ضیعت : در این جا بمعنی خواسته ، مناع و کالا (فرهنگ فارسی) مناسب است . «هر ضیعت بجای خود نهاده باشد» یعنی هر چیز را بجای خود گذاشته باشد کنایه است از این که ارزش هر کس را در حد خود بشناسد و با او چنان که شایسته است رفتار کند .

ص ۴۵۴ س ۱ لبر م : سیر بر آمدن (المصادر زوزنی ۲/ ۵۳۹ : تاج المصادر ۲۰۸) و ملول شدن و بستن آمدن : «ومن بحکم این مقدمات از علم طب تبرمی نمودم و همت و همت به طلب دین مصروف گردانیده» (کلیله و دمنه ۴۷-۴۸) .

ص ۴۵۴ س ۵ قزغات : به فتح اول و دوم جمع نزغة (اسم مرة) از نزغ بمعنی « اندر هم او گندن قومی را» (المصادر زوزنی ۱/ ۲۵۲ : تاج المصادر ۸۹) ، «از راه بردن ، تباهی افکندن» (مقدمة الادب ۳/ ۷۲) . بر روی هم نزغات شیطان یعنی و موسسه های شیطانی .
ص ۴۵۴ س ۱۵ ایشان را دل داری کنند : دل داری کردن یعنی دل داری دادن ، دل نوازی ، نمخوانی : «نصرتن عدل او را در پیش خود بنهاند و دل داری کرد - خورشید شاه را در کنار گرفت و از فرات پدرش پرسش کرد و بنواختن و دل داری کرد» (داراب نامه ۲/ ۸۲۶) .

ص ۴۵۴ س ۱۴ قاضی القضاة : رئیس قاضیان ، قاضی اعظم : «چنان که بمطهرستان قاضی - القضاة ابوالعباس رویانی بود . و وی مردی مستور بود و واعلم و ورع و پیشوایین و صاحب تدبیر» (قابوس نامه ۱۶۲) .

وی بنا کور دل که از تعلیم گفت قاضی القضاة هفت اقلیم
(هفت پیکر ۵۳ ، نقل از فرهنگ فارسی)

بطور خلاصه قاضی القضاة کسی بود که از جانب خلیفه یا سلطان به شغل قضا در تمام کشور منصوب می‌شد و حق داشت که دعاوی تمام اهل مملکت را بشنود و حل و فصل کند و قاضیان شهرها را منصوب یا معزول نماید: «ومی فرماییم که تا از حال قضاء و حکام جملگی ممالک [که] نواب و گماشتگان او باشند و حکم او در تقریر و تغییر مناصب اهلان نفاذ دارد، با خبر باشد و هر که را به وفور علم و ظهور دیانت، اهلیت تقلد این عمل و استحقاق اعتنای این منصب بیند، این کار دینی بروی مقرر دارد» از فرمانی که بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی دبیر علاءالدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) از سوی آن پادشاه در منصب سعدالدین محمد بن خلف مکی به منصب قضا مملکت (قاضی القضاة) نوشته است. (التوصل الی الترمذی ۷۱، نقل از شرح مثنوی شریف ۱۱۲۹-۱۱۳۰).

ص ۲۵۳ س ۱۳ غزنین: غزلی، غزنه شهری است که بابتخت غزنویان بود و در افغانستان امروز واقع است. یاقوت در معجم البلدان ۷۹۸/۳ «غزنین» را ضبط صحیح کلمه در نزد علما و «غزنه» را تلفظ عامه مردم دانسته است.

ص ۲۵۳ س ۱۴ دانشمند: در این جا بمعنی فقه است، «ولکن دانشمندان اندر شاخه‌های فقه روزا سپیده دمیدن دارند» (التفهیم ۶۹، نقل از فرهنگ فارسی)؛ «پس اگر از دانشمندی به درجه بزرگتر اوقتی و قاضی شوی...» (قابوس نامه ۱۶۱ نیز در ۱۲۱، ۱۷۰) نیز ۱ تفسیر قرآن مجید ۱/۳۴۷، ۲/۳۴۸، ۲/۲۶۴، ۳۷۲، ۵۲۰، ۵۶۵، ۶۰۴.

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

(دیوان حافظ ۱۳۵)

ص ۲۵۳ س ۱۵ ما را دستوری ده: دستوری یعنی اجازة، و دستوری دادن یعنی اجازة دادن، «ما ترا دستوری دادیم تا به خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری» (تاریخ بیتهی ۲۲۷)؛ «عایشه دستوری خواست که به خانه پدر رود، رسول گفت: شاید، عایشه امید می‌داشت که به نفقت دستوری دهد. چون دستوری داد، عایشه را غم برغم زیادت شد و نومید به خانه پدر شد» (قصص الانبیاء ۴۵۲)؛ «آن خواهم که دستوری دهد تا به

دوزخ درآیم، (شرح ترمیز ۴۲، چاپ دکتر مینوچهر).

ص ۲۵۴ س ۱ قُدّاعه: پیراهن فراخ، جبهٔ بزرگ، جمع آن دراربع است (مقدمة الادب ۳۵۶/۱). مردم را معلوم شد که ایهان قضات و دانشمندان را بمجرد دستار و دراهه می‌شناسند و قطعاً از علم ایهان و قولی و تمیزی ندارند بدان سبب جهال و سفها دراهه و دستار و قاحت پوشیده به ملازمت ملول رفتند (تاریخ مبارک غازانی ۲۳۸). برای اطلاع بیشتر: فرهنگ البسة مسلمانان ۱۶۸-۱۷۲.

ص ۲۵۴ س ۲ بقچه: کلمه‌ای است ترکی که آن را بوفچه، بقچه نیز می‌نویسند بمعنی دستمال بزرگی که در آن جامه و قماش پیچند (فرهنگ فارسی)، دستارچه، این بطولۀ آن را بقعة نوشته است (فرهنگ البسة مسلمانان ۹۱).

ص ۲۵۴ س ۹ استعمار: ددل گرفتن بیم (المصادر دوزنی ۴۶۱/۲؛ تاج المصادر ۱۹۵).
ص ۲۵۴ س ۱۱ الا اکرمات الکرم ملکته...: این بیت انتمنبی (دیوان ۳۷۲) است از قسیده‌ای که مطلع آن چنین است:

لکل امری من دهره ما تمودا وعاده سیفه الدولة الطمن فی العدی

(دیوان الممتنبی ۳۷۰)

این بیت و بیت بعدی آن (ووضع الدی... الخ.) در بقیمة الدهر ۱/۲۱۸ جزء اییاتی از ممتنبی که حکم مثل پیدا کرده است نقل شده؛ نیز: التمثیل والمحاورة ۱۱۱.
ص ۲۵۵ س ۶ زَبال: به فتح اول یعنی سرگین کش و کودبر (فرهنگ نفیسی؛ نیز: اقرب الموارد) در عربی عامیانه امروز این کلمه بمعنی کناس موجود است.

ص ۲۵۵ س ۸ بر سر آمده بود: بر سر آمدن بمعنی قلبه و افزونی یافتن است و رجحان و زیادتی کردن (برهان قاطع)؛ در این جا مراد به کمال رسیدن است و برتری یافتن.

ص ۲۵۵ س ۹ جاهلی، عالمی: این دو کلمه نظیر «شاعری، عاشقی» ترکیبی است از اسم فاعل و باء مصدری که حاصل مصدر ساخته شده است؛ و از جاهلی بلاخیزده (قابوس نامه ۵۶).

ص ۲۵۵ س ۱۷ پادشاه طیره شد: طیره شدن بمعنی خشمگین شدن یا خجل شدن است و در این جا - با توجه به مقدمة حکایت - معنی اول مراد است؛ و خسرو ازان طیره شد و ز رسول خجل گشت (قابوس نامه ۳۹)؛ سلطان محمود ازان سخت طیره شده

(همان کتاب ۲۰۸). در دو جمله قابوس نامه نیز به معنی خشمگین شدن است ولی انوری گفته است:

طیره همی شدم که چنین موهمان مرا کورا به معر خویش ندیدم شبی به خواب
چندان درنگ نه که کنم خدمتی بفرط چندان پسانه که کنم پادمای جلاب
(دیوان انوری ۱/۳۰)

نافه گفای چمن طیره ازان شد که صبح کرد روان در هوا قافله معکبار
(دیوان شمس طیبی ۴۱)

ص ۳۵۷ س ۱۴ خیر الامور اوساطها: این حدیث - که حکم مثل را پیدا کرده است - در احیاء علوم الدین ۵۷/۳ مذکور است؛ نیز در: التمثیل والمعاضره ۲۸؛ مجمع الامثال ۲۱۳؛ کنوز الحقائق، حاشیه جامع ص ۵۲/۲.

در خبر خیر الامور اوساطها مانع آمد ز اعتدال اخلاطها
(مولوی، احادیث مثنوی ۶۹)

دال التمثیل والمعاضره ۴۲۹ از قول مأمون آمده است:

عليك بأوساط الامور فانها نجاه ولا تركب ذلولا ولا سببا

ص ۳۵۷ س ۱۸ یونس را علیه السلام يك اندیشه چهل روز در شکم ماهی بازداشت : در قصص الانبیاء ۲۴۶ - ۲۴۷ می خوانیم : یونس قوم را گفت چرا بت می پرستید و خدای را نپرستید و اطاعت ندارید؟ ... فرمان نکردند و مرا اورا برنجایندند تا دعا کرد و عذاب خواست، اجابت آمد. گفت : چون وقت بود عذاب فرستم ایشان را. یونس شتاب می کرد به عذاب و حق تعالی به حکم و تقدیر وی (ن: خود) کار کرد و چون عذاب خواست و مراد او نبود، برخواست و از میان ایشان برفت خشمگین از جفاهای بسیار که با او کرده بودند. بی فرمان حق تعالی هجرت کرد، قوله تعالی : و ذالنون اذ ذهب مضاجعا (الانبیاء ۸۷)، و در این آیت سؤالهاست : یکی آن که چرا اورا به ماهی باز خواند. حق تعالی به خلق بنمود که ما را با کسی خویشی نیست، تا بر طاعت و خدمت ما بود رسول خود خواندیم. چون از طاعت ما به یکسو رفت و قوم را گذاشت به ماهیش باز خواندیم. و دیگر معنی آن بود که عقوبتش بدو بود. . . . نیز در: اعلام قرآن ۶۶۵ - ۶۶۷.

ص ۲۵۷ س ۱۹ یوسف را علیه السلام بیک کلمه چندین سال در زندان کرده در بساب علت گرفتاری یوسف روایات مختلف آمده است: ر.ک: قصص الانبیاء ۹۱-۹۲.

ص ۲۵۷ س ۱۹ زواج: ممانعت و منهیات و چیزهای نهی کرده شده و موانع (فرهنگه نفیسی).
ص ۲۵۸ س ۱۱ اهل القرآن اهل الله و خاصه: درمسنده احمد ۱۲۸/۳، ۲۲۲ نیز آمده است: اهل القرآن هم اهل الله و خاصه.

ص ۲۵۹ س ۱۸ نصر بن احمد: ظاهراً منظور نصر (اول) بن احمد سامانی است که از ۲۶۱ ه. به حکومت رسیده است.

ص ۲۶۰ س ۶ کربهای البیاء: تربه به ضم اول بمعنى نوعی بقعه بزرگ با عبادتگاه است که بر کور کسی می سازند و نیز بمعنى کورستان است؛ برای اطلاع بیشتر ر.ک: فرهنگه البیاض لسانان ۳۱۱-۳۱۲. «این کلمه همان کلمه تربت عربی است، درمنحفات تالشی نشین و ترک نشین بمعنى مزار و مرقد بکار می روده» (دکتر منوچهر ستوده: از آستانها تا آستانرباد، ۱/۵۱۴).

ص ۲۶۱ س ۷ یکی کودکی دارد خون بروی غالب شده....: یادآور ابیات مولوی است:
بچه می لرزد ازان نیش حجام ماسد مشفق در آن غم شادکام
نیم جان بتالد و صد جان دهد آن که در و همت نیابد آن دهد

(مثنوی ۱/۱۷)

ص ۲۶۲ س ۹ متفرغ: تفرغ یعنی واپرداختن (المصادر زوزنی ۲/۵۲۹) و فارغ شدن از کاری و متفرغ یعنی فارغ از شغل و آماده. امروز نیز در دانشگاههای برخی از کشورهای عربی زبان، مانند مصر، متفرغ به معنی می گویند که از قاعده تفرغ استفاده کند یعنی حقوق خود را بگیرد ولی حداکثر تا یک سال وظیفه تدریس نداشته باشد و به مطالعه در موضوعی خاص یا تألیف کتابی پردازد و در «دائرة التفرغ» کار کند.

ص ۲۶۲ س ۱۰ وزیرای مشورت: ظمیر آن است که امروز وزیران مشاور می گوئیم یعنی وزیری که وزارتخانه معینی را برعهده ندارد ولی ممکن است در امور مختلف مورد مشورت نخست وزیر و دیگر وزیران باشد؛ به زبان فرانسیسی le ministre sans portefeuille گویند.

ص ۲۶۲ س ۱۱ وزیرای اشغال و اعمال و اموال: منظور وزیر است که متصدی امور و دیوانی

معین و خاص است ظہر آنچه امروز وزیر و به زبان فرانسوی le ministre گفته می‌شود.

ص ۴۶۴ س ۱ الفیضان مع الواحد... : در صحیح ترمذی ۹/۹-۱۰ چنین است: فان الفیضان مع الواحد وهو من الاثنين ابعد. در جامع صلیب ۲/۳۶ آمده است: الفیضان هم بالواحد والاثنين فاذا كانوا ثلاثة لم بهم بهم.

ص ۴۶۴ س ۴ بدلی: بد دل در کتابهای قدیم بیشتر بمعنی ترسو و کم دل، و بد دلی بمعنی ترس و جبن و کم دلی: «و نیز بد دل مباش که از بد دلی خویش لشکر خویش را منہزم گردانی» (قابوس نامه ۲۲۳). «حسد جاهل از عالم و بد کردار از نیکو فعل و بد دل از شجاع مפורست» (کلیله و دمنه ۱۳۲۱ برای شواهد بیشتر رک: قابوس نامه ۴۵۶-۴۵۷ کلیله و دمنه ۳۲۱/۴ ح: تفسیر قرآن مجید ۱/۱۰۵۳۵۰۵۱/۲۰۱۹ و نیز بدل را، بد گمان، کینه‌ور، کینه جو - مقابل لیکدل - معنی کردماند (فرهنگ فارسی).

ص ۴۶۴ س ۴ بغیلی: بمعنی بخل و رزیدن است، مرکب از بغیل + یاء مصدری: «اگر تو شنوی و اگر نه، در هر پیچهای سخنی چند بگویم تا در سخن بغیلی نکرده باشم» (قابوس نامه ۱۵۶؛ نیز: ۲۹، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۵۹)؛ بلاوه رک: صفحات ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۸۴ کتاب حاضر: «بدین ظلمی»، «درمی و لطیفی»، «ضعیفی»، «ذلیل».

ص ۴۶۴ س ۴ بلیس گفت: ان الملوك اذا دخلوا قرية...: این آیه از سوره نمل مربوط است به وقتی که همد نامه سلیمان را نزد بلیس آورد است که او قومش به خدای ایمان آوردند. بلیس با بزرگان مشورت می‌کند که چه باید کرد: جنگ یا صلح؟ و چون آنان می‌گویند: «ما تدیر این کار نداریم، تدیر تراست و فرمان ترا... اگر فرمایی حرب کنیم و اگر صلح کنی جله تو دانی»، «بلیس گفت: چون تدیر بمن افکنند من حرب نکنم با وی که روی حرب نمی‌بینم، زیرا که اگر وی این مملکت از ما بستاند و ما را قهر کند ما از این نعمتها و خان و مان جدا مانیم. قوله تعالی: قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدها، و کسی که بر بدش مرغ بود با وی حرب کردن آسان نبود. و كذلك يفعلون: خود همچنین کنند این ملوکانه» (قصص الانبیاء ۲۹۵-۲۹۶؛ نیز رک: کشف الاسرار ۲۰۹/۷-۱۲۱۰ سوره النمل (۲۷) آیه ۳۲-۳۴).

ص ۲۶۵ س ۷ و اذا كانت النفوس جساماً... این بیت از منتخبی است و جزء اشعار اوست که حکم مثل پیدا کرده و در همه جا در مصراع اول بجای «جساماً» کلمه «کباداً» نوشته شده ؛
 ر.ک: دیوان المتنبی ۴۴۹؛ بنیما المهر ۱/ ۲۲۰؛ التمثیل و المعاضرة ۱۱۱؛ نهائة -
 الارب ۱۰۶/ ۳؛ ۱۹۰/ ۸؛ احیاء علوم الدین ۲/ ۲۴۷؛ زهر الداب ۱/ ۲۷۹.

ص ۲۶۵ س ۹ بقدر الکد تقسم المعالی... در احوال الصدور ۴۰۷ این بیت مذکور است، بدون ذکر شاعر، بدین صورت: بقدر الکد تکتب... ولی نام شاعر را - با وجود تفحص - در جایی دیگر ندیدم و فقط در کتاب حاضر شافعی به این عنوان معرفی شده است. آقای دکتر احمد مهدی دامغانی نیز در معرفی گویندگان ابیات عربی کلبه و دمنه، درباره این دوبیت که در کتاب کلبه و دمنه آمده، چنین نوشته اند: «گوینده این دوبیت را... نیانقم - صلاح الدین صفدی نیز در شرح لامیة المعجم دوبیت بصورت زیر، و بدون ذکر نام گوینده آورده که:

ینوص البهر من طلب اللثالی ومن رام الملی سهر اللیالی
 تروم العز ثم تنام لیلاً لقد اطمت نفک بالمعال

(غیث المعجم ۲/ ۹، بنما ۱۵/ ۳۲۳)

هنگام چاپ تعلیقات آقای دکتر بکار مرا منوجه کردند که در کتاب الدرداء المنتقاة (القسم الثانی) ص ۱۷- ۱۸ ذیل عنوان «العزم والجد و علو الهمة» این دوبیت به ابوالملاء معری نسبت داده شده و به صورت زیر آمده است:

بقدر الجهد تکتب المعالی ومن رام الملامهر اللیالی
 تروم المجد ثم تنام لیلاً ینوص البهر من طلب اللثالی

ص ۲۶۵ س ۱۳ اسب فارغ ریاضت نکند مرکوب پادشاه نگردد: ریاضت دلدت رام کردن کره و تربیت ستور است (المصادر نوزنی ۱/ ۶۹؛ تاج المصادر ۳۰؛ منتهی الارب).
 ظنیر این معنی در التصفیة فی احوال المتصوفة ۵۵ آمده است: «هیچنان که کره در بیابان خوی کزده باشد، وقوت او مسئولی باشد، آسان آسان لکام نپذیرد و رام نشود، چنان که مرکب را شاید، به ریاضت حاجت افتد که چون مرتاض گردد، و زخم لکام رایش بیابد، ذلول شود، زین را شاید، آنکه از وی فایده حاصل شود».

ص ۲۶۶ س ۳ نصیبه ظلمراً با توجه به کلمه «تعبه»، این کلمه نیز در این جا به فتح اول

و دوم است بمعنی رنج، مانده شدن (مقدمة الادب ۵۰۵/۳؛ لسان العرب ۷۵۸/۱؛ فرهنگ نفیسی).

ص ۲۶۶ س ۴ خُلت: یعنی دوستی و در این جا اشاره است به صفت «خلیل» در مورد ابراهیم (ع). «چون کسی را به دوستی برگزینند آنرا خلت گویند» (التصفیة فی احوال المتصوفة ۱۷۱). «محبت نهایت خلت است و از خلت شریفترست چنان که خدای تعالی پدید کرد ما است که خلت به ابراهیم و محبت به محمد علیهما الصلوة والسلام داده است» (همان کتاب ۱۷۱). مولوی در کلیات شمس (۵/ب ۲۶۷۸۶ نیز رک: ۷/ ۲۴۰) «می خلت، را بمعنی می عشق و محبت بکار برده است.

ص ۲۶۶ س ۵ چنانکه روز بودی که او را چندان برداشتی که بیهوش شدی: در قصص الانبیاء، ۳۳ درباره نوح می خوانیم: «و آمده است که هیچ پیامبر آن بلا نکشد از قوم خویش که او نکشد. و به خبر آمده است که روز بودی که ده بار بیهوش می شد از زخم بسیار. فرزندانش بیامدندی و او را بیهوش به خانه آوردندی. چون بیهوش آمدی پرسیدی که من به کدام محلت بودم. گفتندی به فلان محلت. او به محلت دیگر رفتی و دعوت کردی و خلق را به خدای تعالی خواندی و گفتی: امر خدای را تقصیر نباید کرده.

ص ۲۶۶ س ۹ خفتی بر خفتی ننهاد... یادآور همین روایت است در مورد پیغمبر اسلام که در صفحه ۲۰۰ و ۲۱۶ کتاب حاضر آمده است: «مصطفی علیه السلام وفات یافت و خفتی بر خفتی ننهاد». درباره استغنا و زهد عیسی روایات مکررست از جمله نوشته اند: وقال عبید بن عمیرة کان المسیح بن مریم علیه السلام یلبس الشعر و یأکل الشجر، و لیس له ولد یموت و لایت یخرب، و لایدخر لعد، اینما آید که المساء نام (احیاء علوم الدین ۲/ ۲۲۴). «ورونده در تجرید چنان باید که عیسی بود علیه السلام که از جمله جهان کاسه ای داشت و شانه ای. وقتی می رفت، سالکی را دید، جرد که تحلیل محاسن به انگشت می کرد، مسیح شانه بینداخت، و به کف آب می خورد، کاسه نیز بینداخت. و در جمله دنیا نفاضل لباس داشت نه از همه جهان خانهای، (التصفیة فی احوال المتصوفة ۱۲۹).

ص ۲۶۶ س ۱۱ روزی جبرائیل علیه السلام بنزدیک او آمد... یادآور قسمتی از این روایت است: و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال: خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم یعنی و جبریل معه فصد علی الصفا فقال له النبی صلی الله علیه وسلم: «یا جبریل،

والذی بعتک بالحق ما امسى لآل محمد کف سوبق ولاسفة دقیق، فلم یکن کلامه بأسرع من أن سمع هذه من السماء أظلمته، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أمر الله القيامة أن تقوم»، قال: لا، ولكن هذا اسرافيل عليه السلام قد نزل اليك حين سمع كلامك، فأتاه اسرافيل فقال: ان الله عز وجل سمع ما ذكرت فبعثنى بمفاتيح الأرض وأمرنى أن أمرض عليك ان أحببت أن أسير معك جبال تهامة نمرذا وياقوتا وذهباً وفضة فقلت، وان شئت نبيا ملكا، وان شئت نبيا عبدا. فأوما اليه جبريل أن أن تواضع لله فقال «نبيا عبدا» ثلاثا، (احياء علوم الدين ۲/ ۲۲۳).

ص ۲۶۷ س ۲ اجوع يومين واشبع يوما : در احياء علوم الدين ۲/ ۲۲۳ می خوانیم : قال نبينا صلى الله عليه وسلم : ان ربي عز وجل عرض عليّ أن يجعل لي بطحاء مكة ذهباً فقلت يارب ولكن اجوع يوما واشبع يوما، فاما اليوم الذي اجوع فيه فأتضرع اليك وادعوك، واما اليوم الذي أشبع فيه فأحمدك وأثنى عليك؛ نيزرك: همان كتاب ۳/ ۸۵؛ صحيح ترمذی ۹/ ۲۰۹-۲۱۰ : مسند احمد ۵/ ۲۵۴ : شرح تعرف ۱/ ۳۱، ۵۸، ۱۱۱/۳ : التصفية فی احوال المنصوفة ۶۲.

ص ۲۶۷ س ۳ شب معراج مادر و پدر خویش را در دوزخ دید... یادآور نکاتی است که در تفسیر آیه ۳۴ از سوره محمد (۴۷) نوشته اند: ان الذین کفروا وصدوا عن سبیل الله ثم ماتوا و هم کفار فلن ینفرا له. «مقاتل گوید که این آیت اندر شان مردی فرد آمده است که مر پیغامبر را صلى الله عليه وسلم پیرسید، گفت یا رسول الله چه گویی که آن پدریان و برادران ما اکنون کجا اند که با ما حرب کردند تا کشته شدند؟ پیغامبر گفت علیه السلام که ایشان اند دوزخ اند. آن مرد از پیش پیغامبر علیه السلام گریان گریان باز گشت. پیغامبر صلى الله عليه وسلم او را گفت: فلیکن لك فی اسوء حسنة و فی ابرهیم، پارسى چنین باشد که ترا به من و به ابرهیم اقتدا کردن نیکوست یعنی که پدر من و پدر ابرهیم به دوزخ باشند، اگر پدر و برادر تو به دوزخ باشند رواست. چو آن مرد این از پیغامبر صلى الله عليه وسلم شنید آن گریستن یله کرد و بیابانمیده (تفسیر قرآن مجید ۲/ ۲۱۹-۲۲۰).

ص ۲۶۸ س ۱ واما المرأة ثناء حسن...: این بیت از مقصوده ابن درید (ابوبکر محمد بن الحسن، م. ۵۳۲۱) است که قصیدهای است مفصل و مشهور و بر آن شرحها نوشته اند.

بیت مورد نظرا چنین ضبط کرده‌اند :

و اما المراء حديث بمده فكن حديثا حسنا لمن وعى

رك: شرح مقصودتاین دید، خطیب تبریزی، ص ۱۸۵. آقای ابوالقاسم حبیب‌اللهی نام‌گوینده بیت را به بنده تذکر داده‌اند؛ بیزرك: مظلة ایشان در باب، مأخذ اشعار عربی تاریخ یهقی، در کتاب دیادنامه ابوالفضل یهقی، ص ۷۶۶.

ص ۲۶۸ ص ۷ خان: کلمه‌ای ترکی است و معنای بوده است که سلطان یا امیر در ترکستان بدان خوانده می‌شد و بعد در دیگر نواحی هم مرسوم گشت. شاید مراد از خان سمرقند داین جا یکی از افراد اهلک خانیان (= آل افراسیاب، آل خاقان، خانیه قراخانیان) باشد که ترك نژاد بودند و در بخارا و سمرقند و دیگر نواحی حکومت داشتند؛ برای اطلاع از احوال ایشان رك: سید نفیسی، تاریخ یهقی ۳/ ۱۶۰۰ ببعد. ص ۲۶۸ ص ۷ سمرقند: شهری نزدیک بخارا که اکنون جزء ازبکستان شوروی است. سمرقند یکی از دوشهر مهم سعد و بخصوص مرکز سیاسی و مآخذ بخارا گرسی‌هاست. سعد بوده است (رك: معجم البلدان ۳/ ۱۳۳-۱۳۸؛ Le Strange 466، ترجمه فارسی: سرزمینهای خلافت شرقی ۴۹۲-۴۹۵).

ص ۲۶۸ ص ۸ ممالکی: اسم فاعل از مملقات بمعنی مقابل، روبرو شونده و داین جا بمعنی ممالس.

ص ۲۶۸ ص ۸ کیمنت: Kimoxti چرم از پوست کفل اسب و خر:

صبح الاحمایل فلك آهینخت خنجرش کیمنت کوه ادییم شد از خنجر زرش

(دیوان خاقانی ۲۱۵)

به چتر شام زافاس بحر کرده سواد به‌نخ صبح ز کیمنت کوه کرده‌قرباب

(همان کتاب ۵۲)

ص ۲۶۸ ص ۱۳ اذا غدا ملك باللهو معظلا...: این دو بیت از اشعار ابوالفتح بنی است و در یتیم‌الدهر ۳/ ۳۱۵، التمثیل والمعارضه ۱۹۰، زهر الآداب ۲/ ۲۱۵ به نام او مذکور است؛ در این کتابها مصراع آخر بدین صورت است: لماغدا برج قبح‌اللهو والطرب.

ص ۲۶۹ ص ۴ همتة: دلالت بمعنی خواستن و قصد کردن است (المصادر زوزنی ۱/ ۱۱۲):

تاج المصادر ۲۶ نیزك: مقفلة الادب ۲/۴۱۴) و در این جا مجازاً بمنی دعا - كه آن نیز نوعی خواستن است - بكار رفته. چنان كه در شعر حافظ مادل آرزو و خواهش است: شكر خدا كه هر چه طلب كردم لا خدا بر منتهای همت خود كسمران شدم

(دیوان حافظ ۲۱۹)

در صفحه ۲۶۹ کتاب حاضر نیز آمده است: «اگر همت و ادعیه را اثری نبودی انبیا علیهم السلام در مقاصد خود روی بحق نیلوردندی». در بین منصوفه نیز «همت عبارت از توجه قلب است باتمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال برای شخص خود یا برای شخص دیگری. همت عبارت از توجه است به طرف مقصود بنحوی که به غیر مقصود حقیقی ملتفت نشود، همت گاه متعلق بر اجر عمل بود و دلش مشغول به توقع پاداش باشد و گاه باعث بر طلب باقی و ترك فانی باشد» (فرهنگه مطالعات عرفاء ۲۲۶).

ص ۲۶۹ س ۴ نیادا: تلفظی است از «مباداه» که در کتابهای قدیم فارسی دیده می شود: «سخت می ترسید که نیادا که کسی را خبر بیاشد (ظ. نباشد)» (ترجمه تفسیر طبری): «شاه از ایشان ایمن نبود که نیادا که مکرری سازنده (اسکنند نامه) : «ترسیدند که نیادا همیشه را رسوایی پدید آورده (تاریخ بلعی) : «از مرگ اندیشناکم که نیادا که مرا ناگاه مرگ در رسد» (همان کتاب): «ترسیدم که اگر بگنارم نیادا که خدای تعالی را به فریاد خواند و رستگاری یابد» (همان کتاب، شواهد نقل ال 390, 470: Lazard): «ومی دانند از بیم تا نیادا که از دشمنان آفتی برسد» (فیه مافیه ۱۶۸ نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۲۶۹ س ۹ المقذور کائن: این سخن مفهومی و در کتب مکررست با تفاوتی:

«من مسکین که و شهر مداین چه شاید کردن ، المقذور کاین

(خسرو و شیرین ص ۳۳۵ س ۵)

آنچه گفتست شرع آمده گیر و آنچه مقذور کائن آن آمده گیر

(حدیقه الحقیقه ص ۴۶۹ س ۱۳)

نیز ك: امثال و حکم ۱/۲۷۲، ۲۷۳. و بصورت المقذور کائن در تاریخ بیمنی ص ۷۷ س ۲ و نیز در مجزیه ذیل مذکور اقتاده است:

و رب السموات العلی و بروجها و الارض و ما فیها المقدر کائن
(معنی الیب عن کتب الاعارب ۵۹۱/۲)
در تفسیر ابوالفتح رازی ج ۸ ص ۱۷۵ ص ۲۱ و ۲۲ در تفسیر آیه شریفه: و کان امر الله
قدراً مقدوراً (قرآن کریم ۳۸/۳۳) آمده است: و کار خدای تعالی قضای باشد مقدر،
کائن و واقع، (دکتر بزدگردی: نشئه المصور ۲۶۷-۲۶۸). در التمثیل و المحاضرة
ص ۳۲۸ می خوانیم: المقدر کائن، و الله فضل. رودکی نیز این مفهوم را بهر آورده
است:

بودنی بودی بیار اکنون دطل پر کن مگوی یش سخون
(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ۵۴۶، چاپ دوم)
ص ۳۷۱ ص ۱۰: حال: به کسر اول جمع رحل است بمعنی بارها، رخت، تجهیزات، وسائل.
ص ۳۷۳ ص ۱۵: امرت ان اقاتل الناس در صحیح مسلم ۳۹/۱ آمده است: امرت ان
اقتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا لا اله الا الله صموا منی دماهم و اموالهم
الا یجتها و حایهم علی الله: نیز در: بخاری ۱۳/۱.
ص ۳۷۳ ص ۶: ولا تزر وازر الذی... در کشف الاسرار ۵۳۰ نیز در مورد این آیه شریفه چنین
آمده است: فالوزر: الحمل، یقال: و ذرت کذا ای حملته و سمی الوزیر و ذیراً لانه
یحمل اوزار الملک ای یحمل اعباء ملکه.
ص ۳۷۳ ص ۹: عمید: این کلمه را خراج ستان، خواجه (المرقاة ۱۱/۲۷: مقدمة الادب
۲۲۵/۱)، رئیس قوم، سرور، مهتر نیز معنی کرده اند (فرهنگ فارسی).
ص ۳۷۵ ص ۶: کارهای ایشان بگزارد: بگزارد یعنی انجام دهد و گزاردن در این مورد
یعنی انجام دادن، بجا آوردن: و چون شلیت پیش آید هر چند ترا کفایت گزاردن آن
باشد پسند رای خویش مباش، (قابوس نامه ۳۹). و کار گزار بمعنی انجام دهنده کاری یا
عامل و مأمور حکومت یا مأمور از طرف شخصی از همین ماده است.
ص ۳۷۵ ص ۱۴: اذا ملکت فاسجج: این سخن به عایفه منسوب است که روز جنگه جمل پس
از پیروزی علی (ع) بدو گفته است و علی با او حسن رفتار نمود و بهمدینه اش فرستاد:
در: نهاية الارب ۵۲/۳: مجمع الامثال ۶۳۵: التمثیل و المحاضرة ۳۹: هیون الاخبار
۱۳۷/۲: لسان العرب ۴۷۵/۲. این سخن مثل شده است و در شعرو شریک در گفته است:

رک: المستقصى ۲/۳۲۸.

ص ۳۷۶ س ۱۵ خلیفه وقت: با توجه به این که کتاب از ۶۵۵ بعد تألیف شده ظاهراً آخرین خلیفه عباسی، مستنصر (۶۲۰-۶۵۶ هـ) منظور است.

ص ۳۷۷ س ۵ ادناس: جمع دنی (به فتح اول و دوم) است بمعنی چرکها، ریمها (مقدمه الادب ۲/۵۳۶).

ص ۳۷۷ س ۶ سوالک: به کسر اول یعنی چوب دندان مال، سواک (اقرب الموارد: فرهنگه ص ۳۷۷ س ۸ ما لکم تدخلون علی...: درمستند احمد ۱/۲۱۴ آمده است: مالی اراکم تأتونی قلحا اسناکوا؛ و در لسان العرب ۲/۵۶۵ می خوانیم: مالی اراکم تدخلون علی قلحا. فارسی).

ص ۳۷۷ س ۱۴ خبر ثیابکم البیض: عین این روایت در التصفیة فی احوال المنصوفة ۲۴۴ آمده است. در جامع صلیب ۲/۸ چنین است: خبر ثیابکم البیاض البسوها احياء کم و کفئوا فیها موتاکم. خبر ثیابکم البیاض فکفئوا فیها موتاکم و البسوها احياء کم و خبر اکحالکم الائمہ بنبت العرو و جلوا البصر؛ نیز رک: مستند احمد، چاپ احمد محمد شاکر، ۴/۱۵۹۰۴۸؛ ۵/۱۶۰۱۱۷، ۱۴۳؛ الطبقات الکبری ۱/۴۴۹.

ص ۳۷۷ س ۱۶ کان رسول الله صلى الله عليه و آله یحب التیامن...: این روایت بصور مختلف نقل شده است: کان رسول الله صلى الله عليه و سلم لیحب التیامن فی ظهوره اذا ظهر و فی ترجمه اذا ترجم و فی اتعاله اذا اتعل (مسلم ۱/۱۵۵-۱۵۶)؛ نیز رک: مسلم ۶/۱۵۳؛ بخاری ۱/۳۰۸۶، ۴۳/۲۹۱، ۴۴/۳۴. در این زمینه در التصفیة فی احوال المنصوفة ۲۵۳ می خوانیم: «در همه احوال تیامن نگاه دارد، نیز رک: قابوس نامه ۲۵۴ ض ۳۷۸ س ۴ خواجه: در این جا بمعنی بزرگه، سرور، خداوند بکار رفته است.

ص ۳۸۰ س ۵ حق سبحانه و تعالی گفت در تحیات...: در تفسیر قرآن مجید ۲/۲۹۸ نیز در مورد آیهای شریفه: فلو حی الی عبده ما اوحی، ما کذب الفؤاد ما رای (سوره نجم ۵۳/۱۱۰) آمده است: «خدای عز و جل وحی کرد به سوی بنده خویش محمد بدانچه کرد یعنی سخن گفت با محمد بدانچه گفت. یکی از سخنان که با محمد گفت صلى الله عليه و سلم «امن الرسول» (سوره بقره ۲/۲۸۵) بود تا آخر سورت: و رسول صلى الله عليه و سلم گفت: التحیات و الصلوات و الطیبات. تا خدای عز و جل گفت:

السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته. باز پيغمبر گفت صلى الله عليه وسلم: السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين. تا فرشتگان مقرب و جملة عرش گفتند: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله. نیز در: تعليقات فيه ما فيه ۲۸۶ در باب اين جمله ما که در عهد ادا می شود و تفسیر لطیف مولوی.

ص ۲۸۰ س ۱۱ فصلها کرده بودند: قصد کردن در این جا بمنی سوء قصدت و نیت بد: و هر که هنریش دارد در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حدود بیش یافته شود (کلیله و دمنه ۶/۱۴۱).

ص ۲۸۰ س ۱۳ طبرسی: در این جا بمنی خشم، غضب؛ در: منحة ۴۶۳ کتاب حاضر: «پادشاه طبره شد».

ص ۲۸۱ س ۳ لكل داخل دهفة: این سخن از این عیاس است و به همین صورت رعایت شده است (النمیل و المعاصرة ۳۰: السنتی فی امثال العرب ۲/۲۹۲). در زهر-الآداب ۱/ ۶۰ هم از قول وی چنین آمده است: الرخصة من الله صدقة، فلا تردوا صدقته. لكل داخل هبة فابذوه بالتحبة، و لكل طام حشة فابذوه بالیمون.

ص ۲۸۱ س ۶ حیماً: Silyama مخفف لاسیما، عربی بمنی مخصوصاً، بویژه: و هر آنچه بشنود و طبیعت او را موافق و ملامت آید، زود بقبول آن منسرل شود، سیما که مطلق نیکی... دارد، (مرزبان نامه ۸۴، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۲۸۱ س ۷ لا احصى ثناء عليك...: در كشف المحجوب ۴۳۲ می خوانیم: و بسیار فرقی باشد میان شهادت برجیزی و میان معاضدت چیززی و ازان بود که پیغمبر مسلم اندر درجه قرب و محل اعلی که حق تعالی وی را بدان مخصوص گردانیده بود لا احصى ثناء عليك گفت بمنی من ثنای ترا احصا توانم کرد از آنچه اندر معاضدت بود و معاضدت اندر درجه دوستی یگانگی بود و اندر یگانگی عبارت یگانگی بود؛ نیز در: همان کتاب ۳۵۵: احياء علوم الدین ۲/ ۲۹۰: کلیات شمس، ب ۳۶/ ۷۰۱۲۰۳۶: شرح تعرف (چاپ دکتر مینوچهر) ۱۲۲: التمنية فی احوال المنصوفة ۸۳. عین روایت منن دالموطأ ۱/ ۲۱۴: مسند احمد ۱/ ۶۰۹۶/ ۵۸: مسلم ۵۱/ ۲ مذکورست.

ص ۴۸۱ س ۹ اورا تشریف نفسان دهند: تعریف بمنی شریف و بزرگ گردانیدن. در این جا بمنی چون پادشاه او را با اجازة نعمتن شرف و احترام بخشد.

ص ۲۸۱ س ۱۴ نعت: ندیمی؛ بداین صورت دفر هنگها دیده نقد و ظاهراً از استعمالات فارسی زبانهاست. بداین مورد «منالعه» یعنی با کسی ندیمی کردن دیده می‌شود (المصادر نوذنی ۲/ ۳۰۶؛ تاج المصادر ۱۷۲).

ص ۲۸۱ س ۱۵ اعتماد کرده بود: اعتماد کردن بداین جا یعنی تکیه کردن و متمکن شدن.
 ص ۲۸۲ س ۲ خطبه وقت: ددوزگار حیات عامر شعبی (۱۹-۵۲۰۳). چند تن خلافت کردمانند: مراد یکی از آنهاست. شاید عبدالملك بن مروان پنجمین خلیفه اموی (جلوس ۶۵ - فوت ۸۶ ه. ق.) مقلودست ذیرا عامر شعبی به ندیمی او نایل شده است یا عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ ه. ق.) که او را به منصب قضا برگزید.
 ص ۲۸۲ س ۲ عامر قعی: ابو عمرو عامر القصبی (۱۹-۱۰۳ ه.). اذتابین که ندیم عبدالملك بن مروان شد و به حافظه قوی مشهورست و از رجال حدیث و نیز فقیه و شاعر بوده است. نسبت او به شعب است در همدان (الاعلام ۴/ ۱۸-۱۹).

ص ۲۸۳ س ۶ ابومن روی: یعنی چه کسی (با چه کنیه‌ای) روایت کرد؟
 ص ۲۸۲ س ۱۶ ادیب: بداین جا معادل مؤدب یعنی ادب کننده و ادب آموزگار رفته است و نیز رسم و آداب‌دان و تربیت کننده:

درس ادیب اگر بود نغمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را
 ص ۲۸۳ س ۱۶ تفریک لغای: تفریک یعنی گوشمالی دادن؛ «پسرش» پس ازان که ادب بلیغ دیده بود و شرایط تفریک و تخریر در باب وی تقدیم افتاده، پندراء مرده، بر-
 یفت به خانه برد (کلیله و دمنه ۱۲۰ نیز ۲۰۰/ ۱۴/ ۳۱۵/ ۲/ ۳۷۱/ ۳/ ۳۹۱۰۳).
 ص ۲۸۲ س ۱۷ استناد کرد: استناد ددلفت یعنی «پشت و آگناشتن» به چیزی (المصادر نوذنی ۲/ ۲۵۳؛ تاج المصادر ۱۷۹)، پشت دادن به چیزی.

ص ۲۸۲ س ۱۷ درّه: به کسر اول و تشدید راء یعنی تازیانه:
 شقیش حسن دولت چون خنجر علی است نوکیش یار ملت، چون درّه عمر
 (دیوان عثمان مختاری ۱۷۸)

ددیت بالا مراد تلاطافه مرست که وی به داشتن آن برای تنبیه و مجازات خطاکاران معروف است؛ برای اطلاع بیشتر بداین باب، رک: همان کتاب ۱۷۸/ ۶ ح، ۱۲۴، ۱۲۴/ ۱ ح؛ ثمار القلوب ۶۶؛ اشتر نامه ۱۳-۲۱۶-۲۱۷؛ دیوان ناصر خسرو ۲۴۷/ ۴.

ص ۲۸۳ س ۱۰ آورده اند که خلیفه ای را کنیز کی بود... این حکایت قبلاً آمده است،
 رک: صفحه ۱۹۱، ۴۰۳ کتاب حاضر: «بعضی از خلفا کنیز کی داشته».

ص ۲۸۳ س ۱۳ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از اعرابی پرسید... این حکایت قبلاً
 نقل شده است، رک: صفحه ۱۹۱ کتاب حاضر: «عمر رضی الله عنه از یکی پرسید...».

ص ۲۸۳ س ۱۹ عباس: ظاهراً مراد عباس بن عبدالمطلب است، جد بنی عباس و عم
 : محمد(ص) که تا سال ۳۲ هـ. ق. زیسته و قریب ۸۸ سال عمر کرده است و تولدش قبل

از ولادت پیامبر اسلام بوده (الاعلام ۴/۳۵): نیز رک: W. Montgomery Watt

El (2), 1, 8-9

ص ۲۸۴ س ۳ نعمت: «النسب والنسبیت بالعمین والعین: دعا کردن کسی را که طلب
 زند، والعین اعلی والصح» (المصادر نوذنی ۲/۱۵۵): در تاج المصادر ۱۴۴

«نعمت» است.

ص ۲۸۴ س ۴ امیر خراسان: شاید مراد از «امیر خراسان» یکی از امیران سلمانی باشد
 که به این عنوان شهرت داشته اند چنان که رودکی در قصیده مشهور خود در باب
 صلاتی که یافته گفته است:

بنیاد میر خراسانش چل هزار دم و زو فزونی یک پنج مهرماکان بود

و منظور از امیر خراسان، امیر نصر سلمانی است (تاریخ ادبیات دایران ۱/۳۷۷)

محیط زندگی واحوال و اشعار رودکی ۴۹۹، ۳۰۴).

ص ۲۸۴ س ۹ پار، پارینه: پار یعنی سال گذشته و پارینه مرکب است از: پار+ینه (علامت
 نسبت) یعنی منسوب به سال گذشته، پارسالی.

ص ۲۸۴ س ۱۳ چاشنی آن بخورد: چاشنی یعنی قندی از خوراک یا نوشیدنی که برای
 مزه کردن بچسند، مزه. دایم جا «چاشنی آن بخورده» یعنی آن را مزه کند. «چاشنی»

گیر، نیز کسی را می گفتند که غذا را برای تشخیص طعم و مزه آن می چشید. بخصوص

در سفر شاهان برای اطمینان از این که غذا زهر آلود نیست: «محمد این نوشنگین

را بر کشید... و وی را چاشنی گرفتن و ساقی گری کردن فرمود» (تاریخ بیوهی

۴۰۹-۴۱۰). «پس ملک را در گرمابه میانگین بنهاند و آب فاتر بر او همی ریخت

و هر پتی که کرده بود چاشنی کرد و بنیاد تا بخورده» (چهارمقاله ۱۱۶).

در مجلس و خوانش چاشنی گیر جز جنت تقلدان ندیدمت

(دیوان خاقانی ۷۰)

ص ۲۸۵ س ۱۰ آورده اند که امیر المؤمنین ابی العباس ...: در کتاب التاج ۹۲ تحت عنوان «غضب السفاح علی احد رجاله» آمده است: و حکذا یحکی عن أبی العباس أنه غضب علی رجل ذهب ضیاسه، فذکره لیلۃ من اللیالی. فقال له بعض سماره: یا أمیر المؤمنین! فلان لو رآه اعدی خلقا له، لرحمه وانصر له قلبه. قال: ولم ذاک؟ قال: للغضب أمیر المؤمنین علیه. قال: ماله من الذنب ما یبلغ به من النقوبة هذا الموضع. قال: فمن علیه، یا أمیر المؤمنین، برضاک. قال: ما هنا وقت ذاک! قال: قلت انک یا امیر المؤمنین لما صررت ذنبه، طمعت فی رضاک عنه. قال: انه من لم یکن بین غضبه و رضاه مدة طويلة، لم یحسن أن یغضب ولا یرضی.

ص ۲۸۵ س ۱۰ امیر المؤمنین ابی العباس: منظور ابو العباس عبدالله بن محمد سفاح (۱۰۴-۱۳۶ هـ. ق.) نخستین خلیفه عباسی است که از ۱۳۲ تا ۱۳۶ هـ. ق. خلافت کرده است؛ رکن: یادداشت پیچین.

ص ۲۸۵ س ۱۷ آسان گیر: سهل گیر، مقابل سختگیر، تلخیص آنچه در شعر حافظ می خوانیم که بصورت فعل امر یکبار رفته است:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش

(دیوان حافظ ۱۹۳)

ص ۲۸۶ س ۱ آورده اند که بهرام گور...: در کتاب التاج ۹۹-۱۰۰ تحت عنوان «تغافل الملك عن الصغار، چنین آمده است: ومن اخلاق الملك التغافل عما لا یقدح فی الملك ولا یجرح المال ولا یضع من العز، ویزید فی الابهة. وعلی ذلک كانت فیم ملوک آل ساسان. و فیما یحکی عن بهرام جود أنه خرج یوما للطلب الصيد فمار به فرسه حتی وقع الی راع تحت شجرة، وهو حافن. فقال للراعی: احفظ علی عنان دابتی، حتی أبول. فأخذ برکابه حتی نزل، وأمسک عنان الفرس. وکان لجامه ملبسا ذهباً، فوجد الراعی غفلة من بهرام فأخرج من خفه سکینا فقطع بعض أطراف اللجام. فرفع بهرام رأسه فنظر الیه فاستحیا، ورمى بطرفه الی الارض و أطال الاستبراء لبأخذ الراعی حاجته

من اللجام وجعل الراعی یفرح باطلاه منه. حتی اذا ظن أنه قد أخذ حاجته من اللجام، قام فقال: یا راعی اقدم الیّ فرسی، فانه قد دخل فی عینی ممالی هذه الريح، فما أقدر علی فتحهما. وغمض عینه لئلا یوهمه أنه یتفقد حلقة اللجام. فترى الراعی فرسه فركبه قلما ولیّ، قال للراعی: أیها العظیم اكتب أخذ الی موضع کننا وكننا؟ (لموضع بعيد). قال بهرام: وما سؤالك من هنا الموضع؟ قال: هناك منزلی، وما وطئت هذا الناحية قط غیر یومی هذا، ولا أراى أعود الیه ثانية. فصحك بهرام، و لطن لما أراد. فقال: انا رجل مسافر، وأنا أحق بأن لا أعود الی هاهنا أبدا. ثم مضى. فلما نزل عن فرسه قال لصاحب دوابه ومراكبه: ان ممالیق اللجام قد وهبتها لائل مریمی، فلا تهتمن بها أحدا. این حکایت درالمحاسن والصلوی ۵۰۵-۵۰۶ نیز روایت شده است (احمد زکی پاشا: کتاب التاج ۵/۱۰۰ ح).

ص ۲۸۶ ص ۱ بهرام گور: یا بهرام پنجم، پسر یزدگرد اول و پانزدهمین پادشاه ساسانی است که از ۴۲۱ تا ۴۳۸ م. سلطنت کرده است.

ص ۲۸۶ ص ۶ تا او را کتب کنند: تتبع یعنی از پی فراشدن (المصادر نوذنی ۵۲۵/۲) معنی جمله آن است که دهمدی جوی و تعیب او پرنیاید.

ص ۲۸۶ ص ۸ روزی نوشروان عادل دعوت علم گرمه بود ...: در کتب التاج ۱۰۱ چنین می خوانیم: تفاضل أنوشروان عن سرققالجام - وهکذا یحکی عن أنوشروان أنه قد ذات یوم فی یروز او مهرجان، و وضعت الموائد، و دخل وجوه الناس الایوان علی طبقاتهم ومراتبهم. وقام الموکلون بالموائد علی رؤوس الناس، و کسری جعبت یراهم. فلما فرغ الناس من الطعام، جاؤوا بالفراب فی آنية الفضة وجامات الفخیر. فغرب الأسودة واهل الطبقة المالیه فی آنية الفخیر. فلما انصرف الناس و دفت الموائد، أخذ بعض القوم جام ذهب فأخفاه فی قبائه، وأنوشروان یلاحظه. فصرف وجهه منه. و اقتعد صاحب الفراب اللجام، فصاح: لا یخرجن أحد من الدار حتی یفتش. فقال کسری: لا یعرض لاحد! وأذن للناس فانصرفوا. فقال صاحب الفراب: أیها الملك! انا قد قدنا بعض آنية الفخیر. فقال الملك: صدقت! قد أخذناها من لا یردها علیک، وقد رأاه من لا ینم علیه. فانصرف الرجل بالجام. این روایت درالمحاسن والصلوی ۵۰۶ نیز باختصار ذکر شده است (احمد زکی پاشا: کتاب التاج ۳/۱۰۱ ح).

ص ۲۸۶ س ۸ نوشروان عادل: پادشاه معروف ساسانی و سرخباد (قباد) اول که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ م. پادشاهی کرده است.

ص ۲۸۶ س ۹ کسری: با توجه به عبارت بعدی، «بلعه محل او»، ظاهراً مراد انوشروان است؛ نیز دك: صفحه ۳۸۰. كتاب حاضر: «کسری».

ص ۲۸۷ س ۵ کسریل: اسم فاعل از ازاله، یعنی زائل کننده.

ص ۲۸۷ س ۱۸ حمل نتواند کردن: حمل کردن دداین جا یعنی وادار کردن.

ص ۲۸۸ س ۴ ملك صالح ایوب بن محمد منظور ایوب (الملك الصالح) بن محمد از پادشاهان بزرگه ایوبی مصر است (۶۰۳-۶۴۷ هـ)؛ برای اطلاع بیشتر درباره او دك: السلوك لمعرفة دول الملوك ۱/ ۲۹۶-۳۲۲: الاعلام ۱/ ۳۸۲.

ص ۲۸۸ س ۵ انبرطور: یا انبرطور تلفظی است از امپراطور، امپراطور که خود از کلمه Imperator لاتینی گرفته شده و آن عنوان سرداران روم قدیم بوده و نیز پادشاه مقتدری را گفته اند که بر ممالك بسیار سلطنت کند (فرهنگه فارسی).

ص ۲۸۸ س ۱۰ اول کسی که این ترتیب نهاد اردشیر بن بابک بوده مراد «ترتیب جلوس و منشیان کردن» است. در کتاب التاج ۲۳-۲۴ آمده است: کان اردشیر بن بابک اول من رتب الفناء و اخذ بزمهم سیاستهم. فجعلهم ثلاث طبقات: فکانت الاسورة و ابناؤه الملوك فی الطبقة الاولى. و کان مجلس هذا الطبقة من الملک علی معرفة اذرع من السارة. ثم الطبقة الثانية، کان مجلسها من هذا الطبقة علی معرفة اذرع (وهم بطانة الملك وندماؤه و محدثوه من اهل العرف و العلم)؛ ثم الطبقة الثالثة، کان مجلسهم علی معرفة اذرع من الثانية، وهم المضحکون و اهل الهزل و البطالة.

ص ۲۸۸ س ۱۱ اردشیر بن بابک: مراد اردشیر بابکان یا اردشیر اول (۲۲۴-۲۴۱ م.) سر بابک و مؤسس سلطه ساسانی است.

ص ۲۸۸ س ۱۵ ملك کامل سر ملك عادل: منظور محمد (الملك الكامل) بن محمد (المادل) بن ایوب، ابوالمعالی ناصر الدین، از سلاطین دولت ایوبی مصر (۵۷۶-۶۳۵ هـ)؛ برای اطلاع بیشتر درباره او دك: السلوك لمعرفة دول الملوك ۱/ ۱۹۴ پیوسته ۱ الاعلام ۲/ ۲۵۵. در کتاب السلوك ۱/ ۲۵۸-۲۵۹ ذیل وقایع سال ۶۳۵ هـ. در باب علم دوستی و منشیانی ملك کامل با دانشمندان چنین آمده است؛ و کان يحب اهل العلم

ويؤثر مجالسهم ؛ و شغل بسماع الحديث النبوي، وحدث بالاجازة من أبي محمد بن برى، وأبي القاسم البوميرى، وعدة من المصريين، وغيرهم. وتقدم عنده أبو الخطاب ابن دحية؛ وبنى له دار الحديث الكاملية بالقاهرة، وجعل عليها أوقافا. و كان يناظر العلماء، وعنده مسائل غريبة من فقه ونحو يتمتع بها، فمن أجاب عنها قدمه وحظي عنده. وكانت تبيت عنده بالقلمة جماعة من أهل العلم: كالجمال اليمنى النحوى، والفتية عبدالظاهر، وابن دحية، والأمير صلاح الدين الأربلى - وكان أحد الفضلاء - فينصب لهم أسرة ينامون عليها بجواب سرير، ليسامروه. فنفتت العلوم والآداب عنده، وقصد أرباب الفضائل، فكان يطلق لمن يأتيه منهم الأرزاق الوافرة الدارة. فمن قصد التاج بن الأرموى، وأفضل الدين الخوجى، والقاضى الشريف شمس الدين الأرموى، قاضى السكر؛ وهؤلاء أئمة وقتهم فى المنقول والمقول.

ص ٢٨٨ س ١٨ بايده يادشاه را حر كنى لطيف بوه...: در كتاب التاج ١١٨ - ١٢٠ تحت عنوان «أمارات الملوك للجللاء بالانصراف» آمده است: و من حق الملك - اذا بشاب أو ألقى المروحة أو مد رجله أو تخطى أو اتكأ أو كان فى حال فساد الى غيرها مما يدل على كسله أو وقت قيامه - أن يقوم كل من حضره. آنكاه از عادات اردشير بن بابل و اردوان و گشتاسب و يزجرد ائيم و بهرام گود و قباد و شاهور و انوشروان و عمر بن خطاب و عثمان و معاوية و عبدالملك و ولید و هادى و هارون الرشيد و منتم و واثق و مأمون یاد کرده است. احمد تركي پاشا در حواشى كتاب التاج ٢/١٢٠ ح، از مطالع البدوى فى منازل النبوة ١/ ١٨٤ چنین نقل کرده است: ان اول من جمل لنساء أمارة ينصرفون بهل من مجلسه إذا أراد كسرى. و هو أن يمد رجله، فيصرفون أنه يريد قيامهم، فينصرفون. وتبعه الملوك. فكان فيروز الاسفهدى كعنيه، وكان بهرام يرفع رأسه الى السماء. وكان فى ملوك الاسلام معاوية يقول: المزعج، و عبدالملك يلقى المروحة من يده. و حدث بهذا الحديث عند بعض البخلاء و مثل ما أمارته، فقال: اذا قلت: ديا غلام، مات الطعام؛ ايضاً محاضرات الرافى ١/ ١٢١.

ص ٢٨٩ س ٢ عمر رضى الله عنه چون خواستى كه جلسا بروند...: در كتاب التاج ١١٩ مى خوانيم: وكان عمر بن الخطاب انا قال: «الملا» قام سارده. وكان ينهى عن السر بعد صلاة العشاء.

ص ۴۸۹ س ۴ عثمان رضی الله عنه مفعی ... : در کتاب الناج ۱۱۹ آمده است : وکان عثمان اذا قال : «الزکاة» قام ساره.

ص ۴۸۹ س ۴ معاویه مفعی ... : در کتاب الناج ۱۱۹ آمده است : وکان معاویه اذا قال : «ذهب اللیل» قام ساره و من حضره.

ص ۴۸۹ س ۴ هرون الرشید مفعی ... : در کتاب الناج ۱۱۹ نیز چنین است : وکان الرشید اذا قال : «سبحانک اللهم و بحمدک» قام ساره.

ص ۴۸۹ س ۵ عبدالملک بن مروان قضیبی که بدست می‌دهفت ... : در کتاب الناج ۱۱۹ هم این روایت آمده : وکان عبدالملک اذا ألقى المحضرة، قام من حضره.

ص ۴۸۹ س ۵ قضیبی : بنی چوبدستی، عسا، تازیانه و آنچه ازا بن قییل، پادشاهان به دست می‌گرفته‌اند. در کتاب الناج «المحضرة» است (رک: یادداشت پیشین) که به همین معنی است (کتاب الناج ۱۱۹/۴ ح).

ص ۴۸۹ س ۶ اردشیر چون پای دراز کردی ... : در کتاب الناج ۱۱۸ چنین است : وکان اردشیر بن بابک اذا تمطی، قام ساره.

ص ۴۸۹ س ۶ یزدجرد مفعی ... : در کتاب الناج ۱۱۸ نیز می‌خوانیم : وکان یزدجرد الاثیم اذا قال : «شب بعده» قام ساره.



فہرست

فهرست آیات قرآن کریم

الف	
اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم ٢٢٦	يرسل الاخرى الى اجل مسمى ١٢٨ الم غلبت الروم في ادنى الارض و هم من بعد غلبهم سيفلحون ١٥٦
اقم الصلوة لعلك الغنى الى غنى الليل وقرآن الفجر ١٢١	ام على قلوب اقنالها ١٣١ انا خلقنا الانسان من نطفة امعاج ٨٨
الانتموه فقد نصرناه ١٥١	انا خلقناهم من طين لازب ٨٨
الامن اكره و قلبه مطمئن بالايمان ١٣١	انا زيننا السماء الدنيا بزينة الكواكب ٨٢
الحمد لله ٢٢١، ٢١٦	انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال
الحمد لله رب العالمين ١٣٩	فاين ان يحملنها و اشفقن منها وحملها
الخلق و الامر ١١٢	الانسان ٩٣
الذين يتبعون الرسول النبي الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوريه والانجيل ١٥٥	ان الانسان لربه لكنود و انه على ذلك لعهد و انه لحب الخير لعدده ٢٠٥
الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها فى سبيل الله فبعرهم بمناب اليم ٢١١	ان الانسان ليطغى ان راء استغنى ٢٠٣
الغنى والقمر بحسبان ١٢١	ان الذى فرض عليك القرآن لراذك الى مباد ١٥٦
الله اعلم حيث يجمل رسالته ١٣٢	ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البريه ٢٥٧، ١٣٧
الله يتوفى الانفس حين موتها و التى تمت فى منامها فبمسك التى قنى عليها الموت و	ان الذى كفروا من اهل الكتاب و المعركين

اوفارقوهن بمعروف ٢١٩
اولاذبحنه ٢٢٥
اولم يرو الى ماخلق الله من شيء يتفيراظلاله
عن اليمين والعمالل سجدا وهم باخرون
٨٥
اوليا تبنى بسلطان مبين ٢٢٦

ب

بل بان على قلوبهم ١٣١
بمصاييح ٨٤

ت

تلك معرة كلمة ١٨٤، ٢٢٣

ث

ثم الذين كفروا بريحهم يعدلون ٢٢٥
ثم انشأناه خلقا آخر ١٢٨، ١٠٠
ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخيرات باذن الله ١٣٧
ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ٩٥
ثم خلقنا النطفة علقه ٩٧
ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا
المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشأنا
ناه خلقا آخر ٨٨
ثم دنا قدلى ٢٧٨

ج

جعل لكم الارض فراشا والسماء بناء ١٢١

فى نار جهنم جالدين فيها اولئك هم شر
البرية ١٣٧

ان الله اصطفى آدم ١٢٢

ان الله على كل شيء قدير ٢٥٦

ان الله يأمر بالعدل ٢٢٨

ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا

اعزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون ٢٦٤

انا وجدناه صابرا نعم العبد انه او اب ٢١٧

انبئهم باسمائهم ١٢٢

ان ترك خيرا الوصية للوالدين والاقرين ٢٠٥

ان ربك سريع العقاب و انه لفور رحيم ٢٦٠

ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب ١٣٠

انك لعلى خلق عظيم ١٥٢

انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين

عليها والمؤلفة قلوبهم ٢٥٢

انما نطمعكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء و لا

شكورا ٢٢٣

ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب

٨٩

اتق الله لا اله الا انا فاعبدنى ١٣٥

انه كان صادقا للوعد و كان رسولا نبيا ١٨٧

انه كان عبدا شكورا ٢٠٦

انى اصطفيتك على الناس برسالاتى و بكلامى

فخذ ما آتيتك و كن من الشاكرين ٢٥٨

انى خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون ٩٠

انى خالق بشرا من طين ٩٠

انى عبد الله آتاني الكتاب و جعلنى نبيا و جعلنى

مباركا ابنيما كنت و اوصانى بالصلوة و

الزكوة ما نمت حيا ١٣٥

ح	حسبك الله ۱۵۱
خ	ختم الله على قلوبهم ۱۳۱ ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم ۱۱۳ خذ العفو و امر بالعرف و امرض عن الجاهلین ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۴ خلق الانسان علمه البيان ۱۲۳ خلق الانسان من عجل ۹۱ خلق الانسان من علق ۸۸
ذ	ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم ۲۰۲
ر	ربنا ظلمنا ۸۹ ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به ۱۸۲ رب هب لي حكما والحقنى بالمالحين ۱۳۵ رسلا مبشرين و منقدين لئلا يكون للناس على الله حجة بما رسل ۱۴۵
ز	زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين و التناطير المقنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة والاعنام و الحرث ذلك مناج الحيوان الدنيا ۲۰۱
س	سبحانك تبت اليك ۲۵۸ سلالة من طين ۹۵ سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم الله الحق ۱۱۹ سننظر اصدقتام كنت من الكاذبين ۲۴۰ سيطوقون بما بخلوا به ۲۱۱ سيهزم الجمع و يولون الدبر ۱۵۵
ص	صبيحة الله و من احسن من الله صبيحة ۱۱۹
ض	ضربت عليهم الذلة والمسكنة ۱۵۷
ع	عاشروهم بالمعروف ۲۱۹ عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم ۱۵۱ علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم ۱۲۳
ف	فاذا دخلتم بيوتا فسلموا على انفسكم ۲۷۹ فاذا سويته و نفخت فيه من روحي ۱۰۴، ۹۲ فاذا هممت فتوكل على الله ۲۶۱ فارسلنا اليها روحنا ۹۲ فاستبقوا الخيرات ۱۶۷ فاطم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبك ۱۳۵ فامساك بمعروف او تسريح باحسان ۲۱۹

لأعذبه عذاباً شديداً ٢٣٥
 لأملئن جهنم من الجنة والناس اجمعين ١٨٣
 لئن شكرتم لأزيدنكم ٢١٣
 لئن شكرتم لأزيدنكم و لئن كفرتم ان عذابى
 لعديدا ٢٧١
 لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ١٢٠
 لقد خلقنا الانسان فى كبد ٩١
 لمن الملك اليوم الواحد القهار ٢٥٩
 لمن سبرو غفران ذلك لمن عزها الامور ٢١٣
 لن ترانى و لكن اظر الى الجبل ٢٥٨
 لما خلق والأمر ٨١
 له الخلق والأمر تبارك الله رب العالمين ٩٢
 لهم قلوب لا يفقهون بها ١٣١
 لهم قلوب يعقلون بها ١٣١
 ليظهره على الدين كله ١٥٦

م

ماذاغ البصرو ما طلى ٢٧٨
 مالم تمسوهن ١٨٦
 مالى لا ارى الهدى ام كان من الغائبين ٢٣٣
 من الذين قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم
 ١٣١

من صلصال كالفخار ٩٠
 من بات منكن بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب
 ضعفين ٢٣١

ن

نزل به الروح الأمين ٩٢

فتبارك الله احسن الخالقين ١٠٧
 فخلقنا الملقه مضة ٩٨
 فخلقنا المضة مضاما ٩٩
 فطر الله التى فطر الناس عليها ١٣٣
 فطر الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق
 الله ١٣٣
 فكسونا النظام لحما ٩٩
 فلا تنهب نفسك عليهم حسرات ١٥١
 فلا تنركم الحيوة الدنيا و لا يفرنكم بالله الفروع
 ٢١٢

ق

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء ٢٥٨
 قل للمؤمنين يغضوا من اجسادهم ١٨٢
 قل للمخلفين من الامراب منتدعون الى قوم اولى
 بأس شديد ١٥٦

ك

كتب فى قلوبهم الايمان ١٣١
 كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار ٢١١
 كمثل حبة ابنت سبع سنابل فى كل سنبله مائة
 حبة ٨٩

ل

لا تبطلوا صدقاتكم باليمن والاذى ٢٥٠
 لا تشرب عليكم اليوم يفر الله لكم و هو ارحم
 الراحمين ١٩٨
 لا يؤاخذكم الله باللغو فى ايمانكم ولكن يؤاخذكم
 بما كسبت قلوبكم ١٣١
 لا يصون الله ما امرهم و يفعلون ما يؤمرون ٩٣

و

واتخذناه ابراهيم خلیلا ۲۶۶

و اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفها ففتقوا
فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا

۲۳۳

واذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم

۲۷۹

و اذا حييتم بتحية فحيو باحسن منها او ردوها

۲۷۹

و اذا بئلى ابراهيم ربه بكلمات تامهن ۲۳۹

و اذ يمدكم الله احدى الطائفتين انهالكُم ۱۵۵
و اذ تبتنم و فرتم الامانى حتى جاء امر الله و

فرکم بالله الفرور ۲۱۲

واسبح عليكم نعمة ظاهرة و باطنة ۲۳۵

واشكروا لى ولا تكفرون ۲۱۴

واسبر لحکم ربك وكن من العاکرين ۲۱۷

واهد ربك حتى ياتيك اليقين ۲۱۷

والانعام خلقها لكم ۱۲۱

و الخيل و البغال و الحمير لتركبوها و زينة

۱۲۱

والذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان

بين ذلك قواما ۲۱۰

والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم

۱۹۴

والعافين عن الناس ۲۴۷

والكاملين الفيظ ۲۴۷

والكاملين الفيظ و العافين عن الناس والله يحب

المحسنين ۱۹۵

والله الفنى و اتم الفقراء ۲۵۶

والله يحب المحسنين ۲۴۷

والله يصمك من الناس ۱۵۱

والله يعلم و اتم لاتعلمون ۲۵۶

وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ۱۱۶

و ان جنحو للسلام فاجنح لها و تسوكل على الله

۲۶۴

وانك لملى خلق عظيم ۱۷۳

و ان من شيء الا يسبح بحمده ۱۲۰

و انه لتنزيل رب العالمين نزل به الروح الامين

على قلبك ۱۳۰

و ان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف

الطالب والمطلوب ۲۵۶

وايدناه بروح القدس ۹۲

و بالنجمهم يهتدون ۱۲۱، ۸۴

و تزودوا فان خير الزاد التقوى ۲۰۱

و تلك القرى اهلكناهم لما ظلموا و جعلنا

لهلكهم موعدا ۲۳۶

و جادلهم بالتي هي احسن ۱۸۵

و جعلنا من بين ايديهم سدا و من خلفهم سدا

فاغشيناهم فهم لا يبصرون ۱۵۵

و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقين

۱۲۲

وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض ۹۳

و خرموسى صفا ۲۵۸

وسارموا الى مفرة من ربكم ۱۶۷

و سيجزى الله العاکرين ۲۱۴

و سيدا و حصوا ۱۹۲

و شاورهم فى الامر ۲۶۱

و موردكم فاحسن موردكم ۱۱۹، ۱۰۳

٩٢	وعداة الذين آمنوا منكم وعلوا الصالحات
ولقد كررنا بني آدم ١١٩	ليستخلفنهم في الارض كما استخلفنا الذين
ولكم في القصص حيوه يا اولي الاباب ٢٣١	من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارضى
و الله يسجد من في السموات و الارض طوعا و	وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا ١٥٦
كرها و ظلالهم بالفدو والاصل ٨٢	و علم آدم الاسماء كلها ١٢٢
ولو كنت قفا فليظ القلب لانفضوا من حولك	وكان الله سميعا بصيرا ١١٢
١٩٩	وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على
ولو يؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من	الناس ٢٣٠
دابة ٢٣٢	وكنتم ازواجا ثلثة فاصحاب الميمنة ما اصحاب
و ما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين	الميمنة و اصحاب المشأمة ما اصحاب
١٢٢	المشأمة و السابقون السابقون اولئك
و ما انا من المتكلفين ١٥٢	المقربون ١٣٦
و ما انتقم من شيء فهو يخلفه و هو خير الرا-	ولا تبسطها كل البسط ١٥١
ذقين ٢٥٢	ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل
و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ٩٦	البسط فتتعد ملوما فحسورا ٢٣٩
١٢٢	ولا تحسن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
و ما كنت تتلوا من قبله من كتاب و لا تخطه	عندهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من
بيمينك اذ الارتاب المبطون ١٥٣	فضله ١٢٨
و ما لنا الا له مقام معلوم ٩٣	ولا تزر وازرة وزر اخرى ٢٧٣
و ما يدكرون الا ان يشاء الله هو اهل التقوى و	ولا تسرفوا انه لا يحب المرففين ٢٠٦
اهل المفرة ٢٣٧	ولا تنازعوا فتفعلوا و تنحب رحكم ٢٣٧
و مبغرا برسول يأتى من بعدى اسمه احمد	ولا يفتب بعضكم بعضا يحب احدكم أن يأكل
١٥٥	لحم اخيه مهنا فكرهتموه ١٨٨
و من شرعاسق اذا وقب ١٨٢	ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ٩٠
و من يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا ١٧١	١٢٧٠١٠٣
و من يش عن ذكر الرحمن فقبض له شيطانا	ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلناه
فهوله قرين ٢٢٣	نطفة في قرارمكين ثم خلقنا النطفة علقة
و نحن نبيع بجمدك ٩٣	فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما
و هو يتولى الصالحين ٢٠٣	فكسونا العظام لحما ثم انعأناه خلقا آخر

تشهدون ۱۵۵	ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ۲۰۷
يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية	ويتفكرون في خلق السموات ۱۳۸
مرضية فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي	و يفر مادون ذلك لمن يعاء ۲۴۶
۱۴۳	ويل لكل همزة لمزة ۱۹۰
يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود ۱۸۷	هـ
يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم اموالكم ولا اولادكم	هنا منشاء بنميم ۱۹۰
عن ذكر الله و من يفعل ذلك فاولئك هم	هو الذي جعلكم خلائف الارض و رفع بضعكم
الخاسرون ۲۰۶	فوق بعض درجات ليلوكم فيما اتاكم ۲۶۰
يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين واغلظ عليهم	هو الذي خلق من الماء بعبرا ۹۰
۱۹۹	هو الذي يصوركم في الارحام كيف يعاء ۱۰۳
يخلقكم في بطون امهاتكم خلقا من بعد خلق	ي
في ظلمات ثلث ۱۰۳	يا اهل الكتاب لم تكفرون بآيات الله و اتم

فهرست احادیث، امثال وحکم، کلمات بزرگان و جمله‌های عربی

ان تصل من قطعك وتعلی من حرملك و

تفوق من ظلمك ١٩٧

الا ان طي الجسد لمضنة ان ملحت ملح الجسد و ان

فسدت فسد الجسد الا و هي القلب ١٢٧

اللهم اشدد وطأتك على مضر و اجعل لهم سنين

كسنى يوسف ١٥٢

اللهم اغننى بالعلم و زینى بالحلم و كرمنى

بالتقوى و جملنى بالعافية ١٩٥

اللهم حوالینا و لا علینا اللهم على الجبال و بطون

الودیة ١٥٢

اللهم سلط علیه کلبا من کلابك ١٥٢

اللهم قته فی الدین و علمه التأویل ١٥٢

اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی ١٥٢

الله معى الله ناظرى الله شاهدی ٢٢٢

امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله

فاذا قالوها صموا منى دماء هم و اموالهم

٢٧٢

ان ابغض الناس الى الله الا لئلا الخصم ١٨٥

الف

ابعد الاشكال من الآفات الكرة ٩٨

اتقل ما يوضع فی المیزان خلق حسن ١٧٣

اجع كلبك ينهك ٢٥١

اجوع يومين واشبع يوما ٢٦٧

اذا قام ذكر المرء ذهب ثلثا دينه ١٨٢

اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث : صدقة

جارية و علم ينتفع به بعده و ولد صالح

يدعوله ٢٢١

اذا ملكت فاسجج ٢٧٥

الارواح جنود مجنونة فما تعارف منها ائتلف و

ما تناكر منها اختلف ١٣٣

اسجما كسجج الجاهلية ١٨٥

اطلبوا العلم و اطلبوا مع العلم العلم ١٩٥

الاخذال محمود ٢٥٧

افلا اكون عبدا شكورا ٢١٥

اقتنوا بالذين من بعدى ابي بكر و عمر ١٥٧

الاخبرك بافضل اخلاق اهل الدنيا و الاخرة

تجدون من شر الناس يوم القيامة ذا الوجهين
الذي يأتي هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه ١٩١
التحيات المباركات الطيبات ١٢٠
تقتلك الفتنة الباغية ١٥٧
التواضع لا يزيد العبد الا رضة فتواضعوا ويرفعكم
الله والعنوا لا يزيد العبد الا عزاء فاعضوا
يمزكم الله ١٩٧

ح

حبب الي من دنياكم تلك: الطيب والنساء و
جعلت قره عيني في الصلوة ٢٠٢
الحديث بينكم امانة ١٨٧
حسنوا اخلاقكم ١٧٦

خ

خفي ما يكفيك بالمعروف ١٩٠
الخلافة بعدى ثلاثون سنة ثم تصير ملكا ١٥٧
خير الامور واسطها ٢٥٧
خير ثيابكم البيض ٢٧٧

د

دعوا الدنيا لاهلها من اخذ من الدنيا فوق ما
يكفيه اخذ جيفة وهو لا يعرف ٢٠٣
الدنيا حلم واهلها عليها يتجاوزون يتعاقبون
٢٠٠

الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تمروها ٢٠٠

ذ

الذود الى الذود ابل ٢٣٧

ان احبكم الي و اقربكم منى مجلسا يوم القيامة
احاسنكم اخلاقا ١٧٣
ان احدكم يجمع في بطنه اربعين يوما نطفة
ثم يكون علقه مثل ذلك ثم يكون مضغة
مثل ذلك يرسل الله اليه ملكا ينفخ فيه
الروح فيؤمر باربع كلمات فيكتب رزقه
واجله وعمله وشقى ام سعيد ٩٩

ان الله رفيق يحب الرفق ١٩٨

ان المظلومين هم المفلحون يوم القيامة ١٩٧
انا امزح ولا أقول الا حقا ١٨٧

ان في الجسد لمضغة اذا صلحت صلح الجسد و
اذا فسدت فسد الجسد الا وهي القلب ٢٣١
ان في المعاريض لمنسوخة عن الكذب ١٨٨
انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسموهم ببسط
الوجه وحسن الخلق ١٧٣

ان لنفسك عليك حقا وان لاهلك عليك حقا ٢١٩
انما العلم بالتعلم والعلم بالتعلم ١٩٥
اوتيت جوامع الكلم ١٥٢
اول ما خلق الله العقل ثم قال وعزني و جلالى
ما خلقت خلقا اكرم على منك ١٢١

اول من تواضع لله رفعه الله ٢٥٣
اهل القرآن اهل الله وخاصته ٢٥٨
اياكم والكذب فانه مع النجور و هما في النار
١٨٧

ب

بالبر يستبد العر ٢٥١

ت

التجار هم التجار ١٨٧

و

وب كلمة تقول لسا حبا دعى ٢٢٢

ز

زويت لى الارض فأريت مشارقها ومدارجها وسيلغ
ملكنا حتى ما ندى لى منها ١٥٧

س

سبحان ربي الاعلى ١٢٠
سبحان ربي العظيم ١٢٠
سبحانك اللهم وبحمدك و تشهدان لا اله الا انت
وحدك لا شريك لك ونستغفرك ربنا وتوب
اليك ٢٨٩
السلام عليك ايها النبي . ورحمة الله و بركاته
٢٨٠

السلطان ظل الله فى الارض يأوى اليه كل مظلوم

١٦٣

سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخل الخل

١٧٢

ش

الشيء اما ان يكون واما ان لا يكون ١٣٢
العيطان مع الواحد وعن الاثنين ابد وعن الثلاثة
اخذ بمنا ٢٦٣

ط

الطاعم الشاكر بمنزلة الصائم الصابر ٢١٥
طعام الملوك للشرف ولالملك ٢٨٢

ع

العدة صلبة ١٨٧
العدل ميزان الله فى الارض فمن اخفه قاده الى
الجنة ٢٢٩
عدل يوم من سلطان عادل خير من عبادة ستين
سنة ٢٢٧
العلم خليل المؤمن والحلم وزيره والعقل دليله
والعمل قيمه والرفق والده واللين اخوه
والصبر امير جنوده ١٩٨
العلوم انما تتم شيئا فشيئا ١٢٣
عليك بالرفق فانه لا يمدخل فى شيء الا ذاك
ولا ينزع عن شيء الا شانه ١٩٨
الميثان تزنيان و زناهما النظر واليدان
تزنيان وزناهما البطش والرجلان تزنيان
وزناهما المعنى والقلب يهيم بالامر والفرج
يصدقه او يكذبه ١٨٢

غ

الغضب يفسد الايمان كما يفسد الصبر العمل ١٩٢
الغيبة اشد من الزنى فان الرجل يزنى فيتوب
فيتوب الله عليه وان صاحب الغيبة لا يتوب الله
له حتى يغفر له صاحبه ١٨٨

ف

فأعط كل ذي حق حقه ٢١٩
فهو تقي تقي لله ولى ومن العيطان يرى ١٧٢

ق

قنفر غ الله من الخلق والرزق والاجل ٢٦٩

ك

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحب التيامن في كل شيء حتى في تنعله اذا تامل و في ترحله اذا ترحل ٢٧٧

الكبرياء ردائي والعظمة ازارى فمن نازعنى في واحد منهما ادخلته جهنم ٢١٢

الكبرياء ردائي والعظمة ازارى فمن نازعنى في واحد منهما اتقيته في النار ولا ابالي

٢٥٥-٢٥٢

كثرة الحجة تورث النسيان ١١١

الكتب ينقص الرزق ١٨٨

الكريم اذا وعد وفى واذا اوعد عفا ١٨٧

الكل اعظم من الجزء ١٤٢

كلكم راح وكلكم مسؤول من رعيته ٢١٩

كل مما يملك ٢٢١

كل مولود يولد على الفطرة والما ابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه ٢٢٠، ١٧٨

كيف ندى من لاشرب ولا اكل ولا سرخ ولا استهل ومثل هذا يطل ١٨٥

ل

لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك ٢٨١

لاتباغضوا ولا تحاسدوا ١٩٧

لاتمارا خاك ولا تمازحه ١٨٦

لاملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسياسة

٢٥٠، ٢٣٣

لا يحل لامرئ مسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث

١٩٧

اللتيم اذا وعد اخلفوا اذا اوعد اسرف ١٨٧

لكل عمل رجال ٢٢٩

ليس المؤمن بالطمان ولا اللسان ولا الفاحش ولا البذيء ١٨٥

ليس وراء الميآن بيان ١١٤

م

ما اودى نبي مثل ما اوديت ١٥٣

ما غضب احد الا اشفى على جهنم ١٩٢

مالكم تدخلون على قلعا اسناكوا ٢٧٧

ماللهمد فاقب ٢٢٣

ما مثل الدنيا في الآخرة الا كمثل ما يجعل احدكم

اصبعه في اليم فليظفر به يرجع اليه ٢٠١

المؤمن سريع الغضب سريع الرضا ١٩٦

المقدور كائن ٢٦٩

ملككت الجبين ٢٧٥

الممكن لفاته لا يرجع احد طرفيه على الآخر

الامر مرجح ٢١

من احب دنياه اضرب آخرته ومن احب آخرته

اضرب دنياه فآثروا ما يبقى على ما يبقى

١٩٩

من استغضب فلم يغضب فهو حمار و من استرضى

فلم يرض فهو شيطان ١٩٦

من تزوج فقد احسن ثلثي دينه الا فليتق الله

في الثلث الباقي ١٨٢

من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر ورضع الله ٢١١

من حسن ايمان المرء ترك ما لا يمنيه ١٨٣

من عرف نفسه فقد عرف ربه ٢٥٦

من كف غضبه كفى الله عنه عذابه ١٩٥

من ظرفى المواقب هانت المصائب ٢٦١
من طلع الله ورسوله فقد رشد ومن يصهما فقد
غوى ١٩١

ن

الناس مفتركون فى الماء والكلاء ١٦٣
الناس معادن كمعادن الذهب والفضة ١٣٣
نم الفىء الامارة لمن اخذها بحتها ٢٢٩
نم الفىء الامارة وبش الفىء الامارة ٢٢٨
نم المال الصالح للرجل الصالح ٢٠٥
النوم اخو الموت ١٨١

و

الواحد نصف الاثنين ١٢٢
الواى مثلى الدين او افضل ١٨٧
وجملت قره ميني فى الصلوة ١٧٩
ومن يصرا الله ورسوله فقد غوى ١٩١

هـ

هوان تمل من قطعك وتطلى من حرمك و
تفوق من ظلمك ١٧٥

فهرست آیات عربی

لله ما غلب منه لما	اذا ملك لم يكن ذاهبه
في حقه التفسير منه بدا	فدعه فدولته ذاهبة
هنا سليمان بن داود قد	٢٢٩
تفقد الطير لما اتدى	اذا غدا ملك باللهم معتقلا
ما قال اذ لم يره ماله	فاحكم على ملكه بالويل والحرب
بل قال ما لي لا ارى الهدى	اما ترى العس في الميزان حاجلة
٢٢٤-٢٢٥	لما غدا بروج اللهو والطرب
ووضع الندى في موضع السيف بالعلی	٢٢٨
مضر كوضع السيف في موضع الندى	كانما يبسم عن لؤلؤ
٢٥١، ١٩٩	منضد او برد او اقاح
من المرء لا تسأل وسل عن قرينه	١١٧
فكل قرين بالمقارن مقتدى	من هو بالمجد اجتنى وارتدى
١٧٩	و اغنم الفضل والسودا
والجود بالنفس اقصى غاية الجود	ان غلب من خدامه واحد
٢٢٢	و صار في الخدمة لن يوجدنا
ومن ينفق الساعات في جمع ماله	فلا يقولن انه مذب
مخافة قرفالذى فعل الفقر	اسافى فبينه و اغننى
٢٠٦	

واذا كانت النفوس جاما	صغيرة	لا تحفرن
تبت في مرادها الاجام	ان الجبال	من الحصى
٢٦٥	٣٢٧	
سألزم نفس الصفع عن كل مذهب	احلام نوم او كطل نائل	
و ان كثرت منه على الجرائم	ان اللبيب بمثلها لا يخدع	
١٩٦	٢٠٠	
الظلم من شيم النفوس فان تجد	ايا جود معن ناج معنا بعاجنى	
ذا عفة فلملة لا يظلم	فما لى الى معن سواك شفيح	
١٩٣	٢٠٨	
الى الله اشكو لالى الناس اتنى	وانما المرء ثناء حسن	
ارى الماد فى الشكوى الى غير راحم	فكن حديثا حسنا لمن ومى	
٢١٦	٢٦٨	
ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله	يا اهل لذات دنيا لا بقاء لها	
على قومه يستغن عنه وينعم	ان افترادا بطل نائل حمق	
٢٥٠	٢٠٠	
الى وجدت فلا تظنوا غيره	ليس التكحل فى المينين كالكحل	
هنا التورع عندهنا الدرهم	١٩٥	
فاذا قدرت عليه ثم تركته	بقدر الكد تقسم المعالى	
فاعلم بان ثقاك تقوى المسلم	ومن طلب العلى سهر الليالى	
٢٠٣	تروم المز ثم تنام ليلا	
احسن الى الاحرار تستبذ نفوسهم	يلوس البحر من طلب اللالى	
فطال ما استبذ الانسان احسان	٢٦٥	
٢٥١		

فهرست لغات و ترکیبات

ازپس- ۲۷۶، ۱۷۳	آ
از روی تحقیق ۸۵	آبدان ۹۰
از روی ظاهر ۸۵	آب دهان انداختن ۲۸۲
از زانو به زانو رفتن ۲۸۱	آسان گیر ۲۸۵
از سر- ۲۴۵، ۱۸۹	آس کردن ۱۱۷
استدلال کردن (به ستارگان) ۸۴	آغشته کردن ۱۱۷
استنباط کردن ۱۲۳	آواز دادن ۱۴۹
استهزا کردن ۱۹۷، ۱۸۶	آهنگی ۲۳۴
استیفا کردن ۲۲۹	
اعتبار کردن ۱۴۰	الف
اعتبار گرفتن ۲۰۰	ابداع کردن ۹۷
اعتدال نگه داشتن ۲۵۷	اثر پذیرنده (منفعله) ۸۳
اعتقاد کردن ۲۱۵	اثر کننده (فاعله) ۸۳
اعتماد کردن ۲۸۱	اجتناب نمودن ۲۰۳، ۱۹۶
اعدام کردن ۸۵	احتراز نمودن ۲۱۲، ۱۸۹، ۱۸۸
افتادن (به فتح اول) ۸۳	احتمال ۲۶۱
اقتد (به فتح اول) ۱۷۲	اختصار کردن ۱۸۸
اقتصار کردن ۲۳۰، ۸۴	اختلاط کردن ۱۹۰

اقتضا کردن ۸۳، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰	بارعام دادن ۲۳۶
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳	بازپس شدن ۱۱۸
۱۳۶، ۱۶۵، ۲۶۳	بازدادن خبر ۱۵۵
اقتضای - کردن ۱۰۲، ۱۲۰، ۲۶۳، ۲۶۴	بازداشتن ۱۵۴، ۱۷۵
اقدام نمودن ۲۳۱	بازدانستن ۲۵۰
التفات کردن ۲۴۲	بازدوسیدن ۹۰، ۱۱۵
التماس کردن ۲۵۸	بازشدن ۱۷۲
امعان کردن ۱۳۳	باز فرمودن ۲۸۱
امیری ۲۲۸	بازگذاشتن ۲۷۵
انبساط ۲۵۷	بازگرفتن ۱۳۹
انبساط کردن ۲۴۷	باستحقان ۲۵۱
انجامیدن ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷	باضافت ۸۶
۲۶۲	با قامت رساندن (شرائط) ۲۳۹
انسانیت ۲۳۰	باک خوردن
انصاف دادن (ازخود) ۲۳۵	بالاین ۹۸
انصاف دادن (ازنفس خود) ۲۳۶	بانگه کردن ۱۰۹
انقیاد نمودن ۲۱۲	بیاید (به ضم اول) ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۶۳، ۲۶۵
اولویت ۱۸۴ ح	۲۶۷، ۲۸۹
اولیت ۱۸۴	ببرد (به ضم اول) ۸۷، ۱۱۸، ۱۸۶
اولیتسر ۱۸۷، ۱۲۳، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۵۹	بین (به ضم اول) ۲۰۰
۲۸۰، ۲۸۱	بینم (به ضم اول) ۱۱۱
اهلیت ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۶۲	پرسیدم (به ضم اول) ۲۲۵
ایجاد کردن ۸۵	پرهیز (به ضم اول) ۱۹۲
ایراد - کردن ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۳	برك - گفتن ۲۶۵
این چندین ۱۵۳	بجملگی ۱۳۰
ب	بخود ۲۳۷
با - به ۱۷۲	بخیلی ۲۶۴
با خود آمدن ۱۸۴، ۲۵۸	بد دلی ۲۶۴
	بدی ۲۶۵

بواجب ۲۸۱، ۲۵۴	بد گفتن ۱۸۹
بواجبی ۲۳۷	بر باطل ۲۳۸
بوقت ۲۵۰	برحق ۲۳۸
بهزیمت کردن ۲۶۸	برخاستن ۱۹۷، ۱۸۰
بهم ۲۱۰، ۱۶۶، ۹۰	برخود ایستادن ۸۷
بی التفاتی ۲۴۷	برداشتن (شکرو شکایت به -) ۲۳۷
بیرون کردن ۲۰۸	برداشتن (ظلم بر -) ۲۳۸
بی فرمانی کردن ۱۵۰	برداشتن (مظلمت به -) ۲۳۷
پ	برسر آمدن (در -) ۲۵۵
پار ۲۸۴	برسر - رفتن ۱۸۰
پاره پاره ۱۱۵	برش (به بر آن) ۲۲۸
پارینه ۲۸۴	برعین ۱۷۰
پاس بازداشتن ۲۷۴، ۲۴۲	برفغاندن (جامه) ۲۰۹
پاس داشتن ۲۴۲	بر وفق ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۳۷
پاکا خدا یا ۱۰۴، ۸۷	بزدگ نفسی ۱۷۲
پخته کردن ۱۰۳، ۹۱، ۹۰	بسر نرود ۲۴۰ ح
پخته گردانیدن ۸۷	بسنه ۱۶۴، ۱۴۹
پدر (به فتح اول) ۲۶۱، ۱۵۰، ۱۰۱	بس نعود ۲۴۰
پرورش کردن ۹۱	بسیار خوردن ۱۸۱
پس سر ۱۱۰	بسیاری ۱۴۸، ۱۰۴
پشت مهره ۱۰۵، ۹۸	بشیر ۲۳۲
پلك (به فتح اول) ۱۱۲	جلبع ۱۴۵
پناه گرفتن ۱۶۴	بلچه ۲۵۴
پیدا گرداندن ۱۸۵	بقوت ۲۳۷
پیش داشتن ۲۰۳	بماند (به ضم اول) ۲۵۱، ۲۳۴، ۲۰۴، ۲۲۵
ت	بمراد ۲۵۱
تای جوال ۲۳۵	بنظام ۲۳۳، ۱۶۴
	بنفس خود ۱۴۵

ج	تأديب یافتن ۲۸۲
جامه خواب ۲۲۴، ۲۱۵	تبخیر نمودن ۲۱۱
جبه ۲۵۲	تبرم نمودن ۲۵۲
جذب کردن ۹۷	تپانچه ۲۵۵
جزم کردن ۱۴۷	تتبع کردن ۲۸۶
جسدانی ۱۳۶	تجنب نمودن ۲۲۰
جلده (به فتح اول) ۲۲۹	تجهیز مردگان ۱۷۱
جوال (به ضم اول) ۲۳۵	تحصیل کردن ۱۳۳
جوان (به ضم اول) ۱۹۳	تدارك کردن ۲۴۶
جولاه ۲۳۹	تدبیر ۱۸۱
جهد وجد نمودن ۱۳۳	تر به ۲۶۰
ج	ترك کردن ۱۷۹
چاشنی ۲۸۲	تعریف - دادن ۲۸۱
چرا (به فتح اول) ۲۸۰، ۱۳۱	تعريك ۱۹۱
چشم فراداشتن ۱۸۲	تعبیه کردن ۸۷
چنان (به ضم اول) ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۶	تجبل کردن ۱۹۲
۱۲۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶	تعرض گفتن ۱۸۸
۱۵۷، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۵	تفرقه کردن ۲۰۷
۲۲۸، ۲۴۰، ۲۶۹، ۲۷۶	تقدیر کردن ۱۱۶، ۱۱۸، ۲۲۹
چنین (به ضم اول) ۹۱، ۱۹۰	تقدیم داشتن ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۷
چوب پاره ۲۰۸	۲۸۱
ح	تقدیم یافتن ۲۵۷
حاضر جواب ۲۵۱	تقریب کردن ۲۷۸
حالی ۲۶۱، ۲۵۱	تمانع ۱۸۱
حالیا ۲۴۰، ح ۲۵۳	تمکین دادن ۲۲۲
حرام خوردن ۱۸۳	تو، رك: دوتو
حرص نمودن ۲۳۳	تیمار داشت ۲۴۸
	تیمار - داشتن ۲۴۸

درج ۱۸۴	حرکات مضبوط ۲۴۳
درحال ۱۹۸، ۱۸۴	حرکات نامضبوط ۲۴۴
درخواستن ۱۹۲	حرکات نامعلوم ۲۸۲
درخورد ۱۶۴	حق گزاردن ۲۳۸
دز ۱۰۹، ۱۰۶	حمل کردن (منسوب داشتن) ۲۵۷، ۲۵۴
درشدن ۱۱۵	حمل کردن (= وادار کردن) ۲۸۷، ۱۷۷
درگذاشتن ۱۸۹، ۲۶۴	حواریان ۲۰۳
درکنجیدن ۲۴۷، ۲۴۸	حیف و میل کردن ۲۷۵
درمقابله - ۲۴۲	
درنگریستن ۱۵۱	خ
دروغ گوی داشتن ۱۸۲	خان و مان ۲۵۳
دستار ۲۵۴	خابه ۲۶۹
دست فرا - دادن ۲۷۸	خاییدن ۱۱۸، ۱۱۷
دستوری ۲۸۴	خبرگیران ۲۳۸
دستوری دادن ۲۵۴	مُخرَد نفسی ۱۷۲
دلکاری ۲۵۴	خطبه کردن ۱۹۱
دلکاری کردن ۲۵۴	خلاص کردن (حق) ۱۹۰
دلکاری نمودن ۲۵۴	خلاف کردن ۱۱۳، ۱۱۹
دلیل کردن ۱۱۵	خوگیر کردن ۲۲۲
دنانه‌های پیچین ۱۱۷	
دوازده ۹۷ ح، ۲۲۵ ح	د
دوتو ۲۳۱	دانمند ۲۵۳، ۲۵۴
دو دیگر ۱۶۶	درآمدن ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۹۷، ۹۵
دو روی ۱۹۱	درآموختن ۲۲۱، ۱۹۲
دو رویی ۱۹۰	دراز (به فتح اول) ۱۸۴، ۱۷۶، ۱۵۵
دو رویی کردن ۱۹۰	۱۸۸، ۲۰۰، ۲۴۶، ۲۷۲، ۲۸۲
دو زبان ۱۹۱	دراز عمر (به فتح دال) ۲۷۰
دو زبانی ۱۹۰	دربند - بودن ۲۷۰
دو زبانی کردن ۱۹۰	درپیش خاطر آوردن ۲۴۹

س	دینه ۲۳۲
ساذج ۲۲۰۰۱۳۷	ذ
ساذجی ۲۲۰	ذیلی ۱۵۷
ساکن کردن ۱۹۲	ر
سالبان ۲۳۱	راست گوی داشتن ۱۸۲
سبکساری ۲۸۱	والدن شهوت ۱۸۳
مناقضه ۲۵۰	رحیل کردن ۲۴۳
سفر دن (نقش) ۱۷۷	رغبت نمودن ۲۴۵
سجود کردن ۱۲۰	رقعه روی ۱۱۹
سربزرگه ۱۱۷	رنجاندن ۲۲۰، ۱۹۷، ۱۸۷
سرتیز ۱۱۸، ۱۱۷	رنجیدگی ۱۸۹
سرشت ۹۰	رود گانی ۱۰۶، ۹۵
سوار شدن (بعض اول) ۲۸۶	روز دیگر ۲۳۲
ش	روز داشتن ۱۷۰
شبان روز ۱۱۵	روی گفادگی ۱۷۵
شتریان بچه ۲۴۷	ز
شره نمودن ۲۲۱	زاد ۲۸۳
شش (به فتح اول) ۱۷۳، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۰۹	زبال ۲۵۵
۲۰۹، ۱۸۰	زبان در کشیدن ۲۸۱
شکر - گزاردن ۲۰۳	زبان ترازو ۲۲۹
شکسته شدن (سرما) ۸۴	زبرین ۱۱۲
شودبا ۲۴۷	زنا کردن ۱۸۸
ص	زواده ۲۰۱
صاحب تطبیع ۲۵۱	زود زود ۲۴۲
صاحب جود ۱۷۹	زیادت گفتن ۱۸۴
صاحب دنیا ۲۰۳	زیان کار ۱۹۱، ۱۸۷، ۱۸۳
صاحب خیت ۱۸۹	

فهیبت کردن ۱۸۸	ملاحیت ۲۸۱، ۱۴۰
فی	مورت نهادن ۲۴۶
فحش گفتن ۱۸۵	مید بحر ۱۶۲
فراخ داشتن (خبر) ۱۷۵	مید بر ۱۶۲
فراغت داشتن (ان-) ۲۴۵	ض
فرق کردن ۱۷۱	ضامن شدن ۱۹۳
فرمانبرداری ۱۴۹	ضمینی ۱۲۶، ۱۰۱
فرو خوردن ۱۱۷	ضمیف بقین ۲۵۳
فرو داشتن ۲۳۹، ۱۴۷	ط
فروگماشتن ۲۳۹	طپانچه ۲۵۵ ح
فریاد کردن ۱۵۴	طفولیت ۲۲۴، ۲۲۰
فرشته ۱۹۲، ۱۳۸، ۱۲۲، ۹۳	طیرگی نمودن ۲۸۰
فصال ۲۵۱	طیره شدن ۲۵۵
فضیحت کننده ۸۹	ع
فوت کردن (برخود) ۲۳۱	عالمی ۲۵۵
فهم کردن ۱۸۹، ۱۳۳	عبودیت ۲۵۳، ۲۵۲
ق	عدل (= برابر، وسط) ۲۳۰، ۲۲۹
قصد کردن ۲۸۰	عدل کردن ۲۳۵
قضای حاجت کردن ۲۸۶	عرض کردن ۲۳۸
قیام نمودن ۲۳۵، ۲۲۹	صله دادن ۲۸۴
ک	خفوکردن (ان-) ۲۳۶، ۱۹۷
کائن ۸۶	علمای درس ۲۵۴
کار کردن (به-) ۱۹۲	غ
کار کردن (دو-) ۲۳۹	غلونمودن ۲۸۱
کفایت صوری ۲۳۹	غوس کردن ۲۳۹، ۸۷
کنیل شدن - را ۱۹۳	

مزاج کردن ۱۸۷، ۱۸۶
 مسامحت کردن ۱۴۵
 مسخرگی ۱۸۶
 مصدق داشتن ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶
 معود کردن ۲۲۴
 مفرد ۱۰۶
 مقطعان ۲۳۷
 مکر ۲۸۳، ۲۷۷، ۲۵۳
 ن
 نامرعی ۲۴۸
 نامستحق ۲۸۷
 نامفید ۱۸۴
 نان خوردن ۲۲۵
 ناواجب ۲۵۹
 نایافتن شدن ۲۸۶
 نهادا ۲۶۹
 نهاد دادن ۲۳۶
 نزل و اقامت ۲۴۳
 نشانیدن (نقش) ۱۷۷
 نصب کردن ۲۳۸، ۲۳۷
 نظاره کردن ۲۴۳
 نفس زدن ۱۱۵
 نفس گرفتن ۱۱۶
 نقل کردن ۱۹۴، ۱۸۰
 نگامداشت ۱۸۳
 نگامداشت - کردن ۲۷۳
 نگرستن ۱۸۲
 نماز پیشین ۲۰۹

کله سر ۸۳
 کود شدن دل ۱۸۱
 کهنخت ۲۶۸
 ک
 کگریزی ۱۷۲
 کگده (به ضم اول) ۹۵
 کرسنگی کفیدن ۱۸۱
 گرفتگاه ۱۱۶
 گرماده ۱۶۵
 گریز کردن ۱۹۴
 گزاردن (دین) ۲۰۷
 گزاردن کار ۳۷۵، ۳۷۰
 گوزگره ۲۰۹
 گوش داشتن ۲۸۱
 ل
 لطیفی ۱۲۶
 م
 مالی ۲۶۱
 مأموری ۲۳۰
 مایی ۸۳
 منخلص شدن ۹۵
 متمیز شدن ۹۸
 متمیز گرفتن ۹۹
 محکومی ۲۳۰
 مراعات کردن ۲۴۴، ۲۴۳
 مردگی ۱۸۷

وفاکننده ۲۱۰	نماز جنازه ۱۷۱
وقت وقت ۲۲۲	نماز دیگر ۲۰۹
ه	نماز کردن ۲۲۰، ۲۰۷، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۳
هزار (به فتح اول) ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۱۶، ۱۱۵	نمازکنان ۱۷۹
۲۵۵، ۲۳۹، ۲۰۹	نمازگنی ۱۸۰
هفته است (چهارراه -) ۲۸۲	نمازگزاردن ۱۷۰
هلالی ۲۶۵	نوفت (به فتح اول) ۲۲۳
همچندان ۲۳۲	و
همگی، خود ۲۰۶، ۱۹۹	وزرای افعال ۲۶۲
هیچ دو ۱۲۱	وزرای معورت ۲۶۲
هیچ دوکس ۱۲۲	وخصاخن ۲۲۳، ۲۱۵

فهرست اعلام

آل ساسان : ۴۴۹	ت
آل سامان : ۴۷۷	آبادان : ۴۳۸
آندوه : ۳۰۱	التارالباقیه عن القرون الخالیه : ۳۱۳
الف	آثار علوی اسفزاری : ۳۳۹
ابراهیم : سی و چهار ، ۱۳۵ ، ۲۶۶ ، ۳۳۲ ،	آداب العرب والشجاعه : ۳۱۳
۳۵۷ ، ۳۹۱ ، ۳۶۸	آدم : ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۱۲۲ ، ۲۵۷ ، ۲۶۲ ،
ابراهیم بن المهدی : ۴۱۳	۳۶۴ ، ۳۰۴
ابراهیم نخعی : ۴۳۰	آذربایجان : ده ، ۳۴۲
ابن ابی الحدید : پانزده ، ۳۰۱	آذربید مارسپندان : ۳۳۰
ابن اسحاق : ۳۷۷ ، ۳۷۸	آسیا : ۳۷۳
ابن العربی : ۳۵۵	آسیای صغیر (ترکیه) : نه ، یازده ، ۲۹۳
ابن الصمار : ۴۲۷ ، ۴۵۰	آفرینش و تاریخ : ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۱۴ ، ۳۸۳ ،
ابن الندیم : ۳۸۱	۳۹۱ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۳۳ ، ۴۴۹
ابن بطوطه : ۴۶۳	آل افراسیاب : ۴۷۰
ابن بی بی : دوازده	آل بارسلان : ۳۱۴
ابن تیمیه : ۳۲۸	آل بوحلیم : ۴۵۶
ابن خاتون عاملی : ۳۹۹	آلنوتاش : ۳۲۶
	آل خاقان : ۴۷۰

ابوالمحامد محمد بن محمود بن الحاجی ملقب
به حمیدالمخلصی : چهل و نه ، ۲۸۹
ابوالمعالی نصرالله ، چهل و سه
ابوالهذیل العلاف : ۳۱۲
ابوبکر : سی و دو ، ۱۲۹ ، ۱۵۶ ، ۱۸۸ ، ۲۷۶ ،
۳۱۰ ، ۳۸۵ ، ۳۸۴ ، ۳۸۲ ، ۳۶۶
ابوجعفر هندوانی : ۲۸۰
ابوجعفر یزید بن القفطام المخزومی : ۳۱۹
ابوجهل : ۳۸۲
ابوحامد محمود خجندی : ۳۴۰
ابو حبيب حمزة بن عبدالله عبادانی : ۲۲۵ ،
۴۲۸
ابوحنيفة نصلان بن ثابت : ۳۳۰ ، ۳۲۴
ابوذر غفاری : ۳۳۴ ، ۳۷۶
ابوریحان بیرونی : ۳۱۳ ، ۳۲۵ ، ۳۳۰ ، ۳۳۴ ،
۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۰
ابوسعید بهادرخان : شانزده
ابوسفیان : ۱۹۰ ، ۳۷۹ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳
ابوطالب : ۳۷۷
ابوعلی جبائی : ۳۱۲
ابوعمر بن الملاء : ۳۱۹
ابولهب : ۳۸۰ ، ۳۷۴
ابومحمد بن بری : ۴۸۰
ابومحمد خلف بن هشام البزاز : ۳۱۹
ابومحمد بنقوب بن اسحق الحضرمی : ۳۱۹
ابوموسی اشعری : ۳۵۴
ابوموسی المردار : ۳۱۲
ابونصر مشکان : ۲۹۸ ، ۳۰۷ ، ۳۴۶
ابونعیم اصفهانی : ۳۵۴

ابن دحیه : ۴۸۰
ابن رشد : ۳۲۲
ابن سینا : ۲۹۸ ، ۳۵۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴
ابن شنبوذ البغدادی : ۳۲۰
ابن عباس : ۱۵۴ ، ۱۸۲ ، ۲۰۷ ، ۳۵۵ ، ۳۸۱ ،
۳۷۴ ، ۴۲۶ ، ۴۹۵
ابن عمر : (رک : عبدالله بن عمر)
ابن منله : ۴۲۴
ابن هشام : ۳۷۴ ، ۳۷۷
ابن یسین : ۳۰۲
الافیه عن حقائق الادویه : ۲۹۷ ، ۳۶۱ ، ۴۰۵
ابواسحق ابراهیم بن سیار نظام : ۳۱۲
ابواسحاق شیرازی : شانزده
ابوالحسن الهلال بن المحسن الصابی : ۳۰۷
ابوالحسن عبدالرحیم بن محمد الفخاط : ۳۱۲
ابوالحسن عقیلی : ۳۱۶
ابوالحسن علی بن حمزة الکسانی : ۳۱۹
ابوالدرداء : ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۳۹۰ ، ۴۲۰
ابوالشرف ناصح الجریادقانی : ۴۵۳
ابوالعباس رویانی : ۴۶۱
ابوالملاء معری : ۴۵۸ ، ۴۶۷
ابوالفتح یسعی : ۳۸۶ ، ۴۵۷ ، ۴۶۰ ، ۴۷۰
ابوالفتح کهکاووس بن کیخسرو : چهل و هفت
ابوالفرج اصفهانی : ۴۵۵
ابوالفضل عیبدالله میکائیلی : ۳۸۴ ، ۳۸۵
ابوالقاسم البوصیری : ۴۸۰
ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البخی
معروف به الکیمی : ۳۱۲
ابوالکلام آزاد : ۴۰۴

اراك : ۴۲۷	ابولواس اهوازی : ۴۲۴
الاربعمین فی اصول الدین : پانزدہ	ابوہاشم جبائی : ۴۱۲
اردشیر بابکان : ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۴۴۵ ، ۴۴۸	ابوہریرہ : ۳۷۵ ، ۱۴۹
۴۴۹ ، ۴۷۹ ، ۴۸۱	ابوہلال عسکری : ۴۵۵
اردوان : ۴۸۰	اتابکی (پرویز) : ۴۰۷
ارزش دینار و تومان در قرون مختلفہ : ۴۲۰	اتحاد الساعدا المتقین : ۴۱۶
ارزش میراث صوفیہ : ۳۹۳ ، ۳۷۶	احادیث مثنوی : ۴۱۳ ، ۴۱۷ ، ۳۶۷
ارسطو : ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۳۶۶	۴۲۲ ، ۴۳۲ ، ۴۳۵ ، ۴۶۴
ارمن : سیزدہ	احد (کوہ) : ۱۵۱ ، ۳۷۸
ارومیہ : نہ ، دہ (نیز رک : اورومیہ)	احمد : (رک : محمد مصطفیٰ)
ازارقہ : ۴۵۵	احمد بن طولون : ۴۹۷
از آستارا تا استارباد : ۴۶۵	احمد حسن میمندی : ۴۴۶
ازبکستان : ۴۷۰	احمد محمد شاکر : ۳۳۸ ، ۳۹۵ ، ۴۷۳
از کوچہ رندان : ۴۱۱	احیاء علوم الدین : سی ، ۲۰۲ ، ۲۹۳ ، ۳۰۱
اساس الاقتباس : ۳۰۸ ، ۳۳۰	۴۳۳ ، ۴۵۶ ، ۴۸۱ ، ۴۸۴ ، ۴۹۰ ، ۴۹۱
اساس البلاغہ : ۴۴۱ ، ۴۴۳	۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۹ ، ۴۰۰
اسامۃ بن زید : ۱۳۱ ، ۳۶۷	۴۰۱ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸
اسپانیا : ۴۳۹ ، ۴۳۹	۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴
استانبول : چهل و ہفت ، پنجاہ و سہ ، ۴۳۹	۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱
۴۳۹	۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸
استملامی (دکتر محمد) : ۴۳۳ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸	۴۲۹ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۹
اسد القابۃ فی معرفۃ الصحابہ : ۳۵۵ ، ۳۶۷	۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۳
۳۷۵ ، ۳۷۸ ، ۳۸۱ ، ۳۸۵ ، ۴۰۲ ، ۴۰۶	اخبار سلاجقہ روم : حقہ ح
۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۲۰ ، ۴۲۳	اخطل : ۴۲۳
اسدی طوسی : ۳۸۶ ، ۴۲۱	اخلوخ : ۳۰۱ ، ۳۰۲
اسرار البلاغہ : ۴۸۴	ادریس : ۳۰۱ ، ۳۰۲
اسرار التوحید : ۳۱۷ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۵۲ ، ۴۷۳	ادیب پیشاوری : ۴۹۹
۴۰۷	ادی شیر : ۴۳۷
اسفار : ۴۳۶ ، ۴۳۹ ، ۴۷۰	اذواء (ملوک) : ۴۰۴

- اسکند : ۳۰۲، ۳۶۶، ۴۰۴، ۴۷۱
 اسکندرنامه : ۴۰۵
 اسماعیل (ع) : ۳۰۲، ۳۰۳
 اسماعیل الباشا البغدادی : نه ح
 اسماعیل پسر حماد پسر نعمان پسر ثابت : ۳۲۴
 اشتر نامه : ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۷۵
 اشتینکاس : ۳۳۷، ۳۷۸
 الاصابة فی تمييز الصحابة : ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۶۷
 ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۰۶
 ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۲۰، ۴۳۱
 اصحاب صفه : ۳۷۵
 اصفهان : ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۸
 اصل انواع از راه انتخاب طبیعی : ۳۷۲
 الاعلام : نه ح، ده ح، یازده ح، ۳۰۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۹۳، ۳۹۷
 ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳
 ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۳
 ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۵۷
 اعلام قرآن : ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۵
 ۳۱۷، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳
 ۳۹۱، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۶۴
 امش : ۴۳۱
 اغانی : ۴۵۵
 افریقای شرقی : ۳۷۳
 افکار (ایرج) : ۴۰۵
 الفضل الدین الخوافی : ۴۸۰
 افغانستان : ۴۶۲
 افلاطون : ۳۶۶
 افلاکی (احمد) : ده ، پانزده ح، ۲۹۹
 اقبال (کتابفروشی) : ۴۰۷
 اقبال آشتیانی (عباس) : ۳۹۴
 اقرب الموارد : ۳۰۴، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۳
 ۳۵۸، ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۲۹، ۴۶۲
 ۴۷۳
 اکثر اعظم : ۳۵۵
 الالفاظ الفارسیة المعربة : ۳۲۷، ۳۶۹، ۳۸۹
 ۴۲۸
 الفلیله : ۳۳۹
 الهی : ۴۱۰
 امثال وحکم : ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۶۳، ۴۰۷، ۴۴۵
 ۴۷۱
 ام دده : ۲۰۷، ۴۲۴
 ام معبد (عاتکه) : ۱۵۰، ۳۷۸
 امیر کبیر (کتابفروشی) : ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۹۰
 امیه : ۴۳۶
 انجمن آرا : ۴۱۰
 انجیل : یازده ، نوزده ، ۱۵۵، ۳۷۷
 اندرز آذربید مارسپندان : ۴۳۱
 اندلس : سی و دو، ۴۴۶
 انس بن مالک : ۳۷۵، ۴۳۰
 انتاس ماری الکرملی : ۴۳۸
 انوری : ۳۳۱، ۴۴۴، ۴۶۴
 انوشروان : بیست و نه ، ۳۱۵، ۳۸۰، ۴۷۸
 ۴۷۹، ۴۸۰
 الاوامر العلامیه فی امور العلامیه : سیزده ح، ۲۹۳
 اوراد الاحباب : ۴۳۱
 اورمیه (ارومیه ، رضاییه) : نه
 اوشر : ۴۱۴

بديع الزمان همدانی : ۴۵۱	اهل حديث : ۳۱۸
برلين : ۳۴۷	اهل رأى وقياس : ۳۲۴
بروخيم (کتابفروشى) : ۴۳۸	اهل رده : ۳۸۳
برهان قاطع : ۳۲۷، ۳۲۳، ۳۱۳، ۳۰۳، ۲۹۶	اهل سنت و جماعت : ۴۲۸، ۴۰۸، ۳۴۴، ۳۲۴
۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۲، ۳۵۰، ۳۴۸، ۳۳۸	اهل صنفه : ۳۷۶
۴۶۳، ۴۳۷، ۴۲۰	اهواز : ۳۲۵
بسنى : (رك : ابوالفتح بسنى)	ايران : بيست وهفت، پنجاه وهفت ، ۲۹۴
بشر : ۳۴۴	۴۵۵، ۴۳۸، ۴۲۷، ۴۲۴، ۳۸۳
بشر بن البراء بن معرور : ۳۷۷، ۳۷۶	ايراندخت : ۳۰۰
بشر بن المعتمر : ۳۱۲	ايران كوده : ۳۷۶
بشر بن ايوب : ۴۰۶	ايرانيان : ۳۳۹، ۳۰۷
بصره : ۳۲۶، ۳۲۴، ۳۱۹، ۲۲۵، ۲۰۸، ۲۰۷	ايلك خانيان : ۴۷۰
۳۳۷، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۰۲، ۳۸۵	ايوب : ۳۹۱
بطرس بستاني : ۳۳۹	
بغداد : ۳۹۲، ۳۷۳، ۳۲۵، ۳۲۴، ۲۹۵، ۲۴۶	ب
۴۵۲	بابا افضل : ۳۳۹
بيكار (دكتور يوسف حسين نايف) : . پنجاه ونه،	بابل : ۳۱۴
۴۶۷	باستانی هادي (دكتور محمد ابراهيم) : ۴۰۵
بكر بن وائل : ۳۸۳	بامداد اسلام : ۳۶۷
بلال بن رباح : ۴۵۸، ۴۳۳، ۳۷۶، ۲۱۵	بايزيد بظامي : ۳۹۸
بلقيس : ۴۶۶، ۴۵۲، ۳۱۶، ۲۶۴، ۲۴۰	بحترى (ابو عباده) : ۳۶۴
بلوشه : چهل وهفت	بحرالجواهر : ۳۵۵
بمبئي : ۳۹۹	بحيراء : ۳۷۷
بند هشن : ۳۱۴	بخارا : ۴۷۰
بنو حنيفه : ۳۸۳، ۱۵۶	بخارى : (رك : صحيح بخارى)
بنیاد فرهنگه ايران : پنجاه ونه	بدایع : ۲۱۵
بنی اسرائيل : ۴۰۵، ۳۷۴، ۳۷۳، ۲۹۸	البده والتاريخ : ۳۵۵
بنی اميه : ۴۲۲، ۴۱۰، ۴۰۵، ۳۱۱، ۳۰۷	بدخشان : ۳۳۷
بنی طولون : ۳۹۷	بدججرمى : ۴۶۰

- بنی عباس : ۲۷۶، ۳۰۷
 بودا : ۳۰۲
 بوران : ۲۲۳
 بوستان : بیست و پنج ح ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۶۰
 بهاء الدین محمد بن مویده بغدادی : ۴۶۲
 بهار (محمد تقی) ملك الشعراء : ۱۸، ۳۱۶، ۴۱۷
 بهرام گور : ۲۸۶، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴
 بیان الحق : پانزده
 البیان والنبیین : ۳۳۳
 بیرجند : ۴۳۰
 بیروت : ۳۲۵، ۳۹۴، ۴۴۸
 بیضاوی : ۳۰۲
 بیهقی (ابوالفضل) : ۳۰۷، ۳۷۱
 پ
 پورداد (ابراهیم) : ۴۲۰، ۴۲۱
 پول (مقاله) : ۴۲۰
 ت
 تابعین : ۳۱۹، ۴۰۶، ۴۱۲
 تاج المصادر : ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۶
 ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۳
 ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۸
 ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۹
 ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳
 ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۱
 ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹
 ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۶
 تاج بن الاموی : ۴۸۰
 تاریخ ادبیات در ایران : ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۸۱، ۴۷۶
 تاریخ اسلام : ۲۵۹، ۳۶۷
 تاریخ الخلفاء : ۴۵۹
 تاریخ الخمیس : ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲
 تاریخ الطبری (تاریخ الرسل والملوک) : ۳۶۷، ۴۵۵
 تاریخ ایران بعد از اسلام : ۴۸۴، ۴۴۹
 تاریخ بغداد : ۴۰۸، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۵۵
 تاریخ بلعمی : ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۴
 ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۷۱
 تاریخ بیهقی : ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۰
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶
 ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴
 ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۶
 تاریخ تصوف در اسلام : ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۷۲، ۴۲۶
 تاریخ جهان آرا : ۳۱۳
 تاریخ جهانگشای : ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۸۶، ۴۵۱، ۴۸۸
 تاریخ زبان فارسی : ۲۶۳
 تاریخ سیستان : ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۱۱

- تاریخ طبرستان : ۳۱۳
 تاریخ قم : ۳۷۰، ۳۱۶، ۳۱۲
 تاریخ مبارک غازانی : ۴۶۳
 تاریخ ظم و نشر در ایران : ده ح
 تازیان : ۳۴۶
 تاهرتی : ۳۰۲
 تبایه : ۴۰۴
 تبیت : ۳۳۷
 التبصر بالنجارة : ۳۳۷، ۳۲۵
 التحصيل من الحصول فی الاصول : پانزده
 تحفة المؤمنین : ۳۲۸، ۳۲۷، ۲۹۴
 تحلیل هفت پیکر نظامی : ۳۶۱، ۳۶۰
 تحول تلفظ کلمات فارسی در دوره اسلامی :
 ۳۳۷، ۴۰۵
 تذکره آلادلیاء : ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۳، ۴۴۴
 تربیت (محمد علی) : ده
 ترجمه تاریخ یمنی : ۴۵۳، ۳۲۳
 ترجمه تفسیر طبری : ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۷۳
 ۴۷۱، ۴۴۰، ۳۷۵
 ترجمه تقویم الصحه : ۳۶۷، ۳۵۴
 ترجمه رساله قشیریہ : ۳۷۲، ۳۶۸، ۳۲۷
 ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۲۳
 ترجمه قاموس کتاب مقدس : ۳۱۵، ۳۰۲
 ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی : ۳۰۸، ۲۹۴
 ۳۴۳، ۳۴۱، ۳۲۰، ۳۱۳
 ترجمه وقصعهای قرآن : ۳۷۵
 ترکان : سیزده
 ترکستان : ۴۷۰
 ترکمانان : ۳۶۵
 ترکیه : چهل و هفت
 قسرت : ۲۲۵، ۴۳۸
 تشریح میرزا علی خان : ۳۶۰
 التصفیة فی احوال المتصوفة : ۵، ۲۹۹، ۲۹۷
 ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۶، ۳۲۷
 ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۹
 ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷
 ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۲
 ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۶۸
 ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۴
 التصوف فی الشعر العربی : ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۲۲
 ۴۲۷
 التعریفات : ۳۵۱
 تفسیر ابوالفتوح رازی : ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۷۳
 ۴۷۲
 تفسیر اسفراینی : ۴۰۵
 تفسیر الطبری : ۳۷۳، ۳۸۳
 تفسیر امام فخر رازی : ۳۲۲
 تفسیر صور آبادی : ۳۷۵
 تفسیر قرآن مجید : ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۷
 ۳۲۷، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰
 ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۶
 ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۶۶
 ۴۶۹، ۴۷۳
 تفسیر گلزار : ۳۷۴
 تفسیر ما بعد الطیبه این رشد : ۳۳۶
 التفهیم لاوائل الصناعة الننجیم : ۳۰۴، ۳۳۴
 ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵
 ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳

- تلیس ابلیس : ۴۲۲
 التمثیل والمحاضرة : ۲۹۳ ، ۳۶۷ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۶ ، ۳۹۹ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۵ ، ۴۲۲ ، ۴۲۵ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۵۹ ، ۴۵۸ ، ۴۵۰ ، ۴۶۴ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۷۰ ، ۴۶۷
 تنسخ نامه ايلخاني : ۳۲۵
 تورات : يازده ، نوژده ، ۱۰۱۵۵ ، ۳۰۲۰۳
 ۳۴۵ ، ۳۱۲
 التوصل الى الترمذ : ۴۶۲
 تهذيب الصحاح : ۳۲۶
 تهذيب النكت في علم الجدل : شانزده
 تهران : ۳۶۰ ، ۳۳۸ ، ۳۳۰
 ث
 ثابت : ۳۷۵
 ثمالی : ۳۳۸
 ثعلبی : ۴۰۶
 ثمار القلوب : ۴۱۳ ، ۴۰۶ ، ۴۰۵ ، ۳۸۶ ، ۳۵۵ ، ۴۲۵ ، ۴۲۴
 ثمامة بن اشرس النمیری : ۳۱۲
 ثمود : ۳۸۳ ، ۱۵۵
 ج
 جابر : ۴۲۳ ، ۴۱۳
 جاحظ : ۴۵۱ ، ۳۳۳ ، ۳۱۲
 الجامع : ۴۱۱
 جامع التواریخ : ۴۲۵
 جامع الحكمين : ۳۲۶ ، ۴۲۳ ، ۳۲۱ ، ۳۰۶ ، ۳۲۲
 ۴۲۱
 الجامع الصحيح : ۳۶۷ ، ۳۵۵ ، ۳۰۱ ، ۳۰۰ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۵ ، ۳۹۳ ، ۳۹۹ ، ۴۰۳ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۶ ، ۴۲۲ ، ۴۲۵ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۸ ، ۴۶۴ ، ۴۷۳ ، ۴۶۶
 الجامع الصغير : ۲۹۳ ، ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰ ، ۳۶۷ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۸ ، ۴۶۴
 جامع طولون : ۳۹۷
 جامی : ۳۱۸
 جعفر بن محمد (صادق) : ۴۲۴
 جمال زاده (سيد محمدعلي) : ۴۲۰
 جمال اليمنى : ۴۸۰
 الجواهر فى معرفة الجواهر : ۳۲۵ ، ۳۲۷ ، ۳۳۸
 جمهور قاشمار العرب : ۴۵۸ ، ۳۹۴
 جمهرة اللغة : ۳۸۸ ، ۳۳۴ ، ۳۲۰ ، ۳۱۱
 جنید : ۳۹۲
 جنید بن محمد بن الطالب : پنجاه و سه
 جوالیقی : ۳۲۵ ، ۳۳۸
 جوامع الحکایات : ۳۱۳ ، ۳۲۷
 جوینى : ۳۴۷
 جهان مطلوب سعدی در بوستان : یستونینج
 جهشیاری : ۳۰۷
 جهودان : ۳۶۴

حسن بن علی : ۲۰۰ ، ۲۰۴ ، ۲۰۷ ، ۲۲۷ ،
۲۲۵ ، ۲۲۱ ، ۲۶۷

حسك : ۲۵۶

حسین بن علی (ع) : ۲۰۷ ، ۲۶۷ ، ۲۱۳ ، ۲۵۶

حسین منصور : ۱۷۵ ، ۳۹۲

حسویان : ۳۱۸

حصری قیروانی : ۲۵۱ ، ۲۵۵

حکمت قدیم : ۳۴۹

حلیة الاولیاء : ۳۷۶ ، ۳۸۴ ، ۲۲۰ ، ۲۲۲

حماد بن ابی سلیمان : ۲۰۹ ، ۳۳۰

حماد بن زید : ۳۷۵

حمزة بن الحسن الاصفهانی : ۳۳۷

حمزة بن عبدالمطلب : ۳۷۸

حمیر : ۲۵۲ ، ۲۵۹

حنفیان : ۳۲۴

حنیفة : (رك : بنوحنیفة)

حواریان : ۴۱۹

حیره : ۳۹۴

خ

خاقانی : ۳۲۱ ، ۳۲۳

خالد بن خدش : ۳۷۵

خالد بن ولید : ۳۸۴

خانلری (دکتر پرویز ناتل) : ۳۶۳

خانه : ۴۷۰

خاورد (کتا فروشی) : ۳۱۴ ، ۳۲۲ ، ۳۳۶

الخراجم والجراجم : ۳۷۸ ، ۳۸۱

خراسان : سی و دو ، چهل و سه ، ۲۸۴ ، ۳۱۴

۳۲۵ ، ۳۲۴ ، ۳۲۹ ، ۳۷۶

جیحون : ۲۲۵

چ

چند نمونه از متن نوشتنهای چلوی : ۳۷۶

چنگیز : ۲۵۲

چهارمقاله : ۲۹۸ ، ۳۰۴ ، ۳۰۸ ، ۳۳۴ ، ۳۲۹

۳۶۰ ، ۳۷۶

چهنکندونك : ۴۳۰

چین : سی و دو ، ۱۴۷ ، ۳۷۳

ح

حارث بن عوف : ۲۵۸

حافظ : ۲۹۳ ، ۳۱۱ ، ۳۱۶ ، ۳۳۲ ، ۳۵۱ ، ۳۷۰

۴۷۱

حجته : ۱۴۷ ، ۳۵۴ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۸۵ ، ۳۹۱

۴۳۳

حبيب اللهی (ابوالقاسم) : ۴۵۷ ، ۴۶۰ ، ۴۷۰

حبيب بن حمزه : ۴۳۸

حیبی (عبدالحی) : ۴۳۷

حبیش بن خالد : ۳۷۸

حجاج : ۳۰۱

حجاز : ۳۸۳

حدودالمالم : ۳۱۶

حدیقه الحقیقه : ۲۵۳ ، ۳۴۵ ، ۳۷۱

حران : ۳۸۱

حزقیل : ۴۰۶

حسامالدین چلبی ، نه ، چهارده ، پانزده

حسن بصری : ۲۰۰ ، ۳۱۲ ، ۳۰۸ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳

حسن بن سهل : ۴۲۳

دانش پژوه (محمد تقی) : پنجاه و نه	خردنامه ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی :
دانشکده پزشکی مشهد : ۲۶۳	۲۲۵
دانشمندان آذربایجان : ده ، شانزده ح	خروخان : ۳۳۷
دانشنامه علایی : ۲۵۰، ۳۴۸، ۳۰۹، ۲۹۷	خره نما : ۲۲۲، ۲۲۳
داود : ۲۳۴، ۳۹۱، ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۱۷	خسروپرویز : ۳۸۰
داودبن یزیدبن حاتم مهلبی : ۲۵۵	خسروشیرین : ۲۷۱
دیرسیاقی (دکترمحمد) : ۲۲۴، ۳۵۷	خسروی (خسرو) : ۳۹۸
الدر المنقاء : ۴۶۷	خلیب بدادی : ۲۵۵
دزی : ۴۲۰، ۴۱۶	خلیب تبریزی : ۴۲۰
دستورالعلماء : ۳۲۸، ۳۷۰، ۳۲۱	خلفای راشدین : ۳۷۵، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۰۷
دمشق : ده ، ۴۲۹	خنوخ : ۳۰۲، ۳۰۱
دیوان ابوالفرج رونی : ۳۳۱	خوارج : ۴۵۵
دیوان ابی نواس : ۳۲۵	خواردزمی : ۳۴۱، ۳۳۸، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۳
دیوان البسه نظام قاری : ۳۳۶، ۴۳۱	خوان الاخوان : ۳۴۸
دیوان المتنبی : ۱۶۳ ح ، ۴۱۲، ۴۰۷، ۳۸۶	خورشید شاه : ۴۶۱
۴۶۷، ۴۶۳، ۴۲۳	خوزستان ، ۳۲۸، ۳۱۵
دیوان المغانی : ۴۵۵	خیام : سی ، ۳۲۳
دیوانانوری : ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴	خیبر : ۳۷۷، ۳۲۳
۴۶۴، ۳۹۶	
دیوان ایرج میرزا : ۳۷۲	د
دیوان بهار : ۴۱۸، ۴۱۹	دائرة المعارف فارسی : نه ح ، ده ح ، یازده ح
دیوان حافظ : ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۶	۳۷۸، ۴۱۸، ۳۰۷، ۲۹۹
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۹۴	داراب : ۳۵۷
۳۹۵، ۴۰۲، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۵۷، ۴۵۸	داراب نامه بیلمی : ۲۹۶، ۳۱۵، ۳۵۷، ۳۸۹
۴۶۰، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۷۷	۴۶۱
دیوان خاقانی : ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۹	دارالکتب قاهره : ۴۲۴
۴۵۴، ۴۰۱، ۴۱۷، ۴۷۰، ۴۷۷	دارک (هیوبرت) : ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۱
دیوان خواجو : ۴۱۵	دارعین : ۳۷۲
دیوان زحیر : ۴۵۸	دارپوش اول : ۴۰۴

- دیوان سنائی : ۳۲۲
 دیوان شمس طبسی : ۴۶۴
 دیوان طرقة المبد : ۳۹۴
 دیوان عثمان مختاری : ۳۱۴، ۳۴۳، ۳۲۵، ۳۷۵
 دیوان فرخی سیستانی : ۲۹۶، ۳۳۷، ۳۶۳
 ۴۴۰، ۴۲۴
 دیوان کمال الدین اسمعیل : ۳۸۷، ۳۰۳
 دیوان مسعود سعد : ۴۵۸
 دیوان معزی : ۳۴۲
 دیوان منوچهری : ۳۰۱، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۳۷
 ۳۸۳، ۳۵۷
 دیوان ناصر خسرو : ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۵۳
 ۴۷۵، ۴۱۵
 ذ
 ذوالقرنین : ۴۰۵، ۴۰۴، ۱۹۲
 ذوالقرنین یا کوروش کبیر : ۴۰۴
 ذوالکفل : چهل و سه ، ۱۹۳ ، ۳۰۲ ، ۴۰۵
 ۴۰۶
 ر
 راحة الصدور : ۴۶۷
 رامس سیزدهم : ۳۱۵
 راهنمای کتاب (مجله) : ۳۲۳
 رباعیات خیام : ۳۰۵، ۳۲۳
 ربیع بن سلیمان : ۲۰۹، ۴۲۹، ۴۳۰
 رتودیکه : ۳۰۸
 رسائل اخوان الصفا : ۳۳۹، ۳۷۰
 رسائل صدرا : ۳۳۹
 الرسائل فی علم الجدل : شانزده
 رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا -
 جلال الدین محمد : نه ح، نه ح ، یازده
 ح، چهارده ح
 رساله فریدون بن احمد سپهسالار : نه ح، ده
 ح ، یازده ح ، چهارده ، پانزده ح ،
 شانزده ح
 رساله فی حال الطفولیه : ۳۳۹
 رقه : ۳۸۵
 رکن الدین قلع ارسلان سوم : ۲۹۴
 رودکی : ۲۹۷، ۳۱۵، ۳۷۶، ۳۷۲
 روضة المنجمین : ۳۱۶
 ری : ۲۴۳
 ربعة الادب : شانزده ح
 ریطوریتا : ۳۰۸
 ز
 زاد المسافرین : ۳۳۷
 زیور : ۴۳۴
 الزرکلی (خیرالدین) : نه ح
 زرگری (دکتر علی) : ۲۹۴
 زردین چیان (غلامرضا) : پنجاه و نه
 زردین کوب (دکتر عبدالحسین) : ۳۲۳، ۳۳۹
 ۳۶۷، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۳
 زکی پاشا (احمد) : ۴۴۸، ۴۷۸، ۴۸۰
 زلیخا : ۳۱۶
 زمخصری : ۲۹۷، ۳۰۳، ۴۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹
 ۳۵۳، ۳۸۶، ۴۳۰، ۴۳۳

- سدد : ۲۸۳
 سمدی : بیست و پنج ح ، ۳۰۳ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹
 ۳۲۵ ، ۳۹۵ ، ۳۹۳ ، ۳۶۳ ، ۳۶۱ ، ۳۴۹
 ۳۵۴ ، ۳۴۵
 سفاح (ابوالعباس عبدالله بن محمد) : ۲۷۷ ، ۲۸۵
 سفرنامه : ۴۵۸
 سفیان الثوری : ۲۲۲ ، ۲۲۱ ، ۲۹۸
 سفیان بن عیینة : ۱۹۹ ، ۴۱۱
 سلاجقة آسیای صغیر : یازده ، هفده
 سلام بن مشکم : ۳۷۷
 سلجوقنامه ظهورالدین فیشابوری : ۳۱۴
 ۳۵۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۲
 سلجوقیان : ۲۹۳
 سلمان فارسی : ۲۰۳ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۴۲۰
 ۴۳۵
 سلمی (ابوعبدالرحمن محمد بن حسین) : ۳۷۶
 السلوک لمعركة دول الملوك : دوازده ح ، ۲۷۹
 سلیمان (ع) : سی و چهار ، ۲۴۰ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵
 ۲۷۰ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۳۱۶ ، ۴۵۲
 ۴۶۶
 سلیمان (برادرالبارسلان) : ۳۱۴
 سلیمان بن حرب : ۳۷۵
 سلیمان بن عبدالملک : ۴۲۲
 سلیم بن جابر : ۱۸۹ ، ۲۰۲
 سمرقند : ۲۶۸ ، ۴۷۰
 سک عیار : ۳۱۹
 سنائی : ۳۵۳
 سند : ۴۲۴ ، ۴۷۰
 سند بادنامه : ۲۳۹ ، ۴۳۹
 زمردیان (دکتر رضا) : ۴۳۱
 زندقه و زنداقه : ۳۲۳
 زندیقان : ۳۲۳
 زهدی حسن جارالله : ۳۱۲
 زهرالداب : ۳۸۶ ، ۳۹۲ ، ۴۰۰ ، ۴۲۳ ، ۴۲۷
 ۴۵۱ ، ۴۵۵ ، ۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۴۷۳
 زهیر بن ابی سلمی : ۴۵۸
 زید : ۴۳۴
 زین الاخبار : ۳۶۴
 زینب ابنة الحرث : ۳۷۷
 ژ
 زارد : ۳۰۲
 س
 سازوپیرایة شاهان : ۳۲۲
 سامری : ۳۷۴
 السامی فی الاسامی : ۲۹۷ ، ۳۲۳ ، ۳۵۳
 ۳۵۴ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۴
 ۳۸۲ ، ۳۹۳ ، ۴۳۰
 سبا : ۳۱۶ ، ۴۵۲
 سبک شناسی : ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۵۲ ، ۴۰۵
 سبکی : نه ح ، ده
 ستوده (دکتر منوچهر) : ۴۶۵
 سخن (مجله) : ۳۹۸
 سخنان اردشیر بابکان : ۴۴۶
 سراقه بن جعشم : ۳۸۲
 سرزمینهای خلافت شرقی : ۴۷۰
 سعادت (دکتر محمد علی) : ۳۳۵

- سنن أبي داود : ٣٠١
 سنن الدارمي : ٢٠٨، ٣٦٦
 سوريه : ٢٩٤
 سويده بن الصامت : ٣٩١
 سهروردي : ٣٣٩، ٣٠٧
 سهل بن عبدالله تستري : ٢٣٧، ٢٢٤
 سياست نامه : ٢٢١، ٢٦٢، ٣٦٥، ٣٩٤، ٢٢٧، ٢٢٢
 سيرقالنبي : ٢٧٨، ٣٧٧، ٢٨٤، ٣٦٦
 سيستان : ٢٥٥
 سيف الدوله : ٢٦٣
 سيوطي : ٢٩٣، ٢٢٨، ٢٨٥، ٢٩٦، ٢٠٩، ٢٥٩
 ش
 شاپور : ٢٨٠
 شافعي : ١٩٦، ٢٠٩، ٢٥٥، ٢٦٥، ٢٠٨
 شام : ١٥٢، ٣١٩، ٣٧٧، ٣٨٢، ٢٢٠، ٢٢٢
 شاهنامه : ٢٢٨، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٩
 شبستري (شيخ محمود) : ٣١٠
 شرح اربعين بهائي : ٣٩٩
 شرح اشارات ابن سينا : پانزده
 شرح الوجيز : پانزده
 شرح بحر العلوم : ٢١٧
 شرح جليل بن حسن : ٢٨٢
 شرح تعرف : ٢٢٩، ٣٢٧، ٣٦٦، ٣٨٦، ٢٦٢
 شرح شفا والنهب في معرفة كلام العرب : ٣١٣
 شرح لامية العجم : ٢٦٧
 شرح مثنوي شريف : ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٥، ٢٥١
 شط العرب : ٢٢٦
 شمار (دکتر جعفر) : ٢٢٧، ٢٢٩، ٢٥٢، ٢٥٦
 شمس : ٢٧٥
 شمس الاخطل : ٢٢٣
 شفا : ٢٣٦، ٢٧٠
 شلاب : ٣١٣
 شمس الدين الارموي : ٢٨٠
 شمس المعالي : ٣٠٢
 شوشتر : ٢٢٨
 شهرستاني : ٣١٨
 شهر و ده و شهر نشيني در ايران : ٣٩٩
 شهرمدان بن ابي الخير : ٢١٦
 شيخان : ٢٢٢، ٢١٣، ٢٢٥
 ص
 صاحب تبريزي : ٢٣٢، ٢٦٢
 صاحب بن عباد : ٢٠٠
 صالح پيشمير : ٢٨٣
 صبح الاعشى : ٣٠٧
 صحاح اللغة : ٢٢٥
 صحيح ابن حبان : ٢٩٤
 صحيح بخاري : ٢٠٠، ٢٥٥، ٢٦٧، ٢٧٩
 ص : ٢٨٠، ٢٨٢، ٢٨٥، ٢٩٤، ٢٩٩، ٢٠٩

۴۲۳، ۴۲۰، ۴۱۶، ۴۰۹، ۳۹۵، ۳۸۰

۴۷۳

طبقات سلاطین اسلام : ۲۹۳

طبقات فحول العمراء : ۳۹۴

طغرل بك : ۴۵۴، ۴۳۱

طور : ۳۶۶

طببات : ۳۵۳

طيفور : ۳۸۹

ظ

ظاهرية : ۳۱۸

ظفرنامه یزدی : ۳۹۰، ۳۰۸، ۲۹۵

ع

عاد : ۳۸۲، ۱۵۵

عاصم بن ابی النجود : ۴۱۹

عامر بن جذیمة : ۴۵۹

عامر شعی : سی و پنج ، ۴۷۵

عایشه : ۴۱۱، ۴۱۰، ۳۸۵، ۲۱۵، ۲۰۷، ۱۹۸

۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۲، ۴۴۳، ۴۲۴، ۴۲۳

عبادان : ۲۲۵، ۴۳۸ (نیز رک : آبادان)

عبادی ، ۳۲۸

عباس بن عبدالمطلب : ۴۷۶، ۲۸۳

عبدالرسولی (علی) : ۲۹۶

عبدالقاهر : ۴۸۰

عبدالقار : ۳۴۵

عبدالقاهر جرجانی : ۳۸۴

عبدالله بن عامر : ۴۱۹

عبدالله بن عباس : (رک : ابن عباس)

۴۷۳، ۴۷۲، ۴۳۵، ۴۱۵

صحیح ترمذی : ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۴، ۳۵۵

۴۰۳، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۴

۴۶۷، ۴۶۶، ۴۱۶

صحیح مسلم : (رک : الجامع الصحیح)

صدالدین قنوی : پانزده

صدالدین محمد بن خلف مکی : ۴۶۲

صفدی (صلاح الدین) : ۴۶۷

صفین : ۳۸۵، ۳۰۱، ۱۵۷

صلاح الدین الاربلی : ۴۸۰

صلاح الدین زرکوب : ۳۲۲

صنما : ۴۲۹، ۲۰۹

سور : ۳۱۶

صوفیان : ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۷۶، ۳۶۸، ۳۵۱

صهیب بن سنان : ۳۷۶

ض

ضحاک : ۴۴۵

ط

طائف : ۳۸۱

طارق : ۳۴۶

طاو : ۳۰۲

طبرستان : ۴۶۱

طبری : (رک : تاریخ الطبری)

طبقات العمراء لابن المعز : ۴۰۸

طبقات القاضی الکبری : نه ح، ده، شانزده ح

طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری : ۴۳۷

الطبقات الکبری : ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵

عبدالله بن عمر بن الخطاب : ٢١٦، ٢٥٥	على (ج) : نوزده : ٢١٣، ١٧٥، ١٥٧، ١٣٩
عبدالله بن كثير : ٣١٩	٢٧٦، ١٠٣٠٠، ١٠٣٠٣، ٣١٥، ٣١٩
عبدالله بن مسعود : ٢٨٥، ٢٥٥، ٢٥٢، ٩٩	٣٢٢٨، ٣٢٢٩، ٣٢٨٥، ٣٩٢، ٢٢٣، ٢٢٦
عبد الملك بن مروان : ١٩٨، ٢٨٩، ٢١٠	٢٢٥، ٢٧٢، ٢٧٥
عبرانيها : ٣١٣	على بن احمد بن عامر الانطاكي : ٢٢٣
عنه يسم بولهب : ٢٨١، ٢٨٠، ١٥٢	على بن الحسين : ٢١٧
عثمان بن عفان : ٢٧٦، ١٣٩، ٢٨٩، ٣١٩	على قريب : ٢٢٩، ٢٣٦
٢٨١، ٢٨٠، ٢٧٥	عمار بن ياسر : ١٥٧، ٢٨٥
عدي بن زيد : ٣٩٢	عمران بن الحصين : ٢٠١، ٣٢٣
عراق : ٢٩٢، ٣١٢، ٢٠٦، ٢٢٦، ٢٢٦	عمر بن الخطاب : ١١٩، ١٢٩، ١٢٩، ١٥٦
٢٢٧	١٩١، ١٩٥، ٢٧٦، ٢٨٣، ٢٨٩، ٢٠٢
عراق حجم : ٢٢٧	٣١٩، ٣٦١، ٣٦٦، ٣٨٥، ٢٠٦، ٢٠٧
عرايس الجواهر ونفايس الاطياب : ٣٢٧، ٣٢٥	٢٠٨، ٢٧٦، ٢٨٠
٣٢٨	عمر بن عبد العزيز : ١٩٣، ٢٠٢، ٢١٧، ٢٧٠
عربستان : ٢٨٢، ٣١٧	٢٠٥، ٢٢٢، ٢٧٥
مرضنامه : ٢٢٢	عمرو بن ليث : ٣١١
عزالدين كيكاووس بن كيخسرو : دوازده، هفده،	عمرو عاص : ٢٢٦
٢٩٣	عمرو عبيد : ٣١٢
عطاء بن دينار الهذلي : ٢٢٩، ٢٣٣، ٢٥٧	عنصري : ٢٠١
عطارد نيشابوري : ٢٩٨	عوارف المعارف : ٢٧٦، ٣٨٢، ٣٩٢
عفان بن مسلم : ٣٧٥	عوبديا : ٢٠٦
عقبة بن عمر : ١٩٧، ٢٠٩، ٢١٠	عهد اردشير : ٢٢٦
المقداد الفريد : ٢٢٨	عباران : ٢٠١
عكرمة بن ابي جهل : ١٩٢، ٢١٥، ٢٨٢	عيسى (ج) : ١٥٥، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٣، ٢٦٦
٢٢٣، ٢٠٢، ٢٢٣	٢١٢، ٢١٥، ٢١٩
علام الدين تكش بن ايل ارسلان : ٢٦٢	عين الحياة : ٢٩٦، ٢٠٦
علام الدين كيقباد : ٢٩٣	عيون الاخبار : ٢٩٢، ٢١٥، ٢٢٢، ٢٢٩
علقمة بن عبدة : ٢٥٥	٢٥٩، ٢٧٢

فراغه : ۳۱۴، ۳۱۵
 فرخی سیستانی : ۲۲۲، ۳۶۳، ۴۲۵، ۴۲۹
 فردوسی : ۲۲۱، ۴۴۱، ۴۵۴
 فرعون : چهل و پنج، ۱۴۷، ۱۵۵، ۲۴۸
 ۲۶۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۷۴
 فروزانفر (بدیع الزمان) : نه ح، ۳۲۴، ۳۲۸
 ۳۲۹، ۳۳۵، ۴۱۳، ۴۱۴
 فرهنگ آنتداج : ۳۱۳، ۳۷۲، ۴۵۰
 فرهنگ البه ملسمانان، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۶۳
 ۴۶۵
 فرهنگ پهلوی : ۳۰۳، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۰۵
 ۴۲۱
 فرهنگ شعوری : ۴۲۴
 فرهنگ علوم عقلی : ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۹
 ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۸
 ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲
 ۴۳۸
 فرهنگ فارسی : دوازده ح، سیزده ح، ۲۹۴
 ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴
 ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳
 ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲
 ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸
 ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶
 ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۸
 ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۵، ۳۸۶
 ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶
 ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۷

غ

فرداخبار ملوک القرس (فردالسر) : ۳۱۴،
 ۴۴۹، ۴۵۵
 غز : ۲۶۸
 غزالی : پانزده
 غزنویان : ۴۶۲
 غزنین (غزنی، غزنه) : ۲۵۳، ۴۶۲
 غضایری رازی : ۳۳۶
 غلاة : ۳۱۸
 غیاث الدین توران شاه : دوازده
 غیاث الدین کبکسر و دوم : سیزده
 غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل الله :
 شانزده
 غیاث اللغات : ۴۶۰
 غیث المسجم : ۴۶۷

ف

الفائق فی غریب الحدیث : ۳۸۴
 فارس : چهل، ۳۲۴، ۳۶۷، ۴۴۶، ۴۴۸
 ۴۴۹
 فاضل تونی : ۳۴۹
 فاضل (دکتر علی) : پنجاه و نه
 فاطمه (ع) : ۴۱۳
 فتوحات مکبه : ۴۲۲
 فخر الدین رازی : پانزده، ۱۳۲، ۳۲۳
 فخر الدین علی صفی : ۴۰۰
 الفخری : ۴۵۹
 فرات : ۳۸۵

- کاوس : ۳۱۴، ۳۱۳
 کاویانی (انتشارات) : ۳۴۷
 کتابالام : ۴۰۹
 کتابالنجا : ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۸۰
 ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۷، ۴۴۹
 کتاب الفتوة : ۴۵۰، ۴۲۳
 کتابالوزراء (صایی) : ۳۰۷
 کتابالوزراء والکتاب : ۳۰۷
 کتابخانه آستان قدس رضوی : چهل و هفت ،
 پنجاه ، پنجاه و یک ، پنجاه و دو ، پنجاه و
 سه ، پنجاه و پنج ، پنجاه و نه
 کتابخانه اسمد افندی : چهل و هفت ، پنجاه و
 سه ، پنجاه و چهار ، پنجاه و پنج ، پنجاه و نه
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران : پنجاه و
 شش ، پنجاه و نه
 کتابخانه ملی پاریس : چهل و شش ، چهل و
 هفت ، چهل و هشت ، چهل و نه ، پنجاه و شش
 کرین (هانری) : ۳۰۷
 کرمان : ۴۲۴
 کرمانشاهان : ۴۲۷
 کریم آق سرایی : سیزده
 کریمه : ۲۹۴
 کسری (نیزرک) : انوشروان : ۱۵۴ ، ۲۸۶
 ۴۲۰
 کشف اصطلاحات الفنون : ۲۹۳ ، ۲۹۴
 ۴۳۰ ، ۴۲۳ ، ۴۲۰ ، ۴۱۸ ، ۴۱۱ ، ۴۰۵
 ۴۲۸ ، ۴۲۶ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹
 کشف الاسرار : ۲۹۶ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۹
 ۴۵۷ ، ۴۴۶ ، ۴۴۵ ، ۴۴۳ ، ۴۳۱ ، ۴۱۸
 ۲۶۴ ، ۲۵۲ ، ۲۴۸ ، ۲۴۶ ، ۲۴۱ ، ۲۳۷
 ۳۰۱ ، ۲۹۵ ، ۲۹۴ ، ۲۹۳ ، ۲۷۹ ، ۲۷۴
 ۳۴۸ ، ۳۲۲ ، ۳۱۹ ، ۳۱۶ ، ۳۱۲ ، ۳۰۲
 ۴۰۴ ، ۳۹۱ ، ۳۸۳ ، ۳۷۴ ، ۳۶۶ ، ۳۵۴
 ۴۷۲ ، ۴۲۶ ، ۴۲۰ ، ۴۱۰ ، ۴۰۵
 قراء سبع : ۳۱۹
 قراخانیان : ۴۷۰
 قرامانیان : دوازده
 قرقشند (قلقشند) : ۴۲۸
 قریش : ۴۰۲ ، ۳۷۹
 قسطنطنیه : ۴۲۲
 قصص الانبیاء : ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۱۵ ،
 ۳۱۷ ، ۳۱۶ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۷۴ ، ۳۷۷
 ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۲ ، ۳۸۴ ، ۴۱۰ ، ۴۳۴
 ۴۵۳ ، ۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۸
 قطب الدین رازی : یازده ، ج ، شانزده
 قفقاز : ۲۹۴
 قونیہ : نه ، ده ، دوازده ، سیزده ، هفده ، ج ،
 چهل و هفت ، ۲۹۰
 قهستان : ۴۰۱ ، ۳۵۸
 قیسری (ابراهیم) : پنجاه و نه ، ۴۰۲ ، ۳۱۵
 ۴۴۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۱
 ك
 کابل : ۳۳۷
 کاترمر : ۴۲۵
 کالبد شناسی توصیفی : ۳۶۰ ، ۳۵۹
 کانی شناسی در ایران قدیم : ۳۲۶ ، ۳۳۷
 ۳۳۸

كوفه : ٢٢٧، ٢٢٢، ٢١٩	٢٢٦، ٢٢٩، ٢٨٢، ٢٨٠، ٢٧٢، ٢٦٢
كيا (دکتر محمد صادق) : ٢٧٦، ٢١٤، ٢١٢	٢٧٢، ٢٦٦، ٢٥٧، ٢٢٩، ٢٢٠، ٢٢٩
کيانيان : ٢١٢	کشف الظنون : يازده ح ، شانزده ح ، ٢٨١
کيکاووس بن اسکندر بن قابوس : ٢٢٥	کشف المحجوب : ٢٢٨، ٢٩٩، ٢٩٢، ٢٧٦
ک	٢٧٢، ٢٩٧، ٢٩٦
کاتها : ٢٢١	کعب الاحبار : ٢٩٩
کرتاسب نامه : ٢٢١	کلدانيون : ٢١٢
کشتاسب : ٢٨٠	کليات سدي : ٢٠٢، ٢٠٩، ٢١٢، ٢١٥
کلبايگان : ٢٢٧	٢٢٦، ٢٢٩، ٢٢٥، ٢٥٢، ٢٦١
کلسنان : ٢٠٢، ٢٠٠، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٢	٢٢٦، ٢٦٩، ٢٦٢، ٢٩٢، ٢٩٥، ٢١٥، ٢١٦
٢٢٦، ٢٢١، ٢٢٩، ٢٥٠، ٢٦١	٢٢٥، ٢٤٠، ٢٦٠
٢٢٦، ٢٦٩، ٢٩٢، ٢٩٥، ٢٢٥، ٢٢٥	کليات شمس : ٢٠٠، ٢٠٦، ٢١٠، ٢١٢
کنج بازياقه : ٢٢٥	٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٥٦، ٢٥٩
کنج شايگان : ٢٢٠	٢٢٦، ٢٢٩، ٢١٥، ٢١٦، ٢٢٦
کنجینه گنجوی : ٢٢٥، ٢٥٩	٢٢٥، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٨، ٢٢٢
کوتينکن : ٢٧٢	کليات عبيد زاکانی : ٢٠٧
کوهرين (دکتر سيد صادق) : ٢٥٢	کلبه و دمنه : چهل و سه ، ٢٦٥ ح ، ٢٩٨
کياهان دارویی : ٢٢٨، ٢٢٧، ٢٩٢	٢٠٠، ٢٠٩، ٢١٧، ٢١٨، ٢٥٠، ٢٦٢
ک	٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٠، ٢٢٥، ٢٥١، ٢٥٢
اللاتي المصنوعه : ٢٦٥	٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٦٦، ٢٦٧
اللولؤ المرصوع : ٢٢٨	٢٧٢، ٢٧٢
اللباب : پانزده	کمال الدين يونس : يازده ، نوزده
لباب الالباب : ٢٢٢	کميل بن زياد : ٢٠٠، ٢٠١
لسان العرب : ٢٩٢، ٢٩٩، ٢١٢، ٢٢٦، ٢٢٢	کنوز الحقائق : ٢٩٢، ٢٢٨، ٢٢٨، ٢٢٠
٢٢١، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٩، ٢٨٨، ٢٨٩	٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٥، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٥
٢٩٩، ٢٠١، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٩، ٢٢١	٢٩٦، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٧، ٢٠٩، ٢١٠
٢٥٢، ٢٦٨، ٢٦٢، ٢٦٢، ٢٦٢	٢٢٢، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٦٢
	کوروش کبير : ٢٠٢

- لطائف الطوائف : ۴۰۳، ۴۰۰، ۳۹۹
 لغت نامه : نه ح ، یازده ح ، ۲۹۸ ، ۳۰۰
 ۳۳۰، ۳۱۶، ۳۱۱ ، ۳۱۰ ، ۳۰۶، ۳۰۴
 ۴۰۵، ۳۷۰، ۳۶۰ ، ۳۵۵ ، ۳۳۲، ۳۳۱
 ۳۶۰، ۳۳۰، ۳۲۰
 لقمان حکیم : ۳۹۱، ۱۹۶، ۱۷۴
 اللع فی التصوف : ۳۷۶، ۳۷۲، ۳۶۸، ۳۵۱
 ۳۳۸، ۳۲۷
 لوامع الاسرار فی شرح مطالع الانوار: یازده ح، شانزده
 لهجة بخارائی : (رك : یادداشتی درباره لهجة بخارایی)
 لیث بن سعد : ۴۲۸، ۲۰۹، ۲۰۸
 لیلی و مجنون : ۳۳۵
 م
 مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی : ۴۷۰
 ماسینیون (لویی) : ۴۲۰، ۳۹۳ ، ۳۹۲، ۳۲۳
 مالک بن انس : ۴۲۸، ۴۱۱، ۴۰۶ ، ۳۲۴، ۲۰۸
 مالک بن اوس : ۴۰۶، ۱۹۵
 مأمون : ۴۸۰، ۴۲۳، ۴۲۲، ۳۷۳
 مامهر : ۳۱۵
 متنبی : ۴۱۲ ، ۴۱۱ ، ۴۰۷ ، ۳۸۶ ، ۱۹۹
 ۴۶۷، ۴۶۳، ۴۵۰، ۴۲۳
 متینی (دکتر جلال) : پنجاه و نه ، ۴۰۵، ۳۵۰
 ۴۳۷
 مثنوی : نه ح ، ۳۲۱ ، ۳۰۹ ، ۳۰۶ ، ۲۹۶
 ۳۴۲، ۳۴۰، ۳۲۹ ، ۳۲۷ ، ۳۲۶، ۳۲۲
 ۳۶۵، ۳۵۹، ۳۵۸ ، ۳۵۵ ، ۳۴۶، ۳۴۵
- ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۷۵ ، ۳۷۴ ، ۳۶۹، ۳۶۷
 ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴ ، ۴۲۲ ، ۴۱۷، ۴۱۴
 ۴۶۵، ۴۵۶، ۴۵۱، ۴۴۱، ۴۳۷
 مثنوی سالم : ۳۰۲
 مجاهد : ۳۹۶
 مجدالدین (قاضی) : ۴۹۴
 مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [تهران] :
 ۳۳۶، ۳۲۵، ۳۰۲
 مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد :
 یستونج ح ، ۴۰۵، ۳۶۷، ۳۵۴، ۳۵۰
 ۴۳۷
 مجمع الامثال : ۴۶۳ ، ۴۰۱ ، ۴۱۵ ، ۴۵۰
 ۴۷۲، ۴۶۴، ۴۵۹، ۴۵۴
 مجمع الزوائد : ۳۹۶
 مجمل التواریخ گلستانه : ۴۵۲
 مجمل التواریخ والقصص ، ۳۱۳
 المحاسن والمساوی : ۴۷۸، ۴۵۵، ۴۴۸
 محاضرات راقب ، ۴۸۰، ۴۴۸، ۴۱۷
 محصل فی اصول الفقه : پانزده
 محقق (دکتر مهدی) : ۴۱۷
 محمد بن المنکدر : ۴۲۳
 محمد بن سوار : ۴۳۷، ۲۲۴
 محمد بن محمود غزنوی : ۴۷۶، ۴۵۸
 محمد خوارزمشاه : ۴۵۴، ۲۴۳
 محمد مصطفی (ص) : سی و دو ، سی و پنج ،
 ۱۲۹ ، ۱۲۸ ، ۱۲۷ ، ۱۱۱ ، ۹۹، ۹۶
 ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۰ ، ۱۴۹ ، ۱۴۸، ۱۴۱
 ۱۷۰، ۱۶۳، ۱۵۸ ، ۱۵۷ ، ۱۵۵، ۱۵۴
 ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۲ ، ۱۷۹ ، ۱۷۶، ۱۷۳

- ٢٢٦، ٢٩٨، ٢٨٨، ٢٨٢، ٢٦٢، ٢٦١
 ٢٧٢، ٢٥٠، ٢٢٦، ٢٣١، ٢٣٠
 مرو: ٢٩٢، ٢٩١
 مروان بن عثمان بن ابي سعيد بن المطي: ٢٧٧
 مروج الذهب: ٢٢٨
 مريم (ع): ٢٠٢
 مسامر على اخبار ومساير على الاخبار: سيزده، ٢٩٢
 مستنعم: ٢٧٢
 المستنقى في امثال العرب: ٢٧٢، ٢٧٢، ٢٥٩
 مستقيمى (دكتور جمال الدين): ٢٧١، ٢٥٩
 مسجد مسلمة: ٢٢٢
 مسعود غزنوى: ٢٠٧، ٢٠٢، ٢٩٨
 مسلم: (رك: الجامع الصحيح)
 مسلمانان: يازده، ٢٠٢، ٢٠٨، ٢١٩، ٢٢٠
 ٢٢١، ٢٧٩، ٢٧٨، ٢٧٥
 مسلم بن الوليد (= مريم الفوانى): ٢٥٥
 مسلمة بن عبد الملك: ٢٢٢، ٢٠٢
 مسند احمد: ٢٦٧، ٢٦٦، ٢٨٥، ٢٩٢، ٢٩٦
 ٢١٢، ٢١٦، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٦٩، ٢٦٩
 ٢٧٢، ٢٧٢
 مسند دارمي: (رك: سنن الدارمي)
 مسيحيان: يازده، ٢٩٥
 مسيلة: ٢٨٢
 المشارع والمطارج: ٢٠٧
 مشكوة الدينى (دكتور عبد المحسن): ٢٣٠
 مشكور (دكتور محمد جواد): هفده ح
 مشهد: پنجاه و نه، ٢٢٩
 المصادر (كتاب): ٢٩٩، ٢٩٩، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٠
 ٢١٨، ٢١٧، ٢١٢، ٢١١، ٢٠٩، ٢٠٨
 ١٩١، ١٩٠، ١٨٩، ١٨٨، ١٨٧، ١٨٦
 ٢٠٠، ١٩٩، ١٩٨، ١٩٧، ١٩٥، ١٩٢
 ٢١٥، ٢١١، ٢٠٧، ٢٠٥، ٢٠٢، ٢٠١
 ٢٢٧، ٢٢١، ٢٢٠، ٢١٩، ٢١٨، ٢١٦
 ٢٥٧، ٢٥٦، ٢٥٢، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٢٨
 ٢٧٢، ٢٦٧، ٢٦٦، ٢٦٢، ٢٦١، ٢٥٨
 ٢٨٢، ٢٨١، ٢٧٩، ٢٧٨، ٢٧٧، ٢٧٦
 ٢٧٥، ٢٧٢، ٢٦٦، ٢٢٩، ٢٨٩، ٢٨٢
 ٢١٦، ٢٠٢، ٢٠١، ٢٩٠، ٢٨١، ٢٧٩
 ٢٧٦، ٢٧٢، ٢٢٦، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢١٧
 محمود غزنوى: ٢٦٢، ٢٩٨، ٢٠٧، ٢٢٢
 محمود وراق: ٢٠٨، ١٩٦
 محيط المحيط: ٢٢٢، ٢٢٩
 محيط زندگى واحوال واشعار رودكى: ٢٢٥
 ٢٧٦، ٢٧٢، ٢٢٠
 مخارج الحروف: ٢٦٢
 مختصر سلجوقنامه ابن بى بى: سيزده ح
 المخلص: ٢٠٢، ٢٨٢، ٢٩٢
 مدرس رضوى (محمد تقى): ٢٢٩، ٢٥٠
 ٢٥٢
 مدينه: ١٥٥، ٢٠٧، ٢١٩، ٢٥٢، ٢٦٦
 ٢٨٢، ٢٨١، ٢٧٩، ٢٧٨، ٢٧٦، ٢٦٧
 ٢٧٢، ٢٠٦
 مدينة المماجز: ٢٧٢
 مرزبان نامه: ٢٢٨، ٢٢٧، ٢٢٢، ٢٥١
 ٢٧٢
 مرصاد العباد: ٢٠٥
 المرقاة: ٢١٧، ٢٢٧، ٢٢٥، ٢٢٨، ٢٥٠
 ٢٦٠، ٢٥٨، ٢٥٧، ٢٥٦، ٢٥٥، ٢٥٢

- متمدی : ۲۰۶
معجم البلدان : ۲۸۹ ، ۲۲۶ ، ۴۲۸ ، ۴۶۲ ، ۴۷۰
معجم الشعراء : ۳۹۴
المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوي :
۴۰۸ ، ۳۷۹
المعجم في معاير اشعار المعجم : ۲۵۰ ، ۳۱۸
معجم مقاييس اللغة : ۳۳۴ ، ۳۱۱
المعرب من الكلام الاصمعي على حروف المعجم :
۲۸۹ ، ۳۷۳ ، ۳۶۹ ، ۳۳۸ ، ۳۲۵
معن بن زائدة : ۲۲۷ ، ۴۲۶ ، ۲۰۸
معين (دکتر محمد) : ۲۱۳
مفتي اللبيب عن كتب الاعراب : ۴۷۲
مفلح : ۴۶۳
المغيرة بن شعبة : ۴۲۳
مفاتيح العلوم : ۳۲۹ ، ۳۱۳ ، ۳۰۸ ، ۳۰۷
المفيد للمستفيد : ۴۴۷ ، ۴۳۹
مقالات كسروي : ۴۲۰
مقامات ابي الفضل بديع الزمان همداني :
۴۵۱
مقدمة الادب : ۲۹۷ ، ۲۹۹ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ،
۳۲۷ ، ۳۲۴ ، ۳۲۰ ، ۳۱۷ ، ۳۱۲ ، ۳۱۱
۳۳۹ ، ۳۳۸ ، ۳۳۷ ، ۳۳۶ ، ۳۳۴ ، ۳۳۲
۳۵۳ ، ۳۵۲ ، ۳۵۰ ، ۳۴۹ ، ۳۳۸ ، ۳۳۷
۳۵۹ ، ۳۵۸ ، ۳۵۷ ، ۳۵۶ ، ۳۵۵ ، ۳۵۴
۳۸۶ ، ۳۷۱ ، ۳۶۴ ، ۳۶۲ ، ۳۶۱ ، ۳۶۰
۴۲۵ ، ۴۲۰ ، ۴۱۴ ، ۴۰۶ ، ۳۹۴ ، ۳۸۹
۴۲۶ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۳ ، ۴۳۶
۴۶۳ ، ۴۵۷ ، ۴۵۳ ، ۴۵۱ ، ۴۴۶ ، ۴۴۱
- ۳۳۴ ، ۳۳۲ ، ۳۳۰ ، ۳۲۹ ، ۳۲۷ ، ۳۲۱
۳۴۵ ، ۳۴۴ ، ۳۴۲ ، ۳۴۱ ، ۳۳۸ ، ۳۳۶
۳۶۲ ، ۳۵۹ ، ۳۵۸ ، ۳۵۳ ، ۳۵۰ ، ۳۴۷
۳۸۴ ، ۳۷۳ ، ۳۷۲ ، ۳۷۱ ، ۳۶۸ ، ۳۶۶
۳۹۸ ، ۳۹۴ ، ۳۹۳ ، ۳۹۰ ، ۳۸۹ ، ۳۸۸
۴۲۹ ، ۴۱۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۴ ، ۴۰۱ ، ۴۰۰
۴۴۱ ، ۴۳۹ ، ۴۳۷ ، ۴۳۴ ، ۴۳۲ ، ۴۳۱
۴۵۹ ، ۴۵۷ ، ۴۵۶ ، ۴۵۳ ، ۴۵۲ ، ۴۵۰
۴۷۰ ، ۴۶۷ ، ۴۶۵ ، ۴۶۳ ، ۴۶۱ ، ۴۶۰
۴۷۸ ، ۴۷۶ ، ۴۷۵
مصباح الهداية : ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۴۷
۲۷۶ ، ۲۷۲ ، ۳۶۸
مصر : خفصه ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۲۵
۴۷۹ ، ۴۶۵ ، ۴۲۸ ، ۴۱۷ ، ۳۹۷
مصريان : ۳۰۲
مصعب بن الزبير : ۴۲۴
مصنفات بابا افضل : ۳۴۷ ، ۳۴۹ ، ۳۷۰
مصنفات شيخ اشراق : ۴۳۶
مطالع الانوار : پانزده ، شانزده
مطالع البدور في منال السور : ۴۸۰
مطول : ۳۶۵
معارف جهاد ولد : ۳۱۱ ، ۳۲۱
معاويه : ۲۰۷ ، ۳۸۵ ، ۴۰۲ ، ۴۱۰ ، ۴۲۳
۴۲۴ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱
معتب بن ابي لهب : ۳۸۰
معتزله : مي وهعت ، ۳۱۱ ، ۳۱۸
المعتزله (كتاب) : ۳۱۲
معتصم : ۴۰۸ ، ۴۸۰
معتضد : ۳۰۴

۴۸۴ : ده : موصل	۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۸
الموطا : ۴۰۹، ۴۰۳، ۳۹۶، ۳۲۴، ۲۹۳	مقریزی : دوازده
۴۷۴، ۴۲۸	مقصود ابن درید : ۴۶۹
موفان : ۳۲۲	مکه : ۳۷۴، ۳۵۴، ۲۰۷، ۱۹۷، ۱۵۶، ۱۵۵
مولوی : نه ح ، ده ح ، سیزده ، چهارده ،	۴۳۳، ۴۲۹، ۳۷۰
پانزده ، ۳۶۵، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۴	ملایر : ۴۲۷
۴۲۶، ۴۱۷، ۳۹۷، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۶۹	ملحدان : ۳۲۳
۴۶۵، ۴۶۴، ۴۵۱، ۴۲۶، ۴۳۴	ملك الرحيم : ۴۵۴
مهدی دامغانی (دکتر احمد) : ۴۶۷، ۴۵۵	ملك صالح ایوب ابن محمد : هفده ، ۲۸۸ ،
میرزا علی خان : ۳۵۰	۴۷۹
مینوچهر (دکتر حسین) : ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۸۶، ۴۷۴	ملك كامل پسر ملك عادل : هفده ، ۲۸۸ ، ۴۷۹
مینوگ خرت : ۳۱۴	ملل و نعل : ۳۱۸
مینوی (مجذبی) : دوازده ، پنجاه و شش ،	مناقب العارفين : ده ح، چهارده ح، پانزده ح،
۳۸۷، ۳۲۴، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۹، ۳۰۷	۳۴۵، ۳۳۳، ۳۲۹، ۳۲۶، ۳۲۲، ۲۹۹
۴۵۶، ۴۵۲، ۴۲۵	مناوی : ۳۹۶
ن	مناهج : پانزده
نادر شاه افشار : پنجاه	منتخب اسرار التوحید : ۴۵۲
ناسخ التواریخ : ۳۱۳	منتهی الارب : ۴۵۰، ۳۸۸، ۳۶۴، ۳۵۸، ۳۰۰
ناصر (محمد مهدی) : ۴۳۰	۴۶۷، ۴۶۱
ناصر خسرو : سی ، ۴۴۸	منصور عباسی : ۴۵۹، ۴۲۶
نافع بن عبدالرحمن ابی نعیم : ۳۱۹	منطق الطیر : ۴۵۲
نجاشی : ۲۸۴، ۱۵۷	منقلی دوم : ۴۱۵
نجوم (کتاب) : ۳۲۵	منوچهری دامغانی : ۳۸۳، ۳۴۰
النجوم الزاهرة : ۴۲۸	المنهج القوی : ۴۱۷، ۴۱۴
نصبا الذخائر فی احوال الجواهر : ۳۳۸	موالی : ۳۱۹
نزهة القلوب : ۳۱۳	موسی (ع) : ۲۹۶، ۲۶۶، ۲۵۸، ۲۴۸، ۱۴۷
نشابور : ۳۵۲	۴۵۶، ۴۳۴، ۳۷۴، ۳۶۶، ۳۱۵، ۳۰۱
نصریه دانشکده ادبیات تبریز : ۳۳۱	موسی بن نصیر : ۳۴۶
	الموشی : ۳۳۳

وادی القرى : ۴۲۰	نصر (دکتر سید حسین) : ۳۰۲
واسطی : ۳۹۲، ۱۷۵	نصر بن احمد : ۴۷۶، ۴۶۵، ۲۶۰، ۲۵۹
واصل بن صلا : ۳۱۲	نصر بن عدل : ۴۶۱
واضل زاده (محمد) : ۳۷۷، ۳۷۵	نصیرالدین طوسی : ۳۲۵، ۳۰۸
واقعی : ۳۷۸	نظامی عروضی : ۳۰۸
ورزقنج : ۳۳۷	نظامی گنجوی : ۴۵۳، ۴۲۵
الوسیط : ۳۲۵	نعمان بن منفذ : ۳۹۴
وفیات الاعیان : ۴۲۶، ۳۲۴، ۳۱۱	نقائس الفنون : ۳۱۳
ولید : ۴۸۰	نفقة المصدور : ۴۰۷، ۳۸۷، ۳۸۴، ۳۴۲
وندهای پارسی : ۳۴۸	۴۷۲، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۱۶
ویس و رامین : ۴۱۵	نقیسی (سعید) : نه ح، ده ح، یازده ح،
ه	پانزده ح، ۴۷۰، ۳۴۲، ۳۳۹
هادی : ۴۸۰	نکت (کتاب) : شانزده
هارتمان : ۳۰۱	نماده : ۳۱۴، ۳۱۳
هارون الرشید : ۲۰۸، ۲۷۰، ۲۸۹، ۳۱۷	نمرود : ۱۵۵، ۲۱۲، ۲۶۶، ۳۱۳، ۳۱۴
۴۸۱، ۴۸۰، ۴۲۸، ۴۲۴	۳۶۸، ۳۳۲
هجویری : ۳۶۹	نوابی (دکتر ماهیار) : ۳۳۱
هدایة المتعلمین فی الطب : ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷	نوبه : ۳۹۱
۳۵۰، ۳۳۳، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۰۰، ۲۹۸	نوح (ع) : ۲۶۶
۴۰۵، ۳۸۷، ۳۵۹، ۳۵۲	نوشنگین : ۴۷۶
هدیه المارفین، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین :	نولدکه : ۳۰۱
نه ح، ده ح، یازده ح، شانزده ح	نهارجان : ۴۳۰
هرامه : ۳۰۲	نهایة الارب : ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۸۶، ۳۶۷، ۳۶۴
هرم بن سنان : ۴۵۸	۴۴۶، ۴۳۸، ۴۳۵، ۴۱۵، ۴۰۸، ۴۰۰
هرمزنامه : ۴۲۰	۴۷۲، ۴۶۸، ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۵۴
هرمس : ۳۰۲	نصح البلاغه : ۴۱۵
هرمس و نوشتمای هرمی در جهان اسلامی :	نهروان : ۴۵۴
۳۰۲	و
	واثق : ۴۸۰

هرن (پل) : چهل و هفت	یعقوب الطار : ۳۲۰
هفت پیکر : ۴۲۵ ، ۴۶۱	یغما (مجله) : ۴۶۷ ، ۴۵۵ ، ۴۹۱
هفتورنگ : ۳۱۸	یغمایی (دکتر مسعود) : ۳۶۳
هلاکو : ۴۲۵	یکی از فارسیات ابونواس : ۳۲۵
همایی (جلال الدین) : ۴۲۵ ، ۳۷۶ ، ۳۶۸	یمن : ۴۲۹ ، ۴۰۴ ، ۳۸۳
همدان : ۴۷۵ ، ۴۲۷	یوسف بن احمد موسوی : ۴۱۴
هندوچین : ۳۲۷	یوسف بن یعقوب : ۴۶۵ ، ۴۱۰ ، ۲۵۷ ، ۱۹۸
هندوستان : ۳۳۷ ، ۳۲۷ ، ۳۱۶ ، ۲۶۸ ، ۱۴۷	یونان : ۴۲۰ ، ۲۹۴
هود : ۳۸۳ ، ۳۸۲	یونانیان : ۳۰۸
هودة بن علی : ۳۸۳	یونس (ع) : ۴۶۴ ، ۲۵۷
هوشنگ : ۳۰۲	یهودیان : ۳۰۲ ، ۲۹۵
هوشیار (دکتر باقر) : بیست و چهار	
ی	
یادداشت‌های قزوینی : ۳۵۳ ، ۳۵۴	
یادداشتی درباره لهجه بخارایی : ۴۰۵	
یادنامه ابوالفضل بیهقی : ۴۷۰	
یاقوت : ۴۶۲	
یت مصدری : ۳۲۲ ، ۳۰۷ ، ۳۰۶ ، ۳۰۵ ، ۳۰۴	
۳۶۵ ، ۳۴۷ ، ۳۳۹ ، ۳۲۹	
یتیمه النهر : ۴۶۳ ، ۴۵۷ ، ۴۱۲ ، ۴۰۷ ، ۳۸۶	
۴۷۰ ، ۴۶۷	
یحیی : ۳۷۵	
یزدگرد اول : ۴۳۹ ، ۴۳۸ ، ۲۸۹ ، ۲۳۶	
۴۸۱ ، ۴۸۰ ، ۴۷۸	
یزدگردی (دکتر امیر حسن) : ۳۸۴ ، ۳۳۶	
۴۷۲ ، ۴۵۱ ، ۴۱۶	
یزید بن ابی یزید العیسانی : ۴۵۵	
البع : ۴۰۶	
A	
Anawati . ۳۳۳	
'Arafat (w.) . ۴۳۳	
B	
بح، دح، دوح، یازده ح، Brockelmann (c.)	
شانزده ح	
Buhl (F) . ۳۸۳	
C	
Cours de Linguistique Générale . ۳۶۳	
D	
Darmesteter (James) . ۳۴۸	
E	
Encyclopédie de L' Islam (1) . ۴۲۳ ، ۳۴۳	

Le Strange . ۲۷۰
 Levi Della Vida (G) . ۲۲۰
 Lexicon Persico Latinum . ۳۳۸

M

Miles (G. C.) . ۳۲۰
 Montgomery watt (W.) . ۳۷۶
 ۳۷۶.۳۸۶.۳۸۰

O

On The Origin Of Species By
 Means Of Natural Selection.
 ۳۷۲

P

Paret (R.) . ۳۳۳.۳۶۸
 Paris . ۳۲۰.۳۳۸

R

Reckendorf (H.) . ۳۸۵
 Robson (J.) . ۳۷۵

S

Salmân Pāk . ۳۲۰
 Seussure (Ferdinand De) . ۳۶۳
 Schacht (j.) . ۳۲۳

T

The Evolution Of The Iqtā' in
 Medieval Iran . ۳۵۰

V

Vadet (J. C.) . ۳۵۵

Encyclo paedia Of Islamei (2) .
 ۳۰۸.۳۱۵.۳۱۸.۳۲۳.۳۲۴. ۳۲۵.
 ۳۵۵. ۳۶۸. ۳۷۶. ۳۸۱. ۳۸۳. ۳۸۵
 ۳۹۷.۴۰۳. ۴۰۵. ۴۰۶. ۴۱۰. ۴۱۳.
 ۴۲۰.۴۳۳. ۴۳۴. ۴۷۶

Études Iraniennes . ۳۳۸

G

Geschichte Der Arabischen
 Litteratur, Erster Supplement-
 Band. نه. ده. ح. یازده. ح. شانزده. ح.
 Geschichte Der Arabischen
 Litteratur, Erster Band. ده. ح.
 یازده. ح. شانزده. ح.

H

History Of The Arabs . ۳۲۶

I

Iran (Journal Of Persian Studies).
 ۳۵۰
 Iranisches Namenbuch . ۳۸۰

J

jeffery (A.) . ۳۲۰
 justl (Ferdinand) . ۳۸۰

L

La Langue Des Plus Anciens
 Monuments De La Prose
 Persane. ۳۳۸. ۳۰۳. ۲۹۸. ۲۹۷
 ۳۷۱. ۳۸۷. ۳۶۱
 Lambton (Ann K.S.) . ۳۵۰. ۳۰۸
 Lazard (G.) = La Langue ...

طالاندا الحكة	٥٣٢
Wagner . ٣٢٥	Vajda (G.) . ٣١٥
Wensluck (A.J.) . ٣١٥	Veccia Vaglieri (L.) . ٣٨١
	Vullera . ٣٣٨
Z	
Z. D. M. G. , جمل و حنت .	W

فهرست ماخذ

۱- به زبانهای فارسی و عربی

- آثار الباقية عن القرون الخالية : تأليف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی
تصحیح Dr C. Eduard Sachau ، چاپ لایپزیگ ۱۹۲۳ .
- آریامهر : تألیف دکتر صادق کیا ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ، تهران ۱۳۴۶ .
- آفرینش و تاریخ (جلد سوم) : تألیف مطهر بن طاهر مقدسی ، ترجمه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۹۱ (منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۲۰) ، تهران ۱۳۴۹ .
- احادیث السادة العتقین : تألیف سید محمد بن محمد الحسینی الزیددی مشهور به مرتضی ، با شرح شیخ عبدالقادر المیدروس ، چاپ مصر درده جلد ، ۱۳۱۱ هـ . ق .
- احادیث مفنوی : به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات دانشگاه تهران (۲۸۳) ، بهمن ۱۳۳۴ .
- احیاء علوم الدین : تصنیف امام ابو حامد محمد بن محمد الفزالی ، در پنج جلد ، جلد پنجم شامل عوارف المعارف سهروردی نیز هست ، چاپ مصر .
- اخبار سلاجقه روم : به اهتمام دکتر محمد جواد مفکور ، تهران ۱۳۵۰ .
- ارزش میراث صوفیه : تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب ، طهران ۱۳۴۴ .
- از آستارا تا استارباد : تألیف دکتر منوچهر ستوده ، از انتشارات انجمن آثار ملی در دو

- جلد (۸۹، ۷۰) ، تهران ۱۳۴۹-۱۳۵۱ .
- الکوچه زندان : دکتر عبدالحسین زرین کوب ، تهران ۱۳۴۹ .
- اساس الاقتباس : تألیف خواجه نصیرالدین طوسی ، به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۲) ، ۱۳۲۶ .
- اساس البلاغة : تألیف جلاله ای القاسم محمود بن عمر الزمخشري ، بتحقیق عبدالرحیم محمود ، قاهره ۱۳۷۲ هـ . ق . م ۱۹۵۳ .
- اسدالغابة فی معرفة الصحابة : تألیف عزالدین ابی الحسن علی بن محمد بن عبدالکریم الجزری المعروف بابن الاثیر ، به تصحیح مصطفی وهبی ، در پنج جلد ، مصر ۱۲۸۶ هـ . ق .
- اسرار البلاغة : عبدالقاهر الجرجانی ، تصحیح محمد رشید رضا ، چاپ چهارم ، مصر ۱۳۶۷ هـ . ق .
- اسرار البلاغة : عبدالقاهر الجرجانی ، تحقیق هـ . رفهر ، استانبول ۱۹۵۴ م .
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید : تألیف محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر ابی سعید میهنی ، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، تهران ۱۳۳۲ .
- اسکندرنامه : تصحیح ایرج افشار ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۷۷ (مجموعه متون فارسی ۱۷) ، تهران ۱۳۴۳ .
- اشعرنامه : از شیخ فریدالدین طاهر نیشابوری ، به کوشش دکتر مهدی معقی ، از انتشارات انجمن آثار ملی (۳۷) ، تهران ۱۳۴۹ .
- الاصابة فی تمییز الصحابة : تألیف احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی الکنانی العسقلانی الشافعی المعروف بابن الحجر ، ومعه الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، در چهار جلد ، مصر ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ هـ . ق .
- الاعلام : تألیف خیرالدین الزرکلی ، در ده جلد ، چاپ مصر ۱۳۷۳-۱۳۷۸ هـ . ق .
- اعلام قرآن : تألیف دکتر محمد خزائی ، تهران ۱۳۴۱ .
- اقرب الموارد فی فصیح العربية و الشوارد : تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی ، در دو جلد و یک ذیل ، بیروت ۱۸۸۹ م .
- الالفاظ الفارسیة المعربة : تألیف سیدادی شهر ، بیروت ۱۹۰۸ م . چاپ افست ، تهران ۱۹۶۵ م .
- امثال وحکم : تألیف علی اکبر دهخدا ، در چهار جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹ .

- اندروز آذربید مارسپندان (معن پهلوی با ترجمه فارسی) : دکتر ماهیار نوایی ، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ، سال پازدهم شماره چهارم ، ص ۵۲۰، ۵۰۷ پیمد .
- الوامر العلالیه فی الامور العلالیه : تألیف ابن بی بی ، چاپ عکسی به اهتمام مدنان صدیق اردی Adnan Sadik Brzi ، آنکارا ۱۹۵۶ .
- بامداد اسلام : تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب ، طهران ۱۳۴۶ .
- البده والتاریخ : مطهر بن طاهر المقدسی ، تصحیح کلمان هواد ، درش جلد ، پاریس ۱۸۹۹-۱۹۱۹ م . ، چاپ افست ، تهران ۱۹۶۲ م .
- به دیند انصاف بنعزیم : دکتر امیر حسن یزدگردی ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [تهران] ، ضمیمه شماره ۵، ۶، سال شانزدهم (اردیبهشت ۱۳۴۸) .
- برهان فاطم : تألیف محمد حسین برهان تبریزی ، تصحیح دکتر محمد معین ، در پنج جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۲ .
- البيان والتبيين : ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ ، سه جزء در يك مجلد ، قاهره ۱۳۴۲ هـ . ق .
- تاج المصادر : تألیف ابو جعفر احمد بن علی المقرئ البیهقی ، چاپ هند ۱۳۰۲ هـ . ق .
- تاریخ ادبیات دیران : تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، جلد اول (چاپ دوم) تهران ۱۳۳۵ ، جلد دوم ۱۳۳۶ ، جلد سوم ۱۳۴۱ .
- تاریخ اسلام : تألیف دکتر علی اکبر فیاض ، چاپ سوم ، مشهد ۱۳۳۹ .
- تاریخ الامم والملوک : تألیف ابو جعفر محمد بن جریر الطبری ، راجعه و صححه و ضبطه نخبة من العلماء ، درهشت جلد ، قاهره ۱۳۵۷-۱۳۵۸ هـ . ق . = طبری .
- تاریخ الخفیس فی احوال انفس نفیس : تألیف الشیخ حسین بن محمد بن الحسن الدیاربکری ، در دو جزء ، چاپ مصر ۱۲۸۳ هـ . ق .
- تاریخ الخلفاء : تألیف جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی ، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ، چاپ مصر ۱۳۷۱ هـ . ق .
- تاریخ العرب (مطول) : بقلم الدكتور فیلب حتی ، الدكتور أدورد جرجی ، الدكتور جبرائیل جیور ، بیروت (چاپ دوم) ۱۹۵۲ م .
- تاریخ ایران بعد الاسلام : تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب ، جلد اول از انتشارات وزارت آموزش و پرورش ، طهران ۱۳۴۳ .
- تاریخ بغداد : تألیف ابوبکر احمد بن علی الخطیب البغدادی ، در چهارده جلد ، چاپ مصر ۱۳۴۹ هـ . ق .

- تاریخ بلعی : از ابوعلی محمد بن محمد بلعی ، تکمله و ترجمه تاریخ طبری تألیف ابو-
جعفر محمد بن جریر طبری ، به تصحیح محمد تقی بهار و ملک الشعراء ، به کوشش
محمد پروین گنابادی ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۴۱ .
- تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی) : از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب
بیهقی ، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی ، جلد اول تهران ۱۳۱۹ ؛
جلد دوم و سوم از انتشارات دانشگاه تهران (۱۷۲۰۵) ، ۱۳۳۲-۱۳۲۶ .
- تاریخ بیهقی : تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر ، به اهتمام دکتر قاسم
غنی و دکتر علی اکبر فیاض ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۴ .
- تاریخ تصوف در اسلام (جلد دوم الکتاب و بحث در آثار و افکار و احوال حافظ) :
تألیف دکتر قاسم غنی ، تهران ۱۳۶۲ هـ . ق .
- تاریخ جهانگشای : تألیف علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد الجوینی ، به سعی و
اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی ، در سه جلد ، لندن ۱۹۱۱-۱۹۳۷ م .
- تاریخ زبان فارسی : به قلم دکتر پرویز ناتل خانلری ، جلد اول و دوم ،
از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۰۹ ، ۱۳۰۳ (مجموعه زبان شناسی ایرانی ۱ ،
۶۰۵) ، تهران ۱۳۴۸ ، ۱۳۴۹ .
- تاریخ سیستان : به تصحیح ملک الشعراء بهار ، طهران ۱۳۱۴ .
- تاریخ طبرستان : تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب ، به تصحیح عباس اقبال ،
دردو جلد ، تهران ۱۳۲۰ .
- تاریخ مبارک غلانی (داستان غلانی خان) : تألیف رشید الدین فضل الله بن عمادالدوله
ابوالخیر ، به سعی و اهتمام و تصحیح کارل یان Karl Jahn ، هرتفورد ۱۹۴۰ م .
- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری : تألیف سعید
نفیسی ، دردو جلد ، تهران ۱۳۴۴ .
- التبصر بالتجارة : تألیف ابو عثمان عمرو بن جحر الجاحظ البصری ، تصحیح و تعلیق السید
حسن حسنی عبدالوهاب التونسی ، دمشق ۱۳۵۱ هـ . ق .
- لغة المؤمنین (لغة حکیم مؤمن) : تألیف محمد مؤمن حسینی طبیب ، با مقدمه دکتر
محمود نجم آبادی ، تهران ۱۳۳۸ .
- تحقیق در کشف الاسرار : نگارش دکتر محمد مهدی رکنی یزدی (رساله دکتری) ، هنوز
چاپ نشده است .
- تحلیل هفت پیکر نظامی : تألیف دکتر محمد معین ، از انتشارات دانشگاه تهران (۵۹۶) ،

. ۱۳۳۸

تحول تلفظ کلمات فارسی در دوره اسلامی : دکتر جلال منینی ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ، سال هفتم شماره ۲ (تابستان ۱۳۵۰) ص ۲۴۹-۲۸۳.

تذکرة الاولیاء : تألیف فریدالدین عطار نیشابوری ، چاپ اول در دو جلد ، تهران ۱۳۲۱.

تذکرة الاولیاء : شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، تصحیح دکتر محمد اسماعلی ، تهران

. ۱۳۴۶

ترجمه تاریخ یمنی : ابوالعرف نامح بن ظفر جرفادقانی ، تصحیح دکتر جعفر شعار ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۵۵ (مجموعه متون فارسی ۳۰)، تهران ۱۳۴۵.

ترجمه تفسیر طبری : به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی ، از انتشارات دانشگاه تهران و وزارت فرهنگ ، در هفت جلد ، تهران ۱۳۳۹-۱۳۴۴ .

ترجمه تقویم الصحة : غلامحسین یوسفی ، مجله دانشکده ادبیات مشهد ، سال اول شماره اول (بهار ۱۳۴۴) ، ص ۳۰-۳۳ . تمام این کتاب به تصحیح نویسنده این سطور جزء انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۱۴ (مجموعه علم در ایران ۱۳) . بطبع رسیده است ،

. ۱۳۵۰

ترجمه رساله قشیریہ : با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۶۳ (مجموعه متون فارسی ۲۳) ، تهران ۱۳۴۵.

ترجمه مفاتیح العلوم : ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی ، ترجمه حسین خدیوچم ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۳۸ (مجموعه علم در ایران ۷) ، تهران

. ۱۳۴۷

ترجمه و قصه های قرآن: برگرفته از تفسیر ابوبکر متیق نیشابوری مشهور بمسود آبادی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۱۷۹) ، هدیه دکتر یحیی مهدوی ، ۱۳۴۷.

الاصفیة فی احوال المتصوفة : تألیف قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر المبادی ، به تصحیح غلامحسین یوسفی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۴۲ (مجموعه فلسفه و عرفان ایران ۴) ، تهران ۱۳۴۷

الاصوف فی الشعر العربی: عبدالحکیم حسان ، قاهره ۱۳۷۴ هـ. ق.

التعرفات : سید شریف علی بن محمد جرجانی ، مصر ۱۳۲۱ هـ. ق.

تفسیر ابوالفتح رازی : به تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه ای ، در دو جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۰-۱۳۲۲ .

تفسیر الطبری : ابو جعفر محمد بن جریر طبری ، تعلیق و حواشی از محمود محمد شاکر ،

- جلد ۱- ۱۶ مصر ۱۳۷۴-۱۳۸۸ هـ. ق.
- تفسیر قرآن مجید : (نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج) ، به تصحیح دکتر جلال متینی، در دو جلد، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۸۷،۷۶ (مجموعه زبان و ادبیات فارسی ۱۲،۱۶) ، تهران ۱۳۴۹.
- تفسیر سارر : تألیف ابوالحسن الحسین بن الحسن الجرجانی، به تصحیح و تعلیق میرجلال الدین حسینی ارموی «محدث»، در دو جلد، تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۰ ش.
- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم : تألیف ابوریحان بیرونی، تصحیح جلال الدین همایی، تهران ۱۳۱۸.
- التعمیل و المعاصرة: ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل الثعالبی، تحقیق عبدالفتاح محمدالحلو، قاهره ۱۳۸۱ هـ. ق.
- تنویر لامه ایلخانی : تألیف محمد بن محمد بن حسن طوسی «خواجہ نصیرالدین»، با مقدمه و تعلیقات مدرس رضوی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۶۵ (مجموعه علم دایران ۹)، تهران ۱۳۴۸.
- تهذیب الصحاح : محمود بن احمد زنجانی، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، احمد عبدالغفور عطار، دوسه جلد، مصر ۱۳۷۱ هـ. ق.
- ثمار القلوب فی المضای و المنسوب : ابومنصور عبدالملك بن محمد الثعالبی النیسابوری، قاهره ۱۳۲۶ هـ. ق.
- الجامع الصحیح : تألیف ابوالحسن مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری، در هفت جلد، چاپ عثمانی، ۱۳۲۹-۱۳۳۴ هـ. ق. = صحیح مسلم.
- الجامع الصغير فی احادیث البشير والنذیر: تألیف جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی، در دو جزء، چاپ مصر ۱۳۲۱ هـ. ق.
- الجماهر فی معرفة الجواهر : تألیف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۵۵ هـ. ق.
- جمهرة اشعار العرب : ابوزید محمد بن ابی الخطاب قرشی، بیروت ۱۳۸۳ هـ. ق.
- جمهرة اللغة: ابوبکر محمد بن الحسن بن درید الازدی البصری، در چهار جلد، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۵ هـ. ق.
- جهان مطلوب سعدی در بوستان : غلامحسین یوسفی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هفتم شماره دوم (تابستان ۱۳۵۰) ص ۲۸۴-۳۰۹.
- چند نمونه از معنی نوشته های پهلوی : دکتر محمد صادق کیا، جزوه شماره ۷ ایران کوده،

تهران ۱۳۱۵ .

چهارمقاله : تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی ، طبق نسخه‌ای که به‌سمی و اهتمام و تصحیح مرحوم محمد قزوینی به سال ۱۳۲۷ هجری قمری در قاهره چاپ شده ، با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی ، به کوشش دکتر محمد مبین ، تهران ۱۳۳۳ .

حلیه الاولیاء و طبقات الاصلیاء : ابونعمان احمد بن عبدالله الامیهانی ، طبع مصر در ده جلد ، ۱۳۵۱-۱۳۵۷ ه . ق .

الخرائج و الاجرائج : قطب‌الدین ابی‌الحسین سعید بن هبة الله بن الحسین الراوندی ، بمبئی ۱۳۰۱ ه . ق .

خرد نامه : تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی ، به تصحیح و کوشش ادیب برومند ، از انتشارات انجمن آثار ملی (۵۷) ، تهران ۱۳۲۷ .

داراب نامه : مولانا شیخ حاجی محمد بن شیخ احمد بن مولانا علی بن حاجی محمد مشهور به بینمی ، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر ذبیح‌الله صفا ، در دو جلد ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۵۲۰۱۰۵ (مجموعه متون فارسی ۴ ، ۱۴) ، تهران ۱۳۳۹ ، ۱۳۴۱ .

دانشمندان آذربایجان : تألیف محمدعلی تربیت ، تهران ۱۳۱۴ .

دانشنامه علالی : به تصحیح و تحشیة احمد خراسانی ، طهران ۱۳۱۵ .

دائرة المعارف فارسی : به سرپرستی غلامحسین مصاحب ، جلد اول (ا-س) ، تهران ۱۳۲۵ .
الدرر المنتقاة لاجل المحفوظات (القسم الثاني) : اختیار الملامة السيد محسن الامین الحسینی الماملی الشامی ، دمشق ۱۳۴۲ ه . ق .

دیوان ابی نواس : چاپ مصر ۱۳۶۴ ه . ق .

دیوان ابی نواس : چاپ بیروت ۱۳۸۲ ه . ق .

دیوان البیه : نظام‌الدین محمود قاری یزدی ، چاپ قسطنطنیه ۱۳۳۰ ه . ق .

دیوان افوری : به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی ، در دو جلد ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۱۸۰۷۷ (مجموعه متون فارسی ۴۰۱) ، طهران ۱۳۳۷ ، ۱۳۴۰ .

دیوان ایرج میرزا : به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب ، تهران ۱۳۴۲ .

دیوان اشعار ملك الشعراء بهار : در دو جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۴ .

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی : به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم‌فنی ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، طهران ۱۳۲۰ .

دیوان خالائی شروانی (الفضل الدین بدیل بن علی نجار): به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی
تهران ۱۳۳۸.

دیوان زهیر بن ابی سلمی: چاپ بیروت ۱۳۸۴ ه. ق.

دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی: با مقدمه و حواشی و فهرست، به
سمی و اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۱.

دیوان شمس طبسی (قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم): به اهتمام محمد تقی بینش، مشهد
۱۳۴۳.

دیوان طرقة بن العبد: تحقیق و شرح کرم البستانی، بیروت ۱۳۸۰ ه. ق.

دیوان عثمان مختاری: به اهتمام جلال الدین همایی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر
کتاب ۱۴۷ (مجموعه متون فارسی ۱۳)، تهران ۱۳۴۱.

دیوان حکیم فرخی سیستانی: به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵.

دیوان کمال الدین اسمعیل اصلهانی «خلاق المعانی»: به اهتمام دکتر حسین بحر العلوم،
تهران ۱۳۴۸.

دیوان المعنوی: چاپ بیروت ۱۳۷۷ ه. ق.

دیوان مسعود سعد: به تصحیح رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۹.

دیوان استاد منوچهری دامغانی: به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران اسفند ۱۳۲۶.

دیوان استاد منوچهری دامغانی: به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران
۱۳۴۷.

دیوان اشعار حکیم ابومعین حمید الدین قاصر بن خسرو قبادیانی: به اهتمام و تصحیح مجتبی
مبنوی، تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷.

ذوالقرنین یا کورش کبیر: ابوالکلام آزاد، ترجمه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی،
تهران ۱۳۴۲.

رباعیات حکیم خیام نیشابوری: به اهتمام محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی، از انتشارات
وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۱.

رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی: به خلمه
بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳.

رساله فریدودین احمد سیهالارد احوال مولانا جلال الدین مولوی: تصحیح سمید نفیسی،
تهران ۱۳۲۵.

- رحمة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة واللقب : تألیف میرزا محمدعلی تبریزی مدرس ، چاپ دوم در هشت جلد ، تبریز ۱۳۴۹ .
- رفدقه و زفادقه : دکتر عبدالحمین زهرن کوب ، مجله راهنمای کتاب ، سال هفتم شماره ۲ (زمستان ۱۳۴۳) ص ۲۶۲ - ۲۷۳ .
- زهر الادب و لمر الالباب : ابواسحاق ابراهیم بن علی حصری قیروانی ، با شرح دکتر ذکی مبارک ، محمد محیی الدین عبدالحمید ، در چهار جلد ، چاپ مصر ۱۳۷۲ ه . ق .
- زین الاخبار : ابوسید عبدالحمی بن الضحاک بن محمود کردیزی ، بمقابله و تصحیح و تحفه و تعلیق عبدالحمی حبیبی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۳۷ (منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۱۱) ، تهران ۱۳۴۷ .
- السامی فی الاسامی : ابوالفتح احمد بن محمد میدان ، با مقدمه دکتر سید جعفر شهیدی ، چاپ عکس ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۵ (فرهنگهای سازی پارس ۱) ، تهران ۱۳۴۵ .
- سبک شناسی با تاریخ تطور نثر فارسی : تصنیف محمد تقی بهار « ملک الشعراء » ، در سه جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۷ .
- سرزمینهای خلافت شرقی : تألیف لسترنج ، ترجمه محمود عرفان ، از انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب ۷۵ (مجموعه ایران شناسی ۱۵) ، تهران ۱۳۳۷ .
- سفرنامه ناصر خسرو : تألیف ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی ، با حواشی و تعلیقات و فهرس اعلام و لغات ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۵ .
- سلجوق نامه ظهیرالدین نیشابوری : همراه باذیل سلجوقی نامه تألیف ابوحامد محمد بن ابراهیم ، تهران ۱۳۳۲ .
- السلوک للمعرفه بقول الملوك : تقی الدین احمد بن علی المقریزی ، به اهتمام محمد مصطفی زیاده ، چاپ قاهره ۱۹۵۷ م .
- سنن ابی داود : به اهتمام محمد محیی الدین عبدالحمید ، چهار جزء در دو مجلد ، مصر ۱۳۵۴ ه . ق .
- سنن ابی داود : به تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ، در چهار جزء ، مصر ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ ه . ق .
- سنن الدارمی : دارمی (ابومحمد عبدالله) ، دو جلد ، دمشق ۱۳۴۹ ه . ق .
- سیاست نامه « سیر الملوك » : خواجه نظام الملک ابوعلی حسن طوسی ، به اهتمام هیوبرت

- دارک ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳ (مجموعه متون فارسی ۸) ، تهران ۱۳۴۰ .
- ضیاءت نامه «سیرالملوک» : ابوعلی حسن بن علی ملقب به نظام الملک طوسی ، به کوشش دکتر جعفر شمار (مجموعه سخن پارسی ۲) ، تهران ۱۳۴۸ .
- سیره النبی : ابو محمد عبدالملک بن همام ، به اهتمام محمد محیی الدین عبدالحمید ، در چهارجلد ، قاهره ۱۳۵۶ هـ . ق.
- سیره رسول الله : ابو محمد عبدالملک بن همام ، تصحیح دکتر فردیناند ووستنفلد ، در سه جلد ، چاپ گوتینگن ۱۹۶۱ م.
- شاهنامه : ابوالقاسم فردوسی ، در سه جلد ، چاپ بروخیم ، تهران ۱۳۱۳ .
- شرح تعرفی : ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المنملی البخاری ، چهار جلد در یک مجلد ، لکهنو ۱۹۱۲ م.
- شرح تعرفی و شرح کتاب التعرفی لهذاذهب التصوف : ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المنملی البخاری ، به تصحیح دکتر حسن مینوچهر ، جلد اول ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۲۲ (فلسفه و عرفان ایران ۲) تهران ۱۳۴۶ .
- شرح شذورالذهب فی معرفة کلام العرب : ابو محمد عبدالله جمال الدین بن یوسف بن احمد بن عبدالله ابن همام الانصاری المصری ، و معه کتاب منتهی الارب بتحقیق شرح شذورالذهب تألیف محمد محیی الدین عبدالحمید ، چاپ دوم ، مصر ۱۳۸۰ هـ . ق.
- شرح مثنوی شریف : بدیع الزمان فروزانفر ، در سه جلد ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۱۲۶) ، ۱۳۴۶-۱۳۴۸ .
- شرح مقصورة ابن درید: خطیب تبریزی ، دمشق ۱۳۸۰ هـ . ق.
- شرح نهج البلاغة : عزالدین ابو حامد الشهیر بابن ابی الحدید ، تحقیق السید نورالدین شرف الدین و الشیخ محمد خلیل الزین ، در چهارجلد ، چاپ سوم ، بیروت ۱۳۷۴ هـ . ق.
- شعر الاخطل : روایة ابی عبدالله محمد بن العباس الیزیدی ، علق حواشیه الاب انطون صالحانی البسوی ، بیروت ۱۸۹۱ م.
- صبح الاعشى فی صناعة الانشاء : ابو العباس احمد بن علی القلقشندي ، در چهارده مجلد ، قاهره ۱۳۳۱-۱۳۳۸ هـ . ق.
- صحیح ابن حبان : ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی ، بترتیب الامیر علاء الدین الفارسی ، تحقیق احمد محمد شاکر ، مصر ۱۳۷۲ هـ . ق.
- صحیح بخاری «معن البخاری مشکول بمعانی السندی» : ابو عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری ،

- چهارجلد ، چاپ مصر بدون تاریخ .
- صحیح الترمذی : بشرح الامام ابی بکر ابن العربی المالکی ، سیزده جزء ، چاپ مصر ۱۳۵۳ هـ . ق .
- طبقات الشافعية الكبرى : تاج الدين ابونصر عبدالوهاب السبكي ، درشش جلد ، طبع مصر .
- طبقات الشعراء : ابن المعتز ، تحقيق عبدالستار احمد فراج ، مصر ۱۳۷۵ هـ .
- طبقات الصوفية : امالي پيرهرات شيخ الاسلام خواجه عبدالله انصاري ، به تصحيح وتعليق و تحفة عبدالحی حبيبي ، اذانتشارات انجمن تاريخ وزارت معارف افغانستان ، كابل ۱۳۴۱ .
- الطبقات الكبرى : ابن سعد ، درهشت جلد ، بيروت ۱۳۷۶-۱۳۷۷ هـ . ق .
- طبقات سلاطين اسلام : تأليف استانلي لين پول ، ترجمه عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۲ .
- طبقات فحول الشعراء : تأليف محمد بن سلام الجمحي ، شرح محمود محمد شاکر ، مصر ۱۹۵۲ م .
- عرايس الجواهر و نفایس الاطایب : تأليف ابوالقاسم عبدالله كاشاني ، به كوشش ايرج افشار ، اذانتشارات انجمن آثار ملي (۵۳) ، تهران ۱۳۴۵ .
- العقد الفريد : احمد بن محمد بن عبد ربه الاندلسي ، بتحقيق محمد سعيد المريان ، هشت جزء در چهار مجلد ، قاهره ۱۳۷۲ هـ . ق . = العقد .
- عوارف المعارف : سهروردي در ملحق احياء علوم الدين (جلد پنجم) .
- عهد اردشير : پژوهنده عربي : احسان عباس ، برگرداننده به فارسي ، س . محمد علي امام شوشري ، اذانتشارات انجمن آثار ملي (۶۷) ، تهران ۱۳۴۸ .
- عيون الاخبار : ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري ، چهارجلد در دو مجلد ، قاهره ۱۳۴۳-۱۳۴۹ هـ . ق .
- غرر اخبار ملوك الفرس وسيرهم وتاريخ غرر الحيرة : ابو منصور الثعالبي ، به اهتمام زتنبرگه ، پاریس ۱۹۰۰ م . چاپ افست ، تهران ۱۹۶۳ م .
- الفاقي في غريب الحديث : جاد الله محمود بن عمر الزمخشري ، ضبطه وصححه وعلق حواشيه على محمد البجاوي ، محمد ابوالفضل ابراهيم ، سجد ، قاهره ۱۳۶۴-۱۳۶۸ هـ . ق .
- الفخرى في الآداب السلطانية والدول الاسلامية : تأليف محمد بن علي بن طباطبا معروف به ابن الطقطقي ، بيروت ۱۳۸۰ هـ . ق .
- فرهنگ آندراج : تأليف محمد پادشاه متخلص به «شاده» ، زهر قطرد کتر محمد دبير سياقي ، درهفت جلد ، تهران ۱۳۳۵-۱۳۳۷ .

- فرهنگ الیة مسلمانان : تألیف ر. پ. آ. مودی ، ترجمه حسینعلی هروی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۰۸۷) ، ۱۳۴۵ .
- فرهنگ پهلوی : دکتر بهرام فروشی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۲۶ (واله نامهای پهلوی ۳) ، تهران ۱۳۴۶ .
- فرهنگ علوم عقلی : دکتر سید جعفر سجادی ، تهران ۱۳۴۱ .
- فرهنگ فارسی : دکتر محمد معین ، جلد اول تا پنجم ، تهران ۱۳۴۲-۱۳۴۷ .
- فرهنگ لغات و تعبیرات معنوی : گرد آورنده دکتر سید صادق گوهرین ، از انتشارات دانشگاه تهران ، در پنج جلد (۱-س) ، ۱۳۳۷-۱۳۴۷ .
- فرهنگ مصطلحات عرفاء ، منصوبه و شعرا : دکتر سید جعفر سجادی ، تهران ۱۳۳۹ .
- فرهنگ نفیسی : دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) ، در پنج جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۳ .
- فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی : گرد آورنده : س. محمد علی امام شوشتری ، از انتشارات انجمن آثار ملی (۵۸) ، تهران ۱۳۴۷ .
- فضائل الانام : ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی ، بامقدمه و حواشی و تصحیح مؤید قاضی ، تهران ۱۳۳۳ .
- فصل مرکب بجای فصل بسط : دکتر جلال متینی ، مجله دانشکده ادبیات مشهد ، سال چهارم شماره چهارم (زمستان ۱۳۴۷) ، ص ۴۱۰-۴۲۱ .
- فقه اللغة و سر العربیة : ابومنصور عبدالملک بن محمد الثعالبی ، قاهره ۱۳۰۷ هـ . ق .
- فقه اللغة و سر العربیة : ابومنصور عبدالملک بن محمد الثعالبی ، تحقیق مصطفی السقا ، ابراهیم الایاری ، عبدالحفیظ شلیبی ، مصر ۱۳۵۷ هـ . ق .
- فوات الوفیات : محمد بن شاکر بن احمد کنی ، تحقیق و تعلیق از محمد محیی الدین عبدالحمید ، در دو جلد ، مصر ۱۹۵۱ م .
- الفهرست : ابن الندیم ، چاپ قاهره ، بدون تاریخ .
- فیه مافیه : از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۰۵) ، ۱۳۳۰ .
- قابوس نامه و کتاب نصیحت نامه معروف به قابوس نامه : امیر عنصر المالکی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ، بامقدمه و حواشی به قلم سعید نفیسی ، طهران ۱۳۱۲ .
- قابوس نامه : عنصر المالکی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ، به تصحیح

- غلامحسین یوسفی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۴۶۴ (مجموعه متون فارسی ۳۴)، تهران ۱۳۳۵.
- القاموس المحيط : مجدالدین الفیروزآبادی ، چهار جزء در دو مجلد، مصر ۱۳۵۷ هـ.ق.
- قاموس کتاب مقدس : تألیف و ترجمه جیمز ماکس ، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۹.
- قرآن مبین و فهارس القرآن : به کوشش محمود دامیار ، تهران ۱۳۴۵.
- قصص الانبیاء : ابواسحق ابراهیم بن منصور خلف النیسابوری ، با اهتمام حبیب یلمایی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۴۱۸ (مجموعه متون فارسی ۶)، تهران ۱۳۴۰.
- قصص قرآن : تألیف صدر بلاغی، چاپ اول، تهران ۱۳۲۹.
- کالبدشناسی توضیحی : دکتر جمال الدین مستقیم، از انتشارات دانشگاه مشهد (۱۱)، ۱۳۴۵.
- کانی شناسی در ایران قدیم : مهندس محمد زاوش ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۷۲ (مجموعه علم در ایران ۱۰)، تهران ۱۳۴۸.
- کتاب الفاج : جاحظ ، بتحقیق احمد زکی باشا ، قاهره ۱۹۱۴ م.
- کتاب الفتوة : تصنيف الشيخ ابن عبد الله محمد بن ابي النکاح المعروف بابن المنذر البغدادي الحنبلي ، حققه ونشره : الدكتور مصطفى جواد ، الدكتور محمد تقی الدین الهلالي، الدكتور عبد الحکیم النجار ، احمد ناجی القیس، بغداد ۱۹۶۰ م.
- کتاب الورع : ابو الحسن الهلال بن الحسن الصابی، بتحقیق عبدالمنار احمد فراج، دار احیاء الكتب العربية ۱۹۵۸ م.
- کتاب الوزراء والکتب : تصنيف ابي عبدالله محمد بن عبدوس الجعفیاری ، بتصحيح و تحقیق عبدالله اسماعیل الصاوی ، مصر ۱۳۵۷ هـ. ق.
- کفای اصطلاحات الفنون : المولوی محمد اعلی بن علی التهانوی ، بتصحيح المولوی محمود جیه والمولوی عبدالحق والمولوی غلام قادر، باهتمام الویس اسیرنگرا التیزولی وولیم ناسولیس الابرلندی، در دو جلد ، کلکته ۱۸۶۲ م، چاپ افست، طهران ۱۹۶۷ م.
- کشف الاسرار و عدة الابرار : ابو الفضل رشیداله بن مبینی ، بمسئ و اهتمام علی اصغر حکمت، در ۳ جلد، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۱ - ۱۳۳۹.
- کشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون : مصطفی بن عبدالله الشهير بجاجی خلقة ، در دو جلد ، استانبول ۱۳۶۳ - ۱۳۶۲ هـ. ق.
- کشف المعجوب : علی بن عثمان هجویری ، تصحيح والتبیین لؤکوفسکی ، چاپ افست ، با اهتمام محمد عباسی ، تهران ۱۳۴۶.
- کلیات سعدی : تصحيح محمد علی فروغی ، طهران ۱۳۳۲.

- کلیات شمس : جلال‌الدین محمد مولوی ، با تمجیدات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر .
هفت جزء از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۶ - ۱۳۴۲ .
- کلیات عبید زکاتی : چاپ شرکت اقبال ، تهران ۱۳۴۰ .
- کلیات عبید زکاتی : به اهتمام پرویز اتابکی ، تهران ۱۳۳۶ .
- کلیله و دمنه : ابوالمعالی نصرالله منعی ، تصحیح و توضیح مجتبی‌مینوی طهرانی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۹۲۵) ، ۱۳۴۳ .
- کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلالق : شیخ محمد عبدالرؤف المناوی ، بهاءش الجامع الصنیر .
قاهره ۱۳۲۱ ه . ق .
- کیانیان : آرتور کریستنسن ، ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر
کتاب ۴۲ (مجموعه ایران‌شناسی ۶) ، تهران ۱۳۳۶ .
- کاتبا : ترجمه و تفسیر ابراهیم پور داود ، بمبئی ۱۹۲۷ م .
- کنج بالایله (بخش نخست شامل احوال و اشعار لبیبی ، ابوشکور بنخی ، دلیقی ، ابوحنیفه
اسکافی ، غیاثی رازی ، ابوالطیب مصعبی) : گردآورده دکتر محمد دبیرسیاقی ، تهران
۱۳۳۴ .
- کنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران : به اهتمام سید محمدعلی جمال‌زاده ، از انتشارات
کاوه ، برلین ۱۳۳۵ ه . ق .
- کیهان‌دارولی : دکتر علی زرگری ، در دو جلد ، تهران ۱۳۴۵ - ۱۳۴۷ .
- الکافی * المصنوعة فی الاحادیث الموضوعه : جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی ، به اهتمام
شیخ احمد بن محمد بن الصدیق المنری الحنفی ، دو جلد ، مصر ۱۳۵۲ ه . ق .
- لسان العرب : ابوالفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن المنظور الافریقی المصری ، در پانزده
جلد ، بیروت ۱۳۷۴ - ۱۳۷۶ ه . ق .
- لطائف الطوائف : فخرالدین علی صفی ، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۳۶ .
- نفت‌نامه : علی اکبر دهخدا ، زیر نظر دکتر محمد معین ، دکتر سید جعفر شهیدی ، تهران ۱۳۲۵ - ...
- لقمان حکیم : دکتر عبدالحسین زرین کوب ، مجله یلما سال سوم (۱۳۲۹) ص ۲۴۵ ، ۲۶۸ .
۳۳۳ .
- اللمع فی التصوف : ابونصر عبدالله بن علی السراج الطوسی ، به اهتمام دنولدالن فیکلسون ،
لیدن ۱۹۱۴ م .
- لوامع الاسرار فی شرح مطالع الانوار معروف بـشرح المطالع : قطب‌الدین رازی ، چاپ سنگی ،
تهران ۱۲۹۳ ه . ق .

- مآخذ ابیات عربی کلیلہ و دمنہ : دکتر احمد مہدوی دامغانی، مجلهٔ پلما سال پانزدهم و شانزدهم (۱۳۴۱ و ۱۳۴۲) .
- مثنوی معنوی : جلال‌الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی ثم الرومی، بهمنی و اهتمام و تصحیح رینولد لاین نیکلسون، در سه جلد، لندن ۱۹۲۵ - ۱۹۲۹ م .
- مجمع الامثال: ابوالفضل احمد میدان، تهران ۱۳۹۰ هـ . ق .
- مجمع الروالد و منبع الفوائد : نورالدین علی بن ابی بکر هیشمی، ده جزء در پنج مجلد، قاهره ۱۳۵۲ هـ . ق .
- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی : سید نفیسی، سه جلد، تهران ۱۳۰۹ - ۱۳۱۹ .
- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی : سید نفیسی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۱ .
- مخارج الحروف (اسباب حدوث الحروف) : ابن سینا، دو روایت از متن رساله با مقابله و تصحیح و ترجمهٔ فارسی دکتر پرویز نائل خانلری، از انتشارات دانشگاه تهران (۲۰۷)، ۱۳۲۳ .
- مختصر سلجوقی نامه ابن بی بی : طبع هوتما، لندن ۱۹۰۲ م. در کتاب اخبار سلاجقه دوم، .
- المختص: ابوالحسن علی بن اسمعیل النحوی اللہلی المعروف بابن سید، هفده جزء، مصر ۱۳۱۶ - ۱۳۲۱ هـ . ق .
- مدینة المعاجز : السیدحاشم البحرانی، طهران ۱۲۹۱ هـ . ق .
- مرزبان نامه : مرزبان بن رستم بن شروین، به تصحیح و تحشیہ محمد بن عبدالوہاب قزوینی، چاپ دوم (افت)، تهران ۱۳۳۷ .
- العراق: منسوب به بدیع الزمان ادیب نظری، مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۲۰ (فرهنگهای تازی به پارسی ۲)، تهران ۱۳۴۶ .
- مسامرة الاخبار و مسامرة الاخیار : تألیف محمود بن محمد المشنہر بالکریم الاقرائی، بهمنی و تصحیح و حواشی عثمان تودان، آنقره ۱۹۴۳ م .
- المختص فی امثال العرب: ابوالقاسم جلاله محمود بن عمر الزمخشری، تصحیح محمد عبدالرحمن خان، دو جلد، حیدرآباد دکن ۱۳۸۱ هـ . ق .
- المستند: احمد بن محمد بن حنبل، شش جلد، مصر ۱۳۱۳ هـ . ق .
- المستند: احمد بن محمد بن حنبل، شرح و صنع فہارہ احمد محمد شاکر، مصر ۱۳۶۸ - ۱۳۷۵ هـ . ق .
- المصادر : ابو عبد الله حسین بن احمد زوزنی، به کوشش تقی بینش، دو جلد، مشهد ۱۳۴۰ .

۱۳۲۵ .

مصباح الهداية و مفتاح الكفاية : عز الدين محمود بن علی کاشانی، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال الدین همایی، تهران ۱۳۲۵ .

مصنفات الفضل الدین محمد مولی کاشانی: تصحیح مجتبی مینوی، دکتر یحیی مهدوی، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۸، ۴۷۱)، ۱۳۳۱، ۱۳۳۷ .

مطول علی التقلیص : خطیب دمشق، شارح : نقاشانی، محشی : سید شریف، استانبول ۱۳۳۰ هـ . ق .

المعتزلة : زهدی حسن جارالله، قاهره ۱۳۶۶ هـ . ق .

معجم البلدان : شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، تصحیح فردیناند ووستنفلد Ferdinand Wüstenfeld، شش جلد، لایپزیگ ۱۸۶۶ - ۱۸۷۰ م .

معجم الشعراء : ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی، به تصحیح و تعلیق دکتر ف . کرنگو، مصر ۱۳۵۴ هـ . ق .

المعجم المهرس لالفاظ الحديث النبوی : ابتدا ترتیب و تنظیم و نشره : ا . ی . وینسک A. j. Wenslock، ی . پ . منسج J. P. Mensing، اتبع نشره : ی . بروخمان J. Brugman، در هفت جلد، چاپ بریل، لیden ۱۹۳۶ - ۱۹۶۹ م .

المعجم المهرس لالفاظ القرآن الکریم : وضعه محمد فؤاد عبدالباقی، قاهره ۱۳۶۴ هـ . ق .
المعجم فی معایر اشعار المعجم : محمد بن شمس قیس رازی، تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۱۴ .

معجم مقاییس اللغة : ابو الحسین احمد بن فارس بن زکریا، به تحقیق و ضبط عبدالسلام محمد مارون، شش جلد، قاهره ۱۳۶۶ - ۱۳۷۱ هـ . ق .

العرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم : ابو منصور جوالیقی، به تحقیق و شرح احمد محمد شاکر، قاهره ۱۳۶۱ هـ . ق .

مقالات کسروی (بعضی نضت) : گرد آورنده یحیی ذکاء، از انتشارات زبان و فرهنگ ایران (۱۳)، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۴ .

ملحة الاله (پغرو ادب) : جارالله ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی، گرد آورده، آراسته، پیراسته سید محمد کاظم امام، دو جلد، از انتشارات دانشگاه تهران (۸۴۸)، ۱۳۴۲ هـ . ق .

- مناقب العارفین : شبیب الدین احمد افلاکی العارفی، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات به کوشش
 . تعجب یازمعی، دو جلد، از انتشارات انجمن تاریخ ترک (دوره ۳ شماره ۳)
 آنقره ۱۹۵۹ - ۱۹۶۱ م.
- منتخب اسرار التوحید : انتخاب احمد بهمنیار، از انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۰.
 منتهی الارب فی لغة العرب : عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، چهار جلد، تهران (چاپ
 ایت ۱۳۲۷ هـ. ق.
- منطق الطیر : عطار نیشابوری، به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین، از انتشارات بنگاه ترجمه
 و نشر کتاب ۱۶۴ (مجموعه متون فارسی ۱۵)، تهران ۱۳۴۲.
- الموشی : ابوالطیب محمد بن اسحق بن یحیی الوشاء - به اهتمام Rudolph E. Brännow،
 لندن (بریل) ۱۸۸۶ م.
- الموطأ مالک بن انس، صححه و رقه و خراج احادیثه و علق علیه محمد فؤاد عبدالباقی، دو جلد،
 مصر ۱۳۷۰ هـ. ق.
- نجوم : تألیف دکتر محمد علی سنبلت، از انتشارات دانشگاه مشهد (۱۸)، ۱۳۴۷.
- النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة : جمال الدین ابوالحسن یوسف بن قزری بردی
 الاتاکی، در دوازه جلد، قاهره ۱۳۴۸ - ۱۳۷۵ هـ. ق.
- نفثة الصدور : شهاب الدین محمد خرنیزی زیددی نوی، تصحیح دکتر امیر حسن یزدگردی،
 از انتشارات وزارت آموزش و پرورش، طهران ۱۳۴۳.
- نهاية الارب فی فنون الارب : شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب النوبری، هیجده جلد،
 قاهره ۱۳۴۳ - ۱۳۷۴ هـ. ق.
- الوسیط فی الادب العربی و تاریخیه : تألیف الشیخ احمد الاسکندری، الشیخ مصطفى عنانی بك،
 مصر ۱۳۴۵ هـ. ق.
- وفیات المشاهیر و انباء ابناء الزمان : ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن
 خلکان، حقه و علق حواشیه، وضع فهارسه محمد معی الدین عبدالحمید، شش جلد،
 قاهره ۱۳۶۷ - ۱۳۶۹ هـ. ق.
- وندغای پارس : گرد آورده محمد علی لوائی، تهران ۱۳۱۶.
- هدایة المتعلمین فی الطب : ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری، به اهتمام دکتر جلال
 متینی، از انتشارات دانشگاه مشهد (۹)، مشهد ۱۳۴۴.
- هدیه العارفین، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین : اسماعیل بساما البیدادی، دو جلد،
 استانبول ۱۹۵۸ - ۱۹۵۵ هـ.

- هر فردنامه : نگارش ابراهیم پورداد ، نظریه انجمن ایران شناسی ، تهران ۱۳۳۱ .
- هرمس و نوشته های هرمسی در جهان اسلامی : دکتر سید حسین نصر ، مجله دانشکده ادبیات [تهران] ، سال دهم (۱۳۴۱) شماره دوم .
- یادداشت های قزوینی : به کوشش ایرج افشار ، هفت جلد ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۸۷ ، ۲۵۳ ، ۳۸۳ ، ۵۱۷ ، ۶۴۳ ، ۷۴۲ ، ۸۱۶) ، ۱۳۳۲ - ۱۳۴۵ .
- یادداشتی درباره لهجه بخارایی : دکتر احمد علی رجایی ، از انتشارات دانشگاه مشهد (۸) ، مشهد ۱۳۴۳ - لهجه بخارایی .
- یادنامه ابوالفضل بیهقی : از انتشارات دانشکده ادبیات و علوم السانی مشهد (۱) ، مشهد ۱۳۵۰ .
- یت مصدری (مباحث صرفی و نحوی) : مجتبی مینوی ، از انتشارات مجله ینما ، طهران ۱۳۲۹ .
- یعیمة الدهر فی محاسن اهل العصر : ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی ، تصحیح محمد مجتبی الدین عبدالحمید ، چهار جلد ، مصر ۱۳۷۵ - ۱۳۷۷ ق .
- یکی از فارسیات ابونواس : مجتبی مینوی ، مجله دانشکده ادبیات [تهران] ، سال اول شماره ۳ (فروردین ۱۳۳۳) ، ص ۶۲ - ۷۷ .

۲ - به زبانهای اروپایی

- Bloch (Edgar) : Catalogue des Manuscrite Persans de la Bibliothèque Nationale de Paris , 4 vols . Paris 1905 - 1934 .
- Brockelmann (Carl) : Geschichte der Arabischen Litteratur , Erster Band , Leiden . E . J . Brill , 1934 .
- Brockelmann (Carl) : Geschichte der Arabischen Litteratur , Erster Supplementband , Leiden . E . J . Brill , 1937 .
- Darmesteter (James) : *Etudes Iraniques* , 2 vols . Paris 1883 .
- Dozy (Reinhardt) : Supplément aux Dictionnaires Arabes , 2 vols . 2^e éd . Leide 1927 .
- Hitti (Philip k .) History of the Arabs , Sixth Edition , London 1958 .
- Horn (Paul) : Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (= Z . D . M . G .) , 54 (1900) . Leipzig .
- Justi (Ferdinand) : Iranisches Namenbuch , Germany 1863 .

- Lambton (Ann k. s.) : The Evolution of the Iqtā' in Medieval Iran : Iran (Journal of Persian Studies) , vol . 5 , pp . 41 – 50 , 1967 .
- Lazard (Gilbert) : La Langue des Plus Anciens Monuments de la prose Persane , Paris 1963 .
- Le Strange (G.) : The Lands of the Eastern Caliphate , Cambridge Univ . Press 1930 .
- Massignon (Louis) : Le Passion d' Al – Hosayn ibn Mansour al-Hallaḡ , 2 vols . Paris 1922 .
- Massignon (Louis) : Salmān Pāk , Paris 1934 .
- Saussure (Ferdinand de) : Cours de Linguistique Générale, 5^e éd., Paris 1960 .
- Steingass (F.) : A Comprehensive Persian – English Dictionary, Fourth impression , London 1957 . – اختیگاری .
- Vullers (Ioannis Augusti) : Lexicon Persico – Latinum , 2 vols . , 1 Supplementum , Austria 1962 .
- Encyclopédie de L'Islam , 5 vols . Leyde 1913 – 1937 , – E I (1).
- Encyclopaedia of Islam , New edition , E . J . Brill , Leiden 1960 – . . . – E I (2) .

تصحیحات *

صفحه	سطر	دست
پنج	۲	نه - پنجاه و نه
سی	۲۱	مؤلف
سی و یک	۴	ترکیبات
د د	۲۰	کوهها
سی و دو	۷	سألهای
د د	۱۷	پیش آورد .
سی و سه	۶	معرضه ،
سی و چهار	۱۹	آنها ،
د د	۲۱	فصاعداً
چهل	۳	ددوی
چهل و سه	۸	قسمتی از
۲۹	۱۴	یا متبع الوجود
۳۱	۱۶	لَوْ قُوْلُنْ
۳۸	۷	مهداً
۳۹	۹	(۲۰ پ)

• در این کتاب تا صفحه ۱۵۳ بجای علامت همزه وصل ، در چاپ با اشتباه نشانه جزم گذاشته اند .

صفحه	سطر	دست
۲۰	۱۵	أَدْعُوا
۲۳	۹	الْفَالِمِينَ الرَّحْمَنِ
۲۹	۹	مؤثر -
۵۰	۱۹	ظ : کشتی دهم . نسخه بدلاها نیز نظیر نسخه اساس است .
۵۱	۱۹	سَبِيكَ
۵۲	۱۲	منیز
۶۱	۷	همة
۶۳	۱۹	بَطْلُو
۶۴	۱	بَطْلُو
۶۶	۱	قَبَارِكْ
۶۷	۱۸	نیافرید
۶۸	۱۴	شاید : دیگ [که] بجوشد . نسخه بدلاها نیز نظیر نسخه اساس است.
۷۱	۵	سَبْعَانِ
۷۲	۱۲	بِحُسْبَانِ
۷۷	۲۰	رأى
۸	۲۱	مرى
۸۱	۱۷	(۲۶ پ) -
۸۷	۱	پراگدگی
۸۸	۳	لَا رِبَّ
۸۹	۵	إِنْ
۹۳	۱۴	فَنُوقِ
۹۸	۱۸	پشت -
۱۰۲	۱۶	در هر عطوی
۱۰۴	۳	ازلن

صفحه	مطر	دست
۱۰۴	۲۲	الْإِنْسَانِ
۱۰۷	۱۸	نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.
۱۱۱	۴	اقتضا کرد
»	۱۵	سوخته نشود
۱۱۲	۱۵	پاکا خداها
۱۱۷	۱۶	لَوْلُوا
۱۱۸	۱۷	خضوع و خشوع
۱۱۹	۵	صنع و عجائب
»	۱۸	(۷۷۲ ر) :
»	۲۵	۱۳۸
۱۲۷	۱۵	بمعنی
۱۲۸	۲	مخلقا
»	۵	وَجِبَمَ
»	۱۲	بستاند ،
۱۳۰	۱	همان است که از
»	۱۸	لَقَتَنَزِيلُ
۱۳۱	۱	أَيُّهَاكُمْ
۱۳۵	۱۰	فرمود : اِنِّیْ ^۱
»	۱۰	لَمَاعْبُدْنِیْ ^۲ .
»	۱۱	« اِنِّیْ ^۱ اَنَا
۱۳۸	۱	به طاقهاند .
»	۳	بِالْغُیْرِاتِ
۱۴۱	۶	تواند بود .
۱۴۵	۲۰	متبر
۱۵۱	۱۳	هَزِیْزُ
۱۵۵	۱۱	التَّوْرَةِ

صفحه	سطر	مدرست
۱۵۶	۸	التَّيْبِنِ
۱۵۷	۷	الدُّبَّةُ
د	۱۲	فَأَرْبَتُ
۱۷۰	۲	باشد بترک ^۲
د	۳	سرقه و قطع
۱۷۵	۹	روی گشادگی
۱۷۷	۲۳	اصلاح شد .
۱۸۳	۱۰	زبان -
۱۸۵	۱۰	بالتی
۱۸۸	۱۷	الغَيْبَةُ
د	۱۸	وَاِنْ
د	۱۸	لَا يَفْقَهُ
۱۹۱	۳	باطاقتی ای برویی وزبانی باشد و باطاقه دیگر
۱۹۲	۱۷	مَا غَضِبَ
۱۹۵	۱۷	وَتَكْرَمَنِي
د	۱۷	وَجَمَلَنِي
۱۹۷	۱۵	بِأَفْضَلِ
۲۰۰	۱۷	وجود تا
۲۰۲	۶	حَبِّبَ
۲۰۶	۱۹	(۶۳)
۲۰۹	۳	نَشَمَ
۲۱۱	۲	وَلَا يَنْفَعُونَهَا
۲۱۲	۱۷	وَلَا تَعْمُرُونَ ^۲ .
۲۲۲	۱۵	تعظیم
۲۲۲	۲۰	(۲۳)

صفحه	سطر	درست
۲۲۷	۸	نیست ،
۲۲۹	۴	چون [۱] بحق
د	۲۰	زیادت و نقصان
۲۳۵	۲	واجبات
۲۳۶	۱۶	نقص رای
۲۴۲	۱۲	غائب
۲۴۸	۱۲	عهده
۲۵۰	۲	ظ : مفرق گردند . نسخه بدلها نیز نظیر نسخه اساس است .
۲۵۲	۶	هُوَ
۲۵۲	۱۳	عدد و
۲۵۵	۲	کد :
۲۵۶	۹	شده است اما آنچه
۲۶۰	۱	نهاد
۲۶۵	۹	الْمَعَالِي
د	۲۰	۳ - آ ، ت : بجای
د	۲۲	۴ - نسخه اساس : تا رنگ ،
۲۶۸	۶	چهره
۲۷۷	۱۰	سوال
۲۸۰	۱۹	افزوده شد ؛
۲۸۱	۶	پادشاه ثای او گوید
۲۸۴	۴	حکایت ^۴
۲۸۷	۲۴	آ ، ت و معنی جمله افزوده شد .
۲۸۹	۴	ذَهَبَ
۲۹۴	۱۳	Saqmūniyā
۳۰۲	۳	axnûx

صفحه	سطر	درست
۳۱۲	۴	ابن بحر جاحظ
۳۱۳	۵	باخته
۳۱۴	۵	« خشم »
۳۱۷	۲۱	کرد ، نبخشم
۳۱۸	۴	۳۹۶/۱ - ۳۹۷
۳۱۹	۱۷	ابن کثیر
۳۲۲	۲۲	صفت ذات و حال و
۳۲۳	۲۳	ص ۲۶۲ - ۲۷۳
۳۲۶	۸	معنی کرده اند :
۳۲۸	۱۸	عرف نفسه بالنیل
»	۲۳	« پس آنچه
۳۲۹	۲	۲۷۵/۱
۳۳۲	۲۴	Membrane
۳۳۳	۶	بدین صورت
۳۳۵	۹	(۳۷۵/۵)
»	۱۷	آفتاب
»	۲۲	لشکر منصور
۳۳۶	۵	پس از این
۳۳۷	۲۶	HyaKinthos
۳۳۸	۳	Lexicon
»	۱۲	ص ۶۸ س ۱۰
»	۱۲	Émeraude
»	۱۵	(المغرب ۱۷۵)
»	۲۱	پوشیده
۳۳۹	۱۱	۳۳۳/۲
۳۴۰	۲	جمود
»	۲۵	رود ،

صفحه	مطر	درست
۳۲۱	۱۲	هاسب
۳۲۲	۲	اجتماع
۳۲۳	۷	تصرف ثا
د	۱۹	ص ۷۷ ص ۸
۳۲۲	۱۱	Ascendant
۳۳۸	۲۵	جیز بی وی
۳۲۹	۵	مبدأ
۳۵۰	۲۵	ص ۹۰ ص ۱۸
۳۵۲	۲	Métabolisme
۳۵۵	۲	من انبشیم
۳۵۶	۱۲	رباط
د	۱۸	آورده
۳۵۷	۱۱	ورك
۳۵۸	۱۷	۹۷).
۳۶۱	۱۵	سیاهی چشم
۳۶۲	۵	محبها
۳۶۵	۱۵	۲۳ . ق .
۳۶۸	۱۳	بر او
۳۷۰	۷	شود،
۳۷۱	۱۹	۱۱۲
۳۷۳	۲۳	Ethiopie
۳۷۶	۱۷	Framānburtārīh
۳۷۷	۵	حله
د	۹	فاماشر
د	۱۷	شهیداً
۳۸۰	۴	ص ۱۲
د	۷	ص ۱۵

صحة	سطر	فردت
٣٨٥	١١	Seffin
٣٨٨	٢٣	طواعيت
٣٨٩	٩	س ٨ - ٩
٣٩٠	٦	ص ١٧٣
٣٩٨	٩	مباراة
٣٩٩	١٥	جنگ کردن ، جدال کردن
٤٠٠	٢	طلبها
د	٨	١٢٨/٣
د	٢٢	س ١
٤٠١	٢	گفتی
د	٥	س ٧
د	٢٢	در کوز الحقائق
٤٠٣	٢	الثقة
د	٦	ما بکتبک و بکتی
د	١٨	س ٩ - ١٠
٤٠٥	١٥	س ٧
٤٠٦	١٥ و ١٦ و ١٨	ص ١٩٢
د	١٨	س ١٣
٤٠٧	١٥	بروسعه
٤٠٩	٢١	عقبه بن عامر بن حبس
٤١٠	٩	٨٢ - ١٢٩
د	١٢	Gibb
٤١١	٨	والرفق والله و
د	١٣	(٩٧ - ١٦١ ٠٥)
٤١٢	٢٠	هتاء
٤١٥	٢١	٣٢٨/٢
٤١٦	١٥	مثل الدنيا

صفحه	سطر	تدوین
۴۱۷	۲	ص ۲
۴۲۰	۱	نقره بوده که
د	۵	مقلعة الادب ۰۳۸۱/۱
د	۱۶	حلیة الاولیاء
۴۲۱	۲۱	حسن بن علی
۴۲۴	۳	۲۴۷/۳
د	۱۳	boxti
د	۲۰	bacterien
د	۲۰	(فتر بلخی) را علمای
۴۲۵	۲۵	علی بن
۴۲۶	۹	ص ۲۱
د	۱۰	ص ۲۱
د	۱۹	اطلی
۴۲۷	۱۲	بالخشب
۴۲۸	۵	بخمساته
د	۶	خمساته
۴۳۰	۱۰ و ۳	سلیم
د	۲۶	Xo
۴۳۱	۷	انحا
د	۱۰	(در عربی قلبت)
۴۳۲	۵	متوی ،
۴۳۵	۵۴۳ و ۳۲۱ و ۵	
	۸۷ و ۶۶ و ۸	مؤ
د	۳	لطفه و هو مؤل
د	۳	والمرأة رجته
۴۳۵	۱۶	ص ۱۰
د	۱۶	۴۴۹

صفحة	سطر	مصدر
٢٣٥	١٩	لزورك
د	٢٢	س ١٦
٢٣٦	١٧	Xaduk
د	٢٥	سنگ و كلوخ
٢٣٧	١٥	محمدين سوار
٢٣٨	١٦	س ٧
د	٢٠	Onmūza ^٢
٢٢٠	٢٦	مورد
٢٢١	١٨	پيجان
٢٢٥	١٥ و ٢٢	ص ٢٣٢
٢٢٦	٣	س ٦
د	٢٢	التواويس
د	٢٥	ذليل
٢٢٧	٦	طامع في جني
د	١٢	كلر خویش
٢٢٨	١٦	ايران است
٢٢٩	٨	الراعى ،
٢٥١	١٢ و ١٥	المقامة
د	١٣	تمثل
٢٥٢	٩	tabyl'
٢٥٢	٥	منه
٢٥٥	٢٥	ديوان المعاني
٢٥٧	٢٠	تذكر دلوند .
٢٥٩	١٣	ملكه
د	١٥	فيثا
د	١٨	ابن جذيمة
د	٢٣	بيل

صفحه	سطر	تدوین
۲۶۳	۱	تعرف
د	۲۱	س ۱۰، ۹
۲۶۴	۲۱	فالتون
۲۶۵	۱	س ۱۸
د	۲۶	س ۱۰
۲۶۶	۱۰	بد دل
۲۶۷	۱۲	(غیث المسجم
د	۱۹	نروم
۲۷۰	۱۷	Kimox
۲۷۳	۶	س ۲۷۷ س ۱۰
د	۸ و ۷	بایلمطرو ۷ باید و ناهجا قرار گرفته است.
۲۷۲	۱۳	هیه
د	۱۲	س ۶ سینما :
۲۷۵	۱۳	س ۱۵
۲۷۶	۱۸	س ۱۱، ۹
۲۷۸	۱۹	آبیه
۲۷۹	۱۰	امپراتور که
۲۸۶	۱ ، ۱ ستون	خالدین
د	۳ ، ۲ ستون	بروایی
د	۹ ، ۱ ستون	انبهم
د	۲۲ ، ۱ ستون	۲۶۶
۲۸۸	۲۵ ، ۱ ستون	بزا -
د	۲۶ ، ۱ ستون	خفکم
۲۸۹	۱۰ ، ۱ ستون	فالمهن
۲۹۰	۱۰ ، ۲ ستون	لیعبوا الله
د	۲۵ ، ۲ ستون	کثیراً
۲۹۲	۱۸ ، ۲ ستون	الالدا الخصم

صفحة	سطر	ملاحظات	...	...
٢٩٢	٩ ، سنون ١	لا اله		
٢٩٥	١٠ ، سنون ١	نورث		
٢٩٦	١ ، سنون ١	هانت طيه المصائب		
٢٩٧	١ ، سنون ١	قلعة		
٥٠٠	١١ ، سنون ٢	باستحقاق		
٥٠٢	٢ ، سنون ١	نختر		
٥٠٣	٧ ، سنون ٢	٢٢٦		

